بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمدلله که درین زمان میمنت اقتران کتاب مستطاب شرح مقبول و نایاب اعنی

شرح ابوالفضل دفتر

تصنیف لطیف و تالیف شریف فاضل اجل محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور طبع رزین مطبوع شد

[illegible] جزو
۲ ورق

اطلاع - اگرچہ اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی اور اسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہی جسکے معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی لیکن خاص اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے دو صفحون مین بعض کتب منشآت ہر قسم شرح وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب وشرح ومنشآت ہر قسم

شرح سہ نثر ظہوری - بہت نادر بسیط شرح ہی ہر سہ نثر کی از مولوی امام بخش مغفور دہلوی تخلص بصہبائی
شرح سہ نـ
از مفتی محمـ
شرح پنجر
شرح
شرح شـ
مرحوم دہلو
انشا
انشا
انشا
مشہور انـ
انشا
انشا
انشا
منیر لاہوری -
نثر الدرر مصنفہ مولوی روح الامین نقشبندی -
نوباوۂ منیر - ندرت زا انشاہی - از میر صافی منیر لاہوری -

انشاے بہار ہند - از مولوی عبد العزیز آروی -
انشاے جامی - از ملا عبد الرحمن جامی -
انشاے فائق - مصنفہ مولوی محمد فائق -
ہر وحید -
دولت رام
حمد فاروقی
ام صفدر لاہوری
ورلے -
لعزیز آروی
کلیم الدین صاحب
بد اللہ خان
سار قسم
بہ طبقہ ادنی
وضامنی
واجب
وغیرہ مصنفہ [illegible] -
انشاے بے نقاط - از منشی کاستا پرشاد نادان سب رقعے صنعت مسقوط النقاط مین ہین -
انشاے ہرسہاے مصنفہ منشی ہرسہاے

بمعونِ صانعِ مکین و مکان فضلِ خلاقِ زمین و زمان

الحمد لله که درین زمان میمنت اقتران کتاب مستطاب شرح مقبول و نایاب اعنی

شرح ابوالفضل دفتر دوم

تصنیف لطیف و تالیف شریف فاضل اجل محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور به طبع مزین مطبوع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

لآلی متلالی حمد و ثنا نثار بارگاہ شاہنشاہی کہ خورشید منیر مانند بدر مستنیر از تجلی ذات بیمثالش پرتو جویان و فلک بلند شکوہ بسان بندگانِ سعادت پژوہ از منطقۂ نطاق بر کمر با تمثال امرش پویان **رباعی** کل حمد و ثنا برای رب متعال + ہر ذرۂ آستانش صد بدر مثال + خورشید بزیر قصر قدرتش لرزان + از ورک علوشان وارز فکر جلال + و دُرر عزر نعت و محمدت نذر جناب گردون مآب والا جاہی کہ قدم پاک آن صاحب لولاک بعد طی بساط اطلسی افلاک باوج مقام دنی فتدنی رسیدہ و بزور بازوی ید اللہ دستگاہش تیغ کمان رتبۂ قاب قوسین او ادنی کبادہ گردیدہ **رباعی** تابندہ مہ بر اوج اسلام + بل مہر درخشندہ چرخ اکرام + از بہر کمال ابتدای ثقلین فرخندہ قدم رسول رب منعام + صلی اللہ علیہ وعلی آلہ و اہل بیتہ وصحبہ واتباعہ **اما بعد** بندۂ جانی محمد **غیاث الدین** متوطن بلدۂ رام پور متعلق سرکار سنبھل مضاف دہلی بخدمت صاحبان انصاف و تمیز التماس میدارد کہ چون نسخۂ مکاتبات علامی **ابوالفضل** بن مبارک کہ خزانہ ایست مملو بلآلی نکات فقر و غنا و گنجینہ ایست مشحون بیواقیت تعلیمات مقدمات دینا مگر بکثرت اقفال معضلات و تشدد اصفاہ و مشکلات بدون مفاتیح اشارات اساتذۂ کامل و کاد کاو مقالید اذہان شامل دست تصرف بران دشوار و انتفاع کلی از مکنوناتش متعذر و دور از کار لہذا بپاس خاطر فرزندان ارجمند سعادت گزین محمد قمر الدین و محمد عظیم الدین و دیگر طالبان تحقیق و شایقان صاحب تدقیق کہ بجہت استکشاف غوامضش پیش این قلیل البضاعت قدم رنجہ میفرمودند و

بعد حصول مقصود استدعای شرح کافی این قیودی نمودند که با وصف عبارت سہل و مختصر و بے تکلف
بسط معانیش بوجه وافی و کافی باشد ازانجا که این نحیف البنیه ضعیف المزاج را از لحوق عوارض
و ورود افکار و تقدیم خدمت سرکار رئیس عالی تبار نواب محمد سعید خان بہادر دام اقباله اشعار
صد لمعهٔ عدل از جنبش ✤ تا بنده چو نقش از نگینش ✤ مه را شرفی از و بدولت ✤ اکلیل فلک
بروز شوکت ✤ فرصت آنی میسر نبود از تعهد این امر خطیر استعذار تمام و استبعاد ما لا کلام بنمودم
مگر آن جماعهٔ ابرار دست اصرار از دامن این ضراعت شعار باز نداشتند ناچار آنچه از رطب
و یابس در بار خود داشتم در سال یک ہزار و دو صد و شصت و دو ہجری بی تکلفانه بر طبق عرض
کشیدم خذ ما صفا و دع ما کدر را اگر بمقتضای بشریت که ع ہیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ✤ در رمز خرفات
این مشتت البال مضطرب الاحوال خللی و زللی ملحوظ افتد بعد شرائط انصاف و تمیز باصلاح بجا
ممنون فرمایند والله ولی الرشاد و علیه التوکل و به الاعتماد **قوله** گوناگون نیایش مر داوری را الخ
ش الف در گوناگون برای اتصال ست که مفید معنی کثرت باشد یعنی انواع انواع و اقسام اقسام
نیایش بمعنی زاری و تضرع و منت پذیری مر حرف تخصیص داور بمعنی حاکم عادل و این مخفف
داو ور ست و یای داوری توصیفی ست و لفظ سزد بفتحتین و سکون دال مهمله یا دیگر الفاظ ہمچو
لائق یا زیبا یا شایان وغیره برای اختصار یا چستی عبارت بقیام قرینه محذوف و تخصیص
خلعت حیات به بشر بجهت آنست که تمامی مخلوقات برای فوائد کثیر ست چون ذکر اشرف و عمده
بمیان ساخت دیگران بشمول آنان شدند مثلاً کسی گفت که شاه آمد سامع را بلا تفصیل او معلوم
گشت که حشم و خدم و طبل و علم ہم آمده باشد و اگر از حیات علم و فضل یا معرفت مراد باشد ہم
میتواند شد **رباعی** نامش بزبان گفتنم از بیخبر دلیست ✤ وصفش بدہان گفتنم از بیخبر دلیست ✤
یعنی ہرگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باین تقرب بکلام لا احصی اقرار عدم احصای ثنا از تمام
وجود خود نموده باشند درین صورت اگر من کمترین فقط نام محض او ہم بزبان که یک عضو ضعیف
ست یا صفتی از صفات او بدہان که کثیف ست گفتن اراده نمایم عند العقل کمال بے دانشی
من ثابت شود چرا که از بی ادبی قابل این قدر تعهد ہم نیستم تا باداي حق حمد و ثنا چه رسد **قوله**
فی الجمله چنان ست که دانم گفتن ✤ انصاف چنان گفتنم از بیخبر دلیست ✤ **ش** اول باید دانست که
لفظ فی الجمله درین بیت بمعنی اندکی و من وجه است که به تعقید لفظی از لفظ چنان ست مقدم واقع
شده و لفظ حقیقت از بالای لفظ چنان ست محذوف و در مصرعهٔ ثانی لفظ مگر و لفظ آن ست

از قبل وبعد لفظ انصاف نیز محذوف ست مخفی نماند که چون از بیت سابق نام و وصف او گفتن از بیخردی مفهوم شده بود و حال آنکه ترک آن دور از اسلام ست ازین باعث تلافی آن نموده میگوید که حقیقت چنان ست که من وجه گفتن آن میدانم چراکه از لوازم ایمان ست مگر انصاف آن ست که چنان گفتن من که من وجه میدانم هم از بیخردیست زیراکه اندک امر خیر هم بدون توفیق حقتعالی از بنده ممکن نیست پس دعوی آن از خود نباید نمود **قوله** جهان جهان ستایش مر شمع شبستان سفارت را الخ **ش** سفارت بکسر اول بمعنی رسالت و پیغامبری و سرفرازان انجمن خرد و یقین عبارت ست از اتباع کنندگان شریعت ظاهری و جان بازان بساط معرفت و کمال کنایه از صاحبان علم باطنی یعنی اهل طریقت و بساط درینجا بمعنی معرکه است که میدان جنگ باشد نه بساط بمعنی فرش و فاعل بخشیده و گردانیده شمع سفارت ست که مراد از ان ذات سرور انبیاست یاعنی آن سرور کائنات آن فخر بشر + جبرئیل امین ز قرب او دست بسر + در مصرعهٔ اول هر دو لفظ آن برای بیان عظیم شان ست نه فقط برای اشارت امین درینجا بمعنی امانت دار اسرار الٰهی ست و دست بسر بمعنی متحیر و حیران چراکه بیشتر دانایان بوقت فکر مقدمات دقیق سر فرو کرده پیشانی خود بدست می گیرند **قوله** خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ جم + خاشاک سرایش افسر اسکندر + الخ **ش** ضمیر شین در هر دو مصرعه راجع بسرور کائنات جم درینجا بمعنی سلیمان علیه السلام و یا جمشید خاشاک بمعنی خاک روبه **قوله** بر دانش وران دشخوارپسند الخ **ش** دشخوار بالضم دال و شین معجمه و خای معجمه و واو معدوله بمعنی دشوار و دشوارپسند مجازاً دانا و مدقق را گویند ژرف بفتح ژاء فارسی بمعنی عمیق و ژرف نگاه بمعنی کسیکه بتعمیق حقیقت اشیا غور کند **قوله** چون از بوقلمونی روزگار الخ **ش** بوقلمونی نوعی از دیبای رومی ست که مثل گردن کبوتر گاهی سرخ و گاهی سبز بنظر می آید و مراد از بوقلمونی روزگار اختلاف اطوار اهل روزگار ست و نیرنگی بمعنی عجائب کاری ناهنجار بفتح هاء و جیم عربی بمعنی بیراه یعنی کسی که از راه همه روندگان علیحده رود و نفی ناهنجار بلفظ نا خلاف القیاس ست و نظیرش بسیار آمده مثل ناکام و نامراد و ناامید و ناتوان و قاعده مقتضی این ست که نفی این همه الفاظ مذکوره بلفظ بی باشد و زمانه را ناهنجار از ان معروف گویند که براه مراد مردم رفتار نمیکند واقعه بکسر قاف و فتح عین بمعنی ماجرا و حادثه علم الیقین بدون واو عاطفه قسمی از اقسام ثلاثه یقین و آن این ست که یقین ذات و صفات حق تعالی بمرتبهٔ رسوخ یابد که بتشکیک مشکک هیچ نقصان نپذیرد قطعه پوشیده مباد که این قطعه در بحر رمل مسدس واقع ست صدر و ابتدا

سالم وحشوها مجنون وعروض وضرب بیت اول مجنون مقصور بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان
مگر عروض وضرب بیت دوم مختلف صدر رکن اول مصرعهٔ اول ست وابتدا رکن اول
مصرعهٔ دوم وحشو رکن درمیان وعروض رکن آخر مصرعه اول وضرب رکن آخر مصرعهٔ دوم
قوله عالم عامل وعلامهٔ عصر* عارف کامل وفیاض زمان* الخ ش عالم موصوف وعامل صفت
آن نه بواو عاطفه همچنین عارف موصوف وکامل صفت علامه صیغهٔ مبالغه که بدو علامت مبالغه
موکد ست یکی تشدید حرف ثانی مع الالف ودوم تای مبالغه پس معنی آن بسیار بسیار
داناست فیاض بکسر ضاد معجمه مضاف ست قوله آصف عهد وفلاطون زمن* شیخ ابو الفضل
وزیر خاقان* الخ ش آصف بفتح صاد نه بکسر آن اسم سریانی ست نام وزیر سلیمان علیه السلام که
بیک چشم زدن تخت بلقیس را از دو ماهه راه آورده بود وبعد لفظ عهد واو عاطفه ضرور فلاطون
نام حکیم معروف مضاف زمن بفتحتین بمعنی زمانه مضاف الیه وشیخ ابو الفضل بضرورت وزن بحر
در تقطیع باسقاط همزه ابو واقع شده همزه خواندن درین مصرعه خطاست خاقان اگرچه
در اصل لقب هر بادشاه چین وترکستان ست مگر بمعنی مطلق بادشاه می آید دینجا مراد اکبر بادشاه
است وشیخ ابو الفضل بدل ست از هر هشت القاب مرقومة الصدر که شش درین قطعه مذکور
ست ودو بالای قطعه در نثر قوله هوش ربای زمان وزمانیان شد الخ ش فاعل شد واقع شهادت
ست قوله تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیدهٔ انفس وآفاق گشت الخ ش تیغ قضا اضافت
تشبیهی ست یعنی قضا که همچو تیغ بود ومیتواند که اضافت اقترانی باشد یعنی تیغی که اجل بآن پیوستگی
داشت ومخفی نماند که لفظ تیغ درین عبارت اشارت بآنست که شهادت ابو الفضل به تیغ شد
نه بزهر نه بغرق نه بسوختن وغیره وتفصیل این اجمال برین منوال ست که چون شاهزادهٔ سلیم
یعنی جهانگیر را با ابو الفضل از مدتی عداوتی بود دران ایام که ابو الفضل از فتح دکن بموجب طلب
بادشاه بسوی آگره مراجعت داشت از انجا که در مزاج شیخ نفاست ونازکی بدرجهٔ کمال
بود فوج وخدم را حکم شد که بفاصلهٔ دو دو کروه پیش وپس سواری من باشند تا گرد وغبار برنخیزد
وچند سقا پیش پیش پالکی شیخ آب میزدند شاهزاده سلیم ازان اطوار تنهائی خبر یافته یکی از راجه هاے
سر راه دکن خفیه گفته فرستاد که خبر ابو الفضل باید گرفت راجه دوسه سفاک را بدرختان سر راه
از قبل متواری ساخت وقتی که پالکی ابو الفضل بدانجا رسید آن سفاکان از کمین گاه برآمده
به تیغ شهید کردند وسرش بریده بردند چون خبر بادشاه رسید هرچند که تلاش کرد سراغ قاتلان

بهم نرسید وبعضی نوشته اند که چون ابوالفضل از دکن بموجب طلب بادشاه جریده با مردم معدود
بطریق ایلغار بحضور می آمد دران وقت راجه نرسنگه دیو که سرحد او در راه دکن واقع بود باشاره
شاهزاده با مردم کثیر پیش آمده با شیخ مقابله نموده بقتل رسانید چون این خبر بپادشاه رسید
لغایت بی صبر شده بر فوت او تاسف کرد **قوله** زندگانی گسار الخ **ش** بمعنی قاطع زندگانی چه گساردن
بمعنی گسستن وگسلانیدن ست یعنی شکستن چیز نرم دریجا مجازاً بمعنی بریدن واقع شده چراکه
کار تیغ بریدن ست نه گسستن مگر چون آل بریدن وگسستن واحدست لهذا چنین گفته وانچه
معنی گساردن را بمعنی خوردن نوشته اند مجازست نه حقیقت انفس عبارت از اهل جهان
چراکه جمع نفس ست که بمعنی جان باشد آفاق کنایه از تمام جهان چراکه آفاق جمع اُفق ست واُفق
هر اقلیم بوضع علیحده باشد وتفصیل آفاق در غیاث اللغات نوشته ام **قوله** شهنشاه جهان را الخ
ش از روی مبالغه مدح مراد از اکبر بادشاه یا آنکه چون اعداد هند وجهان برابرست بجای هند
جهان گفت **قوله** مفاوضات آن صدرنشین الخ **ش** مفاوضات بفتح واو مفاوضه مصدر بمعنی باهم
سپردن چیزی را دریجا مصدر بمعنی اسم مفعول ست چون نامه ومکتوب باهم سپرده می شود واے
فرستاده می گردد لهذا نامه وخط را مفاوضه نامیدند صدرنشین بمعنی بالانشین چار بالش بمعنی مسند
چون در قدیم بجای نشست امرای چهار تکیه می نهادند دو در یمین ویسار و دو بالای یک دیگر
پس پشت متاخرین بجای دو تکیه عقب یک تکیه کلان که آنرا گاوتکیه گویند مقرر نمودند کارنامه دریجا
بمعنی مرقع تصاویرست دستورالعمل بمعنی کتاب قوانین یعنی کتاب قانون برای حصول مدارج
کمال **قوله** منکه عبدالصمد افضل محمدام الخ **ش** عبدالصمد نام جامع این کتاب مضاف ست باضافت
ابنی ازین باعث دال صمد را مکسور خوانند وافضل محمد نام پدر یعنی منکه عبدالصمد پسر افضل محمد
هستم **قوله** در والا دید آن ارسطوے سکندرمنش درای را رابطه همشیرزادگی نسبت فرزندی
داشتم الخ **ش** والا دید بتقدیم صفت بر موصوف بمعنی فکر عالی وتجویز بلند ورای بفتح واو بمعنی سوای و
نسبت فرزندی دریجا کنایه بمعنی نسبت دامادی **قوله** منظور نظر تربیت او بودم الخ **ش** یعنی شاگرد او
نیز بودم دست آویز بمعنی وسیله شگرف بفتحتین شین معجمه وکاف فارسی بمعنی عجیب وبهتر کمر بمعنی
میان بند که بهندی پٹکه گویند هیچ نشناس بمعنی کسی که در دنیا هیچ چیز را نمی شناخته باشد یعنی کمال
نادان جرم بالکسر بمعنی جسم واطلاق جرم بیشتر بر چیز های فلکی کنند یا بر سنگ خرزهره درخت کنیر
خراز خوردن برگش می میرد وآن سه قسم باشد یکی را گل سفید ودیگرے را سرخ ودیگری را زرد

قوله نمایش ماه تسجنجل کنم الخ ش نمایش درینجا بمعنی آرایش و خوشنمائی تسجنجل بکسر تا و سین و فتح هر دو جیم لفظ رومی ست بمعنی آئینه یعنی چنانکه آئینه نموده آرایش مردم میکنند همچنین با ئینه آرایش ماه کنم یعنی چنانکه هر چار کار مذکور تحصیل حاصل و فعل عبث ست همچنین انتظام دادن من امر زائد بوده است ازین چند فقره در عذر سوی خودست که کلام بزرگ را گفته که انتظام دادم قوله لیکن این پردگیان خیال وابکارِ افکار الخ ش مراد از پردگیان خیال مضامین و معانی خیالی ست اضافت مظروف ست بسوی ظرف و ابکار افکار با ضافت تشبیهی ست یعنی افکار که همچو ابکار ست چه در حسن و جمال و چه در باب نابسودگی وست اغیار صباحت خوبروئی و سرخ سفیدی رنگ ملاحت نمکینی و سبز رنگی خریده دختر بکر و زن شرمگین رعنا بمعنی خویشتن آرا و آرایش ده دست مشاطگی نموده بفتح میم بمعنے آراستگی نموده لاجرم لا حرف نفی و جرم بفتحتین بمعنے چاره پس لاجرم بمعنی ناچار باشد قوله نوشتن آن دست را نگار بستم الخ ش حرف با بمعنی برای و نگار بمعنی حنا یعنی چون عبارتش کمال رنگین و لطیف ست برایش سامان هم لطیف و رنگین باشد لهذا ادل دست را حنا بستم انگاه بصاف کردن مسوده هایش پرداختم یا آنکه با سببیه است باشد یعنی عبارتش آنقدر رنگین ست که به سبب نوشتن آن دست من هم رنگین شد گویا که دست را نگار بستم فافهم عرائس جمع عروس جلا بکسر جیم بمعنی صفا و روشنی و مجازاً نام دوائیست مرکب مثل سرمه که بصارت چشم را روشن تر گرداند عنوان آغاز هر چیز درینجا مراد از عبارت سرخی که بر سر بعض نامه ها نوشته قوله رقم زده کلک معنی سنج گردیده الخ ش کلک موصوف و معنی سنج صفت آن و می تواند که کلک مضاف و معنی سنج که ابوالفضل باشد مضاف الیه خطب بضمتین جمع خطبه که دیباچه کتاب باشد قوله به بعضی مطالب الخ ش حرف با بر لفظ بعضی بمعنی برای و انچه در بعض نسخ بعضی بدون با نوشته اند خطاست حیز بفتح حا رمهمله و تشدید یاے تحتانی مکسور و زا معجمه بمعنے جوف و احاطه و فاعل در آورده اند ابوالفضل ست از جهت تعظیم و مفعول آن خطب و اختتام و انتخاب همگی بفتحتین و کاف فارسی بمعنی تمام و بالکل هاے همه بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل شده است و صاحب بهار عجم نوشته که در همگی یاے نسبت زاید ست مولف گوید ظاهر این زیادت براے تحسین کلام ست و یای فهامی و علامی برای مبالغه است بقاعدهٔ عربی و اگر یاے متکلم فرض کنند نیز درست می تواند شد مکاتبات علامی که مادهٔ تاریخ ست یک هزار و پانزده عدد دارد و منصه بکسر میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله بمعنی تخت و سریر و بفتح میم نیز آمده

شهود بضمتین بمعنے ظهور نوباوه ڈالی میوه و گلها که باغبانان به تکلفات آراسته پیش ملوک و امرا برند فائز بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنے رسنده

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه نیر سپهر ظل آلهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بعبد الله خان ازبک سپهدار توران

گیهان بکسر کاف فارسی و یای مجهول اماله گاهان منسوب بگاه و وقت که جهان باشد خدیو بضم خا اماله مبدل خدا ازبک بالضم قومی ست از مغل مبدع بضم میم و کسر دال از خود چیزها نو پیدا کننده و یای مبدعی توصیفی شیون جمع شان و فنون بمعنی هنرها و انواع صور علمیه بضم صاد و فتح واو نیز در صوفیه هر چه موجود شد و خواهد شد صورتهاست که همه در علم آلهی بودند نهانخانه بمعنی ته خانه بطون پوشیدگی قهرمان بالفتح معرب کهرمان بمعنی کارفرما و حاکم و درینجا مجازاً بمعنی حکم و حکومت و بعضی محققین نوشته اند که لفظ ترکی ست بفتحتین وحدت ارادی یکدل گردیدن مردم کثیر باراده و رغبت خودها چنانکه ایمان آورندگان انبیا را باهم ارتباط و اتحاد می بود بلا اکراه و اجبار منخرط بمعنی سفته و داخل شونده انتظام و رستی التیام پیوستگی سطوت بالفتح حمله بردن و سخت گرفتن ست نگر بمعنی هیبت و دبدبه مستعمل جلال بمعنی قهر و عظم شان اساطین بفتح اول و کسر چهارم جمع اسطوانه که بمعنی ستون ست اضافت اساطین بسوی سلاطین اضافت مشبه به ست بسوی مشبه و حاصل آن این ست سلاطین که در انتظام انسلاک سفتگی و در رفتگی در مجمع وحدت قهری یکدل گشتن و متفق شدن مردم کثیر بقهر و غلبه کسی چنانکه نوکران بادشاه را باشد که بظاهر بحکم سلطان یک باشند و بباطن اتحاد ندارند قوله پس جهان جهان الخ سش روان بفتح اول نه بضم اول بمعنی روح سالکان بمعنی روندگان چه سلوک بمعنی راه رفتن ست مراحل بمعنی منازل مراد از سالکان مراحل معنی اهل طریقت اند که اولیا باشند ناسک بکسر سین مهمله عبادت کنندگان و ارکان حج بجا آورنده مشاعر جاهای عبادت حاجیان چه مشاعر جمع مشعر ست و مشعر بفتح میم و عین بمعنی جای شعیره که بمعنی قربانی کردن و ارکان حج ست مراد از ناسکان مشاعر صورت عالمان علم ظاهری و اهل شرع اند هامون بمعنی دشت و صحرا اهتدا بمعنی هدایت ائتلاف بیای معروف باهم الفت دادن درینجا مراد از اسلام و فاصل برآورده قافله سالاران محمود العافیت بمعنے ستوده زندگانی و مسعود العاقبت

نیک آخرت خلوتخانه بقا عبارت از عالم برزخ که ارواح از هنگام موت تا وقت قیامت دران
بود و باش دارند و فاعل شتافته اند همان قافله سالاران که ذوات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام
باشد سالکان معنی و ناسکان صورت را از هامون ضلالت برآوردن باعتبار ماکان گفت
چراکه اینها قبل از اسلام در هامون ضلالت بودند و فاعل باد جهان جهان نیایش ست و
نیایش درینجا بمعنے آفرین ست و مخفی نماند که باد با الف دعائیه مخفف بوادست **قوله** عالم عالم
تائیدات علوی الخ ش چون از حمد و نعت فراغت یافت ازینجا مدح و دعای شاهان وقت خود
شروع ساخت بزرگانِ والانژاد عبارت از بادشاهانِ فتن بکسر فا و فتح تا رفوقانی جمع فتنه
متفق و مختلف کنایه از دوست و دشمن یا مراد از هم مذهبان و غیر هم مذهبان بسط جای فراخ
خراب آباد صورت کنایه از دنیا چراکه هردم در تغیر و تبدل ست **قوله** میکوشند الخ ش چون می کوشند
صیغهٔ حال ست و سیاق عبارت مقتضی آنست که بکوشند باشد بصیغهٔ استقبال در تحقیق این
لفظ خلاصهٔ تقریرات بعضی فضلا این ست که چون در ارادهٔ کار و بعمل آوردن آن کار ترتیب
زمانه به تقدم و تاخر شرط ست و حال آنکه دارند و می کوشند هر دو صیغهٔ حال ست شرط تقدم و تاخر
میان این هر دو بیت لهذا توجیهش آنکه اگرچه حال نزد محققین غیر منقسم ست لیکن در عرف امر ممتد
باشد که دران بعض اجزاے ماضی و بعضی اجزای استقبال گرفته مجموع را زمان حال
گویند چنانچه عهد سلطنت بادشاه هم عصر که بر تمامے مدتش اطلاق حال کرده می شود لهذا درینجا
تحقیق لفظ دارند در اجزاء متقدم و وجود می کوشند در اجزاء متاخر انتهی و میتوان گفت
که اگرچه لفظ می در ماضی براے استمراری آید مگر گاهی در صیغهٔ مضارع هم بقرینهٔ فائدهٔ معنی استمراری
آید پس اگر میکوشند را بمعنی میکوشیده باشند گیرند مضائقه ندارد چنانکه در کلیله و دمنه حسین واعظ
کاشفی آورده در حکایتی که غوک مار را به راسو هلاک ساخته عبارتش این ست خرچنگ غوک
را گفت ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تا منزل مار بفگن تا راسو یکان یکان برا
میخورد و بطلب دیگرے میرود هر آئینه چون بسوراخ مار برسد او را بند کار خواهد بود تم کلامه ش
گرداو بفتح کاف فارسی لفظ گرد وست بزیادت الف دعائیه بمعنے باد و شواد و فاعل گرداو
تائیدات علوی و توفیقات سماوی ست **قوله** در هنگام و فور نشاط الخ ش مراد از خاطر خاطر خود
ست بادشاه را لوحه بمعنی یک لوح تا برای وحدت است و مراد از لوحه صفحهٔ کاغذ ست که نامه و
مکتوب باشد هر چیز پهن را که بران چیزے نویسند مجازاً لوح میتوان گفت صفوت بالفتح بر وزن

رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی درینجا مجازاً بمعنی دوستی حقیقی اصطفا هم بمعنی صفاست و مجازاً بمعنی برگزیدگی و دوستی کارنامه بمعنی مرقع تصاویر و فاعل لفظ شد محذوف و آن ضمیر متکلم ست خواه میم خواه من حذف این برای اظهار کمال استغنا و بزرگی ست **قوله** بشمائم نورانی الخ ش شمائم جمع شمیم و شمیمه که بمعنی باد خوشبو باشد نورانی بفتح نون و سکون واو منسوب بنور که بمعنی غنچه باشد و الف و نون در نورانی زایدست چه در بعض الفاظ بوقت الحاق یای نسبت الف و نون زیاده کنند چنانکه در حقانی و ربانی و جسمانی و روحانی روائح بادها و خوشبوها روحانی بالفتح منسوب بروح که بمعنی فرحت و تازگی ست و اگر منسوب بروح دارند که بالفتح ست و هم بمعنی فرحت و تازگی الف و نون از خواص نسبت باشد چنانکه گذشت بسطت بالفتح فراخی مگر درینجا مجازاً بمعنی دوستی ضیا مجازاً بمعنی دوستی **قوله** از شقائق حدائق الخ ش حرف از در عبارت از شقائق حدائق برای تخصیص ست چنانچه گویند که این کتاب از جامی ست و این غزل از سعدی ست شقائق بمعنی هر گل که باشد خصوصاً گل لاله و قسمی از لاله بود که بوی گل گلاب دارد مبانی بفتح میم جمع مبنی که در آخر الف دارد بصورت یا بمعنی جای بنا لهذا مبانی درینجا بمعنی الفاظ و عبارات ست و مخفی نماند که حرف کاف بعد لفظ ضیا و لفظ است بعد لفظ معانی آن محذوف ست و اشارت لفظ آن بسوی لوحه و دیباچه مشام بمعنی دماغ ابتسام بکسر اول و سکون نون یعنی مشامی که نسیم گزیدهٔ فیض ست مشام فیض ابتسام مجموع مضاف ست بسوی روح و ابتسام شگفتگی و تبسم کردن یعنی دماغی که شگفتگی او چون شگفتگی فردوس ست و مجموع دماغ فردوس ابتسام مضاف ست بسوی ضمیر و نضارت بفتح نون و ضاد معجمه بمعنی تازگی الحق بمعنی راست ست سجیه خصلت رضیه بمعنی پسندیده و اشارت این سجیه رضیه بسوی فرستادن نامه و خط و صافی بمعنی صاف بر اصل خود ست و صاف مخفف همین ست **قوله** همان تواند بود الخ ش همان بفتح اسم اشارت در اصل هم آن ست اشارت لفظ همان بسوی فرستادن نامه و خط چون چند فقره از جمله های معترضه دوری درمیان پیدا کرده بود لهذا به لفظ همان اعاده و تاکید نمود بدل عدیم البدل بمعنی بدل چیزیکه دیگر بدل خود نداشته باشد مثلاً در شب تاریک بدل روشنی آتش مشعل و چراغ ست که بدل خود ندارد یعنی اگر آتش نباشد چیز دیگر چنان نیست که قائم مقام روشنی گردد مواخات بضم میم و حرف دوم همزه بصورت واو بمعنی برادری شامه چیز خوشبودار که بوئیده شود تاکید بالفتح بمعنی استوار کردن مناهل چشمه ها جمع منهل اهتمام ضرور پنداشتن و کوشش نمودن استحسان پسندیدگی کون بالفتح پیدایش نشا بفتح نون و سکون شین

حرف سوم ہمزہ اگرچہ بمعنی پیدا شدن ست مجازاً بمعنی عالم و جہان آید عالم کون و نشار تعلق ہردو
بمعنی دنیا توافق بروزن تغافل بمعنی موافقت **قوله** نشان نداده اند الخ ش یعنی تعلیم نکرده اند و
فاعل نداده اند محذوف ست که انبیا یا حکما باشند منوط بچیده مربوط بمعنی بسته اشارت لفظ آن و
اشارت لفظ این معنے ہردو بسوے توده و توافق اساطین جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون ست
جبروت بفتحتین عظمت و جلال الٰہی و عالم صفات حق تعالیٰ انتج بکسر تا ر فوقانی بمعنی نتیجه دہند آل
بروزن کمال بمعنی انجام درینجا مراد از حال و آل دنیا و آخرت ست **قوله** صنوف ذوی حیات الخ ش یعنی
قسم قسم جاندار مهاد بکسر میم بمعنی بستر و فرش **قوله** در اظهار مراسم مصالحت الخ ش انجمله بدون واو
عاطفه صحیح است و انچه در اکثر نسخ و در اظهار بواو عاطفه نوشته اند خطاست بایستے بیای مجهول
بمعنی می بایست بادی بمعنی بدایت کننده یعنی ابتدا کننده و شد بمعنی شدن چنانکه بعد لفظ توان
و تواند و بایست و باید ماضی بمعنی مصدر مے گردد ہمگی بفتحتین بمعنے تمام ہای ہمہ بوقت الحاق یای
نسبت بکاف فارسی بدل شده و این یای نسبت زاید است برای تحسین کلام طویت به تشدید
تحتانی بمعنی پیچیدگے یعنی ہمتی که حق بر و پیچیدگی دارد مبادی بفتح جمع مبدا که اسم ظرف بانی ست
پس مبادی بمعنی اوقات ابتدا باشد بنی در اصل بنین بود جمع ابن بسبب اضافت نون ش ساقط
شده بنی نوع بمعنی پسران نوع خود بمعنی آدمیان منہج بالفتح راه ائتلاف الفت وادی مجازاً بمعنی
مقدمه و معامله مراقبت نگہبانی سوالف جمع سالف که بمعنی گذشته و قدیم باشد یادگار سلطان
شاملو یادگار سلطان نام ایلچی و شاملو قومی ست از قزلباش و اصل این فرقه از ملک شام ست
لو بواو معروف در ترکی برای نسبت آید شاہرخ مرزا نام والی بدخشان که عبدالله خان از و
جنگ کرده از بدخشان بیرون نموده او گریخته نزد اکبر بادشاه آمده بود و میان سواد و بجوڑ واو عاطفه
ضروریست چراکه سواد بضم سین و واو معدوله و دال مهمله بروزن خوار و بعضے دال را تا بدل کرده
سوات گویند نام جایی ست قریب بجوڑ مردم از نا واقفی سواد بفتح سین خوانند بمعنی گرد نواح بجوڑ بفتح
بای موحده مخفف باجوڑ است و بیر بیای مجهول زمین نمناک که در بالیدگے زراعات محتاج باران
نباشد جوار بکسر جیم و بضم نیز آمده بمعنی همسایگی ممالک محروسه بفتح سین اول بمعنے ملکهای نگهبانی
کرده شده مابابری بضم بای موحده و حرف سوم بای تحتانی مفتوح بمعنی قدیم و این لفظ ترکی ست
وانچه که بابری بضم بای دوم خوانند تحریف ناسخان ست چراکه این نامه در اواخر سلطنت اکبری
نوشته شده است درین زمانه فوج بابر بادشاه جدا کبر زنده نمانده باشد و اگر باشد بسیار قلیل و قطع نظر

ازین چون سلطنت ہمایون پدر اکبر در جنگہای شیر شاہ دو سہ بار خراب شدہ لہذا رفیقان وقت
بابر ہمہ پریشان گشتہ بودند جنود توران یعنی افواج شما آن حدود ورای قندہار را خلط بالفتح درہم
برہم شدن یعنی خلل وفساد مخفی نماند کہ ازین ممالک محروسہ ثانی سوای قندہار دیگر بلاد ہندستان
مراد ست واگر خلط بمعنی آمیزش واتحاد گیرند معنی باسلوب دیگر صورت پذیر می شود اوباش جمع
بوش بالفتح خلاف القیاس یعنی بتقدیم واو بر بای موحدہ در استعمال فارسیان بمعنی آدمی بدوضع
وبی قید سانحہ بکسر نون وحای مہملہ مراد از امر تازہ ومقدمہ جدید واین سانحہ اشارت ست بہ صلح
خواستن ودوستی نمودن ونامہ فرستادن عبداللہ خان قولہ چنان بمعنی گراید در بیخام اداز معنی
رعایت وسلوک وبذلہای نیک بزرگ کردہای ایزدی کنایت از بادشاہان وسلاطین قولہ
فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان الخ یعنی در حقیقت واصل مدعا بہ ثبوت وتعین آن سخنان دوستی
تا کہ بہ شما می نویسم صورت بندد واے شمار الیقین شود ازین چہ بہتر ومیانجی بمعنی رسول ورسالت
ہر دو آمدہ درینجا بمعنی رسالت ست بی میانجی غیری یعنی بی وساطت ایلچی تنقیح بمعنی صفا وبی آمیزشی
وبی عیبی قولہ مگس طنینان الخ طنین بالفتح طای مہملہ وکسر نون وتحتانی آواز مگس وپشہ کہ اکثر
اوقات مسموع نمیشود پس مگس طنین بمعنی شخصی کہ سخنش از غایت لغو بودن قابل شنیدن نباشد
وانچہ بعضی مگس طنینان خوانند بر متامل منصف ضعف آن پوشیدہ نیست دست آویز بمعنی وسیلہ
حاشا کلمہ تنزیہ است از کلام آیندہ یعنی بعید ست این معنی از ما کہ انچہ ارادہ آن در دل نباشد
تذکرہ آن بر زبان آریم حاصل آنچہ اگر ما را گرفتن ممالک شما منظور بودی اقبال صلح ہرگز نمی کردیم
اکنون کہ صلح کردیم اصلا از صلح برنگردیم چرا کہ بفریب گرفتن چیز کسے کار بی قوتان ست ژاژ بہر دو
زای فارسی گیاہی باشد بغایت سخت وبے مزہ کہ ہیچ چارپایہ آنرا بگلو فرو بردن نمی تواند اگر اتفاقاً
بدہان گرفتہ می خاید باز از دہان بیرون می اندازد لہذا سخنان بی اصل وبی فائدہ را ژاژ خای
میگویند اکفا بالفتح جمع کفو بمعنی ہم قوم وہم نسب انطباع بالکسر وحرف چہارم بای موحدہ نقش
شدن چیزی در چیزی سائر اگرچہ بمعنی باقی ست مگر بمعنی ہمہ وتمام مستعمل صفح بالفتح گناہ بخشیدن
مجد بالفتح بزرگی علا بالضم عین بلندی آن نقادہ دودمان مجد وعلا اشارت بعبداللہ خان ست
قولہ فرزند عزیز بموجب خردسالی خواہشی چند کہ نہ درخور او باشد الخ مخفی نماند کہ عبدالمومن خان
پسر عبداللہ خان نامہ بجواستگاری دختر بجہت خود باکبر بادشاہ نوشتہ بود بہ تحریر خفیہ نویسان
ہرگاہ کہ خبر بہ اکبر رسید کہ عبدالمومن خان نامہ باین مضمون بے رسم روانہ کردہ بہت ناخوش شدہ

قاصد را او را اشنا از راه بوقت عبور از دریا غرق کنانیند چون عبداللہ خان را از حرکت لایعنی پسر خود خبر شد مصحوب مولانا حسینی نامه در معذرت آن نگاشت حالا اکبر جواب آن بطور ناآگاهان می نویسد که قاصد پسر شما پیشتر از ورود غرق شد مضمون نامه ما را معلوم نشد نگرانی بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی انتظار و تشویش استعذار عذر خواہے سنوح بضمتین و حار مهمله ظهور رام رام مرغوب **قوله** فرزندان باپدران حقیقی الخ یش باز کنایۃ بسبیل تعریض و طنز مینویسد که هر پسر را با پدر حقیقی خود یک نوع ناز یعنی اندک نازمی باشد خصوصاً پسر شما را با شما بسیار ناز ست پسری که ناز او با پدر حقیقی خود نموده باشد اگر همان ناز او با پدر مجازے یعنی من که عم او یم بظهور آید چه مضائقه است پوشیده نماند که درین عبارت سه تعریض ساخته اول آنکه پسر شما خواهر حقیقی را هم از شما خواسته است دوم آنکه من پدر او یم سوم آنکه چون لفظ والا دستگاه در اصطلاح مسخره را گویند لهذا بلفظ والا دستگاه باقتضاے مقام مسخره هم گفت **قوله** سعادت مند فرزندی الخ یش وجه بکسر واو و سکون جیم و فتح ها و بعده های مختفی که بدل از تا است بعضی جانب و قبله و درینجا که مضاف ست بسوے همت هاے مختفی بهمزۂ مکسور بدل شده است و اشارت این سر رشته بسوے رضا جوئی پدر ست و درین عبارت نیز تعریض نموده و آن این ست که چون پسر شما بدون رضا جوئی شما کارها میکند سعادت مند نیست یعنی ناسعادت مند ست **قوله** همان جلائل عهود الخ یش مواثیق بمعنے پیمانها و استوار یها و این جمع میثاق ست که بمعنی عهد و پیمان باشد مرة بعد اولی بمعنے یکبار بعد مرتبۂ اول یعنی دو بار و کرة بعد اخرے بمعنی یکبار بعد مرتبۂ دیگر یعنے سه بار حاصل این هر دو کلمه آن ست که دو سه بار مرتسم بضم میم و فتح سین بمعنے مرقوم و منقوش کرام بکسر کاف عربی بمعنے بزرگان چرا که جمع کریم ست ابقاے بالکسر و قاف بمعنے باقی داشتن و پایدار نمودن عامه به تشدید میم بمعنی عام خلائق و حقیقت گزینان فتوت منش صفت عامه عشر عشیر بضم عین لفظ اول بمعنی دهم حصه از حصۂ دهم یعنی صدم حصه ای از میان صد حصه جزے یک حصه چنانچه دهم حصه هزار روپیه صد روپیه باشند و باز حصۂ دهم از صد روپیه ده روپیه باشند پس عشر عشیر هزار ده باشند و عشر عشیر صد یکی باشد **قوله** و آنکه مرقوم بود الخ یش یورش بضم یای تحتانی و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ و سکون رار مهمله و شین معجمه بر دشمن دویدن و این لفظ ترکی ست پدرود بکسر بای فارسی و بفتح بای عربی نیز آمده بمعنی وداع کردن جهان گذران بمعنی جهان گذرنده الف و نون برای فاعلیت ست نیک ذاتی و آگاه دلی بیار مجهول التفخیم یعنی بسیار نیک ذات مکنون بمعنی پوشیده

ممکن بفتح ہر دو میم جای پوشیدن لشائر بمعنی عالم مشکوره بمعنی شکر کرده شده مراد ازین بسیار قرن بفتح اول وسکون ثانی در تعین مدت آن اختلاف مگر درین کتاب مدت سی سال مقصود ست میامن بکسر میم دوم برکت ہا مزلقه بضم میم وسکون زای معجمه وکسر لام وقاف بمعنی لغزاننده وانچه مزلقه بلغات نویسند خطا ست قلاع بکسر جمع قلعه حصینه بمعنی محکم واستوار محال بفتح میم بمعنی جاہا واین جمع محل ست استجبار گردن کشی واضافت تارک بسوی استکبار واستجبار واضافت زمین بسوی اطاعت اضافت اقترانی ست یعنی تارکی که مقترن بحالت استکبار واستجبار بود وزمینی که مقترن بحالت اطاعت کسی باشد یعنی زمینی که دران کسی اطاعت کسی نماید وبعضی این را اضافت بادنی ملابست گویند وفاعل مے سپرند وسیدارند ہمان طبقات انام مسلوک رفتار کرده شده اناس بضم اول بمعنی مردمان واین واحد ہست جمع نیست مگر بمعنی جمع می آید تباین بضم یای تحتانی که حرف چارم ست جدا شدن وعلیحده گردیدن نعم بکسر نون وفتح عین جمع نعمت مرآة بمد حرف سوم بمعنے آئینه اشراقات روشنی ہا واین مصدر بمعنی حاصل بالمصدر ست موکب فوج خاص استحصان بمعنی استواری سہیم بمعنی شریک عدیل ہموزن یعنی برابر دراوصاف نزاہت خوبی وپاکیزگی شہامت بالکسر چستی وتوانائی گلگشت سیر وتماشای کلی بفتح بای فارسی وکاف عربی نام ناحیه است قریب کشمیر تصادم اگرچه بمعنے باہم واکوفتن ست مگر مجازاً اوربنجا بمعنی کثرت وانبوه ست تزاحم بزای معجمه وضم حای مہمله بمعنے اژدہام وانبوہی ہا ہایله ہول انگیز **قوله** حاکم ٹھٹھه را که غربی مملکت روزافزون بر ساحل دریاے شور ست وبرزبردستان آن مرزبوم راه معدلت نمی سپرد الخ سپرد بسکون رای مہمله ماضی منفی ست از سپردن که بکسر اول وضم ثانی بمعنے رفتن ست مخفی نماند که عطف جمله برزبردستان برجملهٔ سابقه که غربی مملکت باشد درست می نشیند زیرا که فقرهٔ اول صفت ٹھٹھه وفقرهٔ دوم صفت حاکم وعطف مقتضی آنست که ہر دو جمله صفت ذات واحد باشد صاحب موزالکبیر وصاحب کلمة الخیر نوشته اند که ہر دو جمله صفت حاکم اند اول صفت بحال متعلقه وفقرهٔ دوم صفت لذاته پس تقدیر این کلام آنکه حاکم ٹھٹھه که ٹھٹھه وے غربے مملکت روزافزون بر ساحل دریاے شور ست وسوای این توجیہات ہم کرده اند مگر یکی ازان ازالهٔ قباحت بوجه احسن نمیکند فقیر مولف گوید که ظاہرا واو میان جملتین مذکورتین عاطفه محض نیست بلکه واو حالیه است یعنی حاکم ٹھٹھه را که غربی مملکت روزافزون بر ایش بر ساحل دریاے شور ست وحال آنکه به کفران این نعمت الٰہی برزبردستان آن مرزبوم براه

سیاست

معدلت نمی رفت ای عدل نمی کرد **قوله** قطره بالفتح بمعنے دویدن وتیز رفتن تردد بمعنی رفتن و رفتار نمودن رفاهیت بفتح راء مہملہ و تخفیف تحتانی بمعنے آسودگی و فراخی عیش **قوله** بزنهار و پیمان اولیاے دولت را دیده الخ **ش** زنهار بمعنی پناه خواستن پیمان عهد نمودن و دید یعنی ملاقات کرد زیرا کہ دیدن در محاوره اہل ایران بمعنی ملاقات کردن بسیار می آید مطویات بفتح میم و سکون طاء و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنے پیچیده ہاے سریرت در اصل بمعنی راز و آنچه پنهان باشد و مجازاً بمعنے خصلت و طبیعت مخفی نماند کہ لفظ بود کہ خبر تنبیہ افغانان باشد بعد لفظ می شدند محذوف ست بقرینہ لفظ بود کہ در ذکر حاکم ٹھٹہ گذشت قطاع الطریق بضم قاف و تشدید طاء بمعنے رہزنان نشیب بکسر تین و یاے مجہول ہیبت و عظمت **قوله** بسیاری بحبال الخ **ش** بسیاری بیای مجہول وحدت بمعنی یک جماعت حبال بکسر حاء مہملہ و باء موحدہ بمعنی رسن ہا و این جمع حبل ست و فرو ختن آنہا بجہت تذلیل و تنبیہ ست افلاح بالکسر بمعنے رستگاری **قوله** لیغمار اتمغا نام نهاده الخ **ش** تمغا بمعنی غارتگرے و تاراج تمغا بتقدیم میم بر غین معجمہ لفظ ترکی ست اگرچہ بمعنی مہر و نشان ست مگر مجازاً بمعنے باج و محصول ست کہ بر درہای بلاد و گذر دریا از سوداگران گیرند بمجمل آئینہ عتبہ بفتحتین آستانہ ہمانا بالفتح بمعنے پندارے **قوله** مصلحت چنان بود الخ **ش** یعنی او بمیر دیا بدست کسی کشتہ شود ہدم بالفتح شکستن و از پا در انداختن بنیان ربانی کنایہ از آدمی وغیره سومنات بضم سین و واو مجہول لقب جونہ گڈھ سورت بواو مجہول نام جاے کہ بندر معروف ست بصاد نوشتن خطاست مادام بمعنی تا وقتیکہ مستمال تسلی داده شده طغیان بالضم از حد گذشتن کار بند بمعنے بعمل آرنده **قوله** باز و مرد آزمای الخ **ش** شرابی کہ بہ آدمی نو وارد براے دریافت حسن و قبح او نوشانند اگر بہتر برآمد نوکر دارند و الا فلا مسلک بمعنی راه استیصال بیخ برکندن **قوله** سر کردگی الخ **ش** کسی را سردار مردم گردانیدن و حاکم نمودن غره بضم غین معجمہ سپیدی پیشانی اسپ کہ بزرگ تر از درم باشد قره بالضم خنکی و سردے و خنکی و سردے چشم را مفید ست **قوله** بسیار آن ملک وسیع را الخ **ش** بسیار مضاف ست بسوی آن ملک وسیع و آنچہ در بعض نسخ بسیارے بزیادت یای تحتانی نوشتہ اند ظاہراً برای عظمت باشد کہ مبالغہ بسیارے از ان مراد ست استسعاد بمعنے سعادت اندوزے **قوله** کہ آن شورش مسموع شد الخ **ش** کاف مفاجاتیہ بمعنے ناگاه یلغار بر وزن جعفر الف را بہ تلفظ نباید آورد چرا کہ در رسم الخط ترکی ہر سہ حرکت را بصورت حروف علت نویسند بمعنی تیز رفتن کہ بہندی دوڑنا منند گریوه بفتح کاف فارسی زمین بلند در ینجا کوه ہا مراد اند گل زمین بے اضافت بمعنی زمین فرحت افزا

ومرغوب تعویق بازداشتن مجازاً بمعنے تاخیر و درنگ ابتلا بالکسر رنج و گرفتاری امتلا بسیار پر شدن معده از غذا سلاله بمعنی زبده و خلاصه عظام بکسر عین وتخفیف جمع عظم ست بمعنی بزرگی اصفیا جمع صفی که بمعنے صاف باطن باشد کرام بکسر جمع کریم مبین بکسر یای تحتانی مشدد بمعنے بیان کننده تنصیص ظاهر کردن ترصیص بار زیر بر آوردن مجازاً بمعنے محکم و استوار کردن ماثر آثار و نشان ها

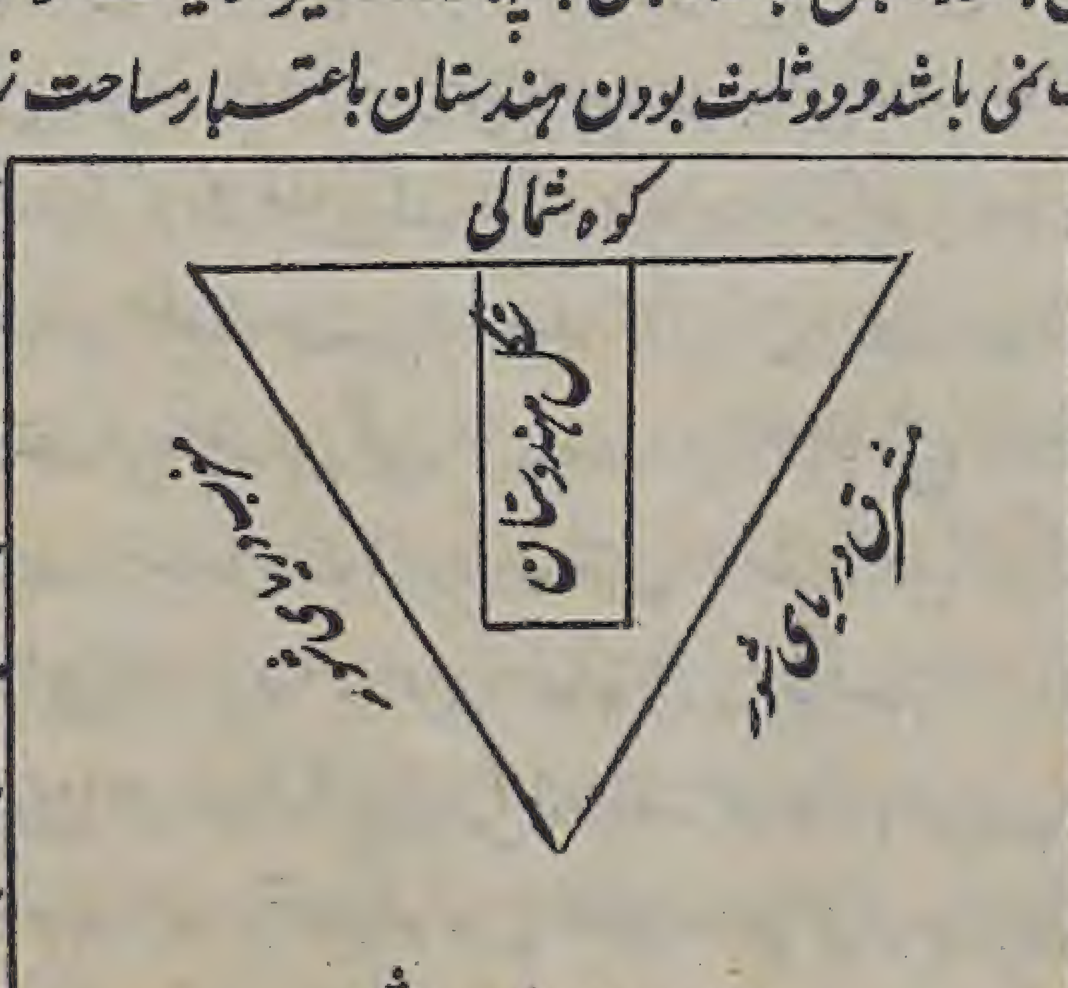
نامهٔ اکبر بادشاه بعبیدالله خان اوزبک

قوله رابطهٔ خلت وصفا الخ مش مصافات بضم میم باهم صاف و لی داشتن از حسد و کینه مجازاً بمعنی دوستی موالات بضم دوستی مطاوی بفتح میم بمعنی پیچیده های و این جمع مطوی ست درینجا مراد عبارات که در نامه پیچیده باشد فحاوی جمع فحوای که بمعنی مضمون ست نمیقه بمعنی مکتوب ماخوذ از نمق که بمعنی نوشتن ست انیقه بمعنی بهتر و خوب منقبت مدح و ثنا ابهت بمعنی بزرگی فارس سوار مضمار بالکسر میدان شهامت توانائی و چستی ایالت بکسر اول سیاست مرتقی بلندی دهنده نصفت بفتحات بمعنی عدل و انصاف نقاوه بضم خلاصه عضاده بضم عین وتخفیف ضاد معجمه چوب طرف در که آنرا بازوی در گویند مطرح ظرفی که بوقت شکار طیور یا ماهی را دران می انداخته باشد اشعه بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین جمع شعاع بوارق روشنی ها و این جمع بارقه است که بمعنی روشنی باشد مجلی بفتح میم و سکون جیم و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی جای جلا که آئینهٔ فولادی وغیره باشد مجازاً بمعنے مطلق آئینه هم توان گفت شوارق جمع شارقه که بمعنی آفتاب باشد مشید بضم میم و فتح شین معجمه و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی استوار کننده بنا بگجکاری حشمت صاحب فوج بودن بسالت بفتح دلیری و بهادری قوله الفائز من مبادی الفطرة الخ ش بیان حرکات و اعراب فقرهٔ اول لفائز بضم زای معجمه و به تبدیل نون من بمیم در تلفظ و مبادی بفتح میم و کسر دال و سقوط یای تحتانی در تلفظ و سقوط همزه که بالف شهرت دارد و سکون لام و کسر تای فوقانی مدوره و کسر لام معالی و سقوط یای تحتانی در تلفظ و سقوط الف و سکون لام و کسر های هوز و فتح میم اول و کسر میم اول و کسر میم دوم بیان حرکات و اعراب فقرهٔ دوم المختص بضم صاد بمیامن بکسر با و فتح میم اول و کسر میم دوم و کسر نون و کسر زای معجمه و کسر لام جلائل و سقوط الف و تبدیل لام بنون ساکن در تلفظ و کسر نون و فتح عین و کسر میم ترجمه رسنده از ابتدای پیدایش به بلندی های همتها و خاص کرده شده است ببرکت های رسیدن به بزرگی های نعمتها قوله گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان آنکه تیغش بمعه از

بنشانه

آئینهٔ امید زنگ الخ ش گوهر درینجا بمعنی خوبی و کمال ست و از نگین مراد خاتم سلطنت یعنی از حکم رانی و عدالت مهر بادشاهی را خوبے دیگر افزوده است و از قتل ظالمان و کشورکشای تیغ را کمالے و اعتبارے دیگر داده است و بر مصرع ثانی لفظ آن که اسم اشارت باشد برای عظم شان عبداللہ خان ست و زنگ بردن تیغ از آئینهٔ امید باین صورت ست که ظالمان و عاصیان را بر تیغ خود کشته مقاصد و امید های مظلومان و مسکینان برآورده است و مخفی نماند که چون بر آئینهٔ فولادی از ترک استعمال زنگ و مورچه می نشیند بسر کار و یا بمصقلهٔ آهنی زنگش را دور می نمایند **قوله** لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بحسن الانتظام الخ ش لازالت بسکون تا ارکان بضم نون محبته بفتح و کسر های و تای مشیدة منصوب به تنوین و فتح بالدوام بکسر میم دعائم بفتح دال و کسر همزه که حرف چهارم ست و ضم میم و دولته بکسر تا و ها و موسسة بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و فتح سین مشدد و و تا در آخر ش منصوب به تنوین و فتح بحسن بکسر با و کسر نون انتظام بکسر میم دعائم جمع دعامه که بکسر دال بمعنی ستون خیمه و ستون خانه باشد ترجمه همیشه باد ارکان محبت او استوار به همشگی و ستونهای دولت او محکم بخوبی آراسته **قوله** مندرج و مندمج الخ ش مندمج بمعنی درهم رفته و داخل شونده **قوله** و نسبت قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشئیدی و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود بظهور پیوست الخ ش تشئید بدو یای تحتانی بر وزن تفعیل اگرچه در اصل بمعنی برافراشتن بنا ست بجوزه و چون استواری لازم آن ست لهذا مجازاً بمعنے محکم و استوار کردن می آید و هر سه یای مجهول در تاکیدی و تشئیدی برای تعظیم ست که بمعنی کثرت و هد **قوله** و رابطهٔ خلت و صفا الخ ش مبتدا است و خبر آن بظهور پیوست و اعنی کلام مضافات پیام تفسیر مبتدا و در مطاوی رقیمهٔ کریمه که ظرف متعلق بمندرج و مندمج بود باشد مجموع صفت مبتداست و نسبت قرابت و محبت سابقه را عطف ست بر جملهٔ سابقه و آن این باشد رابطهٔ خلت و صفا و واسطهٔ محبت و ولا که در مطاوی رقیمهٔ کریمه **قوله** مورث صفای خاطر الخ ش مورث بواو معروف و کسر را مهمله اگرچه بمعنی میراث رساننده است مگر تجرید کرده بمعنی رساننده مستعمل کنند مثمر ثمر دهنده انجلا بمعنے روشنی و صفا قوائم بمعنی ارکان و اجزای چیز یکه قیام آن چیز باینها باشد معالم بفتح میم و کسر لام بمعنی عالم و این در اصل جمع معلم ست که بفتح میم و فتح لام باشد بمعنی جای علم چون دنیا جای علم و آگاهی ست لهذا جهان را گویند و بسا اوقات فارسیان لفظ جمع را بجای واحد استعمال کنند انس بالضم دوستی و درینجا مراد از محبت الهی ست شبانی بفتح گوسپندان چرانیدن اقدام بالکسر پیش رسانیدن مثال

اسم ظرف از نیل بالفتح که بمعنی یافتن ست پس منال بمعنی جای یافتن منفعت و مال مثل اراضی و باغ و مکانات وغیره مواسات بضم میم یاری وغمخواری مماشات بضم میم اول وشین معجمه بمعنی فاقت وهمراهی ترفیه در آخر های ملفوظ بروزن تفعیل بمعنی آسودگی وفارغ البالی **قوله** وکفی بالله شهیدا الخ ش چون قبل ازین حق تعالی را بر صدق مقال خود شاهد آورد برای رفع این اعتراض که در شرع دو شاهد مطلوب اند آیت کفی بالله شهیدا اند کور ساخت یعنی هرگاه که حقتعالی گواه امری باشد حاجت بگواه دیگر نیست واو عاطفه کفی فعل الله فاعل با زائده جار لفظ الله مجرور شهیدا تمیز برای رفع ابهامیکه از نسبت کفایت بسوی الله پیدا شده بود ومخفی نماند که گاهی بر فاعل برای تحسین عبارت حرف یا زائده می آرند حاصل معنی آیت این ست کفایت کرد الله گواهی دهنده سخر فرمان بردار کردن تفتیح کشادن وفتح کردن وانچه در بعض نسخ درینجا تفتیح نوشته خطاست مساح به تشدید پیمایش کننده زمین ربع مسکون عبارت از هفت اقلیم ومعنی لفظی آنکه ربع زمین که سکونت کرده شده آدمیان ست چه از کره زمین نصف زیرین در آب غرق ست واز نصف بالا هم نیمه در آب غرق ست ویک ربع شمالی از آب مکشوف ست آن ربع را هفت حصه کرده اند بطور خطوط سبز که بر پوست خربزه باشند هر حصه را اقلیم گویند هامون صحرا و زمین هموار سواد اعظم بمعنی گرد و نواح بزرگ چهار دانگ کنایه از دو ثلث چراکه چون دینار شش دانگ باشد لهذا تمامی از تحصیل عالم را بذهن یک دینار قرار داده دو ثلث آن تمامی باج وخراج هندوستان ست ودو دانگ تحصیل دیگر ولایات وجهش آنکه اکثر جا در هندستان دو فصل باشند وبعض جا سه وبعض جا چهار ودر دیگر ولایات سوای یک فصل ربیع پیدائش مزروعات نمی باشد ودو ثلث بودن هندستان باعتبار مساحت زمین نیست **قوله**



از سه طرف بدریای الخ ش زمین هندستان یک گوشه او بطرف جنوب شمال هر دو ضلع گوشه محیط است چون مربعے پیدا کنند آن مربع دریا باشد منظور نظر ومقصود محیط اتصال دارد بشکل مثلث ست ودو گوشه او بطرف جنوبی او میان دریای عمان این مثلث بالضرور سه طرف پیش نهاد سب بمعنی ملهو فان بعنا

بمعنی دریغ وافسوس کنندگان واندوهگینان مخطور بمعنی در دل گذشته وبخاطر رسیده مخفی نماند که باوجود
لفظ پیش نهاد لفظ مخطور زائد محض مفهوم می شود واگر مخطور را سلامت داریم لفظ پیش نهاد بی
فائده می نماید در توفیق این فاضلان توجیهات کرده اند مگر هیچ یکی راست نمی آید لهذا
بجهت رفع قباحت مذکوره توجیهی کرده می شود که حرف با موحده ظرفیت از بالای لفظ پیش نهاد
از سهو کاتبان سلف زائل شده یا مصنف محذوف داشته یعنی در اصل به پیش نهاد همت بود و
پیش نهاد بمعنی پیش نهادن چه ماضی بمعنی مصدر بسیار آمده حاصل آنکه در باب منظور نظر ساختن همت
سوای حمایت مظلومان هیچ امر دیگر بخاطر نگذشته یعنی بوقت تسخیر و تفتیح هندستان همین امر مسطور گشته
که حمایت مظلومان را بپیش نهاد همت سازیم فافهم فانه من الدقائق مصروف بمعنی گردانیده شده
اقبال پیش آوردن خود را حاصل معنی پیش آمدن باید گفت **قوله** ازین ست که روی همت همایون
الخ ش یعنی ازهمین سبب ست انمعنی که روی همت بهر جا که آورد دولت واقبال حاضر شد فاعل لفظ
آورد و مصروف داشت نیاز مند درگاه الهی ست که پنج شش سطر بالا ازین در متن مسطور ست که
عبارت از اکبر بادشاه ست شیمه بیای معروف خصلت قویمه محکم سجیه بفتح سین مهمله وکسر جیم عادت
وخوی عباد الله بمعنی بندگان خدا چه عباد جمع عبد ست کبریا بزرگی مع هذا بمعنی باوجود این یعنی باوجود
این معنی که شما بادشاه اید روابط آشنائی ومحبت نیز درمیان ثابت ست ومارا با شما قرابت بزرگان
وقرابت حال هم متحقق متمکن جای گیرنده **قوله** قرابت قریبه سابقه الخ ش یعنی قرابت قریبه که میان
بزرگان ما وشما بود وآن قرابت این ست که قراخان وچنگیز خان هر دو بنی عم بودند اکبر از اولاد قراخان
ست عبدالله خان از نسل چنگیز خان ضمیمه بمعنی پیوسته وبهم چسپیده لاحقه بمعنی پسین واز عقب واصل
شونده ومراد از نسبت لاحقه دوستی ما وشما اشارت ازین روابط بسوی آشنائی جانبین وقرابت
بزرگان سلف التیام پیوستگی وکیف بمعنی پس چگونه دواعی جمع داعیه بمعنی خواهش باد مراد ازین همه
دواعی چند چیز ست یکی خیر خواهی جمیع خلق الله دوم لحاظ سلطنت شما سوم روابط آشنائی محبت
ما وشما چهارم قرابت قریبه سابقه مخفی نماند فکیف این لفظ برای استفهام حال امری باشد که از غایت
عظم شأنش احق والیق بود دنش را دیده ودانسته بسبیل استجاب استفسار کرده می شود وکاف که
بعد و می آرند برای بیان دلیل حقیقت آن آرند لهذا مضمون جمله ما بعدش اقوی از مضمون ما قبلش باشد
فافهم سوالات لغضم بمیم باهم دوستی داشتن **قوله** ریاستیکه در وادی الخ ش وادی اگرچه در لغت بمعنی زمین
نشیب که میان گریوها باشد آمده چون آن زمین اکثر راه مرور مردم باشد لهذا مجازاً بمعنی باب مقدمه

مستعمل شود اغماض بالکسر چشم پوشی و فرو گذاشت در رنگ بمعنی مانند ناملائم بمعنی نامناسب اجلّه بفتح اول وکسر جیم وتشدید لام بمعنی بزرگان عالی قدر واین جمع جلیل ست مخفی نماند که چون عبدالله خان شنیده بود که اکبر از دین برگشته است لهذا مدتی خط نه نوشت چون درین ایام خط نوشت در عذر ماضی اشارتی باین معنی نمود که شما را مردم می گفتند که اکبر از دین خود اعراض دارد لهذا در جواب این می نویسد که این عذر شما نهایت پوچ ست قابل جواب دادن نیست مگر محض خاموش ماندن هم درین مقام مثل دراز کردن کلام نازیباست لهذا در جواب ایمای شما باین قطعه اکتفا نمودیم قطعه قیل ان الاله ذوولد؛ قیل ان الرسول قد کہنا؛ شش قیل ماضی مجهول ان بالکسر وتشدید نون مفتوح یکی از حروف مشبه بفعل که اسم وخبر را می خواهد اسم را نصب میدهد وخبر را رفع آله اسم ان لهذا حرف آخرش منصوب ست بفتح ذوولد بکسر دال؛ بتنوین باهم مضاف ومضاف الیه خبر آن لفظ ذو درینجا بجهت رفع بواو نوشته شد همچنین رسول بفتح لام اسم ان قد حرف تحقیق کہنا در اصل کہن بود صیغه ماضی معلوم واحد مذکر غائب ضمیر فاعل که درو مستتر ست راجع بسوی رسول فعل با فاعل خود خبر ان والف در آخر کہنا بسبیل اشباع واقع شده است برای رعایت قافیه ووزن ترجمه گفته شده است تحقیق خدا تعالی صاحب فرزند ست چنانکه نصاری گویند وگفته شده است که تحقیق رسول هر آئینه فال گیری کرد یعنی بفال وتسخیر جنیان خبر از غیب میدارد وفرستاده خدا نیست چنانکه مشرکان عرب می گفتند قوله ما نجی الله والرسول معا؛ من لسان الوری فکیف انا؛ الخ شش ما نافیه نجی ماضی معلوم از نجات لفظ الله بضم ها فاعل معطوف علیه او عاطفه الرسول بضم لام فاعل معطوف معاً حال منصوب من حرف جار لسان بکسر نون مجرور و مضاف الوری مضاف الیه ف حرف تفریع کیف کلمه استفهام متضمن معنی ظرفیت متعلقش انجو که محذوف ست وانا ضمیر متکلم واحد این مجموع جزای شرطی ست که درهمین بیت ثابت ست ومخفی نماند که در ترکیب این مصرعه بسیار اختصار کرده ام از خوف تطویل ترجمه هرگاه که نجات نیافت الله ورسول هردو مبهم از زبان خلق پس چگونه من نجات یابم ودرین تعریض ست باین معنی که کافران همچنین از قدیم بر اهل الله بهتان ها کرده اند شما هم گویا از زمره اوشان هستید بدو بفتح اول وسکون دال وبضمتین وتشدید واو بهر دو وضع بمعنی ظاهر شدن وپدید آمدن وبفتح اول وسکون دال بمعنی بیابان وصحرا وبمعنی ابتدا کردن وابتدا وآغاز باین معنی در اصل بدء بود فارسیان موافق ضابطه خود همزه را بواو بدل کردند چنانکه جزء کتاب وغیره را جزو بواو نویسند

وخوانند انکشاف بمعنی ظهور وکشودن ایجاد بوجود آوردن تکوین پیدا کردن دریجا ازین دو لفظ قوله خود مراد ست
شعشعه بفتح هر دو شین معجمه و به و عین مهمله و کسانی که بیک عین نویسند خطاست بمعنی روشنی آفتاب
نیر بکسر یای تحتانی آفتاب و مراد از ظهور نیر سلطنت تخت نشینی ست یعنی از روزی که پیدا شده ایم
و از وقتی که بادشاه گردیده ایم مطمح جای بلند داشتن و لفظ بر بالای لفظ منهج از تحریف
ناسخان پیدا شده است مگر وقتی که مطمح را مصدر میمی گفته شود لفظ بر درست باشد قویم بمعنی راست
مستقیم بمعنی برایت لاجرم بمعنی بالضرور قوله الملک والدین توامان الخ ش الملک بضم کاف مبتدا
معطوف علیه واو عاطفه الدین معطوف این معطوف با معطوف علیه خود مبتدا است توامان بفتح تا و فتح
همزه که حرف سوم ست و کسر نون تثنیه توام خبر ترجمه ملک و دین دو فرزند از یک حمل اند یعنی چون
مزاج دو طفل توام بر یک نهج باشد ازین جهت اکثر در حالت صحت و مرض شریک باشند
لهذا حاصل آنکه هرگز املاک محفوظ ست و نیش نیز از غلبه بادشاهان دین غیر محفوظ ست والا هر دو تباه
یا آنکه هر که بر دین خود قایم ست ملکش نیز قایم باشد گویند که این قول اردشیر بابکان است که بادشاهی
بوده است ارتقا افزونی و بلندی یای دلیلی و حجتی یای عظمت و تفخیم ست به جوامع جمع جامعه و جامعه بمعنی
جماعت لهذا حاصل معنی جوامع همه و بالکل باشد همم بکسر ها و فتح میم اول جمع همت انتما بمعنی نسبت داشتن
پس عدالت انتما مجموع بمعنی کسی که با عدالت نسبت دارد یعنی عادل باشد ارایک جمع اریکه که بمعنی
تخت یا سایبان ست کافه به تشدید فا بمعنی همه و جمیع برایا بمعنی خلق و این جمع بریت ست صمدیت
بفتحتین و تشدید تحتانی بی احتیاجی و بی عیبی ست و حاصل معنی خدای باشد تنسیق بمعنی ترتیب
فسیحه بمعنی فراخ مقر بفتحتین و تشدید را مهمله جای بود و باش همام بفتح جمع هم امکنه بکسر کاف جمع
مکان محال بفتح میم جمع محل حوافر بفتح حا مهمله و کسر فا جمع حافره بمعنی سم اسپ و هر سم ستور که از میان
شگافته نباشد مثل سم خر و اشتر و گور خر و هر سم که از میان شگافته باشد آنرا ظلف گویند بکسر ظا معجمه
مثل سم گاو و گوسفند و شتر خیول بضمتین جمع خیل که بمعنی اسپان ست یعنی از غایت اشکال آن محال
و آنکه سلاطین اسلام بر آنها تسلط نیافته بودند کنایس عبادت خانه های ترسایان جمع کنیسه
خذلان بالکسر بی بهرگی و بی عزتی مشاعر بفتح میم و کسر عین جاهای قربانی کردن ایقان بالکسر یقین
دانستن یعنی ایمان آوردن به پیغمبران تقدس به تشدید دال مفتوح بفتح سین صیغه ماضی است فارسیان
بوقف سین خوانند بمعنی پاک ست القیام پیوستگی جنود افواج و لشکرها جمع جند بالضم هنود جمع هند
و دست دادن بمعنی حاصل شدن مصداق بالکسر صدق و راستی یعنی گواه قوله تعالی احسن

کما احسن الله الیک الخ ش احسن بفتح همزه و سکون حا و کسر سین و سکون نون امر حاضر از باب افعال
و ضمیر خطاب مستتر فاعل آن کاف حرف تشبیه جار ما موصوله مجرور محلاً متعلق با حسن و احسن بفتح همزه و
فتح سین و فتح نون ماضی معلوم از افعال لفظ الله فاعل الی جار کاف خطاب مجرور محلاً احسن ماضی با متعلق
و فاعل خود صله آن موصول ترجمه نیکی کن چنانکه نیکی کرده است خدا بسوی تو نصفت بفتحات بمعنی
معدلت و انصاف اشاعت بکسر اول بمعنی پراگنده کردن یعنی جابجا رسانیدن امانی بفتح اول نیز بمد اول
بر وزن جوانی بمعنی آرزوها و این جمع امنیت است که بالضم باشد آمال بمد اول بمعنی امیدها و این
جمع امل ست که بفتحتین باشد رشحات بمعنی قطرات مطرات بفتحتین باران ها امتنان بالکسر احسان
و نکوئی کردن قوله چون این جهات الخ ش یعنی از جهات باقی مانده هند بدرقه بسکون دال و فتح
رای مهمله بمعنی رهبر حرمین شریفین حرمین بفتح اول و ثانی و ثالث تثنیه حرم که بمعنی مطلق چهار دیواری
ست و حصین خصوصاً بمعنی آن دو چهار دیواریست که یکی در مکه گرد خانه کعبه واقع ست و دیگری
در مدینه پیرامون مقبره حضرت صلی الله علیه و آله و سلم موجودست پس حرمین بکسر نون موصوف
ست و شریفین صفت آن و آنچه در اکثر نسخ سقیمه بعد حرمین لفظ الشریفین بزیادت الف و لام نوشته
اند از تحریف کاتبان ست چرا که در میان موصوف و صفت مطابقت تعریف و تنکیر وغیره شرط ست
در ینجا بسبیل عبارت فارسی لفظ حرمین بدون الف لام تعریف نکره واقع شده است پس شریفین
معرف باللام چگونه باشد مگر آنکه به تکلف گفته شود که حرمین اگرچه درحقیقت تثنیه است لیکن به لحاظ شهرت
این هیئت مجموعی مثل علم واحد است پس مطابقت پیدا شد موصوف از جهت علمیت معرفه گردید
و الشریفین بالف و لام تعریف قوله زاد هما الله شرفاً الخ ش این جمله حالیه است بحذف قد زاد فعل
ماضی الله فاعل هما مفعول اول شرفاً مفعول ثانی و تقدیم مفعول اول بر فاعل از جهت حصر ست حاصل معنی
آنکه زیاده کرده است برای هر دو حق تعالی بزرگی را دا گر زاد را بطریق دعا بمعنی مضارع گیرند معنی چنین باشد
زیاده کند هر دو را حق تعالی از روی بزرگی عراق دو اند یکی عراق عرب دوم عراق عجم در ینجا ثانی
مقصودست و آن ملکی از ایران عروه بالضم دسته مثل دسته آفتابه وغیره که انگشتان دست در ان اندازند
گیرند وثقی بالضم بمعنی محکم تر ضمیر ایشان راجع با برای عراق علیه بکسر لام و تشدید یای تحتانی بمعنی شی مونث
که بلند باشد چون لفظ مراتب جمع ست و جمع عرب حکم مونث دارد و لهذا صفتش علیه تبای تانیث آورد
عدول تجاوز کردن و فرو گذاشتن بی اندامی بمعنی شوخی و بی ادبی چه اندام چار معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی نظام سوم بمعنی ادب چهارم بمعنی فضای خانه و سرای بارقه روشنی لایحه بجای

مهمله بمعنی درخشندگی رشد بالضم وبضمتین هدایت مبرهن بفتح بای موحده وسکون را مهمله بمعنی
برهان آورده شده مجازا بمعنی ظاهر وواضح قوله تا خاطر از معاضدت آنها جمع نشود الخ ش
اشارت آنها بسوی زایران وتاجران ووالی عراق ست چنانکه بعض فضلا نوشته اند مگر چونکه تذکره
معاضدت والی عراق مانده ذکر محافظت زایر وتاجر به لفظ لیکن استدراک کرده است ازین جهت
اشارت آنها فقط بسوی والی عراق ماند که واحد ست وآن راست نمی آید اگر برای تعظیم میبود لفظ
ایشان می بایست نه آنها لهذا بجهت توفیق لفظ آنها توجیهی کرده میشود که درینجا اشارت به لفظ آنها
بسوی والی عراق وخویش وتبار اوست که کاتب را متصور فی ذهن هستند قوله الحال که سلطان
روم الخ ش الحال بالفتح بمعنی اکنون قوله کان لم یکن الخ ش بمعنی گویا که نبود ترکیب کان بفتح کاف
وفتح همزه وتشدید نون مفتوح حرف تشبیه لم نافیه که حرف آخر مضارع را جزم دهد ومضارع مثبت را
بمعنی ماضی منفی گرداند یکن بفتح یای تحتانی وضم کاف در اصل یکون بود چون از لحوق لم جازمه نون
ساکن شد اجتماع ساکنین واقع گشت میان واو ونون واو را ساقط کردند لم یکن حاصل شد نون کان
که مشدد بود مخفف کردند زیرا که کان هرگاهیکه بر فعل مقدم میشود نونش مخفف می سازند لیس در تلفظ
نون کان را از جهت قرب مخرج بلام کرده بهم ادغام کنند والی عراق شاه عباس اول بدفعات یعنی
چند مرتبه وفاعل فرستاده شاه روم است وفاعل ورزیده اند شاه عباس وخویش وتبار ورفقای
او انتساب بالکسر نسبت داشتن سیما بالکسر سین مهمله وتشدید یای تحتانی مفتوح ومیم بالف کشیده بمعنی
خاصه وخاص اسلاف بالفتح پیشینیان درینجا مراد از آبا واجداد یعنی چون میان آبا واجداد ما وبزرگان
او آشنائی بود وپاس این معنی مارا منظور ست علی قلی سلطان مضاف الیه واحمد اوعلی واین اضافت
ابنی ست یعنی ابن احمد اوعلی اوعلی بضم اول وواو غیر ملفوظ منسوب باوعلان که قومی است
ازبک نهمت بالضم عزم واراده نقابت بفتح ستودگی وبرگزیدگی مخیم بضم میم وفتح خاء معجمه وتشدید
یای تحتانی مفتوح بمعنی جای خیمه استاده کردن وکسانی که بر وزن مریم خوانند خطاست سرادقات بضم
بمعنی سراپرده ها وخیمه ها مضرب بفتح میم وکسر را مهمله جای زدن یعنی جائی میخ کوفتن خیام بکسر جمع خیمه
ارزانی بمعنی بخشیدن ودادن تشریف ارزانی دارند یعنی از آمدن خود بزرگی بخشند مجمع البحرین جای
جمع شدن دو دریا سعدین زهره ومشتری چرا که این هر دو سعد اکبر اند لهذا سعدین گویند وزحل
ومریخ نحس اکبر اند لهذا این را نحسین گویند وعطارد وشمس نحس اصغر وقمر سعد اصغر مجد بالفتح بزرگی بها
بفتح اول خوبی وزیبائی وروشنی مکنون پوشیده نفایس بکسر حرف چهارم که همزه است بمعنی

چیزهای عمده وگرامی قدر اشباح بالفتح وشین معجمه و بای موحده وحاء حمله بمعنی کالبدها واجسام تسلط غلبه کردن
ودست یافتن مرکوز بمعنی خلانیده قوله دریکی که حق شناسی الخ ش حاصل این عبارت آنست که بعد
مباحثه در هرکه از ما وشما معرفت وخداداني بیشتر باشد آقا وخداوندکار باشد وآن دیگر که در وکم باشد
بجای چاکر وبنده باشد باره بمعنی باب ومقدمه قوله فرزند شاه رخ مرزا الخ ش لفظ فرزند را بدون
کسره اضافت باید خواند چراکه شاه رخ مرزا بدل ست وفرزند بدل منه یعنی فرزند ما که شاه رخ مرزاست
معمول بادشاهان ست که بر بعض امرا از جهت خصوصیت اطلاق فرزندی می کنند فطرات بالکسر دانائی
امور حقیقت مخفی نماند که خورده سالی های بجای خرد سال بجی شخص واحد برای آنست که در بعض محل فارسیان
بجای واحد لفظ جمع مستعمل می کنند چنانکه حافظ فرماید مصرعه که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
یا اشارت باشد باین معنی که خود هم خرد سال بود ومصاحبان هم خرد سال داشت بانفراده بکسر بای موحده
وکسر همزه وسکون نون وکسر فا وکسر دال وکسر ها باشباع که در آخر یای معروف ملفظ شود بمعنی
به تنها بودن خود مستدعی بمعنی خواهنده قوله که قطع نظر از مواد مودت الخ ش کافی که ما
قبل لفظ قطع نظر واقع ست برای بیان علو مرتبت عظمت دستگاه ست که عبدالله خان باشد
طرف نسبت بفتحتین بمعنی مقابل چه هر نسبت را دو طرف میباشد و هر یکی مقابل دیگری قوله
آنچنان سلوک نمود الخ ش یعنی چنانکه شما را هم معلوم ست نام جد شاه رخ مرزا شاه
سلیمان که او را شاه رخ قید کرده بود وبعضی گویند که نابینا نموده بود قوله هر تنبیهی که به نسبت او الخ
ش یعنی هر تنبیه که ما وشما با او رسانیدیم گویا حق تعالی برای سزای اعمالش بدل ما وشما القا
کرده بود اعتصا چنگل زدن ومحکم گرفتن زلات بالکسر وتشدید لغزش ها مراد از زلات اقدام خطاها
وتقاصیر ست اغماض بالکسر عین وضاد معجمتین چشم پوشی رسالت ایلچی گری مدعیات جمع مدعا موقف
بمعنی جای ومحل اعاظم بالفتح همزه که حرف اول است وکسر ظاء معجمه جمع اعظم که صیغه تفضیل است
چیز سطح در ونی هر آوندمکان تراخی بخاء معجمه بمعنی نرمی یعنی نرمی یعنی تاخیر و درنگ انموذجی بالضم وفتح دال
معجمه وجیم معرب نمونه ویای مجهول برای وحدت ومراد ازین اندک وقلیل حدیث تهادوا تحابوا تهادوا
دراصل تهادیوا بود صیغه جمع امر حاضر از باب تفاعل چون یا متحرک بود وما قبل آن مفتوح آن یا را
بالف بدل کردند اجتماع ساکنین پیدا شد الف را حذف کردند تهادوا بفتح دال حاصل شد
تحابوا نیز صیغه جمع امر حاضر مضاعف ست دراصل تحاببوا بود از باب تفاعل چون دو حرف از
یک جنس بهم آمدند ادغام کردند وانچه در بعض نسخ بعد هر دو تهادوا وتحابوا الف زاید نمی نویسند

خطا است چراکه بعد واو جمع الف زایده نوشتن ضرور است تا فارق باشد میان واو اصلی و واو
زایده اتحاف بالکسر و تخفیف تای فوقانی تحفه فرستادن قوله از فرغانه طلب داشتن الخ ش مخفی نماند
که این جمله را از دو لفظ ناگزیر است یکی سیسه و دیگر انتزاعیه صلهٔ طلب داشتن یعنی بسبب طلب داشتن
کبوتران از فرغانه که شهریست بعید در حد شرقی توران و پوشیده نماند که هر جا دو لفظ بر سر یک
کلمه جمع شوند حذف یکے از آنها جائز است چنانکه درین مصرعه شاعر مصرعه دولت خوبتر از خاطر خود رفتن
نیست حبیب نام او ستاد کبوتر باز است و عشق باز بمعنی کبوتر باز ذی بال بکسر ذال معجمه بمعنی صاحب
شان چون لفظ بال در فارسی بمعنی بازوی مرغان آید لهذا لفظ بال با طائر لطفی پیدا کرده لفظ ذی
بال را بمعنی صاحب بازو گفتن دلالت بر عدم تتبع دارد انتعاش بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن
اهتزاز بالکسر دو زاء معجمه پرها بهم جنبانیدن مرغ بوقت خوشی قوله در انتعاش و اهتزاز آمده الخ ش
ها در آخر لفظ آمده درینجا افاده تعقیب و عطف کند بمعنی پس و این ها را تعقیبه گویند چنانکه گویند فلانے
طعام خورده سوار شد یعنی طعام خورد پس سوار شد و بعضی گویند که این ها برای وقف و قطع است
که زاید باشد و فاعل استشمام نمود نفس ناطقه اکبر است نه طایر ذی بال شوق اولی بضم اول و در آخر
الف بصورت یا موئنث اول بمعنی نخستین چون لفظ نظر در محاوره موئنث است لهذا صفتش بلفظ موئنث
آورده این کمال بلاغت است توجه بضم جیم مشدده بمعنی رو کردن مبداء بالضم آغاز کننده یعنی حقتعالی
سرایر جمع سریرت که بمعنی راز نهانی است اشغال بالفتح جمع شغل و بالکسر مصدر است بمعنی شغل
کردن درینجا هر دو طور درست احیاناً بمعنی گاه گاهی جلباب بالکسر پرده باریک و چادر و یا و وحدت
و بعده لفظ ست محذوف

بعبداللہ خان اُزبک

قوله استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یگانگی و استصلاح کارنامه نگارستان دوربینی و فرزانگی که آرا استه
نخلبندان بوستان سراے آشنائی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه دل افروزی و دل کشائی الخ ش
این عبارت مبتدا است و خبر آن پیرایه خوشدلی و خورمی و سرمایه دلکشائی و شادمانی شد و هر دو فقره
اول با هر دو فقره دیگر لف و نشر مرتب است استشمام بمعنی بوئیدن استطلاع بمعنی آگاهی یافتن و مراد
از استشمام و استطلاع دریافتن مضمون خطا است نوئین بالضم بر وزن رویین اگرچه از روے
اصل در ترکی بمعنی داماد است مگر بیشتر ترکان بادشاه را گویند چنانکه در برهان قاطع است و در بهار عجم
بالفتح مخفف نو آئین است بمعنی کسی که تازه آرائش کرده باشد و هم بمعنی بادشاهی و امیری که رسمهای نو ایجاد

کرده باشد خان لقب بادشاهان توران و ترکستان است کیانی بفتح منسوب بکیان که بمعنی شاهنشاهان است واین چهار بادشاه را کیان گویند کیکاوٗس و کیقباد و کیخسرو و کی لهراسپ نوروز بمعنی روزی که آفتاب در برج حمل در آید و آن اول روز فروردین باشد قوله سلطان چار بالش ایام الخ ش اضافت چار بالش بسوے ایام اضافت تشبیهی است باعتبار چهار فصل که صیف و شتا و ربیع و خریف باشد قهرمان بفتحتین بمعنی کارفرما یعنی حاکم و بادشاه و اضافت هفت اقلیم بسوے عناصر و اجرام باعتبار عناصر اربعه و موالید ثلاثه و میتوان گفت که چون اطلاق اجرام اکثر بر فلکیات باشد لهذا مراد از اجرام کواکب است که آنها سه قسم اند ثوابت و سیاره و ذو ذنب پس مجموع عناصر و اجرام هفت شدند و مخفی نماند که نزد اهل تحقیق روح سه قسم است روح حیوانی که مشهور است و روح نباتی و روح جمادی کالبد بضم باء موحده بمعنی بدن و جثه و جسم نوزسان شهرستان آب و گل کنایه از درختان و نباتات و از ابر آذری مراد از ابر ایام بهار است چه آذر بالف ممدوده و فتح ذال معجمه و راء مهمله و آذار بزیادت الف نیز بزبان رومی نام مدت ماندن آفتاب است در برج حوت که بهندی تقریبًا ماه چیت باشد که بهندستان ماه اوسط بهار است نورسیدگان لشکر بهار کنایه از سبزه نو دمیده قوله پیرایه خوشدلی و خورمی و سرمایه دلکشائی و شادمانی شد الخ ش این جمله خبر استشمام گلدسته و استطلاع کارنامه است یعنی استشمام گلدسته بهارستان یکدلی ای دریافتن مضمون خط شما پیرایه خوشدلی و سرمایه شادمانی شده فاعل شد استشمام و استطلاع است قوله گیر و دار شبانی الخ ش گیر و دار بواو عاطفه کنایه از حکومت و در شبان الف نون برای نسبت است چراکه در شب حفاظت گوسپندان می کند قوله در یگانگی و یکدلی بسند ست الخ ش بسند بفتح باء موحده بمعنی کافی است و دواعی بفتح دال بمعنی خواهشها و این جمع داعیه است کتان بالکسر پوشیدگی یعنی عدم معلومیت و فاعل نهان ماند موانع غریبه است قوله چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیر و دار نبرد با سرکشان چون برین خواهد داشت الخ ش لفظ چه برای علت بمعنی چراکه و دل نگرانی بمعنی فکرمندی و اندیشناکی و ایشان بمعنی شما و دل نگرانی مضاف است و ایشان مضاف الیه و گیر و دار درینجا بمعنی تدبیر و تردد و نبرد بمعنی کارزار و چون بمعنی چگونه و مشار الیه لفظ برین نوشتن نامه و عدم اظهار لوازم دوستی است و فاعل خواهد داشت دل نگرانی و گیر و دار نبرد است و مفعول آن لفظ شما را که محذوف است بپاس آداب آشنائی قوله و گفتگوی چند الخ مثنوی بحر وی چند الخ ش پسندند بمعنی می پسندند صیغه جمع غائب و اگر عیب پسند بمعنی اسم فاعل گیرند و لفظ اند برای ربط نیز درست باشد یعنی عیب پسند کننده اند و زعم بفتح زاء معجمه و سکون عین مهمله بمعنی خیال و گمان و اگر زغم خوانند بفتح زاء مهمله و سکون عین معجمه که در حقیقت بمعنی خاک آلوده کردن است و مجازًا

بمعنی خوار کردن و مخالفت نمودن نیز درست باشد قوله دود شوند ار بد ماغی رسند باد شوند ار بچراغی
رسند الخ یعنی چون دود باعث خشکی و پریشانی دماغ ست لهذا اگر اراده رسیدن باغ کنند دود میگردند واگر
عزم خاموش کردن چراغ نمایند باد میشوند یعنی برای خرابی مناسب هر مقام میشوند قوله که از تیرگی درون الخ
کاف برای بیان سخن سازان بیباک ساخته بودند یعنی بفریب موافقت و اختلاط پیدا کرده بودند قوله
بفتراک این کس بسته اند الخ فتراک بالکسر شکار بند یعنی سخنان بدینی را بمن اتهام کرده اند قوله چه گنجایش
ایمعنی داشته باشد الخ فاعل داشته باشد سخنان ناشایسته واشارت ایمعنی بسوی فتراک این کس
بستن است یعنی آن سخنان بوجه اصلا قابل نسبت کردن بما نبود قوله چه در وغ بیفروغ الخ چه برای بیان
علت قابل نسبت نبودن آن سخنان ناشایسته قوله چه گنجایش داشته باشد که گوش برین سخنان
انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستد الخ لفظ ایمعنی بعد لفظ داشته باشد محذوف و کاف که بالای
گوش است برای بیان آن لفظ محذوف است قوله واگر چندی از رانده هاے گمراه الخ کنایه
از رانده های گمراه عبد النبی و مخدوم الملک وغیره اند که از اکبر آزرده شده پیش عبد الله خان رفته اظهار
نموده بودند که از دین اسلام برگشته است قوله اگر چندی از رانده هاے گمراه شرط است تا لفظ اثباته
شود دجمله سزاوار دوستی آن بود الخ جزا سالوسی بواو معروف بمعنی فریب و مکاری قوله نگاشته
خامه را از الخ اضافت خامه بسوی را ز اقترانیه است نگاشته خامه که مقترن بحالت راز نویسی
است قوله انچه از نیرین کتاب وسنت الخ نیرین بمعنی آفتاب و ماه کتاب درینجا مراد از قران مجید است
وسنت بمعنی حدیث شریف و اضافت نیرین بکتاب وسنت اضافت تشبیهی است یعنی اضافت مشبه به
است بمشبه یعنی کتاب وسنت که همچو مهر و ماه اند ساخت بمعنی میدان شهادت بمعنی گواهی و نظر دقیق بمعنی فکر دقیق
و مراد از ارباب کشف و تحقیق اولیاء الله و علما بلغ ونشر اعتضاد قوت بازو با لجمله بمعنی با وجود همه
مقدمات مذکوره ملل بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی مذهب حق و اسلام است نحل بکسر نون و فتح
حاء حطی جمع نحلت که بالکسر است بمعنی هر مذهب که سوای مذهب اسلام باشد مثل مذهب هنود و مجوس
و نصاری و یهود موجبات بمعنی اسباب مثال بمعنی منشور توقیع و توقیع هر دو لفظ موصوف و صفت اول
بمعنی نشانی و دستخط که بر فرامین بادشاهان کنند و ثانی بمعنی بلند آیت فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا ترجمه
بزرگی دادیم ایشان را یعنی آدمیان را بر بسیار آفرینش از انچه که پیدا کرده ایم حاصل آنکه کلان
ترسبب بزرگی انسان گوهر شب چراغ عقل است واشارت این گوهر شب تاب بسوی
همان عقل است و مفعول دارند نورانیت است فراخور بمعنی لایق و فاعل میداده باشند

قضا و قدر است هر آیینه بمعنی بالضرور علیه بفتح عین و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی برتر و بلند این طائفه علیه کنایه از بادشاهان است و برای لفظ طائفه که مفرد است خبر تلفظ خواهند بود که جمع است قباحت ندارد چراکه در لفظ طائفه جمعیت معنوی ملحوظ است اعاظیم بفتح همزه و کسر ظاء معجمه جمع اعظم فطرت بمعنی آفرینش و طبیعت حقانیت و دریکتا و یاقوت و فیروزه هر سه کنایه از عقل شاهراه عبارت از معنی حقیقی قوله مجملات و نصوص را الخ ش آنچه در اکثر نسخ میان مجملات و نصوص واو عاطفه مکتوب نیست خطاست مجمل بضم میم و سکون جیم و فتح میم دوم بمعنی آیینی که معنی آن تاویل طلب باشد و احتمالات کثیر دارد چنانکه ید الله فوق ایدیهم لفظ ید دریجا تاویلات بسیار دارد و نصوص بضمتین جمع نص و آن نوعی از آیات قرانی باشد که ظاهر و ممتاز گرداند کار نیک را از کار بد چنانکه احل الله البیع وحرم الربوا و هر آیتی که بوضاحت تمام بر معنی مقصود دلالت کند آنرا نیز نص گویند تاویلات جمع تاویل و آن گردانیدن کلام است از معنی ظهور بسوے معنی بعید که احتمال داشته باشد و بمعنی حیله هاے شرعی نیز می آید سویل آراستن سخن را بدروغ براے فریب دادن کسی رهگذر بمعنی سبب براهین بفتح اول جمع برهان تنقیح پاک کردن و تحقیق کردن مجتهدین جمع سالم مجتهد و مجتهد کسی را گویند که بیرون آرد مسائل شرعیه را بقیاس از کلام الله و حدیث و اجماع بشرطیکه کماحقه واقف باشد بر محاورات لسان عرب و علم صرف و نحو و علم اصول و فقه و هم آگاهی داشته باشد بر شان نزول و مهارت علم حدیث و آنچه در اکثر نسخ مستنباط نوشته اند محض غلط چراکه این نه واحد است نه جمع پس صحیح بجای این مستنبطات است بفتح حرف پنجم که باء موحده است جمع مستنبط است که اسم ظرف است از استنباط که بمعنی برآوردن آبست سلف بفتحتین مراد از متقدمین ماخذ بمد حرف دوم و کسر خاء معجمه و ذال معجمه جمع ماخذ که بدون مد بفتح خاء است بمعنی جاے گرفتن چیزے اقاویل بفتح همزه جمع اقوال و این جمع الجمع قول است و مراد از خلف متاخرین است تفحص تلاش موارد جمع مورد که بمعنی جاے ورود باشد تصفح بر وزن تفکر در کارے بخوب وجه فکر کردن و صفحه صفحه نگریستن حاصل معنی جست وجو باشد متنازع فیه بضم میم و فتح تاء فوقانی و نون بالف کشیده و فتح زاء معجمه بمعنی نزاع کرده شده دران یعنی منشار خلافی که علمای دران نزاع کرده بودند یعنی هر کس بطرز دیگر بیان میکرد متداوله بمعنی دست بدست گردنده مبسوطه بمعنی فراخ عبارت یعنی کلان قوله بر تفاصیل آن الخ ش اشارت لفظ آن بسوی منشاء خلاف است قوله می نماید الخ ش لفظ می نماید خبر استکشاف و تنقیح وغیره است مبادی بفتح میم جمع مبدا که بالفتح است اسم ظرف و هم احتمال دارد که مصدر میمی باشد در صورت اول بمعنی

بجای ابتدا و درصورت ثانی بمعنی ابتدای و در ینجا استعمال مبادی که جمع است بجای واحد که مبدا باشد برای تحسین عبارت آورده و اشاره این معنی بسوی الستکشاف غوامض مسائل دین و دیگر مقدمات انحت است تلبیس بدی را الباس نیکی پوشانیدن یعنی فریب **قوله** میشود الخ ش فاعل میشود گفتگوے این معنی یعنی گفتگوی این معنی باعث بی رونقی نادان میشود وظاالفه اوبی کنایه از نادان صاحب تلبیس در زدیر زوا یا بالفتح زا معجمه و یا تحتانی جمع زاویه که بمعنی کنج و گوشه خانه است خمول الضمتین بی شهرتے و گمنامی **قوله** میگرد د الخ ش فاعل میگردد هم گفتگوی این معنی ست که در صدر مذکور است تیج بالضم تیزی سوء سریرت بضم سین مهمله اول بمعنی بدی طبیعت **قوله** خود تر شده و طریق گشته الخ ش تر شده بمعنی خجل شده چراکه هنگام خجالت عرق می آید طریق گشته بمعنی شکسته و خراب گشته و بمعنی کوفته شده و پامال گردیده و طریق که بمعنی راه است مجاز است از معانی حقیقی مرقومة الصدر درخانه بمعنی دربار بادشاهی و فاعل می خواستند امرای بنگاله است و میشوند خبر نادانان دانا نما یعنی آن نادانان موجب مزید اغواے امراے بنگاله میشوند موج خیز بمعنی دریا چراکه از ترکیب اسم و امر بمعنی ظرف هم پیدا میشود و ظاهر است که دریا جای خاستن موج است عنا بالفتح رنج و مصیبت دار البوار بمعنی خانه هلاکت و مجازاً بمعنی دوزخ عقال بکسر عین رسنی باشد که بدان زانوی شتر بندند سفیهان بمعنی کم خردان بی صرفه گو بمعنی بے فائده گو و بیهوده گو واجب الوجود بمحاوره اهل حکمت نام حق سبحانه و تعالی است زیراکه ذات او مقتضی وجود اوست و در ینجا وجود مصدر است بمعنی همیشه یافته شدن سرزنش بمعنی بدگوئی و ملامت کردن فارغ البال بمعنی فارغ دل چه بال در عربی بمعنی دل است کافه به تشدید فا بمعنی همه برایا بالفتح جمع بریت بمعنی مخلوقات یورش بر دشمن دویدن او باش مضاف است قزلباش بکسرتین لفظ ترکی است فرقه ایست از سپاه ایران و حقیقت این لفظ این ست که قزل بمعنی سرخ است که ترجمه احمر باشد و باش بمعنی سر چراکه شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران ایجاد کرده که خاصان لشکر خود را تاج مخمل قرمزی که بمقابله اعداد ائمه اثناعشر علیهم السلام دوازده ترک داشت پوشانیده بود و حالا اولاد آن فرقه را هم قزلباش نامند اعلای بالکسر بلند کردن اعلام بالفتح علمهای فوج پدر کلان بمعنی جد یعنی پدر پدر برافتادگی بمعنی تباهی و خرابی سوغات بالفتح لفظ ترکی است بمعنی ارمغان و تحفه مواجید جمع وجد خلاف القیاس

نامه جلال الدین محمد اکبر بادشاه بسوے شاه عباس تخت نشین کشور ایران

قوله ستایش و نیایش عتبه کبریای احدیت جل و جلال قدسیه بمثابه الیست الخ ش کبریا بمعنی بزرگی احدیت

واین جمع منهل است ارواء بالکسر بمعنی سیرابی و سیراب کردن جداول بکسر واو بمعنی انهار و مراد از ظهور
وبطون صورت ومعنی است که دنیا و آخرت باشد پیش نهاد بمعنی منظور و فاعل داشته اند گرم
روان و سیراب دلان قوله باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت میگردد الخ ش دست آویز بمعنی سیله
واشارت این دست آویز بسوی اظهار مقاصد متعارف حکمت علمی است و کاتب یعنی اکبر
لفظ دست آویز را اضافة لنفسه بسوی نیاز مضاف کرده است یعنی باین وسیله بیان من مستفیض
بمعنی فیض گیرنده وسعادت خاص کنایه از عرفان و معرفت آلهی است و فاعل میگردد روان
تیز روندگان مسالک دین است حاصل معنی این عبارت این ست که چون نکته چند از قسم مواعظ و
نصائح فنون حکمت که دانستن آن هر شخص را ضرور است گفته شوند بوسیلهٔ بیان من طالبان رضامندی
حق موافق آن معامله کرده بسعادت معرفت و قرب آلهی مستفیض میشوند و مخفی نماند که میگردد صیغهٔ حال است
بجای خواهد گشت ازان آورده که بلغاء در مقدمات یقینی و مقدمات قریب الوقوع بجای صیغهٔ استقبال
صیغهٔ حال استعمال می کنند و انچه در بعضی نسخ بجای میگردد کلمهٔ گردد بدون لفظ می نوشته اند بهتر است
حاجت بتوجیه مذکور ندارد و مخفی نماند که انچه درینجا اقرار کرده که نکته چند از مواعظ حکمت علمی بنویسیم
ایفای این وعده قریب اختتام همین نامه نموده است ابتدایش آنکه در هر کار مراتب حزم و مآل
اندیشی الخ و انتهایش اینکه اساس دولت پائدار در ضمن این منطوی است قوله المنت لله تعالی
وتقدس که مشاهده الخ ش یادگار سلطان نام ایلچی است و شاملو قوم است و بعد لفظ نامزد لفظ این
نیازمند درگاه الهی محذوف است اوسط بالفتح بمعنی درمیان تر و میانه تر مظاهر جمع مظهر که درینجا بمعنی
ظرف زمانی است بمعنی اوقات ظهور و انچه در بعض نسخ مناظر نوشته بهتر نیست توجیه طلب است
اهتزاز اگرچه بمعنی جنبش است مگر مجازاً بمعنی خوشی می آید نکهت بفتح نون و سکون کاف عربی بمعنی بوی
خوش و بعضی بکاف فارسی بنیت تفریس جایز داشته اند قوله انچه در توقف الخ ش تسطیر بمعنی نوشتن تماثیل
جمع تمثال که بمعنی بت و تصویر باشد چون بت و تصویر نهایت آراسته و پر تکلف باشد لهذا مجازاً نامه و فرمان
بادشاهی را گویند یعنی انچه شما در باب کم رسیدن خطوط با گله نوشته بودند این گله شما نهایت بمقام خود
بار پسند آمد چراکه ازین شکایت شما معلوم گردید که شما از جوش محبت مشتاق رسیدن خطوط ما می باشید
قوله فی الواقع الخ فی الواقع چون ترجمه این لفظ در حقیقت است لهذا فی الواقع برای تسلیم قول مخاطب
می آید یعنی گله شما بجاست زیراکه اخلاص دلی چنان اقتضا میکرد که این قدر دیر که اکنون شد بمیان
نیامدی قویم بمعنی استوار درینجا بمعنی سخت و شدید تجبر بمعنی سرکشی بادپیما بمعنی بیهوده گرد قوله شمولاً و

استعمال

استقلالاً الخ شمولاً بمعنی بالتبع یعنی به پیروی دیگری بکاری درآمدن چنانکه بادشاهی تابع بادشاهی شود
جمیع امرا و ارکان دولتش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و استقلال کردن کاری بذات خود
بی اتباع و رفاقت دیگری و نصب لفظ شمولاً و استقلالاً بجهت آنست که بحل خود در ترکیب حال واقع
شده اندالتیام بهم پیوستگی ایتلاف سازداری و الفت دادن بجر و پش ولاف است بکسر واو بمعنی
الفت کردن اتم بمعنی تمام ترشح بجای همله پیدا شونده و ظاهر شونده سکنه بفتحات جمع ساکن بمعنی
باشندگان ایادی بفتح اول بمعنی دست ها و این جمع الجمع یداست چه جمع ید ایدی است بالفتح و جمع ایدی
ایادی می آید فیه بکسر فا و فتح همزه و آخر ها که مبدل از تا فوقانی است و فارسیان این ها را مختفی خوانند
و در حالت اضافت و توصیف بهمزه مکسور بدل کنند بمعنی گرده متسلطه بکسر لام مشدد بمعنی زیردست
و غالب و تا تانیث در آخر متسلطه برای آنست که صفت لفظ فیه واقع شده و فیه لفظی است که سوای
تانیث ذات التا بودن تانیث جمعیت معنوی نیز در خود دارد و صفت در تذکیر و تانیث تابع موصوف
خود باشد فافهم انسداد بالکسر بسته شدن طرق بضمتین جمع طریق جبال بکسر جیم جمع جبل که بمعنی کوه است
تراکم بضم کاف برهم گر مجتمع شدن وانبوهی مواکب بفتح میم و کسر کاف بمعنی افواج سواران اوهام بالفتح
جمع وهم در اینجا بمعنی خیالات است ارتکاب بکسر اول و سوم بمعنی اختیار کردن و سوار شدن مصاعب
بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مصیبت ها و آنچه در بعض نسخ سقیمه مصاعب بعین نوشته اند
بهتر نیست بلکه در صحت آن کلام است صعب بالفتح دشوار استیثاق حرف چهارم یا تحتانی
و حرف پنجم ثا مثلثه بمعنی استواری گرفتن عروة الوثقی بمعنی دسته محکم قوله ایمه معصومین الخ
ش ایمه بفتح همزه اول و کسر همزه دوم و تشدید میم جمع امام معصومین بکسر میم دوم جمع سالم معصوم
بمعنی محفوظ از معاصی مراد از دوازده امام است سلام الله علیهم قلع بالفتح برکندن قمع بفتح قاف و
سکون میم بمعنی شکستن قوله ید طولی نموده الخ ش ید بتخفیف دال بمعنی دست و طولی بضم تا و فتح
لام مونث اطول بمعنی درازتر یعنی برکندن و شکستن سنگها و بریدن درختان دست را دراز تر کرده ای
کوشش نموده راها را پهناور می ساختند تفسیح بفا و سین مهمله و تحتانی و حا مهمله بمعنی فراخ کردن توسیع
پهن کردن و فراخ نمودن مسالک جمع مسلک که بمعنی راه است رعایا بالفتح جمع رعیت الویه بفتح اول
و کسر واو بمعنی علمهای فوج و نشان های لشکر و این جمع لواست استظلال سایه گرفتن کل زمین
بی اضافت بمعنی زمین بهتر و خوش فضا سباع بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و پلنگ وغیره
قطاع بضم قاف و تشدید طا مهمله بمعنی رهزن و قزاق دهم بمعنی رهزنان و قزاقان در صورت اول صیغه

مبالغه و در صورت ثانی جمع قاطع بنگش بباي موحده و نون و کاف فارسی و شین معجمه نام ملکی است
اگرچه در مردم مجازاً نام قومی از افغانان مشهور است متردّدان بمعنی راه روندگان و مسافران ثعالب
بفتح ثای مثلثه و کسر لام جمع ثالب که بمعنی روباه است و حیله انگیزی و فریب های روباه بیشتر در کتب مسطور
است خدیعت فریب استطراد روانی کار وبی یکدیگر شدن و بمعنی بالتبع مستعمل یعنی اصل باعث عزیمت یا
استخلاص کشمیر و سیر تبت و غزنین و کابل بود تنبیه افغانان و بلوچان نیز بالتبع آن بوقوع آمد و درینجا مثالی
بوضوح معنی استطراد نوشته میشود مثلاً شخصی باراده شکار شیر رود و سواری شیر و سه گرگ و روباه و
آهو نیز بالتبع آن شکار کرده بیار رود او یعنی حاصل شد **قوله** اصل در توقف الخ ش یعنی اگرچه سبب توقف
فرستادن خطوط آن بود که درین مدت با راجه های هندوستان محاربات داشتم و استخلاص کشمیر و سیر
کابل وغیره بمیان آمد لیکن اصل باعث توقف خرابی احوال سلطنت شما هست که شمارا بعد وفات
پدر خود از سبب عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار فرصتی و فراغتی نبود سنوح بمعنی ظاهر
شدن علیین بکسر عین و تشدید لام مکسور و سه یای تحتانی غرفه های بهشت جمع علیه و شاه علیین مکان
مراد از پدر شاه عباس است که شاه خدابنده نام داشت و چون پادشاهی او چندان قوتی و بقای
نداشت محتمل که از شاه علیین مکان مراد از شاه طهماسپ باشد که جد این شاه عباس اول است هرج
مرج درینجا هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی بمعنی فتنه و آشوب و بی انتظامی یساق بفتح
یای تحتانی لفظ ترکی است بمعنی مهم و طیاری جنگ **قوله** آن دودمان عالی الخ ش یعنی خاندان شما
تقاعد باز نشستن از کردن کاری مواقع بمعنی مقامات و جاها مکاره به تخفیف کاف و کسر رای
مهمله و های ملفوظ بمعنی امر ناخوش و مکروه که بجبر کسی بپیش آمده باشد پس مکاره بمعنی تکلیفات باشد
قطعاً بمعنی هرگز مامن بفتح میم دوم بمعنی جای امن و درینجا کنایه از آستانه متوطن بفتح میم و کسر طای مهمله جای
وطن سوالف جمع سالفه که بمعنی گذشته و پیشینه است قرة العین بمعنی خنکی چشم جیوش بضمتین جمع جیش بمعنی
افواج و لشکرهای **قوله** فیروزمند الخ ش لفظ مند در کلمه فیروزمند زائد است و بعضی گویند که درین ترکیب فیروز
بمعنی فیروزی است مراد از ظلیت عظمی ظل آلهی است عازم موصوف و جازم صفت آن که بمعنی قطع کننده
اراده عدم عزیمت انتهاض بضاد معجمه بمعنی کوچ و ماوراء النهر عبارت از ملک
توران چرا که میان ایران و توران رود جیحون که درین زمان اورا امون گویند واقع است لهذا
اهل ایران ملک توران را ماوراء النهر گویند و ماوراء النهر را ملک موروثی ازان گفته که در ابتدای آن
ملک در تصرف بابر جد اکبر بود چون بابر سلطنت هندوستان گرفته بمرد عبدالله خان بران ملک متصرف

گرد یدسمت بکسر اول و فتح میم بمعنی نشان و داغ واین در اصل وسم بود عوض سقوط واو تاے در آخر آورده اند تواتر بمعنی پیاپی و توالی مرادف آنست قوله مذکر قرابت الخ ش مذکر بکسر کاف بمعنی یاد دهنده قوله ناموس اکبر شریعت غرا الخ ش ناموس بمعنی قاعده و دستور اکبر بمعنی بزرگ غرا بالفتح والتشدید بمعنی روشن قسطاس بالکسر بمعنی تراز و بیضا بمعنی سپید تر و روشن تر تمام بمعنی تمام و کامل و غریب تر بمعنی عجیب تر ازان گفته که تا حال از شما تدارک خرابی آن ملک نبوده قرار داد بمعنی اراده و مطلب و مقصود قوله امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده عاقبت بین بسیار کم شده الخ ش کم بفتح کاف عربی بعضی نوشته اند که درین عبارت قلب حقیقت است یعنی دانایان از زمین ایران کم شده اند و بعضی گفته که کم بکاف عربی مفتوح بمعنی حقیر آمده یعنی امروز ایران زمین از حیثیت نبودن دانایان بسیار حقیر گشته است و پیش فقیر توجیه این عبارت چنین باشد که زمین چون اسم جنس است درینجا بمعنی جمع واقع و قلب اضافت است یعنی زمین های ایران ای اضلاع و اقطاع ایران و از جنس یعنی امروز اقطاع ایران که آباد از جنس دانایان کاردیده عاقبت بین باشد نهایت کم شده اند خلاصه آنکه چنین شهرها که اکثر دانایان در آنها سکونت داشته باشند در ایران کم مانده اند فافهم و تامل زیرا که برای دریافت خوبی اینمعنی قباحت معنیین صدر قوت تتبع کتب قوانین ضرور است اصلاب جمع صلب که بالضم است بمعنی مهرهٔ پشت چون نطفه مرد به پشت تعلق دارد لهذا از اصلاب آبا و اجداد مراد باشد کرام بکسر جمع کریم است مگر بزرگان رفیع القدر مراد است قوله جهد بلیغ نمود الخ ش لفظ باید محذوف است یعنی باید نمود معمول شیخ است که چون لفظ باید را در نصایح وغیره چند جا جا حت باشد اکثر جا محذوف دارد لهذا در فقره های آینده از لفظ بهر دو فساخت و آورد و شد و رسانید و فرمود و در آورد لفظ باید را محذوف داشته جزم بالفتح استواری و هوشیاری مآل بمد حرف ثانی بمعنی انجام تسویلات سخن آرائیها اکاذیب سخنهای دروغ جمع کاذب خلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل زلات بالفتح والتشدید لغزشها و مراد از زلات اقدام خطا و گناه است شیمه بالکسر خصلت و عادت هدم بالفتح ویران کردن و از پا انداختن عمارت خونابه آنچه خون و آب بهم آمیخته باشد و آن بغایت مکروه باشد این ترکیب است مثل گلابه مراقبت بمعنی نگهبانی و حفاظت نصب العین بمعنی مد نظر ظلال بالکسر جمع ظل عرض بالکسر آبروی شق بالکسر والتشدید پارهٔ از هر چیز که باشد مسترشدان هدایت خواهندگان تبعیت بفتح تا فوقانی و فتح با موحده و کسر عین و تشدید یا تحتانی پیروی و فرمانبرداری قوله برسند سعی نشست الخ ش یعنی باید نشست و همچنین گردانید بمعنی باید گردانید منطوے

بمعنی پیچیده طغیان از حد خود در گذشتن ملتزمان بمعنی ملازمان سعادت اعتصام بمعنی چنگ در زننده بسعادت ملهم بضم میم وکسر های بدل خبر رساننده قوله هنوز رایات به کشمیر در نیامده بودند که بهادران نصرت منش الخ ش کاف حالیه یا مفاجاتیه قابو بمعنی فرصت و این لفظ ترکی ست هبط بالفتح و باء موحده مکسور جای فرود آمدن استسعاد بمعنی سعادت یابی سلافه بضم سین حمله بمعنی نطفه درینجا از نطفه فرزند مرادست کرام بکسر بزرگان خبرت اقتباس بکسر خاء معجمه بمعنی نور گیرنده از دانش تنسوقات جمع تنسق و معرب تنسکه است و آن در هندوستان نوعی از بافته نفیس ست و در برهان قاطع نوشته اند که بمعنی هر شی نادر و این ترکی ست این قول ضعیف ست مگر آنکه بمعنی تحفه و هر شی عجیب مجازست و ترکی دانستن خطاست مرجو بفتح میم و سکون راء حمله و ضم جیم و تشدید واو بمعنی امید داشته شده اصطفا برگزیدگی ارتضا پسندیدگی و ازین دو لفظ اشارت ست بسیادت منسوب بودن بمصطفی و مرتضی علیهما الصلوٰة والسلام اجتبا برگزیدگی مکاید بداندیشی ها مکاره به تخفیف کاف وکسر راے حمله و های ملفوظ بمعنی مکروهات یعنی رنج و مصیبت ها مصون بروزن ملول بمعنی محفوظ و کسانی که بالای واو همزه نویسند و بروزن ملعون خوانند غلط محض ست

نامه بحضرت شاهنشاهی بوالی کاشغر قلمی شد

قوله ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین الخ ش آفرین درینجا بمعنی تحسین و ثنا ست همین بکسر تین بزرگتر همال بضم اول و بفتح اول آمده بمعنی شریک و مثل سر آمد افضل و بهتر قوله باندازه آن الخ ش اشارت لفظ آن بسوی قدر دانی ست قوله بنا بر حشید است از ان نقاوه الخ ش یعنی بنا بران امیدازان نقاوه دودمان عز و علا آنست که نظر بر وفور عنایت آلهی کرده که در حق من ست و نظر برین کرده که سلاطین روزگار با من سلسله جنبان دوستی شده خطها میفرستند آن گوهر اکلیل سعادت باوجود چندین روابط زیاده از همه سلاطین دیگر طریق مراسلات جاری نمایند مخفی نماند که چون باوجود این عبارت که امید از ان نقاوه دودمان عز و علا آنست باز در آخر عبارت آن گوهر اکلیل سعادت زائد و مکرر معلوم میشود سبب آن این ست که هرگاه بیان چیزی کنند و از جمله های معترضه فاصله در میان افتد باز برای تاکید اعاده آن می نمایند حوزه بفتح حاء حمله و زاء معجمه بمعنی ناحیه و میان مملکت پس حوزه تصرف اضافت تشبیهی باشد یعنی تصرف که همچو ناحیه و میان مملکت ست در وسعت قاهره بمعنی غالب قوله و قرب مسافت دستداد الخ ش یعنی چون کشمیر به تسخیر ما نیامده بود راه قریب کم مسافت مسدود بود و مردم برای ضرورت براه بعید المسافت میرفتند حالا که کشمیر مسخر شد راه قریب کشاده گردید

وقرب مسافت حاصل شد استظهار بمعنی پشت پناه سترگ بضمتین وکاف فارسی بمعنی بزرگتر قوله سعادت
منشی وهوشمندی هر دو بیاء مجهول تفخیم یعنی سعادت منش وهوشمند بزرگ قوله درینولا اوحوادث زده از
حجاز الخ ش حجاز ملکی ست در عرب که مکه و مدینه دران واقع ست ظاهر اشاره محمد ایلچی والی کاشغر اول
بحجاز برای حج رفته باشد بوقت مراجعت از حج نزد اکبر آمده است خطا ملکی ست از ترکستان که حد
شرقی آن بحد غربی چین پیوسته است مصلحت دید مرکب بمعنی صلاح دوحه بالفتح وحاء حطی بمعنی درخت
بزرگ سوانح رویداد ها واحوال قوله ازان نسخه دانش افزا مراد از سوانح اقالیم ست ومی تواند که مراد از
والی کاشغر باشد قوله باکه آویزش دارد الخ ش یعنی باکدام بادشاه جنگ ومحاربه دارد قوله جنگ جویان
نفس ذوفنون الخ ش جنگ جویان مضاف نفس ذوفنون موصوف وصفت مجموع مضاف الیه یعنی
بالنفس ذوفنون خود جنگ کنندگان ای فقراء کامل نفس کش صاحب ریاضت اگرچه ذوفنون در اصل
بمعنی داننده هنرهاست لیکن درینجا معنی اصطلاح عرفی مقصود ست که مکار و پر فریب ست یعنی کدام فاضل
وکدام فقیر دران ملک فیض رسان خلق الله ست قوله واز نادره کاران هنرور واز صنعتهای
غرایب بخش کدام غازه شهرت بر رو داد والخ ش یعنی از استادان نادرکار کدام شخص
واز صنعتهای غرایب بخش کدام صنعت در انجا بخوبی مشهور ست وانچه در اکثر نسخ بجای غرابت که مصدر
ست بمعنی تعجب لفظ غرائب که جمع غریبه است نوشته اند خطاست وها از نادره زائده است غازه دوای
ست مرکب سرخ رنگ که بر روی مالند تا رنگ وصفا وجلا پذیرد تتاجا بتشدید فوقانی نام تاجر

نامه حضرت شاهنشاهی بشرفاء مکه معظمه

قوله الحمد لله کفی والسلام علی سید المجتبی المصطفی وعلی عباد الله الذی اصطفی سیما علی معشر الشرفاء
الحنفاء الخ ش مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ وکفی بزیادت واو عاطفه نوشته اند خطاست چراکه میان معطوف
علیه ومعطوف نوعی مناسبت جنسیت مضمون باید ودرینجا یافته نمی شود ولهذا اصح بدون واو ست کفی
جمله فعلیه است که صفت الله واقع شده وجمله فعلیه صفت معرفه واقع نمی شود مگر جائیکه صفت مختص بموصوف
باشد ودرینجا هم صفت کفایت مختص بحق تعالی ست زیراکه هیچ چیز از ممکنات بمصرف خود کافی نیست مگر
آنکه درصورت واو کفی جمله فعلیه است وواو رابطه است عاطفه نیست ازان جهت که جمله در افادهٔ
معنی مستقل ست ارتباط با قبل خود ندارد ولهذا واو برای ربط آورده میشود ترجمه جمیع ثنا
ثابت ست خدا را که کافی ست آن خدا وسلام بر سردار برگزیده وپسندیده یعنی پیغمبر وبندگان او تعالی

که برگزیده اند خصوصًا بر جماعه شرفا یعنی حالکمان مکه که میل کنندگان بحق کافه به تشدید فا بمعنی همه برایا جمع بریت بمعنی خلائق منعام بالکسر بسیار نعمت دهنده **قوله** جلت نعماؤه بفتح جیم و تشدید لام مفتوح و سکون تاء فوقانی فعل ماضی مونث واحد غائبه نعماء بفتح نون و سکون عین بمعنی نعمت فاعل و مضاف وهاء مضموم ضمیر مذکر راجع بحق تعالے مضاف الیه و همزه در آخر نعماء که از جهت فاعل بودن نعماء بسبب رفع مضموم ست لهذا بصورت واو نوشتن ضرورست چرا که همزه مضموم را بشکل واو نویسند ترجمه بزرگ ست نعمت او و این جمله معترضه ثنائیه است بنابر تعظیم نام حق تعالیٰ **قوله** مرفه الحال و منشرح البال بمعنی آسوده حال و کشاده دل مواظبت بضم میم و فتح ظاء معجمه بمعنی همیشگی عجزه بفتحات بمعنی عاجزان وانچه در بعض نسخ بجای فقراء لفظ فقره نوشته بر قیاس عجزه غلط ست میسور بفتح میم و سکون یاء تحتانی بمعنی تونگری کرده شده ماخوذ از یسار و بمعنی آسانی کرده شده ماخوذ از یسر موائد جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام ست نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت مفوض بفتح واو مشدد سپرده شده محظوظ بهره یاب مستلذ بکسر لام و تشدید ذال معجمه لذت گیرنده بقاع بکسر باء موحده جمع بقعه که بمعنی جای و مکان ست **قوله** آن موقف مقدس اشارت به کعبه است آیت متکئین فیها علی الارائک ترجمه یعنی تکیه کنندگانند در بهشت بر تختهاے سایبان دار و این آیه در شان بهشتیان ست بناءً علی هذا بمعنی بنابرین میر حاج بمعنی سر گروه حاجیان و مخفی نماند که حاج بمعنی حج کننده واحد هم جمع حاجی چون روم که جمع رومی ست کذا فی المنتخب تناسب بضم سین مهمله بمعنی مناسب بودن سنه بفتحتین بمعنی سال **قوله** تسعه و ثمانین و تسعه مائة الخ ش این الفاظ شمار در محاورهٔ فارسی تقلب ست یعنی در ایامیکه سنین هجری نه صد هشتاد و نه بود نامتناهی بمعنی بے انتها شونده افیال بالفتح جمع فیل قبح بالضم بدی کتم بالفتح اگرچه مصدرست بمعنی پنهان داشتن مگر مجازًا بمعنی پرده مستعمل میشود جبلیه بکسرتین جیم و باء موحده و تشدید لام مکسور و یای تحتانی مشدد خلقی و طینتی احیاء بالکسر زنده کردن ترفیه بروزن تفعیل بمعنی آسایش و آسودگی و بروزن تصفیه غلط ست مستقر بفتح تاء و فتح قاف و تشدید راء جای قرار گرفتن یعنی مقام کوبت که بعین مهمله در تمامی نسخ مرقوم ست محض غلط چرا که کتب لغات معتبره مساعدت باین لفظ نمی کنند صحیح درینجا کوبت ست بضم کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بدحالی کذا فی القاموس و الصراح شماتت شاد شدن بر خرابی کسی مبرات بضم میم و فتح باء موحده و تشدید راء مهمله بمعنی پاک کرده شده از آمیزش ریا و مال حرام و این لفظ جمع نیست صیغهٔ مونث واحد اسم مفعول حرمان

بالکسر بی نصیبی قوله دیگر مصحوب شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا سوای مبلغی
که در طومار مرقوم شده بود که بشرفاء عظام و قضات کرام و بعض مصارف شریفه دیگر بی مشارکت احدی
بالسر والکتمان رسانند الخ مخفی نماند که درین عبارت لفظ مبلغ بعد لفظ حکیم الملک محذوف ست و لفظ
جدا جدا حال مصحوب باشد یعنی جدا جدا مصحوب هر یک از نامبردگان مبلغ بودند سوای مبلغی
که در طومار مرقوم شده و لفظ مرقوم شده از لفظ بود منقطوع ست بانکه مرقوم شده بود بصیغهٔ ماضی
بعید چراکه برین تقدیر رابط جمله مصحوب شیخ عبدالنبی الخ یافته نمی شود پوشیده نماند که قبل
از ترسیل این نامه طومار علیحده بشرفاء مکه فرستاده بود بعه عبدالنبی و مخدوم الملک
وغیره مبلغان برای پنهان دادن شرفا و خریدن اشیاء غریبه بردند از عقب آن این نامه فرستاده
میشود درین عبارت چند جا لفظ بود که واقع شده دلالت برهمین دارد عظام بکسر عین و تخفیف جمع
عظیم که بمعنی بزرگ ست قضات بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی و کسانیکه به تشدید خوانند خطاست و کنایه
از بعض مصارف شریفه دیگر فرش و شمع کافوری و قنادیل بلوری وغیره باشد بالسر والکتمان بکسر
سین و تشدید را و کسر کاف یعنی باخفا و پوشیدگی و فائده باخفا آنکه تا مردم خام کم استحقاق
مدعی نشوند و آشوب و فتنه نینداز ند قوله و چون حکم شده بود که بعضی از اشیاء غریبه نفیسه که در
نظر آید و مبلغ وفا نکند بعض مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع خواید نمود بنابر آن تعین آن مبلغ واقع نشده
چون حال قیمت اشیاء نفیسه آن دیار معلوم نبود لهذا تعداد مبلغ پنهانی در قید کتابت اورده نشد که
شاید آن مبلغ که برای خرید اشیای داده ایم کافی نیفتد و حاجت دیگر پیش آید دران صورت اندکی
از مبلغ پنهانی گرفته خرید اشیاء نمایند عوضش از عقب فرستاده خواهد شد و اگر مبلغ پنهانی در قید
کتابت آورده شدی و قدری از مبلغ پنهانی در خرید اشیاء صرف میشدند شما از عبدالنبی وغیره
موافق تعداد نوشته طلب می کردید الخ ش معهود بمعنی مقرری ابتیاع بکسر اول و سکون بای
موحده و کسر تاء فوقانی و بعده یاء تحتانی بمعنی خریدن تعیین بدو یای تحتانی اصح باشد مگر در نظم بضرورت
بیک یاء نویسند و خوانند قوله دیگر حلیان الخ ش حلیه بکسر لام و تشدید یاء تحتانی بمعنی بلند فجار بالضم
و تشدید جمع فاجر موشح بفتح واو و تشدید شین مفتوح حمائل در گردن انداخته شده مجازاً بمعنی زیور
دار و آراسته از هر بالفتح روشن تر طغیان بالضم از حد گذشتن نعوذ بالله من شرور انفسهم
پناه می طلبیم بحق تعالیٰ از بدی های نفس های ایشان قطعاً بمعنی هرگز معقول حکمت منقول آیات
و حدیث ازان باز بمعنی از انوقت اتباع بالکسر والتشدید پیروی شرره بفتحات یعنی هر سه

امل مفتوح جمع شریر چنانکه خبثه جمع خبیث از فضول اکبری فجره بفتحات جمع فاجر حسده بفتحات جمع حاسد مرده بفتحات جمع مارد که بمعنی سرکش ست بله بضم بای موحده وسکون لام وهای ملفوظ جمع ابله که بمعنی احمق ونادان باشد صبیان بالکسر بمعنی کودکان اکنه بکسر کاف جمع مکان بقاع بکسر جمع بقعه که بمعنی خانه وجای باشد ادعیه ماثوره بثاء مثلثه بمعنی دعاهای مسنونه که از پیغمبر صلعم وصحابه منقول باشد

نامه بدانایان فرنگ

قوله مامون الخ ش امن یافته شده لطمه تناتجه انتقال از جای بجای رفتن واز جائی بجائی شدن طنطنه آواز نقاره زیراکه آنرا باتش تاب داده نوازند ودبدبه آوازه نقاره بم که بر آن آب پاشیده نوازند استیناس انس ومحبت مکنونات به تشدید واو مخلوقات معاشر بفتح میم وکسر شین جمع معشر که بمعنی گروه وجماعت سبل بضمتین جمع سبیل که بمعنی راه است قوله عموماً وخصوصاً یعنی به دیگر انبیا وخصوصاً به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم الخ ش بصایر جمع بصیرت که بمعنی بینائی دل ست ولایت بکسر دوستی وحکومت اشعه بکسر شین معجمه وتشدید عین مهمله جمع شعاع در آیت بکسر دانای ناسوت عالم انسان لاهوت عالم ذات الهی قباب بکسر جمع قبه که بهندی کلس گویند وبضم قاف خطاست جوار بکسر همسائگی تالف بروزن تصرف بمعنی الفت ودوستی تانس بروزن تصرف انس ومحبت احراز جمع کردن وبمعنی حاصل نمودن نیز می آید خلف بفتحتین خلیفه وقائم مقام قوله آن شرف تواند شد اشارت آن شرف بسوی مشاهده جسمانی ست فطنت بالکسر دانائی ذکا بفتح ذال معجمه زیرکی وبضم باین معنی خطا مگر بمعنی آفتاب مناب بفتح میم جای استاده شدن پس نائب مناب بمعنی قائم مقام وانچه در بعض نسخ سقیمه بجای مناب لفظ منائب نوشته اند خطاست مجاوبه باهم جواب دادن ودر بعضی نسخ محادثه نوشته واین هم بهتر ست یعنی باهم سخن گفتن قوله که باتفاق جمیع ارباب ملل ونحل واصحاب دین ودول نشاتین دینی ودنیوی وعالم صوری ومعنوی مشخص ومعین بدال ومبرهن ست که نشاء صوری ودنیوی در برابر نشاء معنوی واخروی چه قدر دارد الخ مخفی نماند که مجموع ارباب نحل وملل واصحاب دین ودول مضاف اند بسوی نشاتین دینی ودنیوی وعالم صوری ومعنوی لهذا لام ودال را مکسور خواندن بکسره اضافت ضرورست قوله چه قدر دارد الخ ش چه برای تحقیر ست یعنی هیچ قدر ندارد وحاصل آنکه باتفاق اهل اسلام وجمیع مذهبها این معنی ثابت ست که دنیا در مقابله عقبی هیچ عزتی واعتباری ندارد ودول بهر سه حرکت دال وفتح واو جمع دولت درینجا مراد از دنیاست مشخص بمعنی مقرر ومعین مبرهن بضم اول وفتح دوم وچهارم بروزن مزعفر

بمعنی از برہان ثابت کردہ شدہ وکسانیکہ بسکون دوم وفتح سوم خوانند محض غلط نشا بفتح نون وسکون شین معجمہ نہ بتشدید آن ودر آخر ہمزہ بصورت الف وخط نسخی را علامت ہمزہ است بالای الف نویسند برای اشارت این معنی کہ این الف درحقیقت الف نیست بلکہ ہمزہ است مگر فارسیان بوقت مضاف بودن این لفظ یک ہمزہ مکسور دیگر بعد این ہمزہ کہ حرف سوم ست در تلفظ پیدا کنند وکسانیکہ نشا را بروزن سمای وصدای خوانند غلط ست واین نشا کہ بیان کردیم بمعنی نو پیدا شدن ست ومجازاً بمعنی عالم مستعمل میشود وکیف بنگ وشراب را نشہ گویند ونویسند بصورت نشہ واین فارسی ست وآن عربی کبرا بضم کاف وفتح بای موحدہ جمع کبیر بمعنی بزرگان در حالت مضاف وموصوف بودن بجای ہمزہ یا نوشتن جائز ودواعی بمعنی داعیہ ہا جزیلہ بزرگ اعمار بالفتح جمع عمر قولہ بچہ طریق صرف میساز ند الخ ش نقطحیہ برای تفخیم وتعظیم یعنی بطریق اعلے ونہایت مستلذات بفتح لام وتشدید ذال معجمہ چیزہاے کہ بدان لذت گیرند مشتہیات بفتح حرف چہارم چیزہای کہ بسوی آنہا خواہش طبیعت بیشتر باشد مضمحل بضم میم وسکون ضاد معجمہ وفتح میم وکسر حاء مہملہ گداز ندہ ونیست شوندہ منہمک بکسر میم دوم کوشش کنندہ درکارہای بمبالغہ تمام عوایق بمعنی موانع وچیزہاے باز دارندہ واین جمع عائق ست کہ بمعنی باز دارندہ باشد حوزہ بالفتح ناحیہ واحاطہ ماہو الحق یعنی انچہ کہ آن حق ست فاتحہ بمعنی ابتدا وآغاز مآرب بمعنی مطالب ومقاصد ربقہ بالکسر حلقہ رسن تقلید پیروی کردن کسی درکاری بی دریافت حقیقت آن معارف بمعنی آشنایان چنانکہ در منتخب اللغات ست براہین بفتح جمع برہان علت غائی یعنی معصود اصلی ادیان بالفتح جمع دین تباین بضم حرف چہارم کہ یاے تحتانی ست بمعنی فرق وتفاوت السنہ بکسر سین مہملہ جمع لسان کہ بمعنی زبان ست ہندی بولی نامند تغایر بضم یاء تحتانی لغات جمع لغت کہ بمعنی محاورہ وزبان ست مترجم بسکون راء مہملہ وفتح وتخفیف جیم ترجمہ کردہ شدہ بالمشافہ بروزن بالمناصفہ بمعنی رو برو والسلام علی من اتبع الہدی یعنی سلام برآن کس کہ پیروی رہنمای گردد ومخفی نماند کہ باصطلاح منشیان بلیغ نوشتن این آیت کنایہ سلام باشد بسوی کافران

	نشان شاہی بشاہزادۂ جوان بخت شاہ مراد وقت مراجعت کشمیر	

یورش بضم یاء تحتانی وضم راء مہملہ وواو معدولہ یعنی غیر ملفوظ وشین معجمہ بر دشمن دویدن وحملہ کردن برہمی قاہرہ غالب عنفوان بالضم ابتدا وشروع قلاوزی بفتح قاف وضم واو وکسر زاء معجمہ لفظ ترکی ست بمعنی رہبری قولہ تا او لا بنقد خود الخ ش مخفی نماند کہ نقد سوای معانی مشہورہ درینجا احتمال

دو معنی دارد اول بمعنی بالفعل و فی الحال درین صورت لفظ نقد را بدون کسرهٔ اضافت باید خواند دوم
بمعنی هستی و ذات درین صورت لفظ نقد را مضاف کنند بسوی لفظ خود ها فافهم قوله ماه امرداد الهی
سنه سی و هفت الخ ش امرداد بضمتین بدو دال مهملتین مدت ماندن آفتاب در برج اسد که بهندی
تقریبا مطابق آن ماه بهادون باشد و الهی درینجا اشارت ست بوضع اکبری چه هر چیزیرا که اکبر بادشاه
وضع کرده آنرا باله منسوب ساخته چنانچه گز اکبری را گز الهی گویند و مخفی نماند که این دوازده ماه شمسی
فارسی سه قسم اند یکی یزدجردی قدیمی دوم جلالی سلجوقی سوم الهی یعنی اکبری مگر اسماء دوازده ماه
درین هر سه قسم یکی ست یعنی در اسماء هیچ مغائرت نیست مگر در مبداء سال هر یکی ازین هر سه تاریخ
اندک تفاوت ست ماه الهی از روز تحویل آفتاب در برجی شروع میشود لهذا سال الهی سه صد
و شصت و پنج روز و ربع روز باشد بدین تفصیل فروردین و اردی بهشت و تیر و مرداد و شهریور هر یکی
ازین پنج ماه سی و یک روزه و خرداد سی و دو آزده و مهرگان و آبان و بهمن و اسفندارند هر یکی
ازین چهار ماه سی روزه و آذر و دی هر یکی ازین دو ماه بست و نه روزه درین سال کبیسه یعنی
لوند نمی شود و ابتداء سال در سه تاریخ مذکوره از روز تحویل آفتاب ست در برج حمل در تاریخ یزد
جردی هر ماه را سی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندارامذ زیاده کرده ماه دوازده هم را سی
و پنج روزه گیرند و زیادت ربع روز را از نظر اندازند و در تاریخ جلالی نیز هر ماه را سی روزه گیرند و تا
سال پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و در سال چهارم یک روز از چهار ربع جمع
کرده اسفندارمذ را سی و شش روزه گیرند و چون سال هندیان بطور عرب قمریست که ابتداء
هر ماه از شروع نقصان قرص قمر گیرند لهذا اکثر ماه سال ایشان سی روزه و بعض ماه بست و نه
روزه باشند و همیشه دو سال را مطابق سال شمسی نکرده سال سوم را مطابق آن گردانند باین طور
که کسر یازده روزه دو سال و نه ماه را باهم جمع کرده سال سوم را سیزده ماهه گیرند ازین باعث
شهور فارسی با شهور هندی مطابقت تحقیقی ندارند مگر تقریبی سنه سی و هفت یعنی سنه سی و هفت
جلوس اکبری نا ملائمی بختی و مخالفت طبع بودن قوله بتاریخ مذکور توجه فرمودیم الخ ش چون
سابق گفته بود که در دوازده هم امرداد ماه الهی نهضت فرمودیم و باز درینجا میگوید که بتاریخ مذکور توجه
فرمودیم درظاهر تکرار مفهوم میشود جوابش اینکه مراد از نهضت برخاستن دل و اراده کردن است
و مراد از توجه فرمودن رفتن و رو کردن به سفر ست قوله از بدائع عجیبه آنکه بهمین روز دولت
افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ دل برگشته بخت مرزا یادگار

نابکار قرابت مرزا یوسف خان الخ ش اول گفت همین روز ثانیاً گفت در همان تاریخ تکرار لازم
آمد جواب اول آنکه ثانی محض برای تاکید آمده جواب دوم آنکه در همان تاریخ لفظ هم بمعنی کلمه نیز
ست و جواب سوم آنکه اعادهٔ ظرف در معطوف برای تاکید حصر و قصر و حدت ظرف ست برای
مظروف ثانی و لفظ همین را بمقدمات قریبه و کلمه همان را برای مقدمات بعیده مخصوص کردن عادت
ست یعنی در همین روز که رایات اقبال نهضت فرمود در همان تاریخ کل مایهٔ فتنه و فساد شد جواب
چهارم آنکه کلمه همین برای سرعت حدوث امری باشد و قرب امری چنانکه گوئی برای طلب محبوب همین که
از خانه برآمدم به پیشم آمد و لفظ همان برای اشارت بعیده است که تاریخ دوازدهم امرداد ماه الهی
باشد که بالا مذکور شد کل بالفتح کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی کسی که موی سرش از جوششِ سر قبل
از جوانی رفته باشد و بهندی گنجا گویند و مرزا یادگار نام اوست و نابکار صفت اوست و لفظ
از جنبه بالای کلمه قرابت محذوف ست یعنی از جملهٔ اهل قرابت مرزا یوسف خان قوله حاشا کلا
الخ ش حاشا بمعنی دور ست و کلا بفتح کاف عربی و تشدید لام برای رد سخن پیشین آید حاصل معنیش
آنکه چنین نیست پس حاشا و کلا بمعنی دور ست و چنین نیست باشد مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید
یاء تحتانی بمعنی ارادهٔ الهی چون لفظ ایزدی در ینجا مذکور ست لهذا معنی مشیت را تجرید کرده فقط بمعنی
اراده گیرند اهتمام بمعنی کوشش بے راهه رفتن ها، لفظ بی راهه برای نسبت ست و بیراهه رفتن
ترکیب مقلوب ست یعنی رفتن که منسوب بجانب بیراه است بید دلتان کنایه از مرزا یادگار و همراهان
او مخذول العاقبت بمعنی خوار عاقبت قوله نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود الخ ش نیر بفتح نون و یاء
تحتانی مشدد مکسوره مفتوح صیغه مبالغه بمعنی بسیار نور دارنده چون سهیل سوای سبع سیاره در ثوابت
بعد از منتهی عبور نوری و تابشی دارد که هیچ یکی از ثوابت آن نور ندارد و لهذا سهیل را نیر گفت
و چون سهیل از کعبه بطرف یمن غروب میکند باین مناسبت سهیل را یمانی گویند و لفظ یمانی به تخفیف یاء
نسبت منسوب به یمن که نام ملکی ست بجانب یمین کعبه و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یاء نسبت
نسبت ست که در عربی مشدد باشد قوله بیت والد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ، ولد الزنا
کش آمد چو ستارهٔ یمانی ، الخ ش در مصرعه اول ولد الزنا بمعنی حقیقی لغوی که زاده حرام باشد و در مصرعه
ثانی بمعنی اصطلاحی که حشرات الارض را گویند که در ایام برشکال پیدا میشوند چون سهیل طلوع میکند
آهسته آهسته می میرند لولی زن قحبه و بیحیا جبه بول بمعنی بیحیائی ست ترکمان قومی ست از مغلان
مخذول بمعنی بی عزت و خوار و ودش را از بار سر نجات دادن کنایه از سر بریدن قوله تا بکوی علم زرفتن

ادا الخ سن گو بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک وبعضی در آخر این لفظ بوقت مضاف کردن یا تحتانی زیاده نویسند تا علامت شود بر کسره داؤ قوله کمتر آز دو ماه وزیاده از چهل روز نخواهد کشید الخ مخفی نماند اگرچه در اسلوب معنی این عبارت بعضی صاحبان توجیهات بسیار فرموده اند مگر هیچ یکے بجائی نمیرسد ظاهرا چون کاتب را در کتاب زیاده از مصنف دخل نیست لهذا از غفلت کاتبان سلف درینجا احتمال غلطی ست بدو طور یکی آنکه کمتر را بجای زیاده وزیاده را بجای کمتر رقم کرده باشند یا آنکه فقط نون را بر لفظ خواهد کشید از سهو زیاده نوشته باشد ناسخان پسین آن نوشته را باوجودیکه از دست مصنف نبود برابر آیت وحدیث پنداشته همون طور نقلها برداشتن وبه تنقیح آن نپرداختند پس حالا چنین بضرورت چنین گفته شود که نه خواهد کشید بنون نفی نیست ملک بخواهد کشید بباء موحده زائده است اگرچه در نثر زیاده باء موحده بصیغهٔ استقبال بلاغتی ندارد مگر عند الضرورت تنسیخ المحظورات واقع قوله چه دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی وهفت روز آغاز بید ولتی او بود وسه شنبه سی ویکم شهریور زبان فرو رفتن او بهاویه نیستی ست الخ ش چون ماه امرداد راسی ویک روز می باشند اگر یازده روز ازان طرح کنند بست ازان باقی می مانند وماه شهریور تمام سی ویک روز باشد چون بست روز را باین سی ویک روز آمیزند پنجاه ویک روز میشوند روز ابتداد وروز انتها داخل همین شمار پنجاه ویک روز ست هاویه نام دوزخ ست از جمله هفت دوزخ ترجمان بفتح تاء فوقانی وفتح ضم جیم هر دو درست بمعنی بیان کننده واین معرب ترزبان ست وباصطلاح بمعنی کسی ست که بدو سه زبان قادر باشد وسخن دو شخص متغایر اللسان را باهم دیگر بفهماند پکلی بفتح باء فارسی وکاف عربی نام جایے ست از توابع کشمیر که مابین ملک کشمیر وصوبه لاهور واقع ست معسکر بضم میم وفتح عین وفتح کاف بمعنی لشکرگاه وبفتح میم غلط گذشت بمعنی راه قوله بعد از مورد چندین الطاف الهی الخ ش مورد بفتح میم وکسر راء مهمله مصدر میمی ست بمعنی در رسیدن واگر مورد را بمعنی اسم ظرف گیرند بمعنی جایے فرود آمدن باشد دران صورت بعد لفظ مورد شدن محذوف توان شمرد قوله دی ماه الهی دی بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج جدی که تقریباً بهندی ماه ماگھ باشد که آنرا ماه تیر گویند قوله بیشتر از نوروز که دو ماه وچیزے مانده الخ ش چون نوروز اول روز ماه فروردین ست که آفتاب همان روز ببرج حمل می آید از نوز دهم دی ماه الهی که این ماه بست ونه روزه است تا نوروز دو ماه وده روز فاصله باشد وانچه در بعض نسخ سقیمه نوشته که دو ماه وچیزے کم مانده غلط ست مواهب عظمی الخ ش بخششهاے بزرگ یعنی انچه گفتیم وخواستیم بفضل الهی همان بظهور آمد

قوله کمتر از دو ماه الخ شارحان عبارت در نسخ مشهوره بهمین اسلوب ست نخواهد بنون نفی ورفع شده وجهت غرابت میان طلبا ب تفتیش آن می ماند وظاهرا از سهو نقال ست از کاتب اول که دیگران پیروی او کرده اند پس بخواهد بباء موحده باشد چنانکه در بعضی نسخ مصحح یافته شد بعبارت بدین طور که کمتر از دو ماه وزیاده از چهل روز نخواهد کشید چنانکه در نسخه دیگر آمده وبعضی بدین طور توجیه در نسخ صحیح ست والا انچه مشهور ست انچه از ابتدا وبعض چنین بالعکس رسیده ازین جهت کمتر از دو ماه وزیاده از چهل روز را نظر تعلق زمانه مابین شصت روز وچهل روز سی که کم خواهد شد وزیاده از چهل روز باشد از شصت زیاده نخواهد بود انعقاد این مدت چهل روز ست وازان تفاوت گردد ودو ماه را خواهد بود یا بطریق دیگر زیاده از دو ماه متجاوز شود زیاده در میان چهل روز لیکن ازان جمله با قوه فرض یک چهل ودیگر پنجاه ویکم منحصر بعین گردد وشک نیست در روز پنجاه ویکم که انتهای شنبه بان شد درین مابین داخل ست فتامل فقط

منشور حضرت شاهنشاهی بسپه سالار خانخانان ولد بیرم خان در واقعه راجه بیربر

اعتضاد قوت بازو گرفتن اعتماد تکیه کردن اطلاق این مصادر بر شخص بطریق مبالغه است از قبیل زید عدل
فص بالفتح وتشدید صاد مهمله بمعنی نگینه مسلول بمعنی برهنه چه سل بالفتح والتشدید شمشیر از نیام برکشیدن ست
رمح بالضم و حاء مهمله بمعنی نیزه مصقول صیقل کرده شده اسم مفعول از صقل بالفتح که بمعنی
زدودن کارد و شمشیر ست طراز بمعنی نقش ونگار که بر جامه وغیره کنند مقدمة الجیش بکسر دال
وفتح جیم بمعنی هراول که فوج پیشین باشد معارک بفتح میم وکسر راء مهمله جمع معرکه بمعنی جای کارزار تقدمة الجیش
بالفتح تاء وسکون قاف وکسر دال بمعنی زریکه برای درستی سامان عیش از پیش داده شود ترجمه
تقدمه در فارسی پیش داد ست وبهندی سائی نامند دار الملک بمعنی دار السلطنت وتختگاه حریف
هم پیشه ومجازاً بمعنی یار رحیق شراب صاف خوشبو دار بیت المعمور در ینجا بمعنی مطلق خانه آباد ست
خلف الصدق بمعنی فرزند صادق واسطة العقد بکسر سین مهمله وکسر عین گوهر کلان وبیش قیمت که در وسط
حقیقی همه گوهرهاے گلوبند وحمایل باشد وانچه بمعنی امام سجه شهرت گرفته خطاست مطرح مطلق جاے
انداختن خصوصاً جاے انداختن شکار استظهار پشتی خواستن الهام نیوش بکسر نون وضم یاء تحتانی
بمعنی شنونده الهام چشم زخم اثر نظر بد یا درچشم زخمی براے عظمت یعنی چشم زخم عظیم **قوله** افاغنه
ملاعنه در خلال جبال مختفی ومتواری بودند الخ مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ کاف بعد لفظ افاغنه
ملاعنه مرقوم ست خطاست بالفرض اگر کاف را تسلیم کنیم تمام این جمله افاغنه ملاعنه که در خلال جبال
مختفی ومتواری بودند سبب باشد وجمله آئنده بدون واو عطف یعنی روش لشکر الخ مسبب پس
حاصل عبارت چنین باشد یعنی بسبب آنکه افاغنه از خوف در خلال جبال مختفی بودند روش بے
ملاحظه حزم تعاقب میکنند افاغنه بفتح اول وکسر غین معجمه جمع افغان که قوم معروف ست ملاعنه بفتح
میم وکسر عین جمع ملعون ست خلاف القیاس ومی تواند که بضم میم وفتح عین صیغه اسم مفعول باشد
از باب مفاعله وتاء در آخر براے تانیث ست چراکه این لفظ در صفت لفظ جمع واقع ست ولفظ جمع
نزد نحویان حکم مونث دارد وچونکه در عربی میان موصوف وصفت در باب تانیث وتذکیر مطابقت
شرط است لهذا لفظ افاغنه را بملاعنه موصوف کرد خلال بکسر خاء معجمه بمعنی شگافها ودر زها واین جمع خله است
که بفتح خاء وتشدید لام بمعنی رخنه وشگاف باشد جبال جمع جبل که بمعنی کوه باشد متواری بضم میم
وفتح تاء فوقانی بمعنی پنهان **قوله** در روش لشکر بے ملاحظه حزم وتدبیر تعاقب می کنند واکثر آن
مخذولان را بقتل ونهیب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند الخ روش بضم راء مهمله وضم

همزه و سکون واو و سین مهمله اگرچه جمع راس ست که بمعنی سر باشد مگر مجازاً بمعنی سرداران و مهتران
آید حزم بالفتح بمعنی مآل اندیشی و احتیاط مخذولان بمعنی خواران نهیب بکسرتین و یای مجهول بمعنی غالب
قوله متوجه آستان بوسی می شوند الخ یعنی متوجه اسلام و مجرائی امیر فوج خود میشوند مخفی نماند
که درین عبارت چند جا در بیان قصه ماضی صیغه های حال باستعمال آورده است مضائقه ندارد
چراکه این قسم حال را حال حکایتی میگویند چه معمول بعضی فصحاست که در بیان ماجرای زمان ماضی در بعضی
محل صیغه های حال مستعمل می کنند مثال روزی بادشاهی برای شکار بصحرا رفت در اثنای راه می بیند که
آهوی در سبزه زاری دوان میرود و شیری در عقب او شتابان می آید بادشاه تیری بر شیر زد که از پا در آمد
و علی هذا القیاس زمام بکسر اول بمعنی رسن مهار شتر شعاب بکسر شین معجمه دره های کوه و این جمع شعب
ست که بالکسر ست صعاب بکسر اول جمع صعب که بمعنی دشوار ست توزک باضم تاء فوقانی و واو غیر ملفوظ
وضم زاء معجمه و کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی تربیت مردم فوج و پس و پیشی فرقه هاے لشکر بموقع
خود ها و انتظام دربار و سواری امرا، زوایا بمعنی گوشه و این جمع زاویه است که بمعنی گوشه و کنج
ست اختفا بالکسر پوشیدگی شامخات بکسر میم و خاء معجمه بمعنی بلندیها کتل بفتح بمعنی کریوه و کوه سراسیمه
بمعنی مضطرب مثال بمعنی منشور ظلمانی بضم ظاء معجمه و فتح لام منسوب به ظلم که بضم اول و فتح لام جمع ظلمت
است بمعنی تاریکی والف و نون ماقبل یاء نسبت در بعض محل سماعی زائده آمده است چنانچه نورانی
و حقانی همین قسم ظلمانی ست **قوله** خاطر دریا مقاطر الخ مقاطر بضم میم و کسر طاء اسم فاعل ست بمعنی چکاننده
پس خاطر دریا مقاطر بمعنی خاطری که دریا ها را می چکانند یعنی خاطر عظیم ایشان معراج اگرچه بمعنی نردبان
ست مگر بمعنی مرتبه بلند مستعمل میشود حزن بالضم غم و اندوه **قوله** باده این خمخانه درآلود الخ درآلود بضم
کدورت آب و شراب وغیره که ته نشین شود هلاهل بفتح هاء اول و کسر هاء ثانی بمعنی زهر قاتل سراب
بفتح زمین ریگ ناک در صحرا که تشنه از آب پندارد **قوله** عاقبت این سواد در آورد سر بخاری الخ
عافیت حرف سوم فاء و چهارم یاء تحتانی بمعنی صحت و آسودگی و سواد بمعنی اطراف شهر و ناحیه و لفظ را بمعنی
برای و اشارت این سواد بسوی دنیاست و لفظ سر بمعنی آخر و انتها و انجام و بخار باصطلاح اطبا تپ را گویند
یعنی برای ازاله صحت و آسودگی این نواح دنیا در انجام کار تپ مرگ موجود ست و آنچه در اکثر نسخ
بجائی سواد لفظ سودا نوشته اند تحریف ناسخان ست تفکر و تامل **قوله** بواسطه بعضی موانع که آمدن
ایلچی و مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت هم میدیدیم الخ
در صورت تسلیم این نسخه فاعل نگذاشت معلوم نمی شود که چیست مگر آنکه گفته شود که فاعل آن محذوف ست که

پاس شکوه سلطنت باشد یعنی پاس شکوه سلطنت بسبب بعضی موانع که آمدن ایلچی وغیره باشد مرا نگذاشت
که خود متوجه شده نعش او را که بچشم معنی دیده ایم بچشم صورت هم میدیدیم مگر چون این قسم فاعل محذوف پیدا
کردن نوعی تکلف دارد غالب اکنست که حرف باء موحده بالای لفظ واسطه از تحریف ناسخان قدیم ست
پس واسطه بعضی موانع فاعل ست برای نگذاشت و لفظ واسطه بکسر سین اسم فاعل مونث ست بمعنی چیزی
که حائل شود میان دو شخص یا دو چیز یعنے بعضی موانع که آن آمدن ایلچی و مردم بیگانه ست حائل شد
میان من و اراده دیدن نعش او پس این حائل مارا نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را میدیدیم
فافهم نعش بمعنے جنازه خواه از هندو باشد خواه مسلمان **قوله** این منظور شده یعنے رفتن بر نعش
او **قوله** این گره در دل ماند یعنے نه رفتن بر نعش او **قوله** دگرگون بمعنے متبدل و متغیر و جگرگون
کنایه از سرخ رنگ **قوله** شبح سیمابی الخ شبح به فتح شین معجمه و فتح باء موحده و حاء حطی بمعنے
کالبد و بدن سیمابی از آن گفته که همچو سیماب قیام و استقامت ندارد و در بعضے نسخ سیمیاء واقع ست
سیمیا بر وزن کیمیاے علم طلسم که بدان اشکال موهوم بنظر آیند و هیچ اصلی و بقائی ندارد
موالید عبارت از موالید ثلاثه که فرزندان عناصر اند و آن نباتات و جمادات و حیوانات باشند
تالم دردناکی سریرت بمعنی راز درینجا باطن مراد ست بصیرت بینائی دل ملاذ وجود بفتحتین میم
ولام و کسر همزه برای اضافت بمعنی گروه وجود متکفل نظام کل عبارت از حق تعالے مسلک بالفتح
راه قدیم بمعنے راست و استوار و اجب تعالے عبارت از حق تعالی تقلید پیروی کردن کسی در کاری
بی دریافت حقیقت آن کار مشرب عذب بمعنی چشمهٔ آب شیرین عنا بالفتح رنج و مشقت قدوه بالکسر
پیشوا سنوح بمعنے ظهور نائبه بمعنی حادثه و واقعه تلافی بمعنی تدارک و عوض **قوله** جنود ملائک و فوذا رخ
ش وفود بضمتین واو و فاء جمع وفد بالفتح که بمعنی ایلچی و رسول ست و بمعنی سوار اسپ نجیب پس
جنود ملائک و فود فوجهاے باشند که ملائک رسول و پیغام گذاران باشند یا فوجها باشند که ملائک
از سواران اسپ نجیب آن افواج باشند مر اصل یعنے واجبی و کامل متوزع بمعنے پریشان مطاوی
پیچیدگیها فائح حرف اول فاء و سوم همزه بصورت یاء و حاء مهمله منتشر شونده بمعنے اصلی فائح بوے
خوش منتشر شونده است لیکن چون قبل ازین لفظ کلمه شمائم مذکور ست لهذا فائح را تجرید کرده فقط
بمعنے منتشر شونده گرفت فحاوے مضامین لائح بمعنے روشن و آشکارا اصغا بالکسر شنیدن چون عمل
بادشاهان ست که عرضداشت را خود نمی خوانند منشی خوانده میشنوانند لهذا اصغا گفت خواندن
نگفت اسرع بالفتح جلدتر نفائس بکسر همزه که حرف چهارم ست چیزهای قیمتی و گرانمایه گهنگها رهر دو کاف

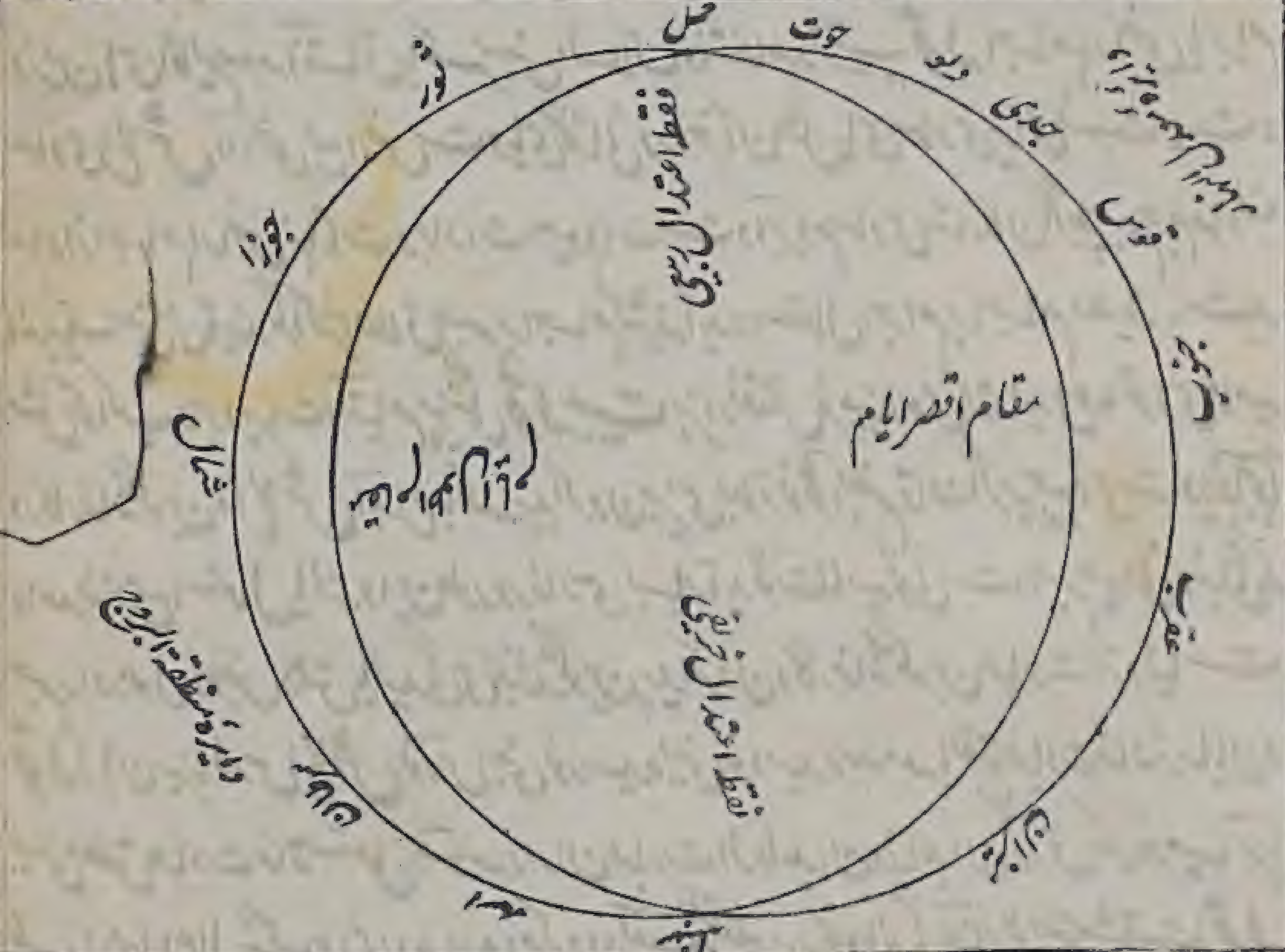
فارسی مخلوط التلفظ بها نام یکی از راجه ها قوله بطرز مسئولی نوشته بود الخ‌ش مسئول حرف سوم همزه بروزن مقبول بمعنے سوال کرده شده و در آخر یای نسبت یعنی بطور سخنان سوال کرده شده نوشته بود و در بعضے نسخ سئولی مرقوم ست سئول بفتح اول وضم همزه بمعنی بسیار سوال کننده و یای نسبت یعنے بطرز مرد بسیار سوال کننده نوشته بود قوله بغی بروزن تسلی بمعنے نزدیکی و بهم پیوستگی متلقی اقبال یا بنده فراخور بمعنی لائق جام لقب حاکم ملک سنده سیکری وال سیکری بهر دو معروف نام جائی ست قریب آگره و وال کلمه هندی ست برای نسبت قوله وقتیکه ما بدولت واقبال الخ‌ش یعنے وقتے که از سیر و سفر اطراف ملک بدار الخلافت آگره قرار گیریم برای فیصله مقدمات زمیندار ان حوالی آگره به شیخ ابراهیم رجوع ما میشود یعنی او را سپرد می نمائیم توان ماند بمعنی توان گذاشت چراکه ماندن چند معنی دار د از ان جمله معنی گذاشتن نیز دارد مشرف نباشد یعنے حرزندان تو اگر نزد ما نباشد مستقر سریر خلافت عبارت از اکبر آباد آگره

منشور لسپه سالار خانخانان

کبری بالضم بزرگ تر قاهره غالب تحصد بفتح عین وضم ضاد معجمه بمعنی بازو باهره بمعنی روشن موتمن حرف دوم همزه بصورت واو بمعنی امانت دار ذی خصائل المرضیه بمعنی صاحب خصلتهای پسندیده رضیه مقبول و پسندیده مبارز الدین بتقدیم را حطه بر زاء معجمه خطاب خانخانان ست و نام اصلی او عبدالرحیم قوله اواخر حوت و اوائل بهار الخ‌ش آواخر جمع آخر در ینجا عبارت از روزهاے آخیر ماه ست همچنین اوائل جمع اول حوت بالضم برج دوازدهم از بروج فلک بصورت دو ماهی که دم یکی بر دم دیگرے افتاده و سر هر دو از یکدگر علحده مخفے نماند که چون تحویل آفتاب در هر برج نزد منجمین فارس نوزده روز پیشتر باشد از روز تحویل منجمان هند لهذا روزهای اواخر حوت فارسیان ابتدای ماه چیت هندیان باشد و این هنگام در هندوستان ابتداے موسم بهارست بلکه وسط بهار و در دیگر ولایات سرد ابتدای بهار از تحویل آفتاب در برج حمل ست نزاهت بفتح خوبی د بےعیبی قوله کوس نوروزی الخ‌ش چون سابق گفته که آفتاب در اواخر حوت ست ازین معلوم شد که بوقت تحریر این نامه تخمیناً پنج شش روز برسیدن نوروز مانده باشند چه نوروز روز اول تحویل آفتاب ست در برج حمل موالید عبارت از نباتات و جمادات و حیوانات روح نباتی روحی که با جسام نباتات تعلق دارد نوباوه اگرچه بمعنی سبد لیست که باغبان از میوه هاے گوناگون و گلهاے رنگارنگ بترتیب موزون آراسته پیش امراء و ملوک می گذارند مگر درینجا مجازاً بمعنی درختان نورسته پر گل و میوه ست قوله ابر آذری الخ‌ش اذر بفتح ذال

معجمه و آوا از بزیادت الف هردو صحیح نام ماه رومی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت و درین
موسم اکثر باران در هند و دیگر ولایات می بارد نورسیدگان لشکر بهار کنایه از سبزهٔ نودمیده **قوله**
صدای آب الخ **ش** درینجا از آب مراد باران ست یا آبشار که هردو باصدا باشند آشنایان دریادل کنایه
اهل الله و این چند الفاظ متجانس مثل آب و گوهر و آبدار و آشنایان که هم بمعنی شناوران ست و
دریا لطفی عظیم پیدا کرده آسمانیان کنایه از سبع سیاره زمینیان عبارت از اجسام نباتات و ابدان
حیوانات تجدید تازه و نو شدن آبای علوی کنایه از افلاک و سبع سیاره امهات سفلی مراد از اربعه عناصر
و زمین های اقالیم سبعه انتساق بالکسر بمعنی انسلاک و انتظام و ترتیب **قوله** اجسام اراضی باجرام
سماوی الخ **ش** اراضی جمع ارض ست و یای تحتانی در آخر آن مثل یای سماوی برای نسبت نیست و
مراد از اجسام اراضی نباتات و جمادات و حیوانات ست و اجرام سماوی ستارگان اگرچه جسم جرم مرادف
اند بیک معنی می آیند مگر اکثر اطلاق جسم بر اجسام کثیفه آید و استعمال اجرام بر اجسام لطیفه باشد
مثل کواکب و جواهرات التیام پیوستگی **قوله بیت** هزار نقش فریبنده می کند ابداع + قوای نامیه
در کارخانهٔ تکوین + الخ **ش** ابداع بالکسر پیدا کردن چیزی بطرز نو قوا بالضم قاف اگرچه جمع قوی ست درینجا بجای
واحد لفظ جمع استعمال یافته و این طور در فارسی بسیار آید قوت نامیه قوتی ست در جسم حیوانی و نباتی که
جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی می بخشد تکوین پیدا کردن و کارخانهٔ تکوین عبارت از دنیا ست
قوله زبان سبزه نورس الخ **ش** نورس بمعنی نورسیده یعنی نودمیده صومعه بالفتح عبادت خانهٔ ترسایان و
بمعنی مطلق عبادت خانه مستعمل و صومعه داران عبارت از عابدان و زاهدان زرق مکر و فریب ریا
بکسر را مهمله اعمال نیک برای دیدن مردم کردن تعب بفتحتین رنج و ماندگی عنا رنج بفتح مشقت **قوله**
بیت در میوه نگاه کن که چون اغصانش + حلوای تر از آتش بید و دهد + الخ **ش** چون بمعنی چگونه اغصان
بفتح اول و سکون غین معجمه و صاد مهمله شاخهای درختان و ضمیر شین راجع به میوه حلوای تر کنایه از میوه های
شیرین و آتش بید و د اشارت بآفتاب و ظاهر ست که میوه ها از آفتاب پخته میشوند مشهود ظاهر محسوس
دیده شده و معلوم کرده شده **قوله** در یولا که هنگام رسیدن نیر اعظم ست به نقطهٔ اعتدال ربیعی الخ **ش** نیر اعظم
عبارت از آفتاب نقطهٔ اعتدال ربیعی عبارت ست از راس برج حمل مخفی نماند که دوره دوازده بروج
را دایرهٔ منطقة البروج گویند چرا که در وسط حقیقی فلک بطور منطقه یعنی میان بند بر آمده ست لیکن
حمایلی ای باندک میلان و از سمت الراس بجانب جنوب و اهل هیئت یک دائره دیگر فرض کرده اند
از حرکت بودن شمس در جاییکه از ان اعتدال حقیقی لیل و نهار پیدا شود مقابل خط استوا و این دائره را

معدل النهار گویند چون دائره معدل النهار دائره منطقة البروج را از وقوع خود دبد و محل تقاطع کرده است پس محل تقاطعی که چون آفتاب ازو گذرد و شمالی شود آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و این راس حمل ست و مقابل آن محل تقاطع دیگر که چون آفتاب ازان گذرد و جنوبی گردد آنرا نقطه اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان ست و ازین تقاطع در دو دائر منطقة البروج دو قوس پیدا شده اند یکی جنوبی و دیگر شمالی هرگاه که آفتاب در وسط حقیقی این هر دو قوس رسد آنرا میل کلی نامند چون آفتاب در میل کلی جنوبی رسد نهار اقصر شود و لیل اطول و در میل کلی شمالی روز دراز تر گردد و شب کوتاه تر و صورتش این ست



مقدسان عالم بالا کنایه از آفتاب و سیاره های دیگر یا فرشتگان کار گذار و غبار آلودگان خطه خاک نباتات و حیوانات و جمادات و لفظ چه در کلمه چه قدر برای تعظیم و تفخیم یعنی بسیار رافت و مهربانی متضرعان زاری کنندگان صمدیت بفتح صاد و فتح میم و کسر دال و تشدید یای تحتانی پاکی و بی نیازی **قوله** کدام سجده الخ **شش** یعنی از سجده های یا هیچ سجده در ادای شکری شکر این نعمتها چنان نمی نماید که قبول افتد یا آنکه سجده ها بسیار کردن ضرور ست باید دید که از آنها کدام سجده قبول افتد و علی هذا القیاس فقره آینده صیحه بالفتح و صاد و حاء مهملتین بمعنی بانگ یعنی ناله خضوع بضمتین و ضاد معجمه بمعنی فروتنی و عاجزی موقف بکسر قاف بمعنی جای و مقام اصغا بالکسر شنیدن درینجا مجازاً بمعنی قبولیت و پذیرائی **قوله بیت**
نه تنها سجدهٔ سر دمبدم باد + که هر مو بر تنم در سجده خم باد + الخ **شش** کاف در مصرعه ثانی برای ترقی ست یعنی بلکه

فوایح بوهای خوش دیوان بیگی منسوب بدیوان بیگ که کبوترباز معروف و نامور بود در ولایت توران
و سلطان حسین مرزا نام یکی از شاهزادگان سلاطین یا ورا النهر که کبوترهای خوب داشت ضمیمه بهم کرده
شده و شریک حبیب نام کبوترباز عشقباز باصطلاح تورانیان کبوترباز را گویند مربی تربیت کننده
و مربی طبیعت روح حیوانی همان طبیعت روح حیوانی تشریح فنی ست از فنون طبابت که دران حقیقت
جمیع اعضای آدمی وغیره بیان کنند و ترکیب استخوانها و عروق و اعصاب مفصل بشرح آرند نقیب خان
نقیب فوج بادشاهی باشد که نسب های مردم سپاه را بوجه احسن میداند و بعضی گویند که نام شخصی ست
که نسب های مردم خوب میدانست قوله نقل علی بضم قاف نام کبوترباز ست که دقایق کبوتربازی خوب
میدانست و بوعلی حکیم معروف ست که او را ابوعلی سینا هم گویند قانون و شفا و اشارات از تصانیف
اوست اندجان بالفتح نام شهری ست در توران حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر ها که بدل از تا باشد در آخر
این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت یعنی یک کبوتر قوله در هوای آن اشارت الخ ش لفظ آن بسوی
تعریف و توصیف همچنین در فقره آینده برنایان بالفتح جوانان الحق بمعنی حق این ست مرغان اولی اجنحه
کنایه از فرشتگان اولی بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان و اجنحه بفتح همزه و سکون جیم و
کسر نون و حاء مهمله بمعنی بازوها و این جمع جناح ست چون حق تعالی در قرآن مجید فرشتگان را باولی
اجنحه صفت نموده لهذا درینجا چنین گفته طیران بالفتح بمعنی پرواز معلق نوعی از هنرداره بازان و
ورزش پهلوانان و عادت بعضی کبوتران که بزوری تمام سر زیر و بالا کرده باز راست شوند بهندی
کلابازی نامند مساوات بضم میم بمعنی برابری قوله از نظر اشرف میگذشت الخ ش چون بمقام صیغه جمع در
بیان غیر ذوی العقول صیغه واحد آوردن درست ست لهذا بمقام میگذشتند لفظ میگذشت آورد
منبسط کشاده یعنی خوش خلال بکسر خاء معجمه درمیان ها بزبان بی زبانی کنایه از زبان حال قوله ایجاباً
لملتمساتهم ترجمه از روی قبول کردن التماس های ایشان قوله جمیع سرداران خیل خیل اسلامها و پیغام
میرسانند الخ ش خیل بالفتح جماعه و گروه پس لفظ خیل خیل حال ست برای جمیع سرداران کبوتران یعنی
درحالیکه آن سرداران گروه گروه اند ای بسیار اند قوله بیت هر که منظور شد سلیمان را ✤ چون نداند زبان
مرغان را ✤ الخ ش اکبر میگوید که ای خانخانان من سلیمان هستم و تو منظور نظر ما هستی پس چگونه زبان
مرغان را نخواهی فهمید ازین جهت ترا پیغام مرغان مینویسم و قصه حضرت سلیمان علیه السلام مشهور ست که
انس و جن و طیور وغیره مطیع ایشان بودند چنانچه مکالمه هدهد و سلیمان در قرآن مجید مذکور ست بزنگار
بضم بار فارسی نام کبوتر دمیتواند که بفتح باشد پرکار بالضم پر هنر و بی بدل بمعنی بی مثل قوله ابلاغ می نماید

یعنی بعد سلام این پیغام خود را بسوی شما ابلاغ می نماید قاید بمعنی کورکش که عصا یا دست نابینا را گرفته بسوی خود کشیده برد سابق به سین مهمله و حرف سوم همزه بمعنے کسی که دست برپشت نابینا رسانیده پیش پیش خود براند یعنے از پس راننده طویت بفتح طا و کسر واو و تشدید یای تحتانی و بعده تای فوقانی بمعنی پیچیدگی مجازاً بمعنے بنیاد خلقت فاعل نموده ورسانیده و انداخته و فرموده همان قاید دولت و اقبال ست و اضافت قاید بسوی دولت و اقبال اضافت تشبیهی ست یعنی دولت و اقبال که در رهبری مثل قاید ست یعنے بعضے کم تتبعان همین اضافت را اضافت بیانی نامند اگرچه حقیقت آن دیگر ست مساعدت بمعنے مدد و معاونت **قوله** بدرگاه گیتی پناه جهان بانی الخ ش جهان بانی بیاء مجهول توصیفی که بعضی این را یای ایمائی نیز نامند و خدا اساس و قدرشناس هر دو صفت جهانیان ست و خدا اساس بر دون مد بمعنی کسی که بنای کار او بر مرضی خدای تعالیٰ باشد آن عشق اندیش خدا کیش عبارت از خانخانان و عشق اندیش مراد از عشق باز یعنی کبوترباز **قوله** از انست الخ ش یعنی ملتمس آنست حسن طلب بالضم طلبیدن چیزی از کسی به رمز و ایمای پسندیده و بعد لفظ نیند از دکاف برای علت ست ابراز بالکسر بمعنے اظهار شعبده بفتح اول و سوم کار تعجب افزا که بازیگران کنند سلاله بضم بمعنی نقط و خلاصه آندهی بضم دال مهمله مخفف اندوهی و یا درین لفظ برای متکلم ست پرکهی بفتح یای فارسی وضم کاف عربی نام ماده کبوتر که پرهایش برنگ پرهای کهی یعنی شاهین تیره رنگ بود و محتمل که بفتح کاف عربی باشد و یای نسبت یعنی منسوب به پرکاه خواه در سبکی خواه در لون و پرکاه شاخ گیاه خشک را گویند سرسیر نام کبوتر مستسعد سعادت یابنده نبایر جمع نبیره که بمعنی فرزند زاده باشد مخفی نماند که این لفظ فارسی را جمع بطور عربی آوردن از تصرف فارسی زبانان عربی دان ست و در بعض نسخ بجای نبایر لفظ عشایر مرقوم ست این هم بهتر ست بمعنے خویشان و تبار و این جمع عشیره است بمعنی هم صحبت ارتیاح حرف چهارم یای تحتانی و حاء مهمله بمعنی شادمانی **قوله** بعاشقی چنین معشوقی الخ ش معشوق عبارت از بادشاه و یای تنکیر برای تعظیم صبوری بفتح صابر شدن بسازد یعنی موافقت کنند کلته پر بمعنی کبوتری که پرهای دمش کوتاه باشد چه کلته بفتح کاف عربی و حرف سوم تاء فوقانی بمعنی ناقص و ناتمام ست گمیر نام کبوتر وجه تسمیه دو احتمال دارد یکی آنکه پروازش تا دیر باشد دوم آنکه پرهایش به انبوه نبوده باشند مشعل کلان نام کبوتر کناره دار نام کبوتر نر که اطراف بازوش سفید بوده باشد زره یا آنچه از نقره وغیره زنجیر

باریک در پاے کبوتران انداز ند حسب بفتحتین عبارت از هنر وکمال بر خے بالفتح بمعنے یک حصه مادام از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتیکه و ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخل خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام صورت فعل ست و در معنی اسم وبراے توقیت مضمون جمله دیگر بمدت جمله مدخوله خود مے آید اگرچه میم در آخر مادام در محاوره عربی مفتوح مے آید مگر در فارسی موقوف خوانند مراد از پروین اجتماع ست و از بنات النعش متفرق مراد است **قوله** دیگر چون آن اعتماد الخلافت راهمان نو وارد ست الخ ش یعنے فرزند متولد شدنی ست **قوله** دران باب کمال اهتمام تقدیم رساند الخ ش یعنے کمال احتیاط کند که اسقاط حمل نشود **قوله** درین صورت الخ ش ای در صورت تولد فرزند **قوله** کبوتران خوب بازو الخ ش یعنے به شما مرحمت خواهند شد و مهمان نو کنایه از فرزند وجوانهاے نو رسیده کنایه از کبوتران که عبدالله خان فرستاده است **قوله** واگر درین باب تاخیرے نماید الخ ش یعنے در احتیاط حمل تاخیرے کند **قوله** از انچه آن اعتماد السلطنت درباب خود خیال کرده کمتر به او مرحمت خواهم فرمود الخ ش یعنے آن مقدار کبوتران که درباب خود خیال نمود باشی کمتر از ان مقدار باو خواهم داد **قوله** گویند که خانخانان از بیم کثرت اولاد اکثر اسقاط حمل میکرد درینجا اکبر ازین حرکت امتناع نموده

منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعهٔ جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح

قوله حکمت مآب الخ ش مرکب بمعنی شخصی که حکمت جاے بازگشت او باشد یعنی خانه او باشد فطانت بالفتح زیرکی ایاب بکسر اول بازگشت پس فطانت ایاب مرکب بمعنی کسے که بازگشت فطانت بسوے او باشد مواقف بالفتح بمعنی مقامات حکمت آلهی دو معنی دارد یکی معرفت ست یعنی حکمتهاے حق تعالے دوم فن سوم ست از هر سه فنون حکمت و آن معرفت الٰهی ست به دلائل حکمیه و معرفت عقول که بفرمان او اسباب دیگر موجودات شده اند و معرفت نفوس و احکام و افعال ایشان و مراد از سپیدی و سیاهی روز و شب یا اسلام وکفر یا نیک و بد یا اوامر و نواهی یا پیری و جوانی انیس رفیق جلیس هم نشین سلاله بالضم نطفه یعنے اولاد مستظهر پشتی یابنده مستبشر بشارت یابنده مواکب فوجهاے خاص شوامخ جبال یعنے کوه هاے بلند کمر یعنے کوه میانه فراغ بال عبارت از بیغمی دل چه بال درعربی دل را گویند خیل اسبان و سواران خیم بکسر خاء و فتح تحتانی جمع خیمه نیلاب نام دیه به کناره دریاے سند که آن را دریاے اٹک نیز گویند خط بهره و نصیب یکران بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمده اسپ خوب و بیش قیمت **قوله** بینه الثانی الخ ش بینه بکسر باء موحده و سکون نون و بعده یای تحتانی

بمعنی بنیاد و سرشت وجود بضم اول نیز آمده حسن ابدال نام جای ست قریب کشمیر این مجاز است حقیقتش این ست که حسن نام بزرگے از اولیا ابدال که مزارشان در انجاست **قوله** که بتاریخ روز امرداد هفتم شهریور ماه الٰهی سنه سی و چهار الخ تاریخ در لغت بمعنی وقت چیزے پدید کردن ست درینجا تجرید کرده بمعنی وقت گرفته مے شود امرداد بفتح اول وضم میم نام روز هفتم از هر ماه شمسی اگرچه نام ماه پنجم نیز ست مگر درینجا نام روز مقصود ست شهریور نام ماه ششم ست از سال شمسی که بهندی مطابق آن تقریباً ماه کوار باشد و الٰهی تاریخی ست وضع کرده اکبر بادشاه و سنه سی و چهار از سنین جلوس اکبری و کاف که بالائے بتاریخ روز امرداد ست کاف حالیه است برائے بیان حالت یعنی موکب عالی تا بمکان حسن ابدال رسیده بود درین حالت این واقعه رو داد سرایر جمع سریرت که بمعنی راز ست مستشار بالضم بمعنی کسی که ازو مشورت خواهند موتمن بضم میم وسکون همزه و فتح میم امین داشته شده اسهال بالکسر جاری شدن شکم ارتحال بالکسر کوچ کردن مجازاً بمعنی مردن آید جوهر بمعنی ذات و نفس الامر بمعنی حقیقت جزع بفتحتین ناشکیبائی و بے صبری فزع بالفتح فریاد خواستن و ترسیدن یعنی ترسیدن از موت متاعب جمع تعب خلاف القیاس بمعنی رنجها مصائب بفتح جمع مصیبت **قوله** پیش ازین قصه پرغصه به پانزده روز روز دین بست و چهارم امرداد الٰهی مطابق سه شنبه سوم شوال الخ روز دین بکسر دال و یائے معروف و نون نام روزی ست و چهارم از هر ماه شمسی ست مخفی نماند که از بست و چهارم امرداد که سی و یک روزه است تا به هفتم شهریور بشرط آنکه مبدء و غایت داخل شمار باشد پانزده روز مے شوند و از سوم شوال تا به نوزدهم بداخل نه کردن مبدء و غایت پانزده روز مے شوند و سبب نه داخل کردن مبدء و غایت در شمار تاریخهاے ماه قمری بجهت آنست که حکیم فتح الله در ساعات اخیر سوم شوال رحلت کرده باشد و میر ابوالفتح در ساعت ابتداء نوزدهم ماه مذکور ارتحال فرموده باشد چون مبدء و غایت حقیقی نداشت لهذا در شمار داخل نه کرد یا آنکه تفاوت دو روز درین تاریخین شمسی و قمری بجهت آن پیدا شده که شروع تاریخهاے ماه شمسی الٰهی از صبح یا شام تقرر معین ندارد گاهے از نصف شب و گاهے از یک پهر روز باقی مانده و گاهی از صبح و علی هذا القیاس شروع میشود لهذا انطباق تاریخهاے شمسی الٰهی و قمری بعینه صورت نمی بندد مگر آنکه گاهی بندرت چه ماه شمسی الٰهی از وقت تحویل آفتاب از برجے ببرجے شروع میشود و تحویل را وقتی معین نیست افادت بکسر فائده دادن علامه لبسیار داننده درین لفظ تا برای مبالغه ست سوای مبالغه و تشدید و همچنین در لفظ فهامه که بمعنی بسیار بسیار فهمیده است و در لفظ زمانی و دورانی یا برای تکلم ست تذکره به کسر کاف

بمعنی یادگار را عاظم بروزن افاضل جمع اعظم متالهین بضم میم و فتح دوم و سوم و کسر لام مشدد و کسر ها بمعنی عبادت کنندگان حق تعالی حکمای متالهین عبارت از حکمای صاحب اسلام ست تبحره بینائی متبحرین جمع متبحر که بمعنی مرد بسیار علم ست ملکات نفسانی بفتحتین بمعنی افعال و اطوار نیکو که بروح تعلق دارند معاقد جاهای دشوار نقاد بسیار سره کننده محسوس عبارت از اجسام و اصوات انچه بیکی از حواس خمسه دریافته شود مفهوم اوصاف و اخلاق نیک و بد قوله چنانچه آن حادثه فراموش شد الخ ش اشارت آن حادثه بسوی موت و نیز بفتح الدار قضا راضی شدن اصطبار بروزن افتخار بمعنی صبر و شکیبائی تبعیت بفتحتین و کسر عین و تشدید یای تحتانی بمعنی پیروی استلام بروزن افتعال مس کردن بدست و بوسه دادن سند ساگر بکسر سین اول و فتح کاف فارسی نام دریای عظیم که شهر اتک بر کناره اوست

قوله فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش خان ولد شمس الدین محمد خان اتکه الخ ش کوکلتاش بضم کاف عربی اول و واو مجهول و فتح کاف عربی دوم و تای فوقانی مبدل از دال در اصل بمعنی هم کوکه است که عبارت از برادر رضاعی ست کوکه شاهزادگان را برای امتیاز و اعزاز کوکلتاش خوانند و این لفظ ترکی ست اتکه بفتحتین و کاف فارسی مفتوح و های ملفوظ بمعنی شوهر دایه و این لفظ مخفف اتاگاه است یعنی بجای پدر چه در ترکی اتا بتای فوقانی پدر را گویند و گاه بمعنی جای در فارسی معروف ست احراز بالکسر حاصل کردن فاعل نماند مکتوب الیه است که اعظم خان باشد عیال بکسر عین قوله طاعات چنین الخ ش چنین اشارت چنین بسوی سفر حج ست و انچه در اکثر نسخ بعد لفظ چنین لفظ را نوشته اند سهو ناسخان قدیم ست طاعات و عبادات در تحت حرف در که بالای لفظ همه اظهارست داخل اند حاجت را نیست بالفرض اگر سلامت داشتن لفظ را منظور باشد پس درینصورت را بمعنی در گفته شود چنانچه سعدی در گلستان فرماید مثال شب را بوستان با یکی از دوستان یعنی در شب قوله بی استرضای او الخ ش ضمیر او راجع بوالده قوله هر چند بنظر تعمق تامل میرود الخ ش نظر درینجا بمعنی فکر ست یعنی بفکر غور که فکر کرده میشود و انچه در بعض نسخ درمیان تعمق و تامل واو عاطفه مرقوم ست معنی چنین باشد که هر چند در فکر تعمق و تامل میرود پس تعمق و تامل هر دو فاعل میرود باشند قوله پیرایه رفتن الخ ش ترکیب مقلوب ست رفتن موصوف و پیرایه صفت آن ست و در لفظ پیرایه یا ها بمعنی آیین و دستور است و یا برای نسبت یعنی رفتن که بخلاف آیین منسوب است آنام بفتح مخلوقات نکوهیده بفتح نون و ضم کاف عربی بمعنی بد و زشت اخطار بالفتح جمع خطر منتج بضم اول و کسر تای فوقانی نتیجه دهنده مثوبات بفتح میم و ضم ثای مثلثه نعمتهای جنت که از طرف حقتعالی به ثواب عبادات داده شوند

خسران بالضم نقصان مال در تجارت بہندے ٹوٹا گویند ہمانا بالفتح بمعنی پنداری وگویا کہ بمعنے شاید نیز آید واہمہ بکسر حرف سوم قوتے کہ ادراک معنی جزئیہ کند و چیزہاے دیدہ ونادیدہ وراست یا دروغ متصور می نماید واین قوت تابع عقل نگردد چنانکہ شخصے در خانہ تاریک با مردہ تنہا مجاور باشد ہر چند عقل حکم کند کہ مردہ جماد ست از و ترس نباید کرد قوت واہمہ وسوسہ میدہد و خائف میگرداند قولہ واگر بارقۂ جذبۂ الٰہی الخ‌ش بارقہ بمعنی روشنی موسم بکسر سین مہملہ ہنگام حج یا ہنگام روانگی مجارہا بسوے مغرب وآن ہنگامی ست کہ آفتاب در حوت باشد واگر بارقہ جذبہ الٰہی در رسیدہ بود شرط است ومتوجہ این سفر شدہ خبر ست کنف بفتحتین بمعنی پناہ کبرے بالضم بزرگی مونث کہ بزرگ تر باشد قولہ اگر تا آمدن من الخ‌ش شرط ست وجزای آن کہ فضل وکرم خواہد بود یا شد بعد لفظ ولایت ومملکت نمایند محذوف ست ملتمس بفتح میم دوم بمعنی معروض علیا بالضم بلند تر رزین بتقدیم راے مہملہ بر زاے معجمہ بمعنی محکم واستوار قولہ وازانجا کہ خدمات مستحسن خاندان آنہا علی الخصوص جیجی الخ‌ش ازانجا کہ کلمہ شرط ست خدمات موصوف ومستحسن صفت آن واشارت آنہا بسوے اعظم خان واہل و عیال او کہ ہمراہش بودند جیجی بکسر ہر دو جیم عربی وہر دو یاے معروف ظاہر لفظ ترکی است اگرچہ در ہندی شاہجہان آباد شہرت دارد در حقیقت بمعنی پستان زن شیر دار ست پس بسبیل تسمیۃ الکل باسم جزئہ مجاز اسم دایہ مقرر کردند جیجی درینجا عبارت از مادر اعظم خان ست کہ دایہ اکبر بود عملیہ بکسر لام وتشدید یاے تحتانی بمعنی برتر نکال بفتح بمعنے عقوبت قولہ فرستادہ شود الخ‌ش یعنی ایلچی فرستادہ شود قولہ منشور والا عاطفت دخل دولت الخ‌ش ہر دو عبارت ازہمین فرمان ست کہ بہ اعظم خان نوشتہ میشود قولہ تعین فرمائیم الخ‌ش یعنی فرستادن ایلچی را بسوے بادشاہ روم قولہ چہ خوش باشد کہ پیش از رسیدن ایلچی متوجہ آستان بوسی گردد الخ‌ش یعنی چہ خوب باشد کہ پیش از رسیدن ایلچی ما بدرگاہ سلطان روم تو متوجہ آستان بوسی ما شوے تا ذلت ترا نرسد حاصل آنکہ در نامہ بسلطان روم خواہیم نوشت کہ اعظم خان را گرفتار ساختہ نزد ما بفرستد فقط

قولہ دستور العمل حضرت شاہنشاہی بعمالان ممالک محروسہ ومتصدیان مہمات مرجوعہ

الخ‌ش عمال بضم عین وتشدید میم جمع عامل متصدی بمعنی پیش آیندہ یعنی پیشکار واین صیغہ اسم فاعل ست از تصدی کہ مصدر تفاعل از ناقص بمعنی پیش آمدن قولہ این منشور آداب الٰہی الخ‌ش مخفی نماند کہ چون اکبر بادشاہ ہضما لنفسہ ہر چیز ایجاد کردہ خود را بآلہ منسوب ساختہ بود چنانچہ ماہ الٰہی وگز الٰہی وتاریخ الٰہی لہذا قوانین ایجاد کردہ خود را آداب الٰہی گفت یعنی آداب اکبری ای

قوانین

قوانین اکبری یا آنکه اداب سلطنت که منسوب اند باله ای پسندیدهٔ جناب الٰهی اند بسبب حق
وانصاف وتربیت خلائق یا آنکه الٰهی بمعنی کسے که منسوب باله باشد در خلافت ونیابت وآن بادشاه
ست یعنی قوانین کسے که او خلیفهٔ اله ست **قوله** از فرزندان اقبال مند ونوئینان اخلاص
منش الخ ش لفظ از بیانیه است ونوئین بالضم لفظ ترکی ست بمعنی امیر اعظم یعنی منتظمان وکارپردازان
که خود فرزندان وامرا اند یا آنکه از جنبیه باشد یعنی آن منتظمان وکارپردازان از
جنس فرزندان باشد خواه از قسم امرا ومهام بالفتح میم اول وتشدید میم آخر جمع مهم مصار بالفتح جمع مصر
که بمعنی مطلق شهر ست کرات جمع کره که لفظ هندی ست وآن احاطه باشد که میان آن بازار باشد
واین جمع لفظ هندی بطرز عربی ست هندیان فارسی خوان عربی دان ست ودر بعضی نسخ پرگنات نوشته
آن هم بهتر ست **قوله** نه کثرت گزینید ونه وحدت وحدت کثرت اول بمعنی بسیاری ومداومت
وکثرت دوم بمعنی در بار عام وهجوم خلائق ووحدت اول کنایه از کمال اشتغال کار واحد که سوائے
آن کار دیگر نباشد ووحدت دوم بمعنی خلوت نشینی وتنهائی جلالی عبارت از اخلاق جلالی که
لوامع الاشراق نیز نام دارد از محقق دوانی ومنجیات ومهلکات دو باب اند منجمله ده ابواب احیاء العلوم
که کتابی ست بزبان عربی از امام محمد غزالی رحمة الله علیه در باب منجیات ترغیب اعمال صالحه
که نجات دهنده باشد از دوزخ مرقوم ست ودر باب مهلکات امتناع افعال نامرضیه که بدنیا
وآخرت در خرابی اندازند مذکور ست وکیمیا سعادت کتابی ست کلان بزبان فارسی در اخلاق
شرعیه وطریقت نبویه نهایت مراتب دینداری کنایت از خوف الٰهی ورضامندی حق تعالی ست در
اجرائے حوائج خلق الله تسویلات بمعنی سخن آرائی با خداع بکسر اول فریب دادن **قوله** از جا نرود
یعنی لغزش نیابد **قوله** که بهترین عبادات الٰهی الخ ش کاف علیه ونشاء تعلق عبارت از دنیا یعنی
اگر ارباب تزویر به زهد وریاضت ترا رغبت نمایند فریفته سخن آرائے ایشان نشوی چراکه بهترین
عبادات الٰهی امرا وسلاطین را در دنیا سرانجام نمودن مهام خلائق ست **قوله** در خروج ودخول بسته
زبان بخواهش هی کشایند الخ ش در مضاف وخروج ودخول مضاف الیه باضافت لامی که بمعنی برائے
دران ملحوظ میباشد یعنی دروازه خود را که ازان خروج می توان کرد بر خود بسته اند یعنی برائے سوال
از دروازه خود بیرون نمے روند وهم دروازه را بر دخول غیر بسته اند یعنی مردم دنیا را نمی خواهند
که نزد ما بیایند پس بآن چنان گوشه نشینان بقدر دسترس خود نیکی وسلوک کند همت بمعنی قصد وتوجه دلی و دعا
زلات بالفتح وتشدید لام لغزش ها **قوله** پایه هر یکے را بجاے خود دارد الخ ش یعنی رتبه هر محرم را شناخته

مناسب رتبه او سزا دهد قوله باین میزان دانش اساس پاداش هریکے نماید الخ ش اشارت این میزان
دانش اساس بسوے این نصیحت است که زلات مردم را بمیزان عدالت سنجیده پاداش هر یکی را بجاے
خود دارد قوله بسا تقصیر اندک سزاوار جزاے بسیار ست و بے تقصیر اغماض کردنی ست الخ ش
مثال فقره اول مثلاً شخصے بنیت بد به دو انگشت دامن زن عفیفه بگرفت اگرچه فقط گرفتن دامن
بدو انگشت عند الشرع و عند العقل چندان خطاے بزرگ نیست مگر در آئین سیاست قابل سزاے
بسیار است مثال فقره ثانی مثلاً اتفاقاً فاضلے صاحب عزت را هنگام شب بولی هم بستر شنید اگرچه
عند الشرع و عند العقل خطاے بسیار است مگر از تذلیل آدم وی عزت او اعتبار اغماض نظر اولی
ست و علی هذا القیاس قوله علی تباین المدارج ش بضم یاے تحتانی و کسر نون یعنی بر تفاوت
درجات اے ترتیبی که نوشتیم دران تفاوت راه ینابد قوله او را از هم گذراند الخ ش یعنے او را به تیغ بکشد
وانچه بعضے نوشته اند که میان دو تخته بخسپ کنند هیچ نیست احیانا بمعنی گاهی واتفاقا کبریت احمر بکسر کاف
گوگرد سرخ که اکسیر اعظم ست درینجا مراد از کبریت احمر نایاب و عزیز الوجود ست دیوان یعنی صاحب کچهری
مثلا حاکم و قاضی و نائب وغیره پیشدستان خدمت عبارت از پیشکاران و خدمتگاران
یارا اے بمعنی طاقت و قدرت شتاب زدگی بمعنی تعجیل عقلا بضم عین و فتح قاف جمع عاقل
ضنّت بکسر ضاد معجمه و تشدید نون بمعنی بخیلی و در بعض نسخ بجاے ضنّت لفظ صمت نوشته اند
بفتح صاد مهمله و سکون میم و تاے فوقانی بمعنے خاموشی هر دو بهتر ست بلکه ثانی اقوی اجلاف
بالفتح بمعنے فرومایگان بے معنی چه این جمع جلف ست که بمعنی میان تهی باشد استمالت بسوی
خود میل دادن کسے را به سخنان خوش تقاوی در اصل بمعنی قوت دادن ست و باصطلاح زریکه
بمزارعان نادار دهند برای خوردن و درست کردن کاروبار زراعت جنس کامل عبارت از تنباکو و پنبه
و گنجد و گل معصفر وغیره پیش نهاد بمعنی پیش نهاده خاطر قوله جدگزین ش جدگزین بالکسر بمعنی کوشش
قوله بجمیع رعایا فرداً فرداً وارسد ش رعایا بالفتح نه بکسر جمع رعیت یعنے از حال یک یک کس
از رعایا واقف و آگاه باشد قوله نه بخواندن دست افتد نه بروزگار گذاران الخ ش حرف با بنظر بیت
بالاے لفظ دست محذوف ست و مراد از روزگار گذاران پیری و درازی عمر ست یعنی عقل از
علم خواندن و درازی عمر حاصل نمی شود بلکه داد الٰهی ست خودک بضم خاے معجمه و واو معدوله و ضم دال
و کاف عربی بمعنی پریشانی و پراگندگی قوله باز دارند الخ ش فاعل باز دارند جمع نادان ست تلافی
بمعنی تدارک و معارضه اغماض بالکسر اگرچه بمعنی چشم پوشی ست چون درینجا لفظ نظر مذکور ست لهذا

اغماض را تجرید کرده فقط بمعنی پوشیدن گیرند جد بالکسر کوشش قوله تا توانند کار شب بروز مینداز الخ‌ش یعنی اگر کار ضروری بوقت شب پیش آید بهمان شب بانصرام باید رسانید و از راه کاهلی و سستی بر بودن روشنی روز موقوف و منحصر ندارد خرشه مجادله و مواخذه قوله مبادا در لباس قصد نیکان کنندش یعنی شاید که در پرده اراده قتل و اخراج نیکان کنند قوله و این گروه الخ‌ش بدکاران را فرادان یعنی فرصت فراوان در از نفسی بمعنی تطویل تقریر دانش و کسب کمال عبارت از علوم و هنرهای شریف اهتمام سعی و کوشش یراق بفتح یای تحتانی در ترکی سلاح را گویند قوله سرانجام معامله در گرو آنست‌ش گرو بکسر کاف فارسی و فتح را مهمله و واو مکسور بکسره اضافت بمعنی قید قوله خصوصاً بامتصدیان اشغال سلطنت‌ش یعنی این نصیحت ما که در وعده تخلف نورزند بهمه اشخاص ست خصوصاً بمتصدیان اشتغال سلطنت ست قوله سپاهیان را ورزش فرماید الخ‌ش یعنی در مشق سپاهگری سپاهیان را تاکید نماید مشعوف بعین مهمله بسیار دوستی کرده شده بجنس در اصل بجنسه بود یعنی تمام علارا لجنس خودش از رعیت خریده ذخیره نسازد قوله نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست الخ‌ش مخفی نماند دایره که از گردش لیلی و نهاری آفتاب پیدا می شود مشتمل بر دو قوس ست یکی قوس صعودی که پشتش بسوی مشرق ست و دیگر قوس هبوطی که پشتش بطرف مغرب ست و یک سر آن هر دو قوس محاذی زیر قدم ماست و یک سر همایون قوسین مذکورین بالای فرق ماست بوقت صبح از محل نصف قوس صعودی که افق شرقی عبارت ازان ست ظهور طلوع آفتاب میشود بمقام تنصیف قوس هبوطی که افق غربی عبارت ازان ست آفتاب غروب می کند لهذا ثابت شد که از نصف شب تا نیم روز آفتاب را دم بدم صعود و طلوع حاصل میشود بمقابله آن از نیم روز تا نصف شب بحظ لحظه هبوط و پستی آفتاب را طاری میگردد لهذا نصف شب هنگام طلوع حقیقی آفتاب ست فافهم قوله وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی الخ‌ش نیر اعظم آفتاب ست و داخل شدن آفتاب را از برجی ببرج دیگر تحویل آفتاب گویند چون از وقت تحویل ماه الهی اکبری شروع میشود و هنگام تحویل بدون تقویم هر کسی را دریافت نمی گردد لهذا وقت تحویل بندوق ها و توپ ها را ضرورست که سر دهند تا مردم از شروع ماه الهی آگاه شوند و ماه عربی از دیدن هلال شروع میشود و ماه هندی از وقت انحطاط قرص قمر از تاریخ چهاردهم ماه عربی لهذا ابتدای این هر دو حاجت بتوپ و نقاره ندارد قوله و اگر کوتوال نباشد الخ‌ش درینجا لفظ شهری محذوف ست اگر در شهری کوتوال نباشد صوابدید بمعنی صلاح و مشوره وقایع رویدادهای موحش بمعنی مطلق رویدادها مجازاً

باشد چه این جمع وقیعه است که بمعنی فتنه وکارزار باشد نه جمع واقعه بشبا روزی در شبا روز الف بمعنی واو عاطفه است. قوله یا دیگر امرے ناخوش سرزند الخ ش یاے امری برای تنکیر ست سرزند یعنی ظاهر شود دیگر امر ناخوش کنایه از وارد شدن مرد بیگانه بخانه کسی به نیت بد آخذ وجبر بمعنی گرفتن وکشیدن یعنی رشوت ستانی اعلام بالکسر خبر دادن مشتری خریدار چوکی و آچیسکه هر دو لفظ هندی ست. لواحق یعنی کما حقه متوفی بتشدید فاے مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنے وفات یافته شده است اسم مفعول از توفی قوله مبادا چنانچه در بوم روم شائع ست بظهور آید الخ ش شائع بمعنی مشهور و مروج گویند که در ملک روم اگر کسے غائب شود یا بمیرد متروکه او را حاکم شهر به تصرف خود مے آرد قوله بر در فروشند یعنے بعد گذشتن موسم در ایام گرانی فروشند قوله عید بزرگ نوروز است الخ ش چون درینجا عنقریب اسماء شهور و ایام ماه شمسی الٰهی مذکور خواهد شد بنابران بیانش درینجا مناسب می نماید هر جا که درین کتاب بدریافت شهور و ایام شمسی الٰهی حاجت افتد درینجا ملاحظه فرمایند اول فروردین که مدت ماندن آفتاب ست در برج حمل سی و یک روزه دوم اردی بهشت که مدت ماندن آفتاب ست در برج ثور سی و یک روزه سوم خورداد که مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا سی و دو روزه چهارم تیر که مدت ماندن آفتاب ست در برج سرطان سی و یک روزه پنجم مرداد بضم میم که مدت ماندن آفتاب ست در برج اسد سی و یک روزه ششم شهریور که مدت ماندن آفتاب ست در برج سنبله سی و یک روزه هفتم مهر که مدت ماندن آفتاب ست در برج میزان سی روزه هشتم آبان که مدت ماندن آفتاب ست در برج عقرب سی روزه نهم آذر که مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس بست و نه روزه دهم دی بفتح دال که مدت ماندن آفتاب ست در برج جدی بست و نه روزه یازدهم بهمن که مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت سی روزه دوازدهم اسفندیارمذ که مدت ماندن آفتاب ست در برج دلو سی روزه و اسامی روزهای شهور مذکوره اینست اول اورمز بضم اول میم مضموم و زای معجمه دوم بهمن سوم اردی بهشت بضم اول و چهارم شهریور بیای مجهول پنجم اسفندبار بکسر اول و فتح فا ششم خورداد هفتم مرداد بضم میم و دو دال مهمله هشتم دیبادر بفتح دال و سکون یاے تحتانی و موحده و فتح دال مهمله و بعده رای مهمله نهم آذر بمد اول و فتح ذال معجمه دهم آبان یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش بضم کاف فارسی و شین معجمه پانزدهم دی بمهر بفتح دال و فتح بای موحده و کسر میم شانزدهم مهر هفتدهم سروش بضمتین و واو مجهول هژدهم رشن بفتح رای مهمله و شین معجمه نوزدهم فروردین بستم بهرام بست و یکم رام بست و دوم باد بیای موحده بست و سوم دیبادین

بفتح دال اول وحرف سوم باء موحده وکسر دال دوم بست وچهارم دین بکسر دال ویاے
معروف ونون وبست پنجم ارد بالفتح بروزن مرد بست وششم اشتاد بالفتح وشین معجمه وتاء فوقانی
ودال بست وهفتم آسمان بمد وسین مهمله بست وهشتم زمیاد بفتح زاء معجمه وکسر میم ویاء تحتانی
مشدد ودال واین لفظ بفتح اول وسکون میم نیز آمده بست ونهم مار اسفند سیم
انیران بفتح اول وکسر نون ویاے معروف سی ویکم روز سی ودوم شب قوله عید دیگر نوزدهم ماه
مذکور را الخ ش مخفی نماند که آفتاب هر روز یک درجه آسمان طے مے کند چون آفتاب بدرجهٔ اول
برج حمل درآید نوروزے شود وچون بدرجه نوزدهم برج حمل رسد آفتاب را شرف حاصل مے گردد
لهذا بتاریخ نوزدهم ماه فروردین عید کنند وچون هر روز ماه شمسی را نامی معین ست واسماء دوازده
ماه شمسی هم در اسامی روزها واقع شده اند پس سواے فروردین چون در هر ماه نام روز با
نام ماه مطابق افتد آن روز عید کنند مثلاً چون روز بهمن در ماه بهمن آید عید کنند همچنین روز
اردی بهشت در ماه اردی بهشت وارد شود عید کنند وعلی هذا القیاس ودر دی ماه سه عید
ازان ست که در سه روز منجمله اسماء روزها لفظ دے واقع ست یکی دیبادر که نام روز هشتم ست
دوم دے بمهر که نام روز پانزدهم ست ودیبادین که نام روز بست وسوم ست قوله عیدهاے
متعارف را بدستور میکرده باشند الخ ش مراد از عیدهاے متعارف عید الفطر وعید الضحی است

فرمان شاهنشاهی به شهباز خان صاحب صوبهٔ مالوه

قوله چون پیش نهاد همت اعتدال گزین الخ ش از لفظ چون که حرف شرط ست تا این عبارت
که عذب البیان باشند همه شرط ومتعلقات اوست واز عبارت المنة لله تا ارتقا واعتلا مینمایند
جزاے آن وآینده شرط وجزای دیگر ست که آن نیز بمقام خود بیان کرده خواهد شد استظلال
سایه گرفتن چتروالا مجموع مضاف وظل الٰهی بیای مصدری مجموع مضاف الیه باضافت
تشبیهی یعنے ظل الله بودن که بجو چتروالاست سکنه بفتحات جمع ساکن معطوف علیه ورعایا بالفتح
جمع رعیت معطوف برایا جمع بریت که بمعنی خلق ست بدائع جمع بدیعه که بمعنی چیز نو پیدا باشد مجازاً بمعنی
طرفه وبهتر ظلال بفتح سایه واحد وبکسر جمع ظل از یاد بالکسر افزودنی استدامت همیشگی قوله صورت
این معنی الخ ش اشارت بمعنی بسوے آسودگی حاصل تعلق وشکر گذاری آنها مکامن بفتح میم
اول وکسر میم ثانی جاهاے پوشیدگی قوة بالضم والتشدید بمعنی استعداد وآمادگی کار که هنوز آن کار
بتمامه ظاهر نه شده باشد مواطن جمع موطن که بمعنی جاے بودن ومقام ست فضل عبارت

از عمل و وقوع اقطار بالفتح اگرچه جمع قطره است که بالضم باشد بمعنی خطے که در وسط حقیقی دائره
برنهجی کشند که بر مرکز گذشته تنصیف دائره نماید مگر ازان معنی اطراف باشرکت وسط ملحوظ ست و شکل
اقطار بر حاشیه نوشته میشود ممالک محروسه ملکهاے نگهبانی کرده شده یعنے محفوظ از دخل غیر
و مراد ازین ملکهاے بادشاهی که زیر تصرف بادشاه باشد سلوک بمعنی رفتن و رفتار میامن بالفتح میم
اول وکسر میم ثانی جمع میمنت ارتقا بمعنی ترقے و بالا روی اعتلا بلندی **قوله** چون سبقت عبودیت
و خدمتگاری الخ ش شرط است و درینولا موجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرموده ایم
تا لفظ مفوض باشد جزای آن شرط و سبقت عبودیت با معطوف و مضاف الیه هاے خود و صفتہا
آن مبتدا است و از محض راستی و درستی به سعادت هاے روزبه ممتاز ست خبر مبتدا است و درین
صورت واو عاطفه بر جمله از محض راستی و درستی الخ هرگز در متن نباید و آنچه در بعض نسخ صحیح جمله
از محض راستی و درستی مصدر بواو عاطفه واقع ست برین تقدیر این جمله معطوف باشد بران سه
جمله دیگر که مقدم ازین ست در صفت شهباز خان و خبر مبتدا که سبقت عبودیت ست این جمله باشد
همواره پیش دید نظر تربیت اثر ماست و این جمله بعد این فقره که بعبادت هاے روزبه ممتاز ست در
اکثر نسخ معتبره مثبت مرقوم ست و آنچه در بعض نسخ که سبقت عبودیت بزیادت باء سببیه وارد شده است
هیچ غیست موتمن بضم میم اول و سکون همزه و فتح میم دوم بمعنی امین بهیه بالفتح باء موحده و کسر ها و هوز و تشدید
یاے تحتانی بمعنی روشن ماخوذ از بها مستشار مشورت خواسته شده یعنے کسے که از و مشورت
خواهند رتق بالفتح راے مهمله و سکون تاء فوقانی بمعنی بستن فتق بالفتح فا و سکون تاء فوقانی بمعنے
کشادن قبض بمعنی گرفتن و مجازاً تنگی کردن بسط بالفتح فراخی دادن مهام بالفتح میم اول و تشدید میم
آخر بمعنی مهمات مفوض سپرده شده معموری آبادی امصار بالفتح شهرها تکثیر بمعنی افزونی و فراوانی تعمیر
بمعنی آبادی مزارع بالفتح میم جمع مزرعه و درینجا مراد از مزارع دیهات کوچک ست قمع بالفتح قاف و
سکون میم بمعنی شکستن و در بعض النسخ بجاے آن قلع واقع ست بالفتح قاف و سکون لام بمعنی بر کندن
استیصال بیخ برآوردن جبر بالفتح جیم و سکون باء موحده بمعنی بستن چیز شکسته منکسران بضم میم
وکسر شین مهمله شکستگان المل کامل تر اتم بالفتحتین و تشدید میم بمعنی تمام تر علوفه اگرچه بمعنی خورش
و خوراک ست لیکن درینجا عبارت از مشاهره و درماهه باشد تابینان بمعنے پیروان و
مطیعان یعنی نوکران و مخفی نماند که تابین در اصل مصدر ست بروزن تفعیل بمعنی پیروی گر استعمال
این مصدر بمعنی اسم فاعل درست ست بمعنی پیروی کننده لهذا فارسیان جمع این تابینان

می آرند چنانکه در صراح و منتخب و مزیل الاغلاط است **قوله** موافق حال حاصل بلاقصور واصل
می شده باشد یعنی موافق مقدار حاصل هر سال که جاگیر پیدا شود بلاقصور مشاهره نوکران را
واصل میشده باشد کروڑیان مخفی نماند که لقب کروری وغیره از ایجاد راجه تودرمل است عاملی که
تحصیل کروڑ دام حواله او باشد آنرا کروری گویند چون چهل دام را یک روپیه می شود پس باین حساب
کسی که تحصیل پرگنه جمع دو نیم لکھ روپیه سپرد او باشد کروری لقب اوست و این مسموع از زبان ثقات
ست صوابدید یعنی تجویز و صلاح هرگاه طلب نماید بجار و لجار اوی شایبه تاخیر و اهمال حاضر شوند جار
و لجار هر دو جیم عربی و بضم بای موحده بمعنی اندک طلب و بسیار طلب چرا که جار در ترکی بمعنی ندا و آواز دادن
ست و لفظ بل بالضم در ترکی بمعنی فراوان و بسیار لهذا جار و لجار عبارت از اندک طلب و بسیار طلب باشد و انچه
در تیمسی بمعنی شکست و بست نوشته اصلی ندارد منسلک سلک شونده منسجم بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و
کسر جیم روان شونده اشاعت اگرچه در لغت بمعنی پراگنده کردن ست مگر درینجا مجازاً بمعنی شهرت و رواج دادن
اعلا بالکسر بمعنی بلند کردن و ترقی دادن آداب الهی یعنی قوانین اکبری ثواقب جمع ثاقبه بمعنی درخشانی باد
لوامع اهتمام کوشش امضا بالکسر روانی سکنه بفتحات باشندگان پیش از اضطرار یعنی پیش از بی اختیاری
است در حالت درستی کار خود قبل از گرفتاری شکست اطاعت ما قبول نماید

فرمان در منع مال و زکوة

قوله مقصد بیان حال و استقبال الخ **ش** بعد لفظ انتظام کاف بیانیه است برای بیان
درین هنگام سعادت انتظام و انچه در بعض نسخ بعد لفظ تا حال کاف نوشته اند خطاست سابع
بمعنی هفتم قرن بمعنی مدت سی سال ست و کافیکه بالای لفظ آغاز است برای بیان سنه سابع است
از قرن ثانی ابتسام درینجا بمعنی شگفتگی مخفی نماند که برای تفأل نیک میگوید که اگرچه بظاهر سلطنت
ما را سی و هفت سال گذشته است کسی گمان نبرد که سلطنت بآخر رسیده باشد بلکه با وجود این همه
مدت آغاز سلطنت ماست باید دانست که از لفظ درین هنگام تا لفظ جلال و جمال ست همه ظرف
ست و مظروف آن ظهور یافتن فرمان عدالت عنوان و بعد لفظ ظهور یافت کاف علت و چون
شرطیه و تا لفظ بر پا کند همه متعلقات همان شرط اوست از لفظ لله الحمد تا لفظ مصروف بوده جزا است و
از لفظ المنة لله تا لفظ هفت اقلیم ست جزا بعد جزا تبیان بالکسر بمعنی بیان بارقه بمعنی روشنی
شعشعه بفتح هر دو شین معجمه و دو عین مهمله بمعنی روشنی خصوصاً روشنی آفتاب ناموس اکبر درینجا بمعنی
قاعده بزرگ **قوله** جل جلاله قدسه الخ **ش** بفتح و تشدید لام اول و ضم لام سوم و کسر سین مهمله و کسر ها ترجمه

این ست بزرگ ست بزرگی باکی او ما لغه بمعنی رسا و کامل سلسله جنبان کنایه از فاعل و مختار
دار وگیر بمعنی حکومت و معاملات عالم ایجاد مراد دنیا تقبیه بمعنی آراستن چیزے در پنهانی به لطف و
حکمت و تقبیه پرداز مجموع بمعنی آراستگی دهنده کن مکن کنایت از حکومت کون بالفتح پیدا
شدن و فساد عبارت از زائل شدن پس مراد از دایره کون و فساد دنیاست **قوله** چنان
اقتضا نموده الخ فاعل اقتضا نموده ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت الٰهی ست سیاست
بمعنی ضبط مدن بفتحتین جمع مدنیه یعنی شهرها ارتباط بمعنی بستن و پیوستگی دادن مقیم از قدیم
باشنده شهر تماجر بضم میم مسافر و نو وارد انتساق بالکسر بمعنے انتظام و درستی مصالح در منجاب بمعنے
کار و بار معاش کاسب بکسر سین مهمله بمعنے پیشه ور و اهل حرفه تاجر سوداگران چراکه تاجر اسم جنس
ست دستیاری بمعنی مدد و معاونت دیدبانی بمعنی پاسبانی **قوله** صورت پذیر باشد الخ
فاعل باشد همایون ریاست بممالک و سیاست مدن ست **قوله** یکی از وجوه خراج که مدار علیه
الخ یکے از وجوه خراج مبتدا و باج اشیاست خبر آن و خراج موصوف و مدار علیه نظام عساکر
نصرت مآثر و جنود اقبال صفت آن و این جمله صفتیه مصدر بکاف بیانیه ست و رابطه این جمله که لفظ
ست باشد بعد لفظ جنود اقبال محذوف ست بجهت آنکه در میان موصوف و صفت حائل شدن لفظ
فاصل کراهیت دارد زیراکه مخل سلاست و انتظام کلام ست اعمار بالفتح جمع عمر عقاید عبارت
از مذاهب یعنے عساکر و جنود بادشاهی خلق را از قتل و تاراج و تعدی مخالف مذهبان محفوظ میدارد
خراج و باج مترادف اند مگر استعمال خراج بر زر تحصیل مزروعات اراضی کنند و استعمال باج بر زر یکه
از فروشنده و خرنده اجناس و اشیا گیرند لیکن درینجا خراج عام ست و باج خاص **قوله** که در بازار
بیع و شرا و چارسوی چون و چرا درآمده الخ کاف بیانیه که بالاے این فقره واقع شده برای
بیان اشیاست بیع درینجا بمعنی فروختن و شرا بکسر شین معجمه خریدن چارسو درینجا بمعنی بازار چون و
چرا اگرچه درینجا عبارت از کلمات فروشنده و خریدار باشد مگر مجازاً بمعنے خرید و فروخت ست
و حرف با در آخر درآمده برای ربط ست **قوله** اگر بسنجیدهٔ میزان الخ ارباب صیانت و دیانت
عبارت از مردمانی که برای گرفتن محصولات اشیا در بازارها از سرکار متعین هستند صیانت بالکسر بمعنے
نگهبانی و محافظت و کافی که بالاے لفظ نقادان واقع شده برای بیان صفت ارباب صیانت
و دیانت ست نقادان بمعنی سره کنندگان **قوله** اجناس کونی و الٰهی یعنے اشیاے که بقدرت
الٰهی بدون صنعت و دستکارے انسان پیدا میشوند مثل زر و جواهر و پنبه و پشم

ومیوه جات وحبوبات **قوله** اعراض وجواهر انفسی وآفاقی الخ اعراض بالفتح متاع وهرچه غیر از زر وسیم باشد وانچه بذات خود یا قائم نباشد مثل الوان وکیفیات وجواهر درینجا مراد از اجسام که طول وعرض وعمق داشته باشند انفسی وآفاقی انچه که بذی روح وملاذ عالم تعلق داشته باشند یعنی انچه که بسعی ودستکاری انسان پیدا شود مثل جامه ها وظروف وآلات مقومان بضم میم و فتح قاف وتشدید واو مکسوره بمعنی قیمت کنندگان از تقویم که بمعنی قیمت کردن نیز آمده است **قوله** گردد الخ فاعل گردد اشیاست یعنی باج آن اشیاست که در بازار آمده اگر سنجیده میزان ارباب صیانت گردد وحاصل آنکه اگر آن اشیاء سنجیده میزان ارباب صیانت نه گردد حاصل گیرندگان محصول آن نه گیرند از لفظ اگر تا لفظ گردد شرط ست وجزای آن از لفظ هر آئینه تا لفظ کشند مصالح بمعنی فوائد وخوبیها مفاسد تباهی ها وخرابی ها محامد نکوئیها ذمائم بکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی بدیها نصفت بفتحات عدل وانصاف رفاهیت بفتح اول وتخفیف وتشدید یای تحتانی هر دو درست بمعنی آسودگی وآسائش بریت به تشدید یای تحتانی بمعنی خلق **قوله** فرزندان معنوی وودائع خداوندی الخ یعنی فرزندان معنوی ما هستند واما نتهای خدای تعالی اند **قوله** مصروف بوده الخ یعنی توجه خاطر ما مصروف بوده است زیرا که لفظ بوده قائم مقام حرف رابط است اضائت بکسر همزه اول وضاد معجمه وحرف چهارم همزه مفتوح بمعنی روشن کردن **قوله** سواد اعظم هندستان الخ مبتدا است ومنهل اصناف نازونعیم ومأمن مسافران هفت اقلیم ست مجموع خبر وانچه در بعض نسخ سقیمه قبل از لفظ منهل کاف نوشته است محض غلط منهل بالفتح چشمه نعیم بمعنی نعمت مأمن بفتح میم دوم بمعنی جای امن توسعه بفتح تاء فوقانی وسکون واو وکسر سین مهمله وفتح عین بمعنی فراخی وفراخ کردن تکمله بمعنی کامل کردن مکارم بفتح بزرگی ها ونوازش ها فطری بمعنی خلقی وذاتی نافذ بمعنی جاری جازم بمعنی قاطع حبوبات جمع حبه واطلاق حبوبات بر هر دانه که از مقدار کنجد قدرے کلان باشد تا نخود **قوله** از اغذیه وادویه الخ درین لفظ عبارت از جنسیه است یعنی از جنس غذاها وادویه ها باشد کرباس بکسر کاف عربی وبای موحده معرب کرپاس کر بفتح کاف وبای فارسی لفظ هندی ست بمعنی پنبه حالا بمجاز تسمیة الشئ باسم مادته جامه وپارچه را گویند که از ریسمان پنبه بافته باشند ادوات بالفتح بمعنی ظروف پس ادوات چرمیه مثل ابریق ودلو ومشک ونعلین آلات عبارت از اسباب ست هیمه بیای مجهول چوب سوختنی چوب عام است وهیمه خاص امتعه بفتح اول وسکون میم وکسر تاء فوقانی وفتح عین جمع متاع **قوله** مدار معاش یعنی موقوف علیه

معیشت **قوله** ملاک معیشت خاص وعام الخ ملاک بکسر میم بمعنی اصل چیزے و باعث قیام چیز وانچه دربعض نسخ سقیمه بجای ملاک لفظ املاک نوشته بمعنی جمع ملک محض خطاست اسلحه بالفتح ولام مکسور جمع سلاح قماش بضم اول پارچه ریشمینه و دربعض نسخ اقمشه نوشته بکسر میم جمع قماش ست تمغا بالفتح دراصل بمعنی مهرست درینجا مجازاً بمعنی مهرانه که برمتاع سوداگران مهر کرده محصول آن میگیرند حاصل آنکه چون محصولات را بهرجا و هرمتاع نامی علحده مقرر کرده اند خواه باسم تمغا باشد خواه باج وخواه زکوة وخواه صد یک باهمه اسمای محصولات اکثر اشیا را معاف نمودیم مرفوع القلم بمعنے برداشته شده قلم یعنے چیزے که از نوشتن آن قلم را باز داشته باشند **قوله** تا این زمان که متصدیان الخ حاصل این عبارت تا لفظ بخشیدیم این ست که تا این وقت که متصدیان کارخانه سلطنت محصول میگرفتند برای آن بود که باین زر سپاهیان نوکر داشته حفاظت راه ها کردیم پس اکنون که هیبت ما در قلوب موذیان وظالمان قرار واقعی نشست حاجت بنگاهداشت فوج حفاظت راه ها نماند لهذا بشکرانه آلهی محصولات اشیاء مذکوره که اندک نسبت بلکه خزانه موفورست بر رعایا بخشیدیم اکناف بالفتح بمعنے اطراف تتق بضمتین هر دو تاء فوقانی بمعنی سراپرده مستثنی حرف چهارم تاء مثلثه وفتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنی جدا کرده شده وخاص کرده شده عمال بالضم وتشدید میم جمع عامل مقاطعان بضم میم وکسر طاء مهمله اجاره داران که قبل از حصول زر مشخصه قطعه وفیصله مال سرکاری کنند جهان مطاع بضم میم آنکه جهان اطاعت او کرده باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی براجی علی خان فرمان روای خاندیس

قوله امارت بکسر اول امیری وحکومت ایالت بکسر اول بمعنی سیاست وحراست عضاده بضم بازو مجد بالفتح بزرگی مورد بفتح میم وکسر راء مهمله جاے ورود آلاف بمعنی هزاران دول بهر سه حرکت دال وفتح واو جمع دولت براجی علی معنی این اسم امیدوار بخداست چه علی یکی از اسمای آلهی ست اضعاف بالفتح دوچند گیها فخیم بمعنے بزرگ قدر مکمن بالفتح جاے پنهان نشستنی مامن بفتح میم دوم جاے امن **قوله** ثابت بوده یعنے ثابت بوده است **قوله** پیش جهانیان شده فاعل شد فتح ست یعنے آن فتح موجب آبروے او شد بازگشت یعنے رجوع کرد امتثال فرمان برداری مطاعه بضم اطاعت کرده شده فطرت بالکسر پیدائش فطانت بفتح زیرکی و دانائی مطمح بالفتح وحاء مهمله جای بلند داشتن چیزے زایچه انچه منجمان وکرمالان برای دریافت مطلوب نقش طالع باجمال نوشته نگاهدارند تا بوقت

حاجت تفصیل احکام ازان معلوم کنند طلایه بفتح طا و حرف چهارم یای تحتانی فوجی که هنگام شب برای حفاظت گرد لشکر گردد و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته که طلایه در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بعد تخفیف بمعنی واحد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجائب گویند و مقدمه درینجا بمعنی فوج هراول ست سیستان ملکی ست مابین قندهار و هرات **قوله** از قدیم الایام آبا و اسلاف او مبداء ظهور دولت خود را از عنایات حضرت صاحب قرانی دانسته اند چنانچه استخلاص امراء روم و استطلاق روساء آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگوار شاه اسمعیل و خروج او بنیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر ست الخ ش آبا عبارت از پدر و اجداد ست اسلاف بالفتح پیشینگان یعنی اجداد و گذشتها و ضمیر او راجع بشاه عباس مبداء بالفتح جای ابتداء دولت کنایه از سلطنت صاحب قران بادشاهی را گویند که بوقت ولادتش یا بوقت جلوس او زحل و مشتری را یک دقیقه قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود درینجا صاحب قران لقب شاه تیمور ست که میان اکبر و تیمور پنج پشت حائل اند استطلاق بمعنی رهائی و استدعاء بمعنی خواهش و سوال جد بزرگوار شاه اسمعیل کنایه از شاه صفی ست خروج عبارت از دعوی سلطنت و ضمیر او که مضاف الیه خروج ست راجع بشاه اسمعیل جرائد جمع جریده که بمعنی دفتر است در تواریخ مسطور ست که چون تیمور روم را فتح کرد بعضی امراء روم را مقید کرده همراه گرفت چون بفارس رسید دران ایام صفی نام درویش از سادات رضویه بر مسند ارشاد بود تیمور بدل خود مصمم کرد که اگر سید موصوف با من این سه معامله کند معتقد او شوم یکی آنکه خود استقبال نکند دوم آنکه از سوالی برای خود نه کند سوم بطعامی ضیافت میکند که گاهی نخورده باشم چون تیمور قریب شهر رسید شاه صفی پسر خود را باستقبال فرستاد و بعد ملاقات برای رهائی امیران روم سوال کرد چون وقت طعام بود شیر و برنج پیش بادشاه کشید تیمور بدل خود گفت که شیر و برنج بارها خورده ام طعامی نبود که گاهی نخورده باشم شاه صفی که پرده بر دروازه بستان سرای افتاده بود بر داشت تیمور دید که باغی ست و چندین آهو ماده دران میچرند شاه صفی فرمود که این شیر و برنج از شیر این آهو مادگان بود یقین ست که صاحب گاهی نخورده باشند تیمور معتقد شد و همه امیران روم را رها فرمود آن امیران رفاقت سید موصوف اختیار نمودند و بعد وفات شاه صفی شاه اسمعیل را که نبیره او بود امیران روم بر تخت نشانده بادشاه کردند **قوله** در رابطه حضرت جنت آشیانی بادشاه مغفور معلوم همگنان ست الخ ش حضرت جنت آشیانی کنایه از همایون که پدر اکبر بود و بادشاه مغفور عبارت از شاه طهماسپ که پسر شاه اسمعیل و جد شاه عباس بود در رابطه

همایون بادشاه طهماسپ این ست که همایون از شیر شاه شکست خورده بتباهی زده نزد طهماسپ بایران رفت طهماسپ همایون را اعزاز واکرام نموده دوازده سال نزد خود نگاهداشت چون شیرشاه پسرش سلیم شاه هر دو بمردند شاه طهماسپ سه هزار فوج بهمایون داده روانه هندوستان نمود همایون بسه هزار کس هندوستان را فتح کرده باز بر تخت دهلی جلوس فرمود **قوله** درینولا که ایشان را کار پیش آمده باشد صولت بادشاهی اقتضای آن نموده که عساکر منصوره را از عبور بآن نواحی ممنوع فرموده ایم الخ ضمیر ایشان راجع بطرف شاه عباس وبجای ضمیر واحد ضمیر جمع بپاس تعظیم سیادت شاه عباس ست وکار پیش آمدن کنایه ازهمان ست که شاه عباس ایلچیان فرستاده استمداد واستعانت کرده بود صولت بالفتح اگرچه بمعنی حمله نمودن ست مگر درینجا عبارت از اراده وعزیمت ست آن نواحی اشارت است بقندهار وسیستان واشارت آن دودمان بدودمان شاه عباس ست عنفوان بالضم آغاز جوانی مزلقه بقاف بمعنی لغزان و لغزاننده متصاعده یعنی بلند متراکمه انبوهی کننده ید طولی عبارت از سعی بلیغ طنطنه آواز نقاره زیراکه در مقابله باشد حصین استوار مرکز درینجا عبارت از وسط حقیقی حبال بکسر حاء مهمله وباء موحده بمعنی رسن ها واین جمع حبل ست که بالفتح باشد سطوت بالفتح سخت گرفتن وحمله بردن جبروت بزرگی وعظمت ظلال بالفتح سایه **قوله** بفروخت رفتند الخ فروختن اوشان برای تذلیل وتهدید است نه برای احتیاج زرشیت بالفتح وبه تشدید یای تحتانی اراده الهی درینجا بسبیل تجرید بمعنی مطلق اراده زوایا بالفتح جمع زاویه که بمعنی گوشه باشد بلند نیابان زوایای نهانی عبارت از منجمان مختار درینجا صیغه اسم مفعول ست بمعنی اختیار کرده شده دقایق مقدمات باریک مخفی نماند که چون فلک را دوازده حصه کنند هر حصه را برج گویند وچون برج را سی حصه نمایند هر حصه را درجه خوانند وچون هر درجه را شصت بخش کنند هر بخشی را دقیقه نامند انتهاض بالکسر بمعنی کوچ الویه بکسر واو جمع ترفیه بر وزن ترجیح بمعنی آسودگی تعمیر بمعنی آبادی قره بالضم بمعنی خنکی وسردی واسطة العقد بکسر سین وکسر عین گوهر کلان ترکه در وسط حقیقی گوهرهای گلوبند باشد وبمعنی امام دانه های تسبیح خطاست **قوله** چون قرب مسافت رونماید الخ یعنی چون شمارا با شاهزاده قرب مسافت حاصل شود چراکه مالوه وخاندیس باهم قریب اند **قوله** آن اسم یک جهتی بتقدیم رسانیده باشد یعنی تو به شاهزاده **قوله** مسر دربال باشد الخ درینجا بال بمعنی دل ست ولات بالضم واو دوال بتخفیف لام جمع والی تاسیس محکم کردن وبنا نهادن **قوله** وآن عقیدت پناه خود از مخلصان

قدیم و ہوا خواہان مستمر الاخلاص ست الخ ش مستمر الاخلاص بمعنی ہمیشہ دارندہ اخلاص عطف این جملہ بر جملہ دولتمندی ست یعنے ہر دولتمندی کہ بدو رسیدہ این معنی را یعنے اطاعت مارا منظور داشتہ در اخلاص رسوخ و استواری خواہد کرد ہر آئینہ ملک و ناموس او بحال ماندہ موجب اعزاز و ترقی او خواہد گشت و آن عقیدت بناہ خود از مخلصان قدیم ست حاجت آن ندارد کہ باو اظہار اینمعنی کردہ آید **قولہ** بدان حدود آے بحدود خاندیس **قولہ** نہ آنکہ در اخلاص آن راسخ الاعتقاد فتورے رفتہ باشد لہذا در بارۂ او انواع عنایات فرمودہ میان عالمیان امتیاز بخشیدیم الخ ش راسخ بمعنے محکم و استوار فتور سستی بارہ بمعنی مقدمہ و ضمیر او راجع براجی علیخان مخفی نماند کہ چون راجی علی خان خدمت و خاطرداری اعظم خان کہ کوکہ بادشاہ است بجا نیاوردہ بود ازین باعث ندامتی داشت لہذا بادشاہ برائے رفع خجالت و تالیف قلبی او میگوید کہ خدمت اعظم خان کہ از شما بوجود نیامد ما میدانیم کہ بسبب بعضے امور بود در ان ہنگام صلاح وقت ہمچنان بود نہ آنکہ در اخلاص شما کہ بنسبت ماست فتورے رفتہ باشد پس چونکہ در اعتقاد شما فتورے ندیدیم ازین جہت در بارۂ شما انواع عنایات فرمودہ امتیاز بخشیدیم **قولہ** از جملہ مراحم شاہنشاہی آنکہ بامارت مآب الخ ش مستشار بمعنے مشورت خواستہ شدہ یعنے آنکہ از و مشورہ پرسند حکم بکسر حاء مہملہ و فتح کاف جمع حکمت آوفی بفتح اول و سکون واو و فتح فا و در آخر الف بصورت یاء بمعنی وافی تر و کامل تر اتم بفتحتین و تشدید میم تمامتر اے بسیار آثر بفتح میم و مد دوم و کسر ثاء مثلثہ جمع اثر خلاف القیاس و مراد از آثر افعال و اعمال ست علامے بمعنی بسیار بسیار دانندہ و مخفی نماند کہ بادشاہ شیخ عبدالرحمن را کہ پسر ابوالفضل بود با دختر راجی علیخان منسوب فرمودہ بود و نسبت پسر راجی علی خان کہ ابراہیم نام داشت با ہمشیرۂ شیخ ابوالفضل کہ شرلیفہ نام داشت نمودہ بود **قولہ** و او را ہموارہ الخ ش ضمیر او در ینجا راجع براجی علیخان ست **قولہ** خطور نکردہ باشد آے گذشتن و عبور نکردہ باشد **قولہ** بزرگ تر از ان عالم گردد الخ ش فاعل گردد ہمان عنایات است کہ بالا مذکور ست کساد بفتح بمعنے بے رواجے **قولہ** منحرف ساختہ بخاطر اشرف رسید بآر ساختہ در ینجا بمعنے واو عاطفہ است حاوی گردگیرندہ و احاطہ کنندہ کماہی بمعنے چنانکہ آن ہست سعادت انتباہ مرکب بمعنے کسے کہ از سعادت آگاہی داشتہ باشد وثوق بمعنے استواری ست مگر در ینجا از قبیل زید عدل وثوق بمعنی واثق ست سرا بمعنی رانزہا معیار بالکسر بمعنی ترازوے زر سنج کہ بہندی کانٹا گویند و آنچہ در بعض نسخ بجاے

معیار لفظ عیار نوشته تحریف ناسخان ست موقف بکسر قاف اگرچه بمعنے جاے استادن ست مگر بمعنی مطلق جاے و محل استعمال کنند تبیان بکسر تاء فوقانے بمعنی بیان مجازاً بمعنے ظهور قوله انحراف لوزز دالخ ش فاعل لوزز د برهان نظام الملک ست قوله آن را علاوه الخ ش مشار الیه لفظ آن فرستادن کس ست و لفظ علاوه بکسر عین تنقیح بمعنے باریکه بر سر باری نهند قوله افاضت پناه مذکور الخ ش عبارت از شیخ ابو الفضل فیضی انجاح بالکسر جاری کردن حاجت رهوار عبارت از اسپ ترکی قدم دار قوله یک قطار شتر الخ ش قطار شتر نه شتر را باشد کافل بمعنی ضامن و ذمه دار قوله مردم حکمت و حذاقت پناه الخ ش مردم عبارت از قبائل و زن و فرزند و مشار الیه بمعنے اشارت کرده شده بسوی او اشارت به حکیم مصری و مومی الیه بواو معروف و فتح میم دوم ایماء کرده شده بطرف او یعنے ابو الفیض فیضی

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر

ایالت سیاست و حراست مجازاً بمعنے حکومت و سرداری اعاظم بفتح اول و کسر ظاء معجمه جمع اعظم اماجد بزرگان آسوه بالضم پیشوا و مقتدا انقاده بالضم خلاصه و برگزیده مهبط بفتح میم و کسر باے موحده جاے فرود آمدن متوالی بیاپے شونده طوبیت بفتح طاء و کسر واو و تشدید یاء تحتانی بمعنے پیچیده قوله بوسیله ظهور آن الخ ش مشار الیه لفظ آن لفظ فتح ست یعنی فتحے که برای شما کرده حرز متین بالکسر جاے پناه محکم پیش نهاد بمعنی منظور و مقصود حکام بالضم والتشدید جمع حاکم ولات بالضم واو و تخفیف لام جمع والے امصار بالفتح شهرها انتساق اسلوب و درستی سازے در رونده در جمیع اجزاے چیزے گرزت بالضم اول و ضم باء موحده و فتح زاء معجمه مصدر جعلی ست که از گرزی که مخفف گرگ بزی ساخته اند یعنے در باطن گرگ بودن و خود را بر ظاهر ساختن اسے فریب و مکاری اعلاے بالکسر بلند کردن اقویا بالفتح اول و کسر واو جمع قوی ضعفا بالضم ضاد معجمه و فتح عین جمع ضعیف عادل خان یعنے ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور که ممدوح ظهوری ست و قطب الملک والی حیدرآباد و سوالف گذشته ها سلوک بمعنی رفتار و مجازاً بمعنی معامله فرنگستان درینجا عبارت از بعض جزائر دریاے هند که دران ایام بعضی از اقوام فرنگیان در انها تصرف داشتند بنادر جمع بندر و بندر شهرے را گویند که بر کناره دریاے شور واقع باشد و آمد و شد جهازها در انجا میشده باشد و فاعل گرد ند که بکاف فارسی ست و فاعل گردانید عادل خان و قطب الملک ست قوله که بعد مسافت را حصن حصین الخ ش مخفی نماند کافیکه بالا مع لفظ بعد مسافت در

اکثر نسخ واقع شده برای بیان جملهٔ مطویه باشد یعنی جمله که در پیچیدگی معانی مندرج ست وبظاهر مذکور نیست این کاف را کاف بیان جملهٔ مطویه گویند درینجا جملهٔ مطویه یعنی محذوفه این قدر ست چنین اتفاق افتد درحقیقت تقدیر عبارت چنین ست **قوله** واگر بواسطهٔ خورد سالی وهجوم کوته بینان چنین اتفاق افتد که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت گرایند الخ **ش** معنی ظاهر ست منضم بضم میم وسکون نون وفتح ضاد معجمه وتشدید میم بمعنی پیوسته ومتصل

فرمان شاهنشاهی در طلب یکی فضلاے شیراز

اعوام بالفتح بمعنی سالها چراکه جمع عام وعام بمعنی سال باشد آلعین بفتح بمعنی جهل که عدد معروف ست عنفوان بضم اول وسوم بمعنی آغاز ریعان بالفتح بالید گی اهتزاز بالکسر بد وزاے معجمه بمعنی جنبش پرطرب ریحان بالفتح سه معنی دارد اول برگ کشت دوم جمله گلهاے خوشبودار سواے گل گلاب سوم بمعنی درخت نار بود درینجا بمعنی اول وثانی چسپان ترست حدیقه باغے که گرداگرد او دیوار باشد فلکی اعتصام مرکب بمعنی کسے که بفلک چنگ دارد ومراد ازین بغایت قوی وبلند صنف بالکسر قسمے از اقسام نوعے مثلاً نوع انسان چند صنف ست فرنگی وحبشی وهندی وترک وغیره سیما بکسر سین وتشدید یاے تحتانی مفتوح بمعنی خصوصاً مستغرقان بمعنی غرق شوندگان وبعضی مستغرفان که حرف ششم فا باشد تجویز کرده است چه مستغرف یعنی کسے ست که پنجه را کفچه دار کرده آب بر دارد بحار بکسر باے موحده جمع بحر که بمعنی دریاست حکم بکسر حا وفتح کاف جمع حکمت حواشی جمع حاشیه بمعنی پیرامون وگرداگرد جریان بفتحتین جاری شدن انسے بالضم منسوب بانس محبت وصول بمعنی رسیدن محفوف بدو فا گرداگرد گرفته شده افادت اتصاف کسی که فایده رسانی صفت او باشد مرضی الشمائل پسندیده خصلتها چلپی بیگ بفتح جیم فارسی ویاے تحتانی وباے فارسی نام یکی از علماے شیراز مکرر بمعنی چند بار همانا بفتح اول بمعنی گویا وشاید وبالیقین قاید حرف اول قاف وحرف سوم همزه بمعنی کورکش یعنے کسے که شخص نابینا را از پیش کشیده برد صوب بالفتح بمعنی طرف استلذاد بمعنی لذت یابی مستسعد بدو سین مهمله وکسر عین بمعنی سعادت یابنده فتاحا نام سوداگری باشندهٔ شیراز الحمد لله والمنت که بتاریخ بست وششم ربیع الاول سنه ۱۲۶۳ هجریه مقدسه از تسوید شرح دفتر اول مکاتبات علامی ابو الفضل فراغت دست داد

تقریظ مختصر ریختهٔ قلم شیوا بیان مولوی امیر احمد صاحب امیر بلگرامی متلمذ ظهورے ظهوری فیضی زمان خواجه عزیز الدین صاحب عزیز

خالق عز وجل وجاعل وعلت العلل را ستایش وپرستش که بمحبوب لنا لکم افضال بهمالش غنچه کرامید

سیاحان منازل معانی و سیاحان گلزار جادو طرازی و سخندانی رو به شگفتگی و ریانی آورد یعنی شرح
نخستین دفتر از دفاتر ثلثه و اولین جریده از جراید سه گانه منشآت علامه بعدیل افضل الفضلاے
نبیل ابو الفضل که مخزن آئین نو آئینان اہبت معدن قوانین رموز خواقین سلطنت معلم علوم جهانبانی
ہادی السبل قہرمانی مدار مهمات تمدن و دارائی مرکز دوائر کشورکشائی و عالم آرائی کحل البصر دیده وران
اولو الالباب منظر صاحب نظران کیوان جناب دستور العمل فرمانروایان جهان دانش آموزی را
دریاے بے پایان ملک رانی را صراط مستقیم و جهانبانی را جادهٔ قویم کان فصاحت عمان بلاغت
تواند بود فص خاتم احتشام و طغراے غرای مثال وحی تمثال سرانجام گردید الحق که ابو الفضل فاضلان
زمن مالک و قادر بر هر طرز سخن بود چنانکه هر سه جریدهٔ اش در رنگ سخن بهاری دیگر و رنگی خوبتر دارد گویا که از هر گلبنی گلے
واز هر چمنے نوری گرفته گلدسته پرداخته یا مفردات معطر بهم کرده عطری کشیده و چرا نباشد که در دفتر اولی تذکار مقدمات
و واقعات دور از رنگین خیالی و تخیلات نیست البته بکمال نازک بیانیش و ابلاغ شیوا زبانی در نمود حشمت شجاعت
شاهنشاهی دیدنی و آنکه در عبارات و مقالات تاملی و بادراکش کم سواد ان را تکلفی رود هم منشأتش چند است اول
آنکه مبلغ علمش بس خطیر است لهذا در راه سلامت قدم زدنش متعذر و عسیر ثانیا در بعض مقامات از ترک روابط و ضمائر
بندی دشوار فهمی راه یافته ثالثا در مکتوبات بعضی از دفتر اولی ابهامی و اجمالی هم بمطالب اندر است و اکثرین ناظرین
کم نظر از تلمیحات و مکنونات بیخبر دفتر ثالث که متضمن تقریظات تصنیفات و تالیفات معاصرین متاخرین وغیره و
مشتمله دیگر و مقالات حکیمانه و فلسفیانه ادا نموده شد از طبع ارجمند و گرمی خیال بلند آشکارا و پیدا است و دفتر
ثانی هم پیرتوی از دفتر اولی و اثری از ثالثه دارد علی الجمله غازهٔ مجموعه کلامش آب و رنگ گوناگون داد و دو گلگونه
شیوا بیانش رنگهای بوقلمون هر خوانندهٔ بهفت رنگی او شسدر ماند و هر نگرندهٔ بو العجب و متحیر الآصد حمت کرم شارح
این نامه حکیم یعنی مولانا غیاث الدین صاحب غیاث انار الله برهانه که در فن لغت و محاورت محققی ماهر کار بود و مدققی مغتنم
روزگار با تکشاف بیان تام دو ضاحت مالا کلام کل مشکلات را مبدل بسهولت کرده و هزاران منت و احسان بران
صاحب همت والاشان که دستش دست کریم است و فیضش فیض عمیم کرمش بیکران و لطفش جهان جهان قدر افزاے
اهل دانش است و سرفرازی بخش صاحب بینش یعنی سالک راه کرم مالک مطبع والاحشم پاک از عجب و غرور جناب
منشی نولکشور صاحب سی آئی ای که به بذل و توجهش و پس از تصحیح و ترتیب فقیر امیر در بهترین ساعات
و خوشترین اوقات شهر صفر سنه ۱۳۱۰ھ که آغاز سال اسلامیان و ایام ملال و کلال بیدلان و یاد لوزوری
باد بور و سموم همکناره و گلهای فصل بهارے گوش عزادار و نوا سنجی عنادل نوحه ماتمیان شکسته دل بود حجله
طبع پوشیده جلوه آراے بزم جهان و انجمن جهانیان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر دوم شرح ابوالفضل

حامداً و مصلیاً و مسلماً می گوید بنده آثم محمد غیاث الدین عفا الله عنه ذنوبه که چون بخوف اطناب شرح دفتر اول مکاتبات علامی ابوالفضل حامل المتن لنا ختم لهذا بعضی صاحبان نوعی شکایتی دارند بنابران اکنون شرح دفتر ثانی را حامل المتن اراده دارم ازین جهت علامت متن قوله و علامت شرح شین مقرر نموده میشود والله الموفق و هو نعم المولی و نعم النصیر قوله عرضداشت کمترین بنده ها ابوالفضل بتوجه شاهنشاهی عنایات ایزدی شامل حال اولیای دولت ست و کینان بیدولت بحال تباه گرفتار **ش** عرض بالفتح مصدر ست بمعنی ظاهر کردن درینجا بمعنی معروض چنانکه خلق بمعنی مخلوق آید و لفظ داشت درانیجا مضاف ست و کمترین بنده ها ابوالفضل مجموع بدل و مبدل منه مضاف الیه مخفی نماند که شیخ درینجا به لحاظ نزاکت مزاج بادشاه همین قدر عبارت علامت و نشان عرضی خود ها بجای القاب و آداب کافی و پسند نمود و این کمال مرتبه ادب ست وانچه در بعض النسخ بعد لفظ بنده یای تحتانی بطور اضافت نوشته اند محض خطاست چرا که میان بدل و مبدل منه کسره بصورت اضافت آوردن غلط باشد و نیز پوشیده نماند که بادشاه اول برای تسخیر دکن شاهزاده را فرستاده بود چون او از کثرت شراب خواری بیمار شده بمرد بجهت انتظام آنجا شاهزادهٔ دیگر و برهان الملک را روانه آن طرف ساختند چون ازیشان هم ضبط کلی آن ملک صورت نه بست ابوالفضل را روانه ملک دکن فرمود لهذا درین عرضداشت احوال

آن ملک بپادشاه مینویسد قوله بتوجه شاهنشاهی الخ ش با موحده سببیه و توجه مضاف
و شاهنشاهی مضاف الیه ایزدی عنایت بقلیب اضافت برای تخفیف که از ثقالت کسره
اضافت رها میشود بمعنی عنایت ایزدی و میان توجه شاهنشاهی و ایزدی عنایت واو عاطفه
نوشتن محض خطا چرا که توجه بادشاه سبب ست و عنایت ایزدی مسبب و نتیجه آن باشد یعنی
چون توجه بادشاهی بحال ما مبذول ست لهذا عنایات ایزدی شامل حال ما بندگان ست
چنانکه از خدمت پدر و مرشد اول رضامندی و توجه ایشان فرزند و مرید را حاصل میشود پس
بسبب برکت آن کرم و فضل حق تعالی شامل حال آن فرزند و مرید می گردد و همچنین بسبب
توجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولت ست اولیای دولت بمعنی
دوستداران دولت و درینجا مراد از ذات خود و بعض امراست که در دکن همراه ابوالفضل بودند
حاصل این عبارت بکنایه آنست که درینجا آثار فتح و نصرت شماست و خرابی مخالفان نمودار
قوله امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد فراه خود گرفتار آیند ش باد فراه بباء
موحده و دال مهمله و فاء مفتوحه بمعنی خرابی اعمال بد و پاداش شرارت حاصل این ست که از
جناب الٰهی امید ست که عنقریب این ملک فتح شود قوله صاحب من روز خور یازدهم خورداد
ماه الٰهی لبسواس رای و سوریا رای و نانا بهائی که قولنامه طلبیده بودند آمدند ش اگرچه لفظ صاحب
در لغت بمعنی هم صحبت ست مگر در محاوره اهل انشا بمعنی خداوند مستعمل ست روز خور نام تاریخ
یازدهم از هر ماه شمسی ست لفظ یازدهم درینجا بدل ست از روز خور بجهت تاکید و صاحت
قوله خورداد ماه الٰهی ش مخفی نماند که خورداد نام ماه سوم شمسی ست و هر ماه شمسی سه قسم باشد یکی
یزدجردی که آنرا قدیمی نیز گویند دوم جلالی که منسوب ست برصد و زیج جلال الدین ملک شاه
سلجوقی سوم الٰهی که مقرر کرده اکبر بادشاه ست چه اکبر بجهت کسی مرتفعی هر چیز ایجاد کرده خود را باله
منسوب کرده بخلاف دو تاریخ مصدر الذکر شروع هر ماه الٰهی از عین وقت تحویل آفتاب ست
از برجی به برجی پس خورداد ماه الٰهی مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا که سی و دو روز میشود
و تقریباً مطابق بماه اساڑهہ باشد که ماه هندی ست لبسواس رای بکسر باء موحده و سوریا رای
بواو معروف و نانا بهائی هر سه نام مرہٹہ و کاف بیانیه قولنامه بمعنی عهدنامه چه قول بضم قاف
و واو غیر ملفوظ که در رسم الخط ترکی واو علامت ضمه حرف ما قبل ست و سکون لام بمعنی دست
چون در عهد و پیمان باهم دست بدست هم گرمید هند لهذا در ترکی عهدنامه را قولنامه گویند

پس فتح قاف وسکون واو از تصرف ناواقفان ست یعنی قولنامه از من طلبیده بودند برای
ملاقات من آمدند **قوله** اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده در حوالی
تلتم و پتیاله وانتور میباشند خلعت داده مستمال گردانید **ش** اشارت اینها بسوی هر سه
سرداران مرهته و برهان عبارت از برهان الملک و آن یکی از امرای دکن بود که بحکم بادشاه برای
کمک شاهزاده حاضر شده بود و دیدن به محاوره ایران بمعنی ملاقات کردن تلتم و پتیاله وانتور هر سه
بالفتح نام قریه و مقام و فاعل میباشند بسوای رای وغیره و می باشند صیغه حال بسبیل حال
حکایتی ست که بیانش در تمام واقعه بیر بر گذشت مستمال بمعنی راضی و راغب حاصل آنکه
ابوالفضل بحسن مجرای خدمت خود میگوید که هر سه سرداران مرهته که قولنامه می طلبیدند و گاهی
بملازمت شاهزاده مراد بخش نیامده بودند و با برهان الملک هم ملاقات نه کرده بودند و حال آنکه
این هر سه برای ملاقات من در حوالی تلتم و پتیاله وغیره فرو کش بودند که من ایشان را خلعت داده
راضی و مایل بخود گردانیدم **قوله** روزگوش قاصدان چاندبی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر
شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود **ش** روزگوش بضم کاف
فارسی نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی چاندبی بی نام ملکه فرمان روای ملک احمدنگر که در دکن ست
باید دانست که این هر سه جمله بسبب عدم مجانست و مناسبت صلاحیت عطف ندارند مگر
معطوف و معطوف علیه هستند بتقدیر حذف عبارتی و آن چنین است که قاصدان چاندبی بی در
لشکر بادشاهی آمدند و خط تعزیت شاهزاده دانیال آوردند از فحوای خط معلوم شد که از شنیدن
سانحه وفات شاهزاده چاندبی بی بسیار ملول شد و هم در عرصه چون چاندبی بی شنید که ابوالفضل
هم درین لشکر بادشاهی آمده است آدم فرستاده از من استکشاف احوال نمود که بادشاه برای
چه کار شمارا فرستاده و با دکنیان چه معامله منظور ست **قوله** اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد
نیست اما کار براو قدری دشوار ست و از غلامان حبش در آزار **ش** مراد از حرف و حکایت
سخنان دوستی آمیز و دکنیان کنایه از چاندبی بی و غلامان حبش عبارت از جوانان حبشی که ملازم
پدر او بودند و در نیولا از چاندبی بی بغی شدند چون اکثر حبشیان غلام میباشند لهذا از جهت مخالفت
ایشان را غلام تعبیر نموده **قوله** هر چند بعادل خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم نرسید
ش عادل خان عبارت از ابراهیم عادل شاه فرمان روای بیجاپور که ممدوح ملا ظهوری
بوده است و قطب الملک لقب والی حیدرآباد و فاعل فرستاد چاندبی بی ست یای اتفاقی برای

نکره یعنی هیچ اتفاق از کسی او را حاصل نه گشت لهذا دشواری کار چاند بی بی مفهوم میشود **قوله**
اگر مرزا شاهرخ برسد و یک سردار دیگر که بجرنغار و برنغار شایسته باشد مثل شهباز خان که نزدیک
ست کشایش احمد نگر بمجرد برآمدن ستاره سهیل میشود **ش** این قول معروضه ابوالفضل ست
بجناب بادشاهی شهباز خان نام حاکم صوبه مالوه جرنغار بضم جیم عربی وضم راء مهمله وسکون نون و
غین معجمه والف نزد بعضی ملفوظ ونزد بعضی غیر ملفوظ بدلیل آنکه موافق رسم خط ترکی الف علامت
فتحه غین معجمه است بمعنی فوج میمنه برنغار بضم باء موحده بروزن جرنغار بمعنی فوج میسره یعنی فوج دست
چپ واین هر دو لفظ ترکی ست موصوف اند وشایسته که بمعنی بهتر ومقبول باشد صفت آن غرض
ازین تقریر آنکه فوج آن سردار دیگر چست ودرست وآماده بیکار باشد کشایش بمعنی فتح احمد نگر
نام ملک چاند بی بی ومراد از برآمدن سهیل گذشتن موسم برسات ست چراکه سهیل در اواخر ماه
بهادون وابتدای ماه کنوار ظاهر میشود **قوله** جزوی خزینه ناگزیر **ش** جزوی منسوب بجز ومجازاً
درینجا بمعنی اندکی و واو جزوی اصلی ست یعنی در بدل همزه نیز آید خزینه بمعنی زر ونقد ناگزیر بمعنی
بالضرور ولفظ است بعد لفظ ناگزیر محذوف ست برای اختصار وحسن عبارت حاصل آنکه
اندک خزانه هم عنایت شود که درینجا درکار ست **قوله** انچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسان ست
اگر از همراهان دلی وحوصلهٔ می یافت احتیاج این هم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز را
همیشه ایزد تعالی بخوب ترین وجهی کرده است **ش** مراد از کار دکن کار تسخیر ملک دکن ست
در لفظ دلی یاء مجهول وحدت نوعی ست وهمچنین در آخر لفظ حوصله که بسبب هاء تحقیقی یاء تحتانی
بکتابت نمی آید نوشتن همزه بالای هاء اشارت برهمین یاء باشد ومراد از دل حوصله جرأت وهمت
ست وانچه نوشته اند که احتیاج این هم نبود اشارت این بسوی طلب داشتن مرزا شاهرخ
وشهباز خان وطلب داشتن خزانه است چون ازین کلام دعوی شجاعت وجرأت بسیار ظاهر
میشود لهذا برای دفع گستاخی خود عدم احتیاج کمک وخزانه را علت دیگر بیان نمود که کارهای
این دولت را همیشه حق تعالی بخوب وجهی کرده است بالای این عبارت کاف برای علت ست
واین دولت اشارت ست به سلطنت اکبری **قوله** شادمانی وداد گری ودولت روز افزون باد
ش معنی ظاهر است

عرضداشت ابوالفضل بجناب اکبر بادشاه

عرضداشت کمترین بنده ها ابوالفضل حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان

عرضداشت

عرضداشت کرده بود که روز سروش بیک گروهی از گذشت راهو پره سعادت ملازمت شاهزادهٔ
والااقبال دریافت **ش** قدسی آستان صفت و موصوف بترکیب مقلوب ست یعنی آستان
قدسی کرده بود که صیغه غائب ست فاعل آن خود ست از غایت فروتنی صیغه متکلم نیاورد زیراکه
در تکلم شائبه مساوات یافته میشود حاصل آنکه پیش ازین عرضی احوال حاضر شدن خود بخدمت
والا نوشته ام که بزودی درین قدر ایام بحضور خواهم رسید حالا در میعاد تخلف چند روز دریافت
میشود سبب آن این ست که شاهزاده در راه ملاقی شده چند روز مرا نگاهداشتند حرف کاف بعد لفظ
کرده بود مفاجاتیه است بمعنی یکایک روز سروش نام هفدهم از هر ماه شمسی بیک گروهی یعنی
بقدر یک کروه وکروه بضمتین کاف عربی و رای مهمله بمعنی میل که به هندی کوس گویند و
یاء در لفظ گروهی برای فصاحت عبارت زاید و لفظ گذشت بمعنی راه و گذرگاه راهو پره نام
موضع و قریه و فاعل دریافت خود ست **قوله** از دید ماند و بود ایشان چشم دل روشنی پذیرفت
ش دید ماضی بمعنی مصدر ست یعنی دیدن ماند و بود مرکب بمعنی اوضاع و اطوار و ضمیر ایشان
راجع بشاهزاده چشم و دل روشنی پذیرفت ای چشم و دل من **قوله** از هوشیاری و آگهی بر نویسند
یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه مقدس برگویند **ش** تقدیر این هر دو فقره چنین ست که هوشیاری
و عقیدت شاهزاده بجناب مقدس بآن درجه است که هر دو را بالفعل بیان کردن نمی توانم پس
حیرانم که درین عرضداشت از جنس هوشیاری و آگهی شاهزاده نویسم یا از قسم عقیدت و اخلاص
که شاهزاده بآنجناب دارند بیان نمایم **قوله** الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت
بکمال صوری و معنوی رساناد **ش** ظلال بکسر ظاء معجمه جمع ظل و بفتح سایه ایزد جامی سایه دار یعنی
در سایه عاطفت بادشاه و این جمله معترضه دعائیه است در حق شاهزاده **قوله** بجهت معلوم فرمودن
اوضاع و اطوار سه روز دیگر نگاهداشتند فهمیده خود را با دستور العمل آبادی ملک نوشته داده
ش یعنی شاهزاده مرا برای معلوم کردن اوضاع و اطوار انتظام ملک دکن سوای روز ملاقات
سه روز دیگر نزد خود نگاهداشتند من همه تدابیر فهمیدهٔ خود را با قوانین دستور العمل مقرری آنحضرت
نوشته دادم **قوله** قریب نه لکه روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را بایشان
سپردم **ش** اسپ یعنی از جنس اسپ یراق بالفتح یاء تحتانی لفظ ترکی ست بمعنی سلاح و آنچه اسباب
و لوازم سپاهی باشد و خلعتها که برای دادن رجوع کنندگان طیار کرده بودم همه را بشاهزاده سپرد نمودم
قوله صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود

اگرچه بعنایت الهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان ست لیکن تا تهانه ها نه نشینند ملک برار و احمد نگر ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جائی مددی درکار شود گروهی رخصت یابند **ش** یعنی خداوند من انچه از مکاشفه و روشن ضمیری حاجت اینجا را باوجود بعد مسافت دریافت نموده فرمان نوشته بودند که عنقریب لشکر و خزانه بآن طرف می فرستیم این نوشتن آنجناب کرامت ست واقعی برای تهانه بندی ملک برار و احمدنگر و حاضر باشی ملازمت شاهزاده لشکر درکار ست درینجا حاجت لشکر را بیان کرد در عبارت آینده حاجت طلب خزانه را بچند وجوه بیان می نماید **قوله** و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه شاهزادهٔ والاگهر را از تغیر و تبدیل جاگیر خبری کم بدست آمده و خروج توپخانه و احدیان و مردم نوآینده بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد **قوله** مردم را الخ **ش** عطف ست بر مقدمه اول که در بیان حاجت لشکر بود یعنی حاجت خزانه این ست که جاگیرات اکثر مردم تغیر شده اند ایشان در طلب زر تنخواه یا جاگیر دیگر سوال دارند و حال آنکه چون ملک تقسیم یافته است و خالصه دیگر باقی نیست پس ایشان را جاگیر از کجا داده شود لهذا بالضرور در عوض جاگیر زر نقد دادن باید و دوم حاجت خزانه این است که چون سال ست لهذا این وقت هنگام برابر ساختن کمی و بیشی تنخواه فوج و منصب داران است خصوصاً شاهزادهٔ والاگهر را وقت تقسیم ملک به سبب تغیر و تبدیل جاگیرات مردم جاگیر لایق خرج بدست نیامده است بنابران شاهزاده را هم بقدر کمی جاگیر زر نقد دادن ضرورست و حاجت سوم این ست که خرج توپ خانه و احدیان و مردم نوآینده چنانکه از قدیم ذمه سرکارست همچنان برقرار چیزی ازان ساقط و موقوف نشده پس درین صورت اگر خزینه عنایت شود بغایت مناسب ست و مخفی نماند احدی بفتحتین آنکه تنها نوکری ذات خود دارد و سوار و پیاده سرکار متعینه با خود ندارد و احدی از طرف بادشاه براجرای حکمی برامراء متسلط میشود و بر هر جائی که نشیند بدون حصول مطلب برنمی خیزد و کسانی که احدی را بسکون حاء مهمله خوانند غلط ست **قوله** توپچیان معتمد و گوله اندازان آن طرف ها بجهت قلاع نیز درکار اند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند ازان هم اگر چندین عنایت شوند برجای خود ست **ش** توپچیان معتمد یعنی توپچیان اعتمادی که به مخالفان سازش نکرده بوقت جنگ گوله های هوائی فیند ازند قلاع بکسر جمع قلعه برجای خود ست یعنی بیجا نیست ای مناسب ست **قوله** شب بستیم

اسفندارند

اسفندارند ما آلهی رخصت یافت صبح متوجه مقصود حقیقی میشود ش اسفندارند بکسر اول و سوم وضم میم و بعده دال مهملہ نام ماه دوازدهم از سال شمسی در هند مطابق آن تقریباً ماه چیت ست رخصت یافت یعنی من از شاهزاده رخصت یافتم و مراد از مقصود حقیقی ملازمت بادشاه است

عرضداشت بشاهزاده

قوله عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای دوام دولت جاوید طراز قیام دارد ش دوام بمعنی همیشگی مضاف و دولت مضاف الیه و دولت موصوف و جاوید طراز صفت آن قوله امید که همیشه به صحت و بهجت کامروای جهانیان باشند ش معنی ظاهر ست قوله و گرامی اوقات بصید دلها گذرد و خواهشهای مردم را بشایسته با سخنا چاره گر شوند ش این هر دو جمله معطوف ست بر جمله اول که در تحت لفظ امید ست یعنی امید ست که گرامی اوقات بصید دلها گذرد و صید دلها کنایه از راضی و خوش کردن دلهای مردم است چون شاهزاده بدمزاج بود و مردم را رنجیده میداشت لهذا الشیخ درینجا در قالب دعا پند و نصیحت را ادا نموده قوله می شنود که مردم میروند و آنانکه هستند آزرده اند و عرایض بدرگاه والا می نویسند و التماس مطلب میرود لبسیار ازین معنی حیرت رو داد ش می شنود بفتح نون وفتح واو صیغه حال یعنی می شنوم بجای صیغه متکلم صیغه غائب آوردن بمقتضای کمال عجز و فروتنی ست حاصل آنکه می شنوم که مردم همراهی شما از بدخوی شما آزرده شده از نزد شما میروند و عرایض بدرگاه بادشاه می نویسند که ما را از نزد شاهزاده طلب وارید بدریافت این معنی بسیار حیران شدم چراکه این معنی از آن جناب بعید می نماید ظاهرا این کار قدر ایذا رسانی کار شما نیست بلکه از غفلت شخصی ست که از طرف شما بر معاملات مختار ست مخفی نماند که درینجا ابوالفضل از خوف آزردگی شاهزاده صریح الزام دادن نمی تواند چنانچه آینده میگوید قوله از برای خدا خود متوجه مهمات شوند ش درینجا پاس آداب تخاطب مناسب ندانسته شوند بنون صیغه غایب آورد و شوید بیای تحتانی صیغه حاضر نیاورد و این کمال بلاغت ست مخفی نماند که لفظ از بالای لفظ برای زاید می آید و همچنین ست از بهر قوله و یک یک را در خلوت طلب داشته بزبان خوش دلاسا نمایند ش فایده خلوت این ست تا او پندارد که این عنایت و خصوصیت تنها بمن ست لهذا اندک توجه را بسیار خواهد انگاشت قوله و اگر از کسی لغزش رود اغماض نظر فرمایند

ش مراد از لغزش خطاست و اغماض بمعنی چشم پوشی یعنی دیده را نادیده تصور کردن و اغماض
در لغت بمعنی چشم بستن ست بزور قوله گروها گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمت گذاران دیگر
را پای بند احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز ست ش گروها گروه
خلق بالف اتصال عبارت از بسیار خلق ست مخفی نماند که حرف باء موحده سببیه یا برای
استعانت بالای لفظ چند محذوف ست یعنی اگر خلق خصوصاً سرداران فوج و منتظمان کار پادشاهی
را ممنون کردن و دل شان بدست آوردن بچند چیز ست و بیان آن چیزها بعبارت آینده مذکور
میشود قوله انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن و گرنه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر
جز آن ش برای دل بدست آوردن چیز اول این که اگر لایق خدمت و کار و مناسب وقت
و حال زر برای انعام دادن کم باشد درین صورت آن اشخاص قابل انعام را فرداً فرداً به نزد خود
پنهان طلبیده هر یکی را بطوری باید داد که دیگری خبردار نشود تا از خصوصیت خود فهمیده بر اندک
راضی شده ممنون گردد قوله و گرنه یعنی اگر زر انعام زیاده باشد از قسم خلعت و اسپ و جز آن درین
صورت بعلانیه باید داد و الوش فرستادن و در مجلس سخن فرمودن و نزدیک استاده کردن و
منصب افزودن و جاگیر دادن و اگر حاضر نباشد بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش
نا گرفتن از تنگدستان ش چیز دوم اینکه الوش بخانه مردم فرستادن و الوش بضمتین و واو غیر ملفوظ
چرا که لفظ ترکی ست در رسم الخط ترکی واو اکثر برای علامت ضمه حرف ماقبل باشد آنچه ملوک
و امراء قبل از خوردن طبق های طعام از پیش خود برداشته بنوکران عمده فرستند چیز سوم اینکه در
مجلس سخن فرمودن همچنین شش چیز دیگر که در متن مذکور شد قوله برخی باشند که جمیع اینها بنسبت
ایشان ظاهر باید فرمود و بعضی دیگر را در خور این امور به هنگام فراخی نباید انداخت ش
برخی بفتح اول و یای مجهول وحدت بمعنی یک حصه مجازاً بمعنی اندکی مستعمل یعنی اندکی از مردم
ذی رتبه چنین باشند که جمیع امور ماسبق بحال ایشان مبذول باید ساخت و بعضی دیگر را اگرچه
از جهت منصب عمده لایق این همه عنایات باشند مگر حوصله و صلاحیت ذاتی چندان نداشته باشند
ایشان را از مداومت چنین کرم و اخلاق در کثرت نعمت و فراخی عیش نباید انداخت تا بی ادب و
صاحب نخوت نشوند قوله دولت مندان کار آگاه بیگ قاب طعام چندین نیکوان را بدام کشیده اند
ش قاب لفظ ترکی ست بمعنی طبق نیکوان عبارت از مردم صاحب لیاقت کار آینده و مراد
از دام دوستی و اخلاص ست قوله و دیگر بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشند

باید فرمود که احوال رابی ملاحظه بعرض رسانند ش یعنی دیگر از لوازم دانائی این ست که چندانِ
مقربان دانشمند را باید فرمود که احوال نیک و بد مارا که در روز و شب گذرد بچشم غور
دیده بدون رعایت می گفته باشند قوله و واقعات بابری در نظر دارند و آن زیست و روش
پیش نهاد همت باشد ش یعنی تاریخ بابر بادشاه که بدر جد شماست و دران احوال جرأت
و همت و ملک گیری بابر مسطور ست مطالعه می نموده باشند و آن طریقه و معاملات و سخاوت
و شجاعت که بابر داشت منظور و معمول دارند قوله و همواره نیایش ایزدی خاصه سحرها و از مجذوبان
و درویشان کنج نشین استمداد می نموده باشند ش مراد از نیایش ایزدی نماز پنجگانه خصوصاً
نماز صبح را هرگز قضا نه سازند و از مجذوبان و درویشان گوشه نشین استدعای معاونت باطنی و
مدد خواهی می کرده باشند قوله چنانچه بعقل روز افزون و بخت بیدار از کیفات گذرانده اند
از خواب اول روز هم بگذرند ش کیفات بضم میم و فتح کاف و تشدید یای تحتانی مکسور و فای
بمعنی چیزهای نشه دار مثل بنگ و افیون و چرس و شراب و تاڑی یعنی چنانکه شما بیاوری عقل
و تائید بخت خود را از چیزهای نشه آور رهانیده اند از خواب ابتدای روز هم خود را آزاد نمایند
قوله یقین ست که اینها بر خاطر صافی می گذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی بی تابانه آنچه معقول
میداند معروض میدارد و سره کردن کار ایشان ش یعنی من خوب میدانم که این سخنها که من
میگویم بر خاطر شما هم می گذرند لیکن من نیز بمقتضای خیر اندیشی هرچه بهتر می پندارم معروض میدارم
پسند کردن کار آن صاحب ست و مخفی نماند که این چنین کلام به لحاظ آداب ست قوله دولت و صحت
و بهجت روز افزون باد ش چون مزاج شاهزاده اکثر مریض می ماند لهذا لفظ صحت بدعا آورد

عرضداشت خیر خواه حقیقی ابوالفضل به شاهزاده دانیال

قوله مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سر سال هم نشود بسال دیگر خواهد کشید
ش مخفی نماند که شیخ در عرایض بادشاه خود را بنده می نویسد و در عرایض شاهزادگان خود را
خیر خواه می نویسد مهمات مالی عبارت از تحصیلات زر خراج پرگنات و مهمات ملکی مراد از تسخیر و
تسخیر قلاع و بلاد سر سال باصطلاح عمال پرگنات عبارت از ماه اساڑ ست چرا که بنای زراعت
از ماه اساڑ باشد قوله اصل خود آنست که برسم شکار جریده بجالناپور تشریف آرند تا بنده و
خانخانان هم بملازمت سعادت اندوزند و یک را قرار و مدار شود تا صلاح و دید آنحضرت
نباشد اعتبار رائی شاید و مردم هم دل نهاد نمی شوند ش یعنی خلاصه حقیقت مقدمات

این ست که فوج خود همانجا گذاشته به بهانهٔ شکار از مقام خود برفاقت چند آدم خاص در موضع جالناپور که محل ورود لشکر ماست تشریف آرند تا من وخانخانان که همراه من ست بملازمت شریف سعادت اندوز شوند وکلای راجه های این دیار که باطاعت بادشاهی راضی شده نزد ما رسیده اند بایکی از ایشان وعده های سلوک ورعایت نموده شود اگرچه من وخانخانان تسلی آنها می نمائیم لیکن تا عهد وپیمان بمشاورت آنحضرت نباشد قابل اعتبار نمی گردد وسوای این معنی مردم ووکلای آنها هم برگفتهٔ ما اعتماد کلی نمی کنند مخفی نماند که درین عبارت لفظ دل نهاد مخفف دل نهاده است یعنی هرچند که ما قرار می کنیم لیکن اوشان دل نهاده بران نمی شوند قوله وآنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب بانبوه لشکر نیایند اگر باچندی شکار گویان تشریف آرند هیچ قصور ندارد وکار بسیار پیش رود وفراوان سود حاصل ست چون بادشاه بجمیع امراء متعینه دکن امر فرموده بود که هر یکی برجائی خود قایم ماند وبرای ملاقات یکدیگر بریک جای مجتمع نشوند لهذا میگوید که اگر شمارا این عذر ست که بادشاه بآمدن یکی نزد دیگری منع فرموده اند باید فهمید که حقیقتش این ست که بی تقریب ضرورت بانبوه نیایند لهذا شما برای این امر ضروری پیش مردم عزم شکار گفته درینجا بیایند وپوشیده نماند که شکار گویان حال ست برای فاعل آرند وانچه در بعض نسخ بجای گویان لفظ کنان واقع شده بهتر نیست ظاهر اتحریف ست قوله واگر به هیچ وجه پسند خاطر نیفتد خواجه ابوالحسن را بامکنونات قدسی خاطر روانه سازند ش حاصل آنکه انچه درباب قرار ومدار منظور باشد زبانی خواجه ابوالحسن گفته فرستند قوله هرچند میداند که در ملازمت کسی که ازته دل اخلاص دارد او دست جدا کردن او چه صورت دارد اما او هم جریده در ده روز کار کرده بملازمت میرسد در شش روز می آید ومیرود واگر بسیار باشد چهار روز وگرنه دو روز ش یعنی چون مسافت میان ما وشما سه روزه است شش روز در آمد وشد صرف خواهند شد وچهار روز برای فیصله مقدمات اینجا کافی ست مجموع ده روز شدند واگر بسیار درینجا توقف نه کنند در دو روز هم کار اینجا انصرام می پذیرد ودرین صورت مجموع هشت روز صرف خواهند شد قوله واگر این هر دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید ش شق بکسر شین معجمه وتشدید قاف اگرچه در لغت بمعنی نیمه از چیزی وپاره از چیزی آمده ست مگر درینجا مجازاً بمعنی وجه دو وشق درینجا عبارت از آمدن شما وفرستادن خواجه ابوالحسن جریده بمعنی تنها وبی اسباب امیرانه قوله صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی اگر

بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار به کجا کشد ش یعنی اگر بهمین طور زمانه به غفلت شما بگذرد نمیدانم
که کار بادشاهی تا بکدام درجه بخرابی رسد قوله شیر خواجه را مهم ضروری ست ورنه میرفت همچنین
مرزا علی بیگ و دیگر مردم ش یعنی شیر خواجه را کار ضروری ست که منحصر بر آمدن شماست
پس اگر شما آیند یا خواجه ابوالحسن را بفرستند می ماند ورنه میرود و مانند شیر خواجه مرزا علی بیگ
و دیگر مردم هم میروند قوله چون وقت گذشت و در گذشتن ست بیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد
ش گنجای بیای مصدری بمعنی گنجایش در اصل گنج بود بضم اول صیغه امر از گنجیدن بعده
الف فاعلیت در آخر آن لاحق کردند بعده یای مصدری بآن ملحق نمودند التقای ساکنین
شد میان الف و یا لهذا همزه مکسور فاصل آوردند قوله و تفصیل مهمات که باید کرد باز به تازگی جدا
نوشته است ش یعنی تفصیل آن مهمات که به شما کردن آنها مرامی باید سابق ازین به شما
نوشته بودم در ینولا بار دیگر از سر نو نوشته علحده ازین عرضداشت بخدمت عالی فرستاده ام
قوله برای خدا ساعتی متوجه شده نغزک وارسیده پاسخی فرمایند ش نغزک بکاف تصغیر بمعنی چیز
اندک که به لطف و خوبی باشد وارسیده بمعنی غور نموده پاسخ بضم سین مهمله و خاء معجمه بمعنی جواب
حاصل معنی آنکه اندک دیر بخوبی غور نموده جواب دهند که از ان مافی الضمیر شما مفهوم گردد و بعضی این
کاف را کاف تفخیم و تعظیم نوشته اند یعنی بسیار خوب غور نموده قوله صحت و معدلت به روز افزودن
بادسیزدهم محرم سنه هزار و ده بر ساحل گنگ دکن نگارش یافت ش صحت مراد انا اعتدال
عناصر یعنی درستی و تندرستی و معدلت بمعنی اعتدال در قوانین ملک یعنی عدالت و نصفت

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل بشاهزادهٔ عالمیان دانیال

قوله همواره خیریت صوری و معنوی آن نوبادهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا می خواهد وان راشادابی
دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند ش نوباده میوه نو رسیده و سبدی که باغبانان از
گل و میوه عمده پیش امرا برند هندی ڈالی قوله و آن را شادابی دولت الخ ش یعنی آن دعاو
خیریت خواستن شما بجهت خوشامد شما نیست بلکه بجهت آنست که چون شما فرزند بادشاه من مستفید
پس خیریت شما در حقیقت شادابی و تازگی دولت بادشاه است قوله امید که آوازه هشیار
خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت پژوهی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار را
عطرآمیز و نشاط افزا گردد ش بخت بیدار و سعادت آمود این هر دو لقب شاهزاده است
و فاعل گردد لفظ آوازه است یعنی آوازه هشیار خرامی و معدلت پژوهی شما زمانه را عطرآمیز نموده

ونشاط افزاینده گردد وانچه دربعض نسخ بعد لفظ روزگار لفظ را که علامت مفعول ست مکتوب نیست درین صورت بخت بیدار وسعادت آموز روزگار هر دو لقب باشند برای شاهزاده و فاعل گردد آوازه هشیار خرامی ست چنانکه گذشت ومفعول عطرآمیز ونشاط افزا که عالم وجهان باشد محذوف ست یعنی عالم را عطرآمیز وجهان را نشاط افزا گردد مخفی نماند که نسخه اول اقوی ست واصح قوله وظاهرست که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند وهر قسمتی را بناگزیر دبایست آن آباد ساخته ش مخفی نماند که لفظ باشند بعد لفظ آباد ساخته محذوف ست یعنی چون بر علو فطرت شما نظر می کنم ازان این معنی مرا ظاهرست که بدون گفته کسی از دانائی و آگاهی خداداد اوقات گرامی خود را حصه ها کرده باشند وهر وقت را بکاری که مناسب تر ولایق تر آن وقت باشد آباد ساخته باشند پوشیده نماند باوجودیکه شاهزاده هنوز هیچ نکرده بود مگر شیخ بزرگی شاهزاده ملحوظ داشته بطوری تعلیم می کند که دران حکومت وتعلیم خود ونادانی شاهزاده ظاهر نگردد واین کمال پایه بلاغت ست قوله وبخود همانقدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر استخوانی منتظم باشد ش یعنی بذات خود آن قدر مشغول بودن معقولیت دارد که در صحت جسم خلل نیاید ومخفی نماند که اگر بعد لفظ آباد ساخته لفظ باشند محذوف پیدا نه کنند این فقره که بخود همان قدر پرداختن اولی الی آخره بدون واو عاطفه متمم فقرهٔ اول باشد قوله برخی خلاصه اوقات در پاسبانی خلایق گذرد ودر معنی آن نیز کار خویش ساختن ست لیکن هر کس چنین آشکار را از خوابیدگی نه فهمیده ش برخی بفتح بار موحده و یای مجهول وحدت بمعنی یک بهره ویک حصه چرا که برخ بمعنی حصه آمده است ومجازاً بمعنی اندکی برخی مضاف وخلاصه اوقات مجموع مضاف الیه اگرچه خلاصه اوقات نیز مضاف ومضاف الیه ست یعنی اندکی از اوقاتی که سوای اوقات اکل وشرب وخواب وعبادت الهی باشد در پاسبانی خلایق صرف نمایند ودرینجا مراد از پاسبانی خلایق دادپرسی وداددهی ست واین معدلت وانصاف مردم درحقیقت کار جوش افزون ست که از عدل وداد سپاه ورعیت خوشدل وآباد میشود وخوشدلی وآبادی سپاه ورعیت موجب عدم تسلط غنیمان و پایداری دولت ست وسوای آن نیکنامی دنیا وثواب درجات آخرت وخوابیدگی کنایه از غفلت وجهل قوله توقع دارد که در شبا روز لختی به شنودن داستانهای هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند ش در شبا روز الف بمعنی واو عاطفه ست لختی بمعنی اندکی از اوقات فرصت باستانیان بیاء موحده صحیح اگرچه بپارفارسی شهرت دارد ومراد از باستانیان

سلاطین گذشته نامزد بمعنی مقرر و معین قوله کتاب بسیار و افسانه بی شمار ست همان باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و منه را بشنوند ش عبرت پذیری یعنی برای خوف پذیری این معنی که چه قدر بادشاهان عالی قدر و جبار بوده اند که حالا اثر شان در دنیا پدیدار نیست پس غرور مابرین سلطنت بے بقا بیجاست طرز دانی ای طریق ریاست و دستور تسخیر ملک دانستن و کلیله و منه کتاب معروف ست که آنرا انوار سهیلی هم نام ست قوله نه شنوای که کلانان آنرا اسر مانه خواب دانند ش کلانان کنایه از امرا و سلاطین قوله برای آنکه سرشته نیک و بد بدست افتد و رهزنان درونی و برونی چیره دستی نه نمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیا سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک را یاد گیرند ش یعنی برای آنکه طریقهٔ دریافت کار نیک و بد حاصل شود و رهزنان درونی کنایه از غضب و شهوت و حرص و حسد و غرور و بغض و کذب و رهزنان برونی عبارت مردم شریر فتنه انگیز چیره دستی بیای اول مجهول و بیای آخر معروف بمعنی غلبه و سرکشی و جلالی عبارت از اخلاق جلالی که آنرا لوامع الاشراق نیز نام ست و کیمیا سعادت کتاب کلان ست در علم اخلاق و طبابت نفسانی قوله و مثنوی معنوی و حدیقه جام جم نیز در محفل همایون باشد ش مثنوی معنوی عبارت از مثنوی مولوی روم و حدیقه کتابی ست مثنوی از حکیم سنائی و جام جم نیز کتابی ست در مواعظ

بعرض داشت کمترین مریدان و صغیر ترین حلقه بگوشان ابو الفضل

قوله سر نیاز بر آستان فلک مطاف نهاده سجود عبودیت بصمیم القلب بجا آورده بعرض استادگان پایه سریر قدسی مسیر میرساند ش مطاف بفتح میم جای طوف که بمعنی گرد چیزی گشتن ست صمیم بمعنی خالص و خلاصه مسیر بفتح مصدر میمی ست بمعنی سیر پس سریر قدسی مسیر بمعنی سریری باشد که بعالم قدس سیر و رفتار میداشته باشد قوله که چون حکم قضا جریان شرف اصدار پذیرفت که این فدوی ذات اقدس و نصیری عنصر مقدس از خدمت خواتین سرادقات عزت شرف اختصاص یافته میدانند که متعاقب رایات عیوق ساتبانی ازین گروه های صعب عبور نماید ش این فدوی اشارت ابو الفضل بخود ست نصیری بضم نون و فتح صاد مهمله و سکون یای تحتانی بمعنی شخصی که منسوب به طائفه نصیریه باشد و آن طایفه منسوب ست به نصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بوده گویند که نصیر حضرت علی را خدا می گفت آن حضرت او را قتل میکردند

بازه بدعای آنحضرت زنده میشد بازهمان می گفت باز قتل می فرمودند چنانکه در مصطلحات وارسته مکتوب ست درینجا از نصیری فدوی جان نثار راسخ الاعتقاد مراد ست و عنصر عبارت از جسم و ذات و لفظ از سببیه خواتین بفتح جمع خاتون که بمعنی زن صاحب خانه بعزت و آبرو باشد و این لفظ ترکی ست و جمع بطور عربی بتصرف فارسیان عربی دان ست سرادقات بضم جمع سرادق که بمعنی سراپرده و خیمه و شامیانه باشد عیوق بالفتح و تشدید یای تحتانی ستاره ایست سرخ رنگ که پس ثریا برآید چون مرور آن در وسط فلک بسمت الراس میشود لهذا به نسبت دیگر ستارگان بلند تر می نماید تانی بروزن تسلی بمعنی درنگ و آهستگی گریوه ها مراد از کوهچه ها که در راه کشمیر بودند صعب بالفتح بمعنی دشوار درینجا مراد از بلند که رفتن بران دشوار باشد عبور بضمتین گذشتن مخفی نماند که از لفظ از خدمت خواتین تا لفظ عبور نماید مضمون فرمان شاهزاده بیان می کند یعنی چون فرمان شما باین مضمون بمن رسید که ابوالفضل به سبب سپردن خدمت همراهی خاتونان عزت خصوصیت خود دانسته همراه سواری های زنانه باهستگی در پس ما باید چرا که ما بزودی میرویم لهذا ابوالفضل بشاهزاده می نویسد که موافق حکم آنجناب همراه خواتین می آیم چون طبیعت یکی از خواتین بیمار شده ست ازین باعث در رسیدن ما اندکی درنگ ست هیچ اندیشه نفرمایند قوله این موهبت عظمی را سعادت کونین انگاشته و این عطیه کبری را عظمت دارین دانسته شروع در انصرام آن نموده هفدهم آذر ماه الٰهی از کتل پیرپنجال که در صعوبت شهرهٔ آفاق ست بتوجه خاطر ملکوت ناظر باحسن وجه و ایمن طرق عبور افتاد حوالی هیرپور مضرب خیام عصمت اختتام گشت ش اشارت این موهبت عظمی و عطیه کبری بسوی تفویض خدمت همراهی خواتین ست انصرام اگرچه در لغت بمعنی بریده شدن ست مگر درینجا مجاز بمعنی تمام شدن و بانجام رسیدن و اشارت لفظ آن بسوی خدمت همراهی خواتین آذر بفتح ذال معجمه نام ماه شمسی که مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس به هند تقریباً مطابق آن پوس باشد الٰهی یعنی اکبری کتل بضم کاف عربی و فتح تای فوقانی پشته بلند که در صحرا باشد و گریوه درینجا مراد از کوه پیرپنجال بجیم عربی و فتح باء فارسی که حرف چهارم ست نام مقامی ست بر کوه در راه کشمیر صعوبت بضمتین دشواری ایمن الطریق بیای مجهول و ضم نون و ضم طاء مهمله مشدد بمعنی بیخوف ترین طریقها هیرپور بیای معروف نام موضع مضرب بفتح میم و کسر راء مهمله بمعنی جای زدن ای جای میخ کوفتن خیام بکسر خاء معجمه جمع خیمه عصمت اختتام صفت خیمه ها یعنی خیمه های که عصمت

بر آنها ختم یافته است قوله تمام شب برف بارید از کثرت برودت هوا چهار ماده فیل تصدق شد
ش ای مردند در چیز غیر ذی روح و غیر ذوی العقول متعدده صیغه واحد آوردن اولی ست
لهذا بجای شدند لفظ شد آورد قوله صباح آن روز کوچ نموده در مقام هلتل نزول اجلال فرمودند
ش فاعل فرمودند خواتین اند قوله روز چهار شنبه بستم ماه مذکور انشاء الله تعالی غالب آنست
که بأردوی نصرت قرین ملحق گردد ش ماه مذکور عبارت از ماه آذر اُرْدُو بضم اول و سوم بمعنی
لشکر بادشاهی ملحق بفتح حاء مهمله بمعنی پیوسته و داخل و فاعل گردد کاتب ست یعنی این بندهٔ
قوله چون بواسطهٔ حدت برف باری مزاج یکی از عفایف مقدسه انحراف پذیرفته بنابران قرار
یافت که در هلتل یک روز مقام کنند و اگر ضرورت شود دو روز ش حدت بالکسر بمعنی تیزی
هر چیز خواه تیز گرمی خواه سردی خواه تیزی دوا و غیره عفایف بفتح عین مهمله و کسر همزه جمع عفیفه
یعنی زن پاکدامن مقدسه صفت عفایف انحراف بالکسر مایل شدن چیزی از جای خود بجانبی
درینجا مراد از انحراف بیماری و مرض ست قرار یافت یعنی بفرمودن خواتین چنین مقرر شد قوله
نیر عواطف جهانبانی بر مفارق اقاصی و ادانی مخلد و موبد باد ش نیر بکسر یای تحتانی مشدد
بمعنی آفتاب عواطف مهربانی ها مفارق بفتح میم و کسر را مهمله جمع مفرق که بمعنی سر مردم باشد
اقاصی دوران ادانی نزدیکان مخلد همیشه موبد بضم میم و فتح همزه و تشدید بای موحده مفتوح بمعنی همیشه

بوالانژاد شاه رخ میرزا نبیرهٔ سلیمان میرزا فرمان روای بدخشان

قوله التفات نامه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت
چون متضمن مژدهٔ صحت و عافیت بود بهجت افزود ش نامزد یعنی زده شده نام من بود ای
اسمی من بود قوله الله تعالی از انچه نباید و نشاید در حفظ خود داشته در محاسبهٔ شبا روزی مشغول
دارد ش در محاسبهٔ شبا روزی یعنی در محاسبهٔ افعال نیک و بد که در شب و روز صادر میشوند
که چه قدر کارهای نیک از من صادر شد و چه قدر بد قوله و در ملایم و ناملایم روزگار که زمانه بی
این نباشد توفیق برداشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد ش ملایم و ناملایم عبارت
از مقدمات موافق مرضی و غیر مرضی کرامت کناد یعنی دهاد و بخشاد قوله عرضداشتی که بدرگاه گیتی
پناه فرستاده بودند به مسامع همایون رسید مستحسن افتاد ش چون معمول بادشاهان چنین بوده است
که عرضی کسی خود نمی خوانند بلکه منشی خوانده می شنوانند لهذا چنین گفت مسامع جمع مسمع بالفتح و بالکسر
که بمعنی گوش ست مسامع همایون کنایه از گوش بادشاه مستحسن بمعنی پسند و مقبول قوله مناسب

بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هرچند امری ضروری العرض نباشد
شرح آرزومندی وخیریت آن دیار همواره باید نوشت شش لفظ بل کلمه ترقی ست قوله
ودیگر اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن و حفظ الغیب مقصر نیستم ش دیگر
یعنی مقدمه دیگر این ست هر دو جا مقصر بکسر صاد بمعنی کوتاهی کننده حفظ الغیب یعنی یادکردن
در هنگام پس پشت قوله وهمیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه احسن بیشو عاطفت وعنایت
شاهنشاهی درباره ایشان روزافزون ست العاقبت بالخیر شش باره بمعنی حق ومقدمه
روزافزون هرچه روز بافزایش باشد

بمقتدای خداشناسان وقدوۀ ایزدپرستان به شیخ مبارک بن شیخ خضر

قوله مقتدا بمعنی پیشوا قدوه بالکسر و بالضم بمعنی پیشوا قوله بموقف عرض حضرت مخدومی قبله
گاهی مدظله العالی میرساند شش موقف بفتح میم وکسر قاف اگرچه در لغت جای استاده
شدن ست مگر درینجا بمعنی جای ومکان یاے مخدومی وقبله گاهی یای متکلم ست بمعنی مخدوم من
وقبله گاه من قوله که احوال این مسکین برنهجی که متکفل نظام کل که خبیر وقدیر ورحیم وکریم ست
میدارد چه در اطوار شدت وچه در اطوار رخا مستوجب شکر ست ش نهج بمعنی طریق ودستور
متکفل نظام کل بمعنی ذمه دار درستی جمیع عالم ومراد از حق سبحانه وتعالی ست هر دو لفظ برای
تسویه شدت بالکسر اگرچه بمعنی سختی ست لیکن درینجا مراد از رنج وکلفت رخا بالفتح را مهمله و خا
معجمه اگرچه بمعنی نرمی ست مگر درینجا مراد از خوشی وفراخ عیشی مستوجب بمعنی لایق وسزاوار مخفی
نماند هرجا که رنج وراحت احوال هر دو بهم بیان می کنند مقصود ازان رنج احوال باشد نه راحت
لهذا معلوم شد که شیخ از رنج وشدت خود شکایت می کند وذکر رخا محض برای عدم ثبوت
کفران نعمت ست قوله امّا ازانجا که منغمس مقتضیات طبیعت بشریت ست اگر از اسباب
عدم فی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد ش امّا برای استدراک ست از
مضمون جمله سابق قایم مقام کلمه لیکن از انجا حرف شرط ست بمعنی چونکه منغمس بغین معجمه وکسر
میم وسین مهمله بآب فرورونده یعنی غریق مقتضیات بمعنی خواهشها مضاف ست وطبیعت
بشریت مجموع مضاف الیه واین مجموع صفت مسکین ست ای بیان حال خود ست و فاعل
گوید ودراز کند همون مسکین که ابوالفضل باشد حاصل آنکه یعنی احوال من چنانکه حق تعالی
میدارد لایق شکر ست پس باید که ناشکری نه کنیم لیکن چونکه من در تنگ حوصلگی های بشرے

غریق هستم اگر درین صورت کلمهٔ بعض مردم که سبب های رنج من شده اند بیان نمایم مرا ملامت نباید کرد چه اکه لبشر هستم **قوله** اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه او خس و خاشاک امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون و چرا کجا راه دارد **ش** مخفی نماند که این جمله علحده برای تقویت دلیل این معنی ست که مرا ملامت نباید کرد یعنی دیگر وجه عدم ملامت من اینکه اگر بنظر غور و فکر بیند فاعل حقیقی این شکوه و شکایت من نیز حق تعالی ست که در بارگاه او دعویٰ فاعلیت مخلوقات را که بمنزلهٔ خس و خاشاک اند راه نیست پس بملامت کردن من در حقیقت ملامت بدرگاه بی نیاز ست منسوب میشود و این چون و چرا بسوی درگاه او راه دارد و این جائز نیست بلکه ممنوع محض ست **قوله** ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریها ست بقدر قوت و قدرت استعلاج می نماید و شرح اطوار می نویسد **ش** درینجا مراد از نفس روح ست یعنی از بیماریهای روح که آلودگی معاصی و التزام منهیات ست و از بیماریهای بدنی که بخار و اوجاع وغیره باشد چه گوید و از کثرت بیان آن چه دردسری و تکلیف بآن جناب دهد که مناسب نیست لیکن چون حالت گرفتاری بیماریها ست ناچار میگویم و این حال گفتن من در حقیقت علاج ست لهذا بقدر قوت و قدرت خود علاج بیماریهای خود می پرسم و شرح اطوار خود که عبارت از بیان احوال مرض ست مینویسم زیرا که طبیعت را تشخیص مرض بدون اظهار بس دشوار ست **قوله** در نشاء صوریه بدینه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که فوق الطاقت ست تاملی که دارد و تحسری که واقع ست آنست **ش** نشاء بفتح نون و سکون شین معجمه و بآخر همزه بصورت الف کسانی که خط منحنی را بعد خط مستقیم نویسند خطا ست بالای خط مستقیم باید نوشت برای علامت این معنی که این خط مستقیم الف نیست بلکه همزه است و کسانی که نشاء را بروزن سرا خوانند بیجا محض و این نشاء لفظ عربی ست بمعنی آفریدن مجازاً بمعنی عالم و جهان آید و نشه بروزن پشه لفظ فارسی ست بمعنی کیف مثل نشهٔ شراب و بنگ چون نشاء بمعنی عالم می آید لهذا مراد از نشاء صوریه بدینه دنیا ست و ازین فقره بیان اطوار بیماری خود شروع نموده ست اتعاب بالفتح جمع تعب بمعنی رنجها آلام جمع الم که بمعنی بی آرامی ست مشاق بفتح میم و شین و تشدید قاف بمعنی مشقتها حاصل آنکه اگرچه در دنیا مرا رنجها زیاده از طاقت بیان ست مگر از همه قطع نظر کردم یعنی فکر هیچ یکی از ان ندارم تاملی عظیم و حسرتی کلان که دارم این ست **قوله** که در لباسی که بحسب تقدیر

محسود عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نشاء از دست همت خود ادا نموده باشد ش درین عبارت کاف اول برای بیان لفظ آنست و دوم برای بیان لباسی و سوم برای بیان لفظ کاری مراد از لباس منصب وزارت ست که بی سعی و تلاش من بموجب تقدیر ایزدی مرا حاصل شده و این منصب نزد کوته حوصلگان عوام منصب عالی ست که برین حسد می برند و الا نزد واقفان اسرار عالم هیچ حقیقتی ندارد ازین کس یعنی از من و اشارت این نشاء هم بسوی منصب وزارت ست یعنی از من کار عمده که تسخیر بلاد عالم و تدبیر تفتیح اقالیم باشد بظهور نمی آید که حق این منصب از ذمه اراده خود ادا نموده باشم قوله و اگر این قدر میسر نشود این مقدار خود می خواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری تردد چند واقع شود که صاحب و مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد ش یعنی اگر این قدر کار عمده چنانکه گفتم که از ان بالکل حق وزارت ادا تواند نمود میسر نشود باری این قدر بالضرور می خواهم که دو سه نامور ان فوج مخالف از دست من کشته شوند یا دو سه قلعچه از شجاعت من مفتوح شود که بادشاه و خداوند نعمت مرا در باب تربیت و رعایت من برای رد اعتراض عوام دلیلی باشد مخفی نماند که بیان اعتراض عوام در فقره آینده که معطوف فقره مذکور ست می نماید و آن این ست قوله و از طعنهٔ کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد ش کوته نظران بمعنی کوته فکران که پایه قدرت الهی را نمی شناسند و فاعل نجات یابد صاحب و مربی که عبارت از بادشاه ست یا خود یعنی از شنیدن طعنه های بی لیاقتی خود نجات یابم قوله تعبی که می کشد و هر المی که میرسد بای حال اگر درین راه بودی شرمنده این نشای عنصری نمی شد ش تعب بفتحتین رنج و فاعل می کشد مفعول میرسد شیخ ست بای حال بمعنی بهر حال ای بحالت رنج و راحت قوله اگر درین راه بودی ش ای در راه سپاهگری و نشاء عنصری عبارت ازین جهان یعنی دنیا و فاعل لفظ نمی شد شیخ خود ست فایده بای حال بکسر بای موحده که برای ظرفیت ست و ای بفتح همزه و تشدید یاء مکسور و تنوین حرف آخر که علامت آن دو زیر لام ست بدانکه باء جار ست و ای اسم استفهامیه مجرور مضاف و حال مضاف الیه و ای گاهی مدخول خود را عام میگرداند چنانکه درهمین جا لفظ حال را قوله و از عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از انست چه گوید و چه نالد ش عالم نفسانی مراد از عالم روحی باطنی موصوف ست و نفس الامری که بمعنی حقیقی و تحقیقی باشد صفت آن و عالم روحی باطنی درینجا کنایه از کمال النفس ناطقه است بمعرفت حق تعالی

[illegible]

وآن نزد بعضی عین انسانیت ست وپیش گروهی مجموع نفس وبدن انسانیت ست وکمال نفس
بمعرفت خلاصه انسانیت باشد لهذا شیخ مذهب هردو طائفه علی سبیل الترديد بیان کرده میگوید که
از بی نصیبی معرفت حق که بدون آن انسان نتواند بود چه گوید وچه نالد که طاقت گفتن ونالیدن
نیست **قوله** که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت وآغاز شب دیجور معصیت ست چه
مکر وتزویر وچه علانیه بستم وتعدی سلطان قوای غضبی وشهوی دست جور دراز کرده خانمان این
مظلوم را بتاراج برده‌اند **ش** کاف اول برای علت ست بدو بضم با موحده وضم دال مهمله
وتشدید واو مصدر ست بمعنی ظهور ومراد از صبح یوم التمیز ابتدای ایام جوانی ست که عمر چهارده
پانزده سالگی باشد مبادی بفتح میم اگرچه جمع مبدء ست که بفتح میم اسم ظرف زمانی باشد بمعنی هنگام
ابتداء مگر درینجا بمعنی واحد آورده چراکه معمول فارسیان ست که برای فصاحت ومتانت عبارت
بجای واحد لفظ جمع آرند دیجور بفتح دال وواو معروف بمعنی تاریک وسیاه وهردو لفظ چه برای
تفسیر وبیان ست تزویر بمعنی فریب وعلانیه بتخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا وظاهر ستم وتعدی
بمعنی زور وزبردستی سلطان اسم جنس ست واسم جنس را گاهی جمع آرند لهذا درینجا سلطان بمعنی
سلاطین ست چراکه سلطان مضاف ست باضافت تشبیهی بسوی قوای که بضم اول وفتح واو جمع قوت
ست وچون سلطان درینجا بمعنی جمع ست بهمین سبب در خبر تاراج برده‌اند بصیغه جمع آورده ومراد
از خانمان سرمایه نکوئی ها واعمال صالح ست غضبی بفتحتین منسوب بغضب وآن یکبارگی حرکت
طبیعت ست برای دفع مکروهات ومبغوضات وشهوی منسوب به شهوت بحذف تای فوقانی
مصدری وشهوت خواهش طبیعت ست برای حصول مرغوبات ودرینجا از غضب وشهوت
افراط غضب وشهوت مقصود مصنف ست نه اعتدال اینها واول بمکر وتزویر ازان گفت که دشمن تا وقتی
که در ابتدا چندان قوت بهم نرسانیده باشد بمکر وفریب بعض چیزها می گیرد وچون نهایت قوی میگردد
علانیه بزور وتعدی همه متاع خانمان انتزاع می نماید **قوله** کالبرق الخاطف اگر از مستی خودپرستی
افاقه مائی دست میدهد در سالف زمان که اسباب طغیان وابواب عصیان چندان آماده وکشاده
نبود تجرد منشی وخیر اندیشی که بزبان حال ومقال مذکور بوده ملاحظه کرده میشود از خدایع بدایع نفس
اماره بود **ش** کالبرق الخاطف کاف حرف تشبیه جار البرق مجرور وموصوف خاطف بکسر طا صفت
آن که مجرور ست بمطابقت موصوف خود چون خطف بمعنی ربودن ست لهذا اکثری خاطف را بمعنی
رباینده بصر نوشته‌اند واین معنی درینجا راست نمی آید بنابران نزد فقیر تقریر معنی خاطف چنین ست که

برق دو قسم ست یکی خاطف و دیگری غیر خاطف خاطف آن باشد که بعد اندک دیر یکبارگی
بتابد و بزودی نور خود را از نظر مردم در رباید ای بزودی پوشیده شود و غیر خاطف آنکه تا دیری
علی الاتصال اندک اندک می درخشیده باشد و یکبارگی نور خود را از نظر مفقود نسازد و پس درینجا
از برق خاطف اندک دیر مقصود ست یعنی همه اوقات در مستی خودپرستی بی هوش می مانم اگر گاهی
مقدار زمانه بقای برق خاطف مرا افاقت و شعور حاصل میشود آفاقت بکسر اول بهوش آمدن
فایده افاقهٔ مائی بالضم و تنوین حرف پنجم که تای فوقانی ست و کلمهٔ ما برای تنکیر که برای تقلیل ست و یای
مجهول وحدت که برای تاکید تقلیل ست مجموع بمعنی چیزی افاقت ای آفاقت اندک و نیز مخفی نماند
نماند که درینجا نون تنوین بمیم ما از جهت قرب مخرج مدغم ست لهذا میم کلمه ما را مشدد باید خواند و دست
دادن بمعنی حاصل شدن سالف زمان بمعنی زمانهٔ گذشته که عبارت از ایام طالب علمی ست طغیان بالضم
از حد گذشتن درینجا کنایه از کثرت معاصی و درینجا بسبیل لف و نشر خبر اسباب آماده و خبر
ابواب کشاده یعنی سابق ازین در زمانه طالب علمی که چندان گرفتار معاصی نبودم خدایع جمع خدیعت
که بمعنی مکر و فریب ست و بدایع جمع بدیعه و خدایع موصوف ست و بدایع صفت آن نه معطوف
و معطوف علیه حاصل آنکه سابق ازین دعوی آزادگی دنیا و لاف خیر اندیشی خلایق که از حال و گفتار
من ظاهر بود اکنون که بانصاف فکر می کنم همه از قسم عجایب فریب های نفس اماره بود **قوله** مجملاً از
اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول ست کجا داشته باشد **ش**
اصلیه درینجا بمعنی تحقیقی ست و اصول اخلاق حسنه کنایه از عقاید و درستی ایمان ست و فروع
اخلاق حسنه که عین اخلاق حسنه است عبارت از تقوی و عبادت و رحمت و سخاوت و تواضع و
عفو و عصمت و عفت و تجرد منشی و خیر اندیشی یعنی کلام من باجمال و اختصار این ست که چون از شامت
نفس تباهی عقاید دارم پس اخلاق حسنه کجا در من باشند حاصل آنکه باطن و ظاهر من هر دو خراب
ست **قوله** سرابی چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس تیقن این کس
و مظنون دیگران میگردد هر آئینه چون مشوب باغراض دنیه ست از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود
ش سراب بالفتح ریگ سفید به صحرا که تشنه آن را از دور آب پندارد بیدا بالفتح صحرا ناپیدا
در اصل ناپیدا کنار بود برعایت سجع لفظ پیدا بحذف لفظ کنار صفت بیدا واقع شده رعونت
بضمتین خودپسندی مشوب بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو و بای موحده بر وزن ملول بمعنی آلوده
و آمیخته دنیه بالفتح دال و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی فرومایه و کمینه مراد از سراب چند اعمال

حسنه باطنی مثل اعمال و اشغال طریقت و فکر معرفت یعنی چون آن اعمال حسنه ولاف تجرد منشی
وخیر اندیشی که گاهی مرا خوبی آن به یقین معلوم میشود وگاهی دیگرانرا خوبی آن بگمان ملحوظ میگردد
عند التحقیق بهر نهج چون آلوده باغراض کینه دنیاست که مردم مرا نیک پندارند وتبواضع پیش
آیند لهذا نیک داشتن من این اعمال را از قسم این معنی ست که کسی اشتباه بطرف سخن باطل
بحق بودن نماید ای باطل را حق پندارد قوله هرگاه خدا ابی باطن باین درجه باشد ای
اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرایع عامه مندرج ست اثباتاً و نفیاً و وجوداً وعدماً چه گویدش
مراد از اعمال بدنیه نماز و روزه ظواهر جمع ظاهره چنانکه حوادث جمع حادثه شرایع جمع شریعت
عامه به تشدید میم بمعنی عام واین صفت لفظ مؤنث باشد که محذوف ست وآن لفظ جماعت
خواهد بود یعنی از نماز و روزه که در افعال ظاهره طریقه های جماعت عامه مسلمانان مندرج ست
از بودن و نبودن ای از کردن و نه کردن آنها چه گوید حاصل آنکه آن هم کما حقه از من ادا
نمیشود قوله اذا لم یکن راس المال فلکیف یربح ش راس المال درینجا بکسر لام باید خواند
چراکه مضاف الیه ست بمعنی سرمایه یربح بضم یای تحتانی و فتح باء موحده وحاء مهمله صیغه واحد مذکر
غائب از مضارع مجهول یعنی هرگاه که نباشد سرمایه پس چگونه سود داده شود کسی پس خدا شناسے
ودرستی عقاید بمنزله سرمایه است و اعمال بدنیه ظاهریه نفع و سود آن چون مال نباشد نزد کسی و
سوداگری بآن نه نماید نفع چگونه حاصل شود او را قوله ای سالک مسالک طریقت از کجرویها
ونادرستی های این نفس اماره چه نویسد که به تلبیس می خواهد که عیوب خود هم نداند تا بدیگری چه
رسد و معالجه کجا راه داشته باشد ش طریقت عبارت از علم باطنی که بدان معرفت حق حاصل
شود تلبیس در لغت در پرده پوشیدن چیزی را درینجا بمعنی اخفاے عیب قوله سبحان الله
وامغیثا واغوثا زیاده چه نویسد وتصدیع آن قبله گاهی را چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار
دریغ نفرمایند ش سبحان الله کلمه ایست که در مقام کثرت تعجب گویند وامغیثا واغوثا مغیث
بضم میم وکسر غین معجمه ویای تحتانی وثای مثلثه بمعنی فریادرسنده غوث بالفتح بمعنی فریادرس
وهر دو لفظ را برین هر دو اسم وهر دو الف در آخر هر دو زیاده برای ندبه است ای برای
مد صوت ناله واین چنین الفاظ برای استعانت هنگام مصیبت گویند تصدیع دردسری قوله
دیگر ملاطفات گرامی مرةً بعد اولی وکرةً بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله
تعالی سایه بلند بلند پایه آن قبله گاهی بر سر مخلصان خصوصاً بر سر این بنده ها سالهای بسیار دارادش

دیگر یعنی دیگر مقدمه از مقدمات واجب العرض این ست ملاحظه مکتوب اعلی بسوی ادنی مرةً
بعد اولی یعنی یکبار بعد اول وکرةً بعد اخری ویکبار بعد دیگر حاصل ازین تقریر آنکه سه بار واین
بنده ها اشارت بخود و برادران خود ست قوله وبه مقتضای عواطف والا التفات فرموده بودند
که در بعض امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت وعبادت میدانند ش
یعنی انچه که قبل ازین شما نصایح چند نوشته بودید و بجهت عذر آن این مرتبه ارقام فرمودید
که ای ابوالفضل من ترا در بعض امور بی تکلفانه مینویسم ای قبله گاه من عذر این یعنی چه حاجت ست
من بجا آوردن نصایح شما را سعادت میدانم قوله وبخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق
میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد و حق بینی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال
نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه ادنی احقوق که مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خورده بین متحقق
و مبرهن ست فکیف مراتب دیگر الحمد لله که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق
ست و بآن نازان ش بنی در اصل بنین بود جمع بن که بفتح با موحده و سکون نون اصل ابن باشد
چون مضاف شد بسوی نوع نون جمع بقاعده نحو ساقط گردید ایصال بالکسر رسانیدن مبرهن
بضم میم و فتح با موحده و سکون را و فتح ها بمعنی مدلل و ثابت در بنی نوع یعنی در بنی نوع انسان
چهار مرتبه دوستی بالقیاس ثابت میشود اول دوستی از جهت باهم بنی نوع بودن یعنی فقط بهمین
جهت که هر دو در انسانیت شریک اند و این قسم دوستی از سه قسم باقی ادنی مرتبه دارد بعده قوی تر
ازان حق تعارف ست که سوای اشتراک انسانیت میان دو کس چیزی شناسای هم باشد و قوی
تر ازین هر دو حق قرابت ست که باوجود آن درحق مذکور میان هر دو رابطه قرابت و رشته داری
ثابت باشد و قوی تر ازان هر سه حق محبت ست که میان دو کس باوجود آن سه وجه مسطوره دوستی
بدرجهٔ اعلی باشد که آن را محبت و اخلاص بل عشق میتوان گفت این چهارم از همه افضل ست و اول
از همه ادنی پس ابوالفضل میگوید که در فکر مرد دقیقه شناس ثابت و روشن ست که نفع رساندن
و ضرر از دفع کردن از لوازم مرتبه اول ست که آن از همه حقوق ادنی ست پس خیال باید کرد
که رعایات مرتبه دوم و سوم و چهارم علی ترتیب المدارج چه قدر عظیم باشد الحمد لله که میان من و شما
هر چهار حقوق مذکوره کامل و ثابت ست و من بآن نازان پس ایصال نفع بمن و دفع ضرر ازمن
شما را بدرجهٔ اعلی منظور باشد فافهم و در معنی این عبارت احتمال دیگر نیز میتواند شد و آن این ست
که قبل ازین شما در باب سفارش چند کس نوشته بودید و حالا بجهت عذر آن بقلم آوردند که من پاس

امارت و وزارت تو نکرده بی تکلفانه فرمایش ها می کنم از بی تکلفی من رنجیده نباید شد ای قبله گاه
عذر این معنی چه حاجت ست من بجا آوردن احکام شما را سعادت خود میدانم و مرا با آنجناب
هر چهار مراتب مذکوره دوستی ثابت ست پس مرا ایصال نفع به شما و دفع ضرر از شما بدرجه اعلی منظور و ملحوظ است

عرضداشت ابوالفضل بقدوهٔ ایزد پرستان حق گزین شیخ مبارک

قوله بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدظله العالی میرساند **ش** موقف
بفتح میم وکسر قاف بمعنی جای و محل و هر سه یای مخدومی و انامی و قبله گاهی برای متکلم بمعنی من انام
بر وزن سلام بمعنی مخلوقات مخدوم الانام مجموع لقب ست که مضاف شده بسوی یای متکلم مدظله
العالی دراز باد سایه او برتر **قوله** که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان
کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان هیچدان کوی
بیخودی را آزرده دل ساخته لختی از زمانه در جزع و فزع داشته کامروای نشاط طبعی عنصری داشت
و شطری از اوقات را به صبر تلخ کام دارد و ظاهر ست که آن رموزدان کارخانهٔ تکوین و ایجاد را که از
بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الٰهی نموده اند گردی ازین تندباد
حادثه عظمی بر چهره همت علیای ایشان نه نشسته باشد **ش** ماجده زن بزرگ مبروره نکوئی کرده
شده یعنی آمرزیده شده خاکدان بمعنی جای خاک و خاشاک انداختن درینجا مراد از دنیا ظلمانیت
بمعنی تاریکی جزع و فزع هر دو بفتحتین بی صبری نشاط طبعی عنصری عبارت از بشریت و کامروائی
بشریت کنایت ست از کسی دل خود را خوش کند باختیار کردن کاری که ممنوع شرعی باشد یا عقلی
یعنی هر چه طبع او خواهد بکند شطری بالفتح بمعنی اندکی و آنچه در بعضی نسخ بعد لفظ ایجاد لفظ را مکتوب نیست
پس دران صورت کلمه را محذوف فرض کنند وجدانی المطلب بمعنی دریابنده مطلب معرفت الٰهی
وجدان بالکسر مصدر ست بمعنی دریافتن و یای وجدانی برای نسبت پس وجدانی بمعنی کسی که صاحب
وجدان باشد مخفی نماند که لفظ چنانچه یکی از حروف تشبیه ست که برای تشبیه مرکب آرند یعنی تشبیه جمله
بجمله دیگر بخلاف لفظ چون و چو و مثل وغیره که برای تشبیه مفرد آید و در تشبیه مرکب گاهی تشبیه کرده
میشود و متضاد نفیاً و اثباتاً چنانکه گوئی چنانچه فلان در عشق بتان گرفتاری دارد من ندارم پس
همین حال ست درینجا که چنانچه انتقال والده از دنیا بسوی عالم عقبی من هیچدان را در ابتدا در
جزع و فزع داشت و حالا هم بصبر تلخ کام دارد و ظاهر ست که آن دانا دل مصروف مرضی الٰهی را غم و اندوه
چه معنی بلکه گردی ازین تندباد حادثه بر چهره همت علیای ایشان نه نشسته باشد **قوله** بمقتضای

خداوانی و خدا فہمی در مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت
وگوی بشریت مانده در بی صبری و جزع افزای فرو رفته اند ولدار یہا داده باشند که عطوفت پدری
زیاده از رافت برادری ست ش مواقف بفتح میم و کسر قاف بمعنی جاهای استاده شدن در ینجا
بمعنی مطلق جا ها تسلیم خود را بخدا سپردن باین وضع که ہرچه خواہی بکن گوی بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک
و کسر واو برای اضافت و زیادت یای تحتانی در آخر برای اظهار کسرۂ اضافت یعنی اگرچه اخوی
ابوالفیض فیضی تسلی برادران وغیره کرده باشند مگر جائی که عطوفت پدری ظهور نماید رافت برادری
چندان فروغی ندارد و رافت بمعنی مہری ست قوله و چون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین
میدانند که این سرای بی وفا که خاک تودۂ مذلت و انبار خانه ہوان ست گذشتنی و گذاشتنی دل بستنی و
ہمت آویختنی نیست ش چون حرف شرط و تا عبارت آویختنی نیست متعلقات ہمین شرط و
از لفظ کام نخستین تا لفظ مضرت و آزار رسد ہمه عبارت جزا و متعلقات جزا اخص الخواص بمعنی
خاص تر خاصان علم الیقین عبارت از علم چیزی به نہجی که از شک انداختن کسی زائل نگردد ہوان
بضم اول بمعنی خواری و واگذشتنی و سه لفظ دیگر یای لیاقت ست قوله کام نخستین آن سیاح
بیدای ناپیدای خدا آگاہی و ایزد شناسی و آن قبله صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در مثال
این حوادث جانکاه معرفت آزما عیار گیر ہوشمندان حیرت افزای بخت بلندان راه بی صبری
رفتن قطع نظر از انکه عمر را به عبث صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامرضیات الہیه
مصروف داشتن ست بآن مسافر عالم قدس ضرری رساند ش مراد از کام نخستین اول فہمید
یعنی ادنی فہمید شما این ست که در مقدمات فوت و فنا گریه و ناله کردن قطع نظر از انکه عمر را بی حاصل
در این کار صرف کردن ست قباحت عظیم این ست که بمرده ضرر میرساند و مخفی نماند که جانکاه معرفت
آزما و حیرت افزا و عیار گیر ہرچہار صفت حوادث اند بالاستقلال لہذا واو عاطفه را که برای
جمع ست متروک کرده و بی صبری وارثان و جزع و فزع اقربا مرده را باین سبب آزار میرساند
که ملایک و ارواح باستماع نوحه وارثان مرده را طعن و تشنیع می کنند که تو باوجود ادنی بودن خود
را پیش مردم این قدر عزیز و بزرگ گردانیدۂ پس مرده خجالت و شرمندگی می کشد و از نوحه مردم
به تنگ می آید قوله چنانچه محققان ملت و نحلت بایما را اکتفا نکرده تصریح فرموده اند حیف بس حیف
که آن مسافر قدسی منزل را بران سرزمین نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد
و معاونت دارد مضرت و آزار رسد ش ملت دین اسلام و نحلت مذاہب سوای اسلام

تصریح فرموده اند یعنی در باب امتناع جزع و فزع تصریح و توضیح کرده اند قوله یقین که آن حضرت
این منتسبان خاص را در دل آزاری آن سبکروح نگذاشته باشند ش منتسبان خاص
کنایه از فرزندان و دختران آن سبکروح مراد از والده خود قوله بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی و
جزع افزائی آن ارتحال فرموده ملک مقدس را سودمند آمدی از انجاکه این معالجه مخالف
رضای خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی مانع سلوک این جادهٔ غیر مرضیه خواهند شد ش
لفظ اگر کلمه شرط ست و آمدی صیغه ماضی بیای استمرار و بعد ازین لفظ از انجا نیز کلمه شرط
ست پس برای هر دو شرط کلمه خواهند شد جزا افتاد که بمعنی استقبال ست این صورت خلاف
محاوره بنظر می آید پس می گوئیم که بعد لفظ سودمند آمدی این قدر عبارت محذوف ست معروض
میداشتم یعنی بالفرض اگر ناشکیبائی شما آن مرده را سودمند آمدی معروض میداشتم از انجا که
این معالجه یعنی جزع و فزع مخالف رضای خدا ست درین صورت ضرور بالضرور آن حضرت مانع
سلوک این راه غیر مرضیه که بی صبری باشد خواهند شد توجیه دیگر آنکه هرگاه که بعد لفظ اگر در جملهٔ شرطیه
یای استمرار بر مثبت آید افاده نفی کند و اگر بر منفی آید افاده اثبات نماید چون درینجا یای استمرار
در شرط ست فقط شرط را بمعنی منفی گردانید یعنی چون ناشکیبائی سودمند نیامد آن حضرت مانع
سلوک این راه غیر مرضیه حق تعالی ضرور بالضرور خواهند شد مخفی نماند که درینجا در بادی النظر
مناسب آن می نمود که بموافقت زمانه شرط که ماضی ست در جزا بجای خواهند شد که استقبال ست
میشدند که ماضی ست آورده پس درین صورت ممانعت در زمان ماضی ثابت می گشت و از ممانعت
ماضی جز سرزنش و طعن فایده دیگر متصور نبود و شیخ را ممانعت از جزع و فزع در زمان آینده
منظور ست نه در زمانه ماضی لهذا صیغه مستقبل آورد فاما چون اظهار امر ممانعت بخدمت بزرگان
نوعی از بی ادبی بود تدارک آن باستعذار در عبارت آینده می نماید قوله بآن راه رفته
سرایر معنی و دانائی اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که
القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا فرد خرد نبود بمعدن زر فگندن
بدریا دُر بکان گوهر فگندن ش سرایر جمع سریرت که بمعنی راز ست القاء انداختن درینجا
مجازاً بمعنی اظهار حاشا بمعنی دور ست و پاک ست کلّا بالفتح والتشدید کلمه الیست برای باز
ایستادن از کلام سابق و حاصل معنی آن این ست که چنین نیست و این هر دو کلمه برای تنزیه
و تبرا باشند از کلام سابق قوله ملک مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مباد اخاطر قدسی

از استغراق دریای ژرف انوار الٰهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عقل نیابدش فاعل نیابد خاطرست ومفعول آن یاد آمدن مقدمه تسلی قوله پس همانا که این تذکره ایست از برای ماتم زده های اسیر طبیعت و دریوزه گری ست از برای این نادان نابینای خرد که هم چشم وهم سرمه وهم آئینه می خواهند یعنی علمی می خواهند که بدارالامن عمل رساند وعملی می طلبند که به نزهت گاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد ش همانا بفتح بمعنی پنداری وبمعنی گویا که تذکره بمعنی یاد دهی ولفظ از در کلمه از برای زاید جهت تحسین کلام مراد از چشم علم حقانی و مراد از سرمه عمل صالح و مراد از آئینه محویت واتصال حقیقی و قرب الٰهی قوله در مفاوضه شریفه ایمای زیارت قبور انبیا واولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران ملک معنی وقاطعان فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند وعاکفان مواقف قلوب را کجا اجازت طواف آب وگل داده اند ش فیافی بفتح فای اول وکسر فای ثانی جمع فیفا که بالفتح بمعنی بیابان ودشت ومراد از قاطعان روندگان اطلال بالفتح جمع طلل بفتحتین بمعنی تودهٔ خاک به پشتهٔ گل درینجا کنایه از قبور عاکفان بمعنی گوشه نشینان مواقف بفتح میم جمع موقف بمعنی جای ومحل اگرچه در بادی النظر بی اعتقادی شیخ از برکات زیارات اولیا فهم میشود لیکن کلام شیخ بمذاق عارفانی ست که موافق ایاک نعبد وایاک نستعین خیال وجود غیر را شرک میدانند وخواهش بدر شیخ موافق حال سالک مبتدی ست که هنوز غیر در فکرش ملحوظ باشد قوله ومع هذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین درلم آن خوض نکرده سرانجام این سفر می نمود وبدانچه رضای خاطر اشرف می بود میکوشید ش معهذا بمعنی باوجود این مساعد بضم میم وکسر عین بمعنی موافق ویاور لم بکسر لام وفتح میم بمعنی چرا فارسیان بسکون میم خوانند وبمعنی سبب وعلت مستعمل کنند وچون این را اسم قرار داده اند ازین باعث مضاف کنند چنانکه درینجا که درلم آن خوض نکرده خوض بفتح خا وضاد معجمه بمعنی دخل ودر آمدن درکاری حاصل آنکه باوجود این معنی که بزیارت قبور شما را هیچ حاجتی نیست تاهم اگر در راه خطر نبودی بالضرور در علت انگیزی آن دخل نکرده سرانجام این سفر می نمودم

عرضداشت ابوالفضل به شیخ مبارک

قوله بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته میرساند ش دامت صیغهٔ واحد مونث ازان آورده که فاعل آن برکات ست وصیغهٔ جمع اگرچه برای مذکر باشد

نزد عرب حکم مونث واحد دارد **قوله** الحمد لله والمنة که مفاوضات قدسیه آن قبلهٔ خدا آگاهان در
حین مصیبت صبرکش و نجیعت عقل بر هم زن مرةً بعد اخریٰ مرا اسم موعظت بل لوازم طبابت
بتقدیم رسانیده این سرگردان بادیه وجود را با من صبر بل رضا آوردند **ش** نجیعت بفتح فا و
کسر جیم درد سخت و مصیبت صبرکش بضم کاف صفت مصیبت ست و عقل بر هم زن صفت
نجیعت مرةً بعد اخریٰ بمعنی یکبار بعد دیگری یعنی سه چهار بار بادیه وجود بمعنی صحرای هستی مامن بفتح
میم دوم بمعنی دار الامن و مخفی نماند که نزد محققین صبر سه درجه دارد اول درجه را صبر نامند و آن
تحمل مصیبت باشد چار و ناچار بخوف بلای دیگر و این درجه ادنیٰ ست دوم درجه را رضا خوانند
و آن تحمل مصیبت باشد یکبار به لحاظ خوشنودی مصیبت دهنده و این درجه اوسط ست سوم درجه
را التسلیم و تفویض گویند و آن سپردن باشد خود را بمصیبت دهنده باین طور که اگر صد بار رنج دهی
شکایت نخواهم نمود و این درجهٔ اعلیٰ ست **قوله** امید که بتوجه اشرف اقدس نیز به نزهت گاه تفویض
و تسلیم خرامش شود **ش** نزهت گاه جای خوش که از جمیع عیوب پاک باشد خرامش کشیدن معشوقانه
قوله الله تعالی ذات ذات الکمالات و آن پیشوای خداشناسان را درین نشار صوری بسیار
دارا دو ما بیماران صورت و معنی را پذیرای نصایح ارجمند داشته صحت ظاهری و باطنی روزی
کناد **ش** لفظ ذات که اول ست بمعنی هستی و ذات دوم بمعنی صاحب و نشار صوری عبارت از دنیا
پذیرا بمعنی پذیرنده چنانکه الف پذیرا برای افادهٔ معنی فاعل ست ارجمند بمعنی گران قیمت و صاحب قیمت

عرضداشت ابوالفضل بمقتدای خداپرستان شیخ مبارک

قوله بیت سلامی چو اخلاق تو مشک بو ٭ سلامی چو الفاظ تو در فشان ٭ **ش** یای سلامی در
هر دو مصرع برای عظمت و تفخیم یعنی سلام کلان ای به کمال ادب و خضوع **قوله** بآن قبلهٔ راستان
سپاس نمی دانم که چه گویم و چه نویسم آنچه از محرومی صوری ضروری آن یگانهٔ آفاق در دل ست قلم
بی زبانی عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید **ش** مخفی نماند محرومی صوری ضروری از ان گفت که در ملاقات
معنوی شما کلام نیست چراکه آن هر وقت حاصل ست مگر ملاقات ظاهری و محرومی صوری مجموع
موصوف ست و ضروری صفتش ازان آورده که بحکم بادشاه ست مرادران اختیار نیست چراکه
او مرا از شما جدا ساخته بسفر دور و دراز فرستاده است یعنی قلم بی زبان که در بیان درد محرومی
عاجز و قاصر ست چه نویسد و چه گوید **قوله** ای گره کشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران
حال این مستهام بیاد آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر ست **ش** مستهام بالضم بمعنی حیران **قوله**

امید که احوال و اوضاع آن هُمای گمگشتگان بادیه حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی حسب الخواه دوستان حقیقی باشد العاقبت بالخیر ش آشفته بمعنی پریشان حال مراد از دوستان حقیقی ذات خود ست بسبیل فکر عام اراده خاص

عرضداشت ابو الفضل به شیخ مبارک

قوله قبله گاها اگر این دوربین از خوبی روزگار و حصول مرادات زبان شکر دراز کند کوته نظران کم فطرت و دون همتان بی بصیرت روزگار عجیب و غریب نموده مادهٔ خبث خواهند ساخت ش دوربین درینجا عبارت از عاقبت بین و مآل اندیش ست از خوبی روزگار انچه از قسم خوبی ها که روزگار بمن کرده است کوته نظران کم فطرت بمعنی کوته فکران کم دانش که قدرت عجائب کارے حق تعالی را نمی شناسند و کوته نظران و دون همتان مضاف اند و روزگار مضاف الیه و لفظ را بعد روزگار محذوف ست و نموده لازم ست نه متعدی حاصل آنکه اگر از کامیابی خود شکر کنم شکر کرده من دون همتان بی بصیرت روزگار را از عجیب و غریب بنظر آمده بر مرتبه بلند و ثروت من حسد خواهند برد و با من دشمنی خواهند ساخت یا آنکه لفظ را بعد لفظ روزگار محذوف فرض نسازند و لفظ تصور بعد عجیب و غریب محذوف فرض نمایند مگر اول اقوی ست قوله پس همان بهتر که ازین مقوله دم نزده عرض حال خود نماید ش ازین مقوله یعنی از اظهار حصول مرادات دنیا عرض حال خود نماید یعنی حال خرابی باطن خود نماید قوله ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از کجروی های نفس چه نالد و چه نویسد که بچه نوع کفر آباد گرفتار هوا و هوس شده بلهو و لعب مشغول است ش کفر آباد بمعنی شهر کفر کنایه از باطن خود ست یعنی باطن من که از سابق بمنزله شهر کفر بود سوای آن حالا هوا و هوس او را پیرامون فرا گرفته ست و آن نفس باطن بلهو و لعب مشغول ست شعر تلفت العمر فی لهو و لعب ✤ فآها ثم آها ثم آها ✤ ش ضایع کردم عمر را در بازی و لهو پس افسوس ست پس افسوس پس افسوس قوله بیت نفس من بگرفت سر تا پای من ✤ گر نگیری دست من ای وای من ✤ ش یعنی درین صورت اگر دستگیری و مدد من نه کنی وای بر حال من ست مراد این که هلاک گردم قوله از صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب شب دیجور مصیبت ست چه بمکر و تدویر و چه علانیه بستم و تعدی قوای شهوی و غضبی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم بتاراج بردند ش مراد از صبح یوم التمیز ابتدای ایام جوانی ست مبادی بفتح میم اوقات ابتدا و دیجور بالفتح تاریک و هر دو لفظ چه برای تفسیر و بیان قوای بضم قاف جمع قوت شهوی منسوب به شهوت که خواهش طبیعت ست برای حصول مرغوبات و درانجا

از غضب و شهوت افراط این هر دو مقصود ست نه اعتدال اینها که آن مذموم ست و مراد از خانمان سرمایه نکوئی ها و اعمال صالح **قوله** مجلاً از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول ست کجا داشته باشد **ش** اخلاق حسنه عبارت از تقوی و عبادت و رحمت و سخاوت و تواضع و عفو و عفت و این همه بمنزله فروع اند و اصول این ها عقاید و درستی ایمان حاصل این که کلام من باجمال و اختصار این ست که چون از شامت نفس تباهی عقاید دارم پس اخلاق حسنه کجا در من باشند خلاصه این که باطن و ظاهر من هر دو خراب ست **قوله** و درین مدت العمر که همیشه پای سلامت بر سنگ ملامت زده همچنان نشده که با وجود قدرت و حالت از فرقت ایشان فراغی باشد **ش** درینجا مراد از مدت العمر مدت دراز ست و پای سلامت بر سنگ ملامت زدن کنایه از عمر عبث صرف کردن ست **قوله** همچنان نشد که با وجود قدرت وحالت **ش** ای چنان توفیق سعادت مرا روزی نشد که با وجود قدرت دسترسی وحالت حصول فرصت شمار اطلب دارم یا خود بیایم و از فرقت شمار ها ئی یابم ازین ندامت بغایت نادم هستم **قوله بیت** چون نفس در تگ و دو عمر بسر شد هیهات ✤ حرص بگذاشت که یکدم ز شتابی آیم **ش** یعنی چنانکه دم در فرو رفتن و بالا بر آمدن بر روز و شب در دویدن ست همچنین در جست و جوی دنیا عمر من گذشت افسوس ازین حرکت بی معنی که حرص مرا نگذاشت که یکدم ازین دویدن بیفایده بنشینم **قوله بیت** بوی عود از جگر سوخته آید بمشام ✤ خجلتم باد که از عطر و گلاب آسایم **ش** یعنی چنانکه عود را می سوزند و از ان بوی بدماغ میرسد همین طور جگر من از آتش ندامت می سوزد و از ان بوی سوختگی بدماغ ادراک من می آید پس درین حالت ای بوی جگر سوخته گذاشته بحظوظ دنیاوی خاطر خود را خوش کنم پس خجلت ازین حرکت لایعنی مرا روزی باد

بمقدمة الجیش معارک جهان ستانی عبدالرحیم خانخانان سپه سالار ولد بیرم خان منجانب ابوالفضل

قوله بیت لبشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ✤ وکوکب المجد من افق العلی صعدا ✤ **ش** انجز صیغه ماضی از انجاز بالکسر که بمعنی وکردن ترجمه بشارت باد هر آئینه وفا کرد اقبال چیزی را که وعده کرده بود و ستاره بزرگی از افق بلندی بالا بر آمدن کرد مخفی نماند که حرف الف در آخر هر دو مصرع زاید ست که از اشباع فتح حرف روی پیدا می کند و همچنین واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره و این قاعده در اشعار عرب شایع ست **قوله** بعد از دعا که فاتحه کلام دل بستگان

سلسلهٔ مودت وخاتمه کار حلقه بگوشان دایرهٔ محبت ست مقرون بالوف تهنیت ومبارکبادی وشحون بصنوف خورمی وشادی مشهو خاطر خطیر آن نور حدقه دولت وبختیاری نور حدیقه نصرت وکامگاری اللهم حصل آماله ولیسر وصاله می گرداندش در آخر لفظ دعائیه یای ابهامی ست که آنرا یای توصیفی نیز گویند فاتحه مجازاً بمعنی ابتدا چراکه سورهٔ فاتحه که الحمد باشد در ابتدای کلام الله واقع ست ومقرون بالوف تهنیت حال برای دعا خطیر بمعنی بزرگ حدقه سیاهی چشم که بهندی پتلی نامند نور بالفتح شگوفه حدیقه باغ اللهم در اصل یا الله بود حرف ندا محذوف کرده درعوضش میم مشدد در آخر آورده اند ترجمه یا الله حاصل کن امیدهای او را وآسان کن ملاقات او را مخفی نماند که این دو فقره عربی عبارت جمله معترضه دعائیه است قوله میگرداندش ای مشهود میگرداند حاصل کلام آنکه بعد دعائیکه در اول وآخر کلام دوستان میباشد مشهود خاطر شما میگرداند این مدعا را که تلاطم امواج اشتیاق فراق بسیارست قوله که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت نیست وتراکم افواج فراق را چون تکاثر مآثر محبت انجام وغایت نه ش تلاطم باهم طپانچه زدن توالی بمعنی پیاپی بودن تراکم مجازاً بمعنی انبوهی تکاثر بمعنی کثرت مآثر بمعنی آثار و اضافت امواج وافواج بسوی اشتیاق وفراق اضافت تشبیهی ست یعنی اشتیاق که همچو امواج ست وفراق که مانند افواج ست قوله المنت لله که نقش مطلب خاطر خواه صورت بست وصورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست رباعی زین مژدهٔ اقبال کزان سو آمد ٭ دولت زنشاط تهنیت گو آمد ٭ گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت ٭ می نوش که آب رفته در جو آمد ش حاصل این عبارت ورباعی آنست که از خوشخبری فتح شما کمال نشاط ما را حاصل گشت ودر لفظ گل بوی یاء تحتانی زایدست ودر مصرعه سوم وچهارم امر بذات خود ست یا آنکه بیت ثانی مقوله دولت باشد یعنی دولت از راه نشاط تهنیت گو آمده مضمون بیت ثانی گفت مگر درین صورت کاف بیانی بالای بیت ثانی محذوف فرض کنند قوله اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصرة نور الملک الروحانی بطول عمره ترجمه الله چنانکه روشن ساختی عالم جسمانی یعنی دنیا را بیاری دادن او روشن کن ملک معنی را بدرازی عمر او قوله از نگرانی خاطر فاتر که درین مدت ایام واشت چه گوید وچه نویسد ش نگرانی بمعنی انتظار ومجازاً بمعنی فکر واندوه فاتر بمعنی سست واندوهگین وفاعل واشت کاتب قوله قطعه زفرقت توچه گویم چه رفت برسر ما ٭ زغیبت توچه گویم که چون بود احوال ٭ ش غیبت بالفتح ولفظ چون بمعنی چگونه احوال یعنی احوال من قوله فرد آرزوی تو سالی به قیمت

روزی چند انتظار تو روزی بقامت صد سال ش یعنی بمحویت لذت تصور وصال تو مدت
یک سال همچو یک روز میگذرد و برنج انتظار قدوم تو مدت هر یک روز برابر یک سال می نماید زیرا
که در خوشی مدت دراز کوتاه مفهوم میشود و در شدت رنج و الم مدت قلیل دراز معلوم میگردد قوله
خصوصًا روزی چند که زمانه در مقام گوشمالی شده یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات
رسانیده و یک طرف بدوری تنها اکتفا نکرده در هاویه بعد المشرقین انداخت ش گوشمالی
بیای مصدری کنایه از رنج رسانی و ایذادهی و اخبار وحشت آثار یعنی اخبار شکست شمالی
جانب گجرات قوله دوری تنها ای بر لفظ دوری مختصر که در حقیقت چندان دوری نبود هاویه
نام دوزخ هفتم که عذابش از همه سخت ترست و مراد از بعد المشرقین دوری بسیارست مخفی نماند
که بعد المشرقین بضم بای موحده و فتح دال و فتح قاف ست و حقیقتش این ست که یکی مشرق اقصر الایام
که زمستانی ست و دیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار
مقابله درجات کرهٔ ارض دوری سه هزار و یک صد و سی و هفت میل ست و باعتبار درجات فلکی
دوری چند کرور میل میشود و سوای این بقاعده تغلیب از مشرقین مراد از مشرق و مغرب ست
چه بلحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را هم مشرق قرار داده تثنیهٔ آن مشرقین نمایند و همچنین
بتغلیب شرافت والد به نسبت والده والدین گویند و همین نمط شمس و قمر را قمرین گویند و غلبهٔ قمر بر شمس
آنکه شمس در محاوره عرب مونث سماعی ست و قمر مذکر قوله و ضمیمهٔ این حال کثیر الاختلال محنت امتداد
ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود شد ش ضمیمه بمعنی لاحق و پیوسته
کثیر الاختلال بمعنی بسیار خراب امتداد ایام بمعنی درازی مدت و یای اقبال آثاری برای
متکلم یعنی اقبال آثار من و مراد ازین مکتوب الیه که خانخانان باشد و فاعل لفظ شد محنت امتداد
ایام نارسیدن قاصدان یعنی محنت درنگ نارسیدن قاصدان شما که از همه جانکاه تر بود ضمیمه
غم دوری شد قوله و علاوه این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطایل ش عیاش
علاوه بکسر اول باری که بر سر باری نهند لاطایل بمعنی بیفایده چه طایل بمعنی فایده کذا فی المنتخب
قوله خدا شاهد ست و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود که بی شائبهٔ تکلف
بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبائع مخلصان شده بود ش مخفی نماند چون خدای
تعالی را بر صدق کلام خود شاهد آورد برای دفع این اعتراض که در شرع دو شاهد مطلوب باشند
آیت کفی بالله شهیدا مذکور ساخت یعنی هر گاه که خدای تعالی گواه امری باشد حاجت گواه ثانی

نیست و نیز پوشیده نماند که گاهی برای تحسین عبارت بر فاعل حرف با موحده زاید می آرند چنانکه
درین آیت بر لفظ الله و حاصل معنی آیت این ست کفایت کرد الله گواهی دهنده تشتت بمعنی
پریشانی توزیع پراگندگی شائبه بمعنی آمیزش و آلودگی و درینجا مراد از مخلصان ذات خود ست بسبیل
ذکر عام اراده خاص **قوله** هیهات هیهات من کجا و این هرزه درآئی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی
مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد
ش هیهات اسم فعل ست بمعنی بعید شد فارسیان بوقف تا در مقام حیرت و تعجب و افسوس
استعمال کنند و مکرر ازان آرند که بر کثرت تاسف دال باشد یا باتباع کلام الله که دران هم مکرر واقع
شده ست حاصل آنکه ابوالفضل بعید شدی بعید شدی از گفتن سخن حق و آن این ست که از اقبال
بادشاهی فتح یافتی نه از دعا و توجه من هرزه درای بفتح های اول و کسر دال بمعنی بیهوده گوی
مقدمة الجیش فوج هراول دولت پناهی بیاء متکلم کنایه از خانخانان قوافل جمع قافله مراد از دیگران
ذات خود ست و لفظ چه برای تحقیر و توان برد بافاده مصدر ست یعنی نشاید نام بردن **قوله** الحق
لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که باحسن اوقات واسرع ساعات تدارک شداید ایام دوری و تلافی
نکابت آلام مهجوری نمود **ش** یعنی حق این ست که ظهور این فتح ثانی لطیفه بود غیبی که به نیک ترین
اوقات و جلد ترین ساعات معاوضه نکابت یعنی گزند آلام مهجوری نمود **قوله** انصاف آنکه بتائیدات
سبحانی و امدادات آسمانی جان سپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیدند
مرا کجا قدرت آنست که شرح یکی ازین جلایل امور که بعنایت الهی بر منصهٔ ظهور آمده نمایم **ش**
چون از عبارات سابق ظاهر میشود که آنچه شما فتح کردید از توجه و دعای ما بوده ست باز بدفع تعلی خود
گفت که وقوع این فتح بتائید اقبال بادشاهی کرده اید غرض که شما هیچ نکرده اید لهذا اشیخ بدفع
این کلام دل شکن باز تسلی نموده میگوید که انصاف این ست که درین فتح شما کمال جان سپاری
و همت و تدبیر و دانائی نموده اید **قوله** قطعه خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار ❊ این کار از تو آید
و مردان چنین کنند ❊ **ش** کارنامه بمعنی جنگ نامه درینجا مراد از فتح و بروی کار آمدن اصطلاح
ست بمعنی ظاهر شدن **قوله** یابند دست گر به سخن خنجر و کمان ❊ بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند ❊
ش دست بمعنی طاقت و قدرت و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب ست یعنی خنجر بر دست
تو آفرین کند که کار من خوب ادا کردی و کمان بر بازوی تو **قوله** ازینا من محاسن اتفاقات آنکه بعد
تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنگاش از دوست و دشمن که شاید شطری ازان

بوسیله مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت واقبال ازامن آباد اله آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتما فتح نمود منعطف فرمودند الخ ش میامن بفتح میم اول وکسر میم ثانی بمعنی برکات واین جمع میمنت ست تطاول بضم واو بمعنی درازی کنگش بکسر کاف عربی وسکون نون با غنه وفتح کاف فارسی وشین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی مشوره قوله از دوست ودشمن به لفظ از جنسیه برای بیان اهل مشورت وارباب کنگش واقع شد یعنی اهل مشوره بادشاه بعضی از دوستان شما بودند وبعضی از دشمنان شما شطری بالفتح بیای وحدت بمعنی یک پاره یعنی اندکی واشارت ازان بسوی مقالات ست یعنی اندکی ازان مشوره ها بعضی دوستان شما نوشته باشد بهمن بالفتح ماه یازدهم از سال شمسی که تقریبًا مطابق آن در هندی ماه پهاگن باشد واز جلالی مقصود درینجا تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه ست که آنرا الٰهی نیز نامند بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی مخفی نماند که شانزدهم بهمن بتاریخ اکبری با هفتدهم محرم ازان مطابق افتاده بود که هر ماه تاریخ اکبری از وقت تحویل آفتاب از برجی ببرجی شروع میشود و برای تحویل هیچ تاریخی از ماه قمری معین نیست شاید که دران ایام بتاریخ دوم محرم تحویل آفتاب در برج دلو گشته ماه بهمن اکبری شروع شده باشد وکسی گمان نبرد که ماه شمسی از چهاردهم ماه قمری شروع میشود ونیز پوشیده نماند که شهور هندی که بیساکه جیٹھ اساڑھ الی آخره باشند در حقیقت قمری اند که بتاریخ سیزدهم ماه هلالی عربی تمام میشوند واز چهاردهم شروع واینها را شمسی تقریبی باید دانست زیراکه هندیان همیشه بعد دو سال یک ماه افزوده سال سوم را سال شمسی حقیقی مطابق گردانند وامن آباد لقب اله آباد ست صوب بالفتح بمعنی جانب انتما بمعنی نسبت قوله که باسرع اوقات بدار الخلافت رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمد آباد شده اعانت وتقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار وفجار روزگار برآورده باقرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر خلافت نزول اجلال فرمایند ش کاف علت واسرع بالفتح بمعنی جلدتر مضاف ست واوقات مضاف الیه ودرینجا مراد از دار الخلافت اکبر آباد ست نه دهلی ودرینجا یای تحتانی در لفظ زیادتی برای نسبت ست یعنی اسباب که منسوب بزیادت باشد ای زاید از حاجات ضروری باشد ومخفی نماند که در لفظ ایلغار که ترکی ست الف اول علامت فتح یای تحتانی ست والف دوم علامت فتح عین معجمه ست در تلفظ

یلغرمی آید بروزن جعفر بمعنے بسرعت بر دشمن دویدن به هندی دوڑ گویند بفتح دال احمد آباد تخت گاه ملک گجرات ست قاهره بمعنی غالب و مراد از او لیای دولت قاهره خانخانان ست دمار بفتح لفظ عربی ست بمعنی هلاکت و بکسر دال نوعی از تفرلیس باشد و کسانی که بمعنی مغز و دماغ گویند غلط محض و روزگار اول بمعنی حالت و احوال و نزد فقیر بجای روزگار اول لفظ نهاد صحیح ست این تکرار مکرده از غلط نویسی کاتبان سلف ست فجار بالضم والتشدید بدکاران برآورده بمعنی ظاهر ساخته اقرب بمعنی قریب تر مستقر الخلافت مراد از همان اکبرآباد و فاعل نزول اجلال فرمایند بندگان حضرت یعنی بادشاه قوله معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیر ست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل آلهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفائی عقیدت ست و باوجود چندین هیج و مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دوربین خود بارادهٔ اتکا بر جلایل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بے شائبه تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق خرامان خرامان متوجه بودندش معلوم مضاف و عارفان و مستبصران مضاف الیه بصیر بمعنے بینادل یعنی دانا و مستبصر بمعنے پیش بین سمات بکسر بمعنی نشان ها د باوجود چندین الی آخره بواو عاطفه این جمله معطوف ست بر جمله سابق که مقرون بکمال صدق نیت وغیره باشد این هر دو جمله بیان ذات قدسی سمات ست هیج و مرج هر دو لفظ بسکون رای مهمله بمعنی پریشانی و برهمی و تردد و آشوب و لفظ ست بعد لفظ نیافته محذوف ست بقرینه معطوف بودن بر جمله سابق اتکا بالکسر والتشدید بمعنی تکیه کردن واجب نزد حکما یکی از اسماء الٰهی ست شائبه بمعنی آمیزش و یای باغی مجهول برای نکره یعنی این قدر مسافت بسیار و دشوار را مثل خیابان باغ خیال فرموده و مخفی نماند که درین هر سه فقره مذکوره های نیاورده و کرده و فرموده برای تفریع و ربط ست یعنی این چنین ها کرده متوجه بودند و خرامان حال ست برای فاعل متوجه بودند یعنی حال برای حضرت ظل آلهی قوله چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت تقسیم دانی از ولای والابه قسط اوفی این خدیو جهان احتظاظ وافر یافته از اغراض دنیه نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطه معنوی که بوسیله جمیله به تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت ست از روی آزادی و کمال شادی در رکاب فلک قباب بوده طی مراحل و قطع منازل مے نمودندش قسم بالکسر حصه دانی بسیار ولاے والا کنایه از محبت بادشاه قسط بالکسر بمعنے حصه اوفی بفتح اول و سکون واو و فتح فا

در آخر الف بصورت یا بمعنی وافی ترای بسیار تر خدیو بضم اول اماله و بحقیقت خداوند احتظاظ بهره
یابی دنیه بفتح دال وکسر نون وتشدید تحتانی بمعنی کمینه بقدر بمعنی اندک و فاعل یا فتهٔ اند
چندی دیگرست که برابتدای این قول مذکورست و اشارت آنها بطرف همان چندی دیگر یک نحؤ بمعنی
یک گونه ویک قسم تبعیت بفتحتین وکسر عین وتشدید تحتانی بمعنی پیروی و فرمان برداری و مراد از
فرمان برداری مرضیات علاقه نوکری ست یعنی باین علاقه که شما والیشان نوکر یک بادشاه اید این
رفیع الدرجات اشارت بسوی بادشاه متحقق وثابت ست همان رابطه معنوی نوکری یک آقا قباب
بکسر قاف جمع قبه که بهندی کلس گویند وبضم قاف غلط و فاعل می نمودند چندی دیگرست خلاصه
تقریر آنکه درین سفر پرخطر سوای ذات بادشاه چندی دیگر از امرا که هریک بقدر حوصله خود از صحبت
بادشاه بهره داشته از خودمطلبی نجات یافته اند آنها بموجب این رابطه که شما وایشان نوکر یک سرکار
اید از روی آزادی وشادی هم رکاب بادشاه می آمدند قوله الحمدلله که راقم صحیفهٔ اخلاص در سلک
آن سعادت مندان منسلک بوده بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتما خواص وعام
برادران ظنی نموده منتظر بارقه عنایت بی غایت حضرت واهب العطایا عظمت آلاوهٔ بود که یک مرتبه
بغتتهٔ درسلخ بهمن ماه مطابق غره غرای صفر که مواکب انجم ثواقب ظل الٰهی در کورهٔ گهاٹم پور نزول
اجلال فرموده بود که قاصدان چودهری کشنا این مژدهٔ غیبی ونوید لاریبی رسانیدند ش
الحمدلله برین نعمت گفت که من هم درین سفر به کمک شما سعادت اندوز بودم آن سعادت مندان
اشارت ست بچندی دیگر از هواخواهان ناگاه خط بهره ونصیب محظوظ بهره مند تذبذب بفتح ذال
معجمه وذال معجمه دیگر جنبیدن چیز آویخته در هوا مجازاً بمعنی دودله شدن و بریک امر از امرین قرار
نگرفتن خاطر انتما بمعنی نسبت داشتن پس احوال تذبذب انتما بمعنی احوالی که به تذبذب نسبت داشته
باشد برادران ظنی کنایت از اهل ظن ای کسانی که ایشان بر شجاعت و فتح یابی خانخانان یقین نبوده
بلکه ظن سید اشتند قوله نموده یعنی تماشا نموده و فاعل نموده کاتب ست که ابوالفضل باشد عظمت آلاه
بفتحات عین وظا ومیم وسکون تا صیغه واحد مونث غائب بمعنی بزرگ ست آلاه بضم همزه
که حرف چهارم ست وضم ها ضمیر بمعنی نعمتهای او قوله بودای منتظر بودم قوله که یک مرتبه بغتتهٔ
کاف مفاجاتیه ویک مرتبه بغتتهٔ تاکید اوست چه بغتتهٔ بفتح بای موحده وسکون غین معجمه وتای فوقانی
اول از ان مصدری وثانی برای مرهٔ بمعنی یک ناگاه سلخ بفتح اول وسکون ثانی روز آخرین از هر ماه
قمری چه سلخ در لغت بمعنی پوست باز کردن ست چون درین روز هلال گویا که از پوست غیبوبت

بیرون می آید لهذا آن روز را سلخ گویند شیخ درینجا از روی تسامح حمل بر ماه قمری کرده آخر روز
بهمن را که ماه شمسی ست سلخ گفت غزا بالفتح والتشدید بمعنی روشن مواکب بمعنی فوجهای بادشاهی لو
روشنی باکوره بضم کاف عربی و واو معروف بمعنی شهر و آبادی گهاتم پور نام جای که قصبه الیست و
فاعل فرموده بود مواکب ست قوله که قاصدان چودهری کشنا این کاف بیانیه است برای بیان
جمله مطویه محذوفه و آن کلمه چنان اتفاق شده باشد باین طور فوج بادشاه در گهاتم پور نزول فرموده
بود چنان اتفاق شد که قاصدان چودهری نوید فتح رسانیدند و بعضی گویند که این کاف زاید ست
برای حسن عبارت و بعضی گویند که از خطای کاتبان قدیم ست کشنا بالکسر چودهری ست و آن
جماعه دار قاصدان و پیکان سرکار بادشاهی بود و انچه در اکثر نسخ کشنه بهای مختفی نوشته اند غلط است
از نادانی کاتبان سلف چراکه اگر آخر اسم هندی مشتبه باشد میان های مختفی و الف به بیند اگر اسم
موضع و قریه باشد بهای نویسند و اگر علم انسان باشد بالف ارقام نمایند و اسماء جمادات حیوانات
هم بالف نویسند اگر بعضی را بها نویسند هم جایز باشد قوله بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم علیا فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و فارغبالی راه یافت
که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن
مساوات پیدا کرده بود پوشیده نماند که بندگان حضرت درینجا مجموع لقب بادشاه ست و از ان ذات
واحد بادشاه مقصود ست و معنی ترکیبی که از اضافت حاصل میشود مراد نیست فافهم فارغبالی
بمعنی فارغ دلی چه بال بمعنی دل ست بسط بالفتح فراخ کردن قوله در اصل کمال بهجت و مسرت دوست
و دشمن مساوات پیدا کرده بود در اصل بمعنی در حقیقت و این ظرف ست کمال مضاف و بهجت
و مسرت مضاف الیه و این مجموع مضاف ست بسوی دشمن و فاعل پیدا کرده بود کمال ست
و مفعول آن مساوات و این مجموع مصروف ست برای ظرف مذکور حاصل آنکه در حقیقت حال
کمال خوشی دوستان و دشمنان شما برابری پیدا کرده بود یعنی چندانکه دوستان خوش بودند همان قدر
دشمنان نیز خوش گشته بودند از جهت غلبه کثرت کار ایشان پس ازین معنی کثرت خوشی با یکدیگر
معمول ست که اگر یکی را از دو فرقه متخالف در کاری کثرت و غلبه باشد فرقه دیگر باتباع ایشان
شریک آن کار میشود چنانکه در هندستان در بعضی شهرهای کثیر الهنود مسلمان مشغوف هولی شوند
و در بعض شهرهای کثیر المومنین هنود مصروف تعزیه داری امامین میگردند قوله بعد ازان مکرر
بوسیله عرایض کلیان رای و اعتقاد خان و نظام الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت

کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایهٔ سریر علا شد ش علی الترتیب المذکور
یعنی بترتیبی که در اینجا ما نوشتیم بهمین ترتیب عرایض صاحبان اسما رسیده بعرض رسیدند
جلادت بفتح چستی و دلیری تهور بمعنی شجاعت بافراط و بے باکی از جان ضمیر ایشان بخانخانان
قوله از وفور عنایت و التفات صد هزار آفرین و احسنت فرمودند و بخطاب موروثی خانخانی
و سایر جلایل عنایت خاقانی اختصاص یافتند ش انچه در اکثر نسخ واز وفور بواو عاطفه مرقوم ست
بهتر نیست بدون واو انسب و اولی ست و اگر باشد مضمون این فقره را عطف باشد بر معروض
بودن احسنت بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تاء فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر از باب
افعال بمعنی نیکو کردی مگر در فارسی تاء فوقانی را بوقف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین آرند و فاعل
فرمودند پادشاه ست و موروثی ازان گفت که سابق بیرم خان را که پدر این عبد الرحیم خانخانان
ست همایون بادشاه خطاب خانخانان داده بود و فاعل یافتند خانخانان از روی تعظیم قوله
الحمد لله حمداً متوافراً و متواتراً والشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسید که از برای
بزرگی نفس پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق
حالت داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بے ضمیمه خطابے و اضافه منصبی باحسن وجوه و امین
طرق صورت بست ش متوافر بمعنے بسیار متواتر بمعنے پے در پے متوالی پیاپے متکاثر بمعنے بسیار
و کاف علت و بزرگی نفس عبارت از عزت و قدر و مرتبه اخوان زمان بکسر اول اهل عالم داغ
شدن یعنی از حسد و حسرت سوختن ابنای روزگار بمعنے پسران زمانه یعنی مردم و اشخاص
معمورهٔ عالم عبارت از زمین آباد که ربع مسکون و هفت اقلیم باشد ابنای روزگار مجموع مضاف
ست و معمورهٔ عالم مجموع مضاف الیه قوله که بحسب صورت الخ یعنے کسانی که از شما رتبه و منصب
زیاده میداشتند قوله چه جاے مساهم و مقارن حرف چه درینجا براے تحقیر ست مساهم بالضم میم و
کسر ها بمعنے شریک یعنی کسی که در رتبه برابر باشد مقارن بالضم میم و کسر راء مهمله بمعنے نزدیک یعنے
کسی که باندک تفاوت قریب مرتبه شما بودند یعنی هیچ دخل نیست درینجا مساهم و مقارن را ضمیمه
چیزے که از پس بر چیزی اول افزوده نمایند امین بیاے مجهول و فتح میم اماله امن که بالفتح میم صیغه اسم
تفضیل ست از امن پس بمعنے بیخوف تر باشد و فاعل صورت بست همان خدمت ست یعنے
فتح خلاصه تقریر یعنے مطابق تحریر عبارت این ست یعنے شکر آلهی که از شما آن چنان فتحی بظهور
آمد که براے عزت و فوقیت شما بر کسانی که از شما منصب افزون تر میداشتند به برابران و کمتران

چه رسد بدون ضم کردن بزرگی خطاب و بزرگی افزایش منصب بخوب ترین وجه آن فتح صورت
بست چه جای که عزت این فتح به بزرگی خطاب و بزرگی اضافه هم جمع شود چنانچه همین معنی را
بآینده میگوید قوله فکیف که بعنایت آلهی بالیسر اوضاع خطابی که منتهای مبتغای پنج هزاریان حال
و ماضی بود ضمیمه آن شده شرح الیسر بفتح اول و سکون یار تحتانی و فتح سین مهمله بمعنی آسان تر
مبتغا بضم میم و سکون بار موحده و فتح فوقانی و غین معجمه بمعنی آرزوی و خواهش حاصل آنکه
پس چگونه خوب سب این معنی که بعنایت آلهی به سهل ترین اطوار آن خطاب که منتهای
آرزوی پنج هزاریان حال و ماضی بود ضمیمه عزت این فتح شما گردید مخفی نماند که بوقت فتح منصب
خانخانان دو هزاری بود و منصب خانخانی مطابق آئین بادشاهان سلف بدون پنج هزاری
بوده کسی را میسر نمی بود قوله الحق این لطیفه بود که سبقت این پنج هزاری شدن نزد عقلاء
زمان در مزاج فاسده روزگار مستبعد بود بی شائبه تکلف باین عالم آورد شرح اشارت
این لطیفه و اشارت سبقت این هر دو بسوی خطاب خانخانانی ست مستبعد بفتح عین صیغه اسم
مفعول بمعنی بعید داشته شده شائبه آمیزش و آلودگی بی شائبه تکلف یعنی بی رنج و مشقت و
فاعل آورد حق تعالی ست یا روزگار قوله در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند
اگرچه در انصرام و اهتمام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد شرح عالم اسباب
عبارت ازین عالم ظاهری دنیا حکمت پناهی کنایه از حکیم ابو الفتح در حقیقت حصول خطاب و
افزایش منصب بکرم آلهی ست و بظاهر حکیم ابو الفتح پیش بادشاه بسیار مدح و سفارش شما نموده
خطاب و اضافه منصب دهانید اهتمام بهم رسانیدن سامان و سرانجام انصرام بمعنی اتمام و بعض
دوستان صمیمی کنایه از نفس خود ست و لفظ شاید بجهت تجاهل ست و این تجاهل برای کسر نفسی
و عدم دعوی احسان مدخل بفتح اول و سوم مصدر میمی ست بمعنی داخل و یای مدخلی برای
نکره یا برای وحدت نوعی قوله سخن همان ست که بدرقه توفیقات آلهی مصدر امری میشدند
که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت
بامثال این جزویات نفس امریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلایل اعمال ایشان ست
هیچ وجه احتیاج گونه ندارد شرح مخفی نماند که چون از دو فقرهٔ سابقه این معنی مستفاد میشد که این
فتح که از شما بظهور آمده قضیه اتفاقیه است و حکیم ابو الفتح و من شما را خطاب و اضافه منصب
دهانیدیم لهذا درین عبارت برای دفع این مظنه مذکور می گوید که از روی انصاف بحقیقت سخن

همان ست که بتوفیق الٰهی آن چنان فتح گردید که اصحاب حقیقت و آگاهی و ارباب عرفت
و ظاهربین برین معنی متفق اند که شرافت و بزرگی این فتح بمرتبه ایست که با مثال این اندک
چیزها که کنایه از اضافه منصب و خطاب باشد که در نظر عوام و جهلا چیز بزرگ ست هیچ وجه اندک
احتیاج هم ندارد و فاعل ندارد همان امر ست که بالا گفته که بتوفیقات الٰهی مصدر امری شد ندا لخ
و نفس الامر بمعنے حقیقت نباهت بفتح نون بمعنی بزرگ احتیاج گو نه بمعنے اندک احتیاج قوله
همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن
اقبال آثاری را که از نظر دوربین عقلاء زمانه محجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر
شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطرنشان
ساخته وجوه تفوق ایشان را درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبین
سازد ش همانا بمعنے بالتحقیق وقت مضاف و آن مضاف الیه آثار موصوف و بدایع شعار صفت
آن و این مجموع مضاف ست بسوی استعداد که موصوف ست و عالی نهاد صفت آن و این
موصوف و صفت مجموع مضاف ست بسوی آن اقبال آثار و این مجموع مضاف ست بسوی
یا معروف که افاده ضمیر متکلم کند قوله محجب بود بفتح جیم یعنے آثار استعداد و لیاقت شما از نظر مردم
پوشیده بود و فاعل ظاهر ساخته حضرت واهب العطایا ست اعتساف بمعنے کجروی غیب دانی
بادشاه ازان گفت که چون قبل ازانکه از دست شما کارهای عمده برآید بادشاه از کرامت خود
در شما لیاقت ظهور امورات عظیمه دانسته شما را معزز و ممتاز ساخته بود بابلغ وجوه ای بکامل ترین
وجوه بر دوران و نزدیکان انتباه بالکسر بمعنے بزرگی و آگاهی مشخص بمعنے معین و مقرر مبین بتشدید
یاے تحتانی بمعنے ظاهر و روشن و فاعل سازد حضرت واهب العطایا ست و مخفی نماند که اظهار
آثار بمعنے غالب کردن آثار ست نه بمعنے آشکارا کردن چرا که اظهار بمعنے مظاهرت و پشتی دادن
هم آمده است تا لفظ ظاهر در ظاهر ساختن بے تکلف مفید افتد یعنے باوجود سبقت لفظ اظهار درینجا
لفظ ظاهر ساخته مکرر و بے فایده نیفتد قوله سخن کوتاه که مقاصد بسیار ست که بذکر آن مصدع اوقات
گرامی شدن بمقتضاے عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر از موانع
دیگر زمانه در حصول فرصت الغایت بخیل ست بصد شعبده و حیله اندوزی بل بکمال التماس و
دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد ش مصدع
بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسور و عین اسم فاعل از تصدیع بمعنے درد سر رسانیده و انچه در

بعض النسخ متصوبع از باب تفعل نوشته خطا ست لفظ در که برای ظرفیت ست بالای لفظ اوقات محذوف ست یعنی مصوبع شما در اوقات عیش و فراغت شد مستحسنات آن کارها را گویند که اگر باشند بهتر و اگر نباشند مضایقه ندارد و زمانه در حصول الخ یعنی زمانه در کردن کاری که از ان حصول فرصت بمن شود نهایت بخل و بی توجهی دارد شعبده بالفتح بروزن دحرجه بمعنی نیرنگ و فریب التماس بمعنی سوال ادنی بسوی اعلی دریوزگی بواو معروف بمعنی گدائی معمول ست که زیردستان اول مطلب خود را بفریب میخواهند چون پیش امیر و بزاری و گدائی حاجات خود را طلب مینمایند قوله بالجمله بعد از انتظار بسیار بست و پنجم شهر صفر سال نه صد و نود و دو معتمد فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامه موشح بتوقیع حصول امانی رسانیده باعث فارغبالی و مورث خوشحالی شد **ش** معتمد صفت فولاد که نام قاصد خانخانان ست مقدم از موصوف خود دیوانه لقب او ست موشح بمعنی آراسته و زیوردار توقیع اگرچه بمعنی نشانی فرامین ست مگر درینجا بمعنی نشان و علامت امانی بالف غیر ممدوده بمعنی آرزوها و این جمع امنیت ست که بالضم باشد مورث بواو معروف و کسر راء مهمله رسانیده **قوله** قطعه این پیک خجسته پی کزان سوی رسید ÷ چون باد بهار عنبرین بوی رسید ÷ دستش بوسم که نامهٔ دوست گرفت ÷ در پاش فتم کزان سر کوی رسید ÷ **ش** یعنی از کوچه دوست رسید فتم بضم فا مخفف افتم **قوله** بعد ازان که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام و ارتیاح مالا کلام حاصل شد مقضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آن که مشحون بتاکید قسمیه بود هرچند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب رو ننمود و هر قدر که بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا ازان نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد نشد **ش** مطاوی بفتح میم اگرچه جمع مطوی ست که اسم مفعول باشد مگر بمعنی پیچیدگی های مستعمل میشود فحاوی جمع فحوا که بمعنی مضمون باشد ارتیاح حرف چهارم یاء تحتانی و در آخر حاء مهمله بمعنی تازگی مالا کلام مجاز آبمعنی بسیار و کثیر مے آید مقضی المرام بضم میم اول و سکون قاف و کسر ضاد معجمه و سقوط یاء تحتانی در تلفظ از جهت عدم تحمل ضمه چرا که بر یای غیر مشدد ثقیل باشد و بفتح میم دوم بمعنی ادا کنندهٔ مقصود یعنی کامیاب و این حال ست برای فاعل خط شما از ابتدا تا قریب خاتمه خواندم قوله از مضمون لفظ رسیده باشد و آن کاتب ست که ابو الفضل باشد یعنی بخوشی تمام خط شما را از ابتدا تا قریب خاتمه خواندم قوله از مضمون آن الخ اشارت لفظ آن بسوی خط خانخانان مشحون بمعنی پر و مملو امعان بالکسر بمعنی غور و باریک بینی و لفظ رفت بمعنی شد مخدره بالفتح دال مشدد بمعنی زن پرده نشین

احتجاب بمعنی پوشیدگی و پرده نشینی بصیرت بمعنی بینائی دل یعنی فکر قوله منظور گشت یعنی دیده شده در لفظ امرے یای ایمائی ست یا توصیفی کشف بمعنے کشادن غطا بکسر غین معجمه بمعنے پرده واشارت لفظ ازان بسوی سوگند دہی ست یک نحو بمعنے یک طریق یعنے اندک قوله تواند شد فاعل تواند شد لفظ امری ست که عنقریب گذشت و فاعل نشد ہمان امر ست یعنے ہیچ امری تسلی بخش خاطر متفکر نشد اے ہیچ باعث سوگند دہی شما مرا معلوم نگشت مخفی نماند که خانخانان در خاتمه خود قسم ہا داده نوشته بود که از بادشاه عرض کنند تا مرا بادشاه بحضور خود طلب نماید شیخ در جواب آن مے نویسد که ہر قدر که درین باب فکر نمودیم فایده تاکیدات قسمیه شما در باب طلب داشتن خود مرا معلوم نگشت و دریافت نشد که این ہمه اضطراب آمدن این طرف شما را از بہر چیست قوله چه ہرگاه که بعنایت ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثارے بخوب ترین وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روے داده باشد ہنوز ناکرم کرده جا اظہار آمدن این حدود نمایند در نظر عقل دقیقه فہم معامله گذار آنرا چه محل تواند بود خصوصًا در وقتی که دران صوبه و در درخانه بالفعل کسی که متکفل مہمات تواند شد نباشد شش حرف چه در ابتدائے عبارت برائے علت ازلیه بفتحتین اول وثانی وکسر لام وتشدید تحتانے صمدیه بروزن ازلیه منسوب بازل وصمد که اسم الٰہی ست وچون لفظ عنایت ذات التاست حکم مونث دارد لہذا در صفت آن موافقت تانیث نمود مرکوز مجازًا بمعنے مقصود ویای اقبال آثارے برائے متکلم بمعنے اقبال آثار من ولفظ باشد بقرینه فقرهٔ آینده بعد لفظ بسته محذوف ست قوله رو داده باشد بمعنے ظاہر شده باشد قوله ناکرم کرده جا یعنے درجا توقف و درنگ نکرده معامله گذار که بمعنے معامله ادا کننده ہست صفت بود صفت عقل ست قوله چه محل تواند بود حرف چه طنزًا برائے استفہام ست ومحل بمعنے موقع یعنے ہیچ محل وموقع نتواند بود وائے محض بیجا ست ودر خانه بمعنے دربار بادشاه قوله بای حال چون رائے احبا برین شد که اظہار این معنے مضر نیست واحتمال نفع دارد آنرا بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانند موجب استعجاب عظیم واستغراب جسیم شد شش بای حال بکسر باء موحده وفتح ہمزه وکسر یای تحتانی مشدد وکسر لام مع تنوین بمعنے بہرحال یعنے بہرحال ازین دو حال که سوال شما معقول بود یا غیر معقول ودرین قول کنایه ازین ست که باوجودی که سوال شما نامعقول بود قوله آنرا یعنے تمنائے آمدن شما را بر کثرت شوق ملازمت تعبیر نموده بعرض بادشاه رسانیدیم مورث بمعنے رساننده یعنی بادشاه را

از خواهش بے وقوفانه شما بسیار تعجب حاصل گردید قوله هرچند خدام جالینوس الزمانی بموجب
اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشاء عبارت دلپذیر فرمودند اگرچه به عقیدهٔ ایشان آن مقدمات
نافع افتاد اما بمقتضاے فهم ناقص این مسکین چنانکه رفع تعجب نکرد مضرتے هم نرسانیدش خدام
جالینوس الزمانی بیای متکلم کنایه از حکیم ابوالفتح قوله اخلاص حقیقی یعنے بموجب اخلاص حقیقی که بشما دارند
قوله انشاء عبارت الخ یعنے در اثبات دلایل آمدن شما ساختن تقریر معقول فرمودند ضمیر ایشان راجع
بحکیم ابوالفتح اشارت آن مقدمات بسوی دلایل آمدن شما باین حدود یعنے اگرچه ابوالفتح
بدانست خود از تقریر خویش تعجب بادشاه رفع نمودند قوله ظاهر ادر ضمیر منیر مخلصان اعتقادے
که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسه ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر
این مخلص نمی رسدش مخفی نماند که مخلصان اعتقاد به قلب اضافت لقب خانخانان قرار داده
بعد از ان بجهت فرط اخلاص بیای متکلم مضاف نموده یعنی آن اعتضاد مخلصان که محبوب من ست
سداد بفتح سین مهمله راستی یعنے ظاهر چنان معلوم میشود که بخاطر شما در آمدن این حدود وجهے
معقول محکم شده باشد که از غایت لطافت و باریکی بخاطر من نمے آید قوله تا آنکه بعد از دو سه روز
معتمد فولاد واجب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن راجه
ٹوڈرمل و امثال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آوردش
لفظ تا براے انتها یعنے بعد دو سه روز از ان خط فتح که در اخیر آن استدعای طلب خود نموده بدست
معتمد فولاد بمن فرستاده بودید واجب العرض یعنے عرضداشت شما که از عقب بدست قاصد دیگر
فرستاده بودید بذریعه همان معتمد فولاد در باب طلب کمک بنظر بادشاه رسید ظاهرا فوج راجه ٹوڈرمل
دران ایام کمال درست و پر سامان باشد قوله امثال آن یعنی با فوج دیگر امری که مثل فوج ٹوڈرمل
مستعد و مسلح باشد توزع بر وزن تحمل بمعنے پریشانی قوله بعزت الله سبحانه و انه لقسم لو تعلمون عظیم
هرچند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرائب
مآثر ایشان مستبعد بل متعذر مے داند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال می شمرد
و لیقین مید اند که آرای کهنه عمله ابنای دنیا که در بعض محل در بادی النظر صورت رواجی پیدا می کند
مستدعی این امر شده است چندان تفرقه باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطه تقریر و تحریر
بیرون ست ش بعزة الله سبحانه بکسر بای موحده و کسر تای فوقانی و کسر های لفظ الله قسم بعزت خدا
که او پاک ست از صفات مخلوقی و انه لقسم الخ هر آئینه این قسمی ست اگر دانید شما بزرگ یعنی قسم

خدای تعالی را سرسری می پندارید بالتحقیق این قسم بزرگ ست اگر بزرگی قدر این بدانید قوله
هرچند در نظر الخ نظر اخلاص آئین مجموع ظرف ست و مضاف بسوی این مسکین نیست والفظ این
مسکین فاعل ست برای میداند و می شمرد اعتقاد درینجا بمعنی راست دانستن و این مقدمات
اشارت ست باین که گاهی التماس طلب خود نمودن بحضور بادشاه وگاهی بادشاه یا امیر دیگر را
بکمک خود طلب داشتن از جمعیت آباد خاطر شما بعید بلکه دشوار میدانم چراکه این قدر اضطراب
کار مردان نیست و وقوع آثار این اندیشه که بالفعل بشما دارم در دنیا محال می شمرم یعنی این حالت
چنین که از حرکات شما فهمیده میشود گمان بر غلط ماست در حقیقت چنین نخواهد بود آرای بالف
ممدوده جمع رای که بمعنی فکر و خرد ست و کهنه درینجا صفت آرای ست بمعنی خراب و تباه و عمله بفتحات
ثلاثه جمع عامل بمعنی کارکنندگان و عمله مضاف ست بسوی ابنای دنیا و آرای کهنه مجموع مضاف
ست بسوی عمله ابنای دنیا بادی النظر و بحذفیت یای تحتانی در تلفظ بمعنی ابتدای فکر و یا رواجی
مجهول ست بمعنی یک نوع رواج و فاعل پیدا می کند آرای کهنه است استدعی بمعنی خواهنده و متقاضی
و این امر اشارت ست بسوی استدعای طلب خود بحضور بادشاه و فرستادن عرضداشتی به طلب
بادشاه و امرا حاصل آنکه این مسکین به یقین میداند که این هر دو تحریرات را شما بعقل خود نکرده اید
بلکه بعضی رفیقان کوته اندیش شما باغوای شما مصروف بوده نویسانیده اند و درین باب شما قصور
ایدچرا که بعض اوقات تحریرات ناقص هم در ابتدای فکر آدمی را معقول مفهوم میشود هرچند که چنین
ست تاهم مرا از دریافت این هر دو سوال شما بسیار پریشانی خاطر لاحق گردید قوله هرچند مبادی
عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الٰهی ریاض
دوحه سلطنت اکبرشاهی را بریاحین و ازهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و از ممکن اعطاف
تا منتهار حدایق عرصه مملکت جلالی را بنفحات نسایم انوار لطایف آثار بدایع لم یزلی زیب و
زینت داده اند هر آئینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از
حوادث روزگار و شداید لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الٰهی مرفه الحال
و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بے حوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و از کشمکش این
خاطر مشوش نجات نمے یابد شش مبادی عالیه بفتح میم کنایه از عقول و آنها نزد حکماء فرشته اند
که ابتدای پیدایش عالم و افلاک بحکم الٰهی از دست ایشان ست اعلام بالکسر خبر دادن و کاف بیانیه
برای بیان تسکین ست مهب بفتح میم و فتح هاے هوز و تشدید بای موحده بمعنی جای وزیدن باد

دوحه بالفتح درخت بزرگ اضافت ریاض بسوے دوحه اضافت ظرف ست بسوے مظروف
ریاحین بفتح اول نه بکسر از هار بالفتح جمع زهر که بفتحتین بمعنے شگوفه است و فاعل آراسته اند قضا
و قدر و مفعول آن ریاض دوحه سلطنت اکبری مکمن بفتح هر دو میم بمعنے جاے پوشیدگی و اعطاف
نامنتهاے بمعنے مهربانی هاے بے انتها و این کنایه است از مهربانیهاے آلهی مملکت جلالی عبارت
از سلطنت اکبری چراکه لقب اکبر جلال الدین ست نفحات خوشبوها نسایم بادهاے ملایم و خوشبودار
انوار بالفتح غنچه ها و این جمع نور ست که بالفتح باشد انوار موصوف و لطایف آثار صفت آن و این
موصوف و صفت مجموع مضاف ست بسوے بدایع لم یزلی که عبارت از عجائبات قدرت آلهی
ست و این اضافت تشبیهی ست یعنے بدایع لم یزلی که همچو انوار لطایف آثار ست و فاعل داده اند
قضا و قدر و مفعول آن حدایق هر آئینه بمعنے بالضرور مخلصان و منتسبان کنایه از ملازمان که
درینجا مراد از خانخانان ست مصون بروزن مقول نه بروزن مفعول پس کسانی که میان صاد
و واو همزه نویسند و خوانند غلط ست کنف بفتحتین بمعنے پناه مرفه الحال حرف چهارم های مظهر
نه مختفی چراکه لام کلمه است اسم مفعول از باب تفعیل فارغ البال بمعنے فارغ دل مخفی نماند که از ابتداے
عبارت چون از مهب الطاف الٰهی تا خواهند بود مقوله مبادی عالیه است قوله اما بمقتضای بی حوصلگی
الخ اما براے استثنا ست یعنے از بے حوصلگی و کم تجربگی خود با وجود تسکین دادن مبادی عالیه
از قید آزردگی طبیعت و کشمکش این یعنے همین آزردگی طبیعت خاطر مشوش من نجات
نمے یابد قوله داد از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تعدی در معمور آباد
ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریاے آلهی بهم رسانده روزے چند
بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج برده و الامن کجا و شنائی
شمایان کجا و امثال این توزعات کجاست داد از مکارم الخ یعنے فریاد می کنم و می خواهم از دست
مکارم اخلاق شما معمور آباد ضمیر الخ ضمیر خود را یک شهر قرار داده که نام آن معمور آباد باشد
و هاے رسانده تعقیبی ست یعنے آشنائی بجناب آلهی بهم رسانده پس ازان در سلک عشاق
دنیا منسلک شده است و از لفظ روزے چند تا لفظ منسلک شده است جمله معترضه واقع شده
بدو شق اول آنکه بزعم اهل عالم چنان ست که بمکر و تزویر و سعی و تلاش فقیر را که اهشته ابو الفضل
وزارت حاصل کرده است دوم آنکه بعضی صلحا میگویند که ابو الفضل بحسب تقدیر در سلک
عشاق دنیا در آمده است بهر کیف اگرچه بالفعل در اهل دنیا داخل شده ام مگر در حقیقت طالب

مولا بودم این فقره برای دفع دخل این معنی واقع شده که تو از اهل دنیا هستی ترا از آشنائی کبریای الٰهی چه کار و فاعل بتاراج بر وند مکارم اخلاق ست قوله والا من کجا الخ یعنی اگر مکارم اخلاق شما نقود عهود آشنائی کبریاے الٰهی را از من بتاراج نمی بردند من وارسته را برای شما این قدر غم چرا بودی توزعات بضم زا معجمه مشدد بمعنے پریشانیها قوله باری بای حال چون از مقدمات معروضداشته را اهتمام بسیار نموده بودند بالضرور فهمیدگیهای خاطر فاطر خود را یکسو نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و حکایت بی شمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضے احبا معلوم شده باشد راے عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامره و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبدالرزاق معموری و فولاد بیگ دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضه وکلاے ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت **ش** لفظ باری بمعنی حاصل کلام آنکه دمی تواند که برای استثنا باشد بمعنے مگر و گاهی براے تکیه کلام آید باے حال بمعنے بهر حال یعنے اگرچه دل میخواست یا نمی خواست یا آنکه مناسب بود یا نه مناسب و مقدمات معروضداشته عبارت از همان که توجه رایات ظفر آیات بادشاهی یا فرستادن ٹوڈرمل وغیره اهتمام بمعنے کوشش و تاکید قوله بسیار نموده بودند یعنی شما بسیار نموده بودید اعتنا بالکسر غمخواری ظواهر جمع ظاهره بمعنے معانی ظاهره آن مقاصد معروضه و دوستان صمیمی کنایه از حکیم ابوالفتح و حکیم همام وغیره قوله بعد گفتگوی الخ یعنے بعد رد و قدح بسیار که بادشاه و دیگر امرا نمود قوله بعد جشن نوروزی الخ یعنے عزیمت بادشاه بعد جشن نوروزی قرار یافت عامره بمعنے آباد و بے زوال مطاوی بفتح میم پیچیدگی هاے عبارات معموری نام قوم و اشارت ایشان بخانخانان و اشارت آن بسایر مطالب قوله قرار یافت یعنے توجه رایات بادشاهی برای کمک شما قرار یافت قوله رجا بجلایل مواهب الٰهی واثق ست که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظوره مراد صورتے پیدا کند که بانیک ترین وجه لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده از شدایده مکاید خلاص یابد **ش** رجا بالفتح امید ملتمسات مذکوره مراد از توجهات رایات و فرستادن ٹوڈرمل وغیره ناظوره بظا معجمه بمعنے معشوقه درینجا مراد از ناظوره کنایه است از فتح ثانی و فاعل پوشیده و فاعل جلوه گری نماید ناظوره مراد ست و مخلصان عبارت از ذات خود و دیگر آشنایان مکاید بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مکیده

بمعنے بدسگالی و بداندیشی قوله اے ہوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه ذاتیه این کس ست فریاد و صد ہزار فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر میشود که بے اعلام آن خاطر ہیچ وجه اطمینان نمے یابد و حال آنکه انسداد مسالک اعلاے از وجوه متحقق ست شرح خبیر بمعنی بسیار خبردار ناقد بمعنے صراف بصیر بمعنے دانشمند حرقت بالضم سوزش کربت بالضم رنج و مصیبت غربت بمعنے سفر قوله که از مضرات لازمه الخ اے این مضرت ہالازم ذات من ست یعنے گاہی از من جدا نمے شوند اعلام بالکسر خبردادن انسداد بالکسر وسین مہمله بمعنے بند شدن اعلاے بالکسر منسوب باعلام از وجوه یعنے از بسیار سبب و متحقق بمعنے ثابت و تحقیق کرده شده مخفی نماند که درین عبارت مذکوره کافی که بعد لفظ مطالب عالیه واقع ست بیانیه باشد و کافے که قبل از لفظ بے اعلام وارد شده نیز بیانیه است براے بیان جمله مطویه محذوفه یعنے به تقدیر اندکی عبارت بدین صورت بعضے مطالب عالیه که مرکوز خاطر می شود آن قدر ضروری ست که بے اعلام آن خاطر ہیچ وجه اطمینان نمے یابد و غالب آنست که کاف دوم از تحریف ناسخان قدیم پیدا شده است قوله چه از رہگذر لطافت و علو مرتبت آن مآرب عالی رتبت که در حوصله ایماآت بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از ممر احتیالی روزگار کم فطرت و ناتوان بینی و حسودی زمانه کم ہمت بعز عرض نمے توان رسانید و چه از تکثیر مشاغل لایعنی و توافر شداید روحانی و بدنی وقت بآن مساعدت نمے نماید شرح لفظ چه درین ہر سه فقره برای بیان ست رہگذر بمعنے سبب مآرب بمد حرف دوم و کسر راء مہمله بمعنے مطالب و اشارت آن مارب عالی مرتبت بسوی ہمان مطالب عالیه است که مرکوز خاطر مصنف میگردد حوصله بفتح اول و سوم در حقیقت بمعنے چینه دانهٔ مرغان ست و مجازاً بمعنے ہمت مے آید درینجا بمعنے اول بہتر ست ایماآت جمع ایما تبیان بالکسر و بالفتح بسیار واضح کردن مجازاً بمعنے بیان ممر بفتحتین میمین و تشدید راء مہمله بمعنی راه و مجازاً بمعنے سبب احتیالی بکسر اول و سکون حاء مہمله و تاء فوقانی و یاء تحتانی بمعنی حیله انگیزے و یای تحتانی در آخر احتیالی زاید ست بمعمول فارسیان که در اواخر بعض مصادر عربی و بعض خواہد فارسی زاید آرند مثل زیادت و زیادتی و خلاص و خلاصی و ارمغان و ارمغانی یعنی از سبب احتیال روزگار درین صورت ترکیب اضافی باشد و اگر یای احتیالی یای نسبت فرض کنند برین تقدیر ترکیب توصیفی گردد چه ممر موصوف و احتیالی صفت آن باشد یعنی از سببی که منسوب باخیال روزگار ست کم فطرت بمعنے کینه چراکه فطرت بمعنے پیدایش ہم آمده ناتوان بینی بمعنے حسد و بد اندیشے

دیای حسودی مصدری ست بمعنی حسود شدن وحسود بفتح واحد است وبضم جمع قوله بعزعرض نمی توان رسانید یعنے از شما گفتن نمی توانم ولفظ عز عرض بسبیل تعظیم وتعریض ست تکثیر بمعنے افزونی لایعنی بمعنے بے فایده وغیر مقصود وتوفیر بمعنے افزونی واز شداید روحانی مراد غم وغصه و شداید بدنی عبارت از بیماری وامراض مساعدت بضم یاری ومددگاری قوله باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق مالایدرک کله لایترک کله بذل جهد نموده انچه برمروایما ممکن بود بآن اکتفا نموده تمه را بوسیله عبارات کلیتره بمساعدت وقت انچه جایز التقریر وممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد ش منطوق بمعنے سخن وقول وثوق بمعنے استواری لایدرک بضم یاء تحتانی وفتح راء مهمله مضارع منفی مجهول کله بضمتین وتشدید لایترک بفتح تاء اول وضم راء مهمله صیغه نهی کله ثانی بفتح لام ترجمه انچه که دریافته نشود تمامیت آن مگذار بالکل آنرا یعنی هر قدر که از ان حاصل کردن مے توانی حاصل بکن تتمه بفتح تاء اول وکسر تاء ثانی وتشدید میم بمعنے بقیه کلیتره بفتح کاف عربی وسکون لام وفتح باء فارسی وسکون تاء فوقانی بمعنی ناقص وناتمام مصدع بضم میم وکسر دال مشدد تصدیع دهنده وانچه در بعض نسخ متصدع از باب تفعل نوشته اند خطاست قوله امید که از مشاغل نفسانی وشواغل جسمانی مانع مطالع این مقالات نشود در از نفسے های بادی النظرے بانضمام وانفصام خاطر که از رهگذر این وآن متعرض احوال آدمی میشود باعث عبور بے سرودلانه نگردد ش مشاغل جمع مشغله شواغل جمع شغل خلاف القیاس مشاغل نفسانی کنایه از فکر مقدمات دنیا وشواغل جسمانی عبارت از اکل وشرب وخواب ودیگر حظوظ در از نفسے بمعنے بسیار گوی بادی النظری بسقوط یاے تحتانے انچه منسوب بابتدای فکر باشد ای ظاهری انضمام پیوستگی انفصام پریشانی رهگذر بمعنے سبب این وآن کنایه از مردم دنیا عبور مجازاً بمعنے سرسری خواندن سرودلانه بهای تنبیه بمعنے بطور بے سرودلان وبے سرودل آدم بے شوق وبے پروا را گویند حاصل آنکه امید که عدم فرصتی کاروبار دنیا وبسیار گوی ظاهری من این هردو باغم وپریشان خاطری شما جمع شده باعث سرسری خواندن این خط نگردد یعنے لازم ست که این خط را الغور خوانده پند پذیر شوند قوله هر چند که اعتماد بران بانے مبانی کرم وموسس اساس مکارم شیم بیش ازان ست که از امثال این امور اندیشد اما چه کند دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر مے نهد ومرهم این داغ جگر سوز را که ترکیب تجربه است نمے بخشد ش مبانی بفتح جاهاے بنا یا آنکه جمع بنا باشد خلاف القیاس چنانچه ملابس جمع لباس موسس بضم میم وفتح همزه که بصورت واوست بمعنے بنا نهنده شیم بکسر شین و

فتح تحتانی جمع شیمه که بمعنے خصلت ست این امور اشارت ست لبسوی آن چهار سبب سرسری
خواندن خط مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی و دراز نفسی من و پریشانی خاطر شما و اشارت این
اندیشه لبسوی لغور نخواندن این خط و اشارت این داغ هم لبسوی سرسری خواندن ست قوله مرهم این
داغ جگر سوز الخ یعنی مرهم این داغ جگر سوز را که گویا ترکیبش تجربه و امتحان ست روزگار مرانمی بخشد
ای ترکیب ادویه مرهم این داغ که عین تجربه امتحان ست مرا معلوم نمے شود چراکه من شما را بیشتر
ازین گاهی این قدر خط دراز ننوشته ام تا مرا امروز یقین شود که چنانچه خط سابق مرا خوانده اند همون
طور این خط را هم خواهند خواند قوله بنا بر آن خواهی نخواهی مے خواست که این طومار طویل الذیل را
در نوردیده ختم کلام بر دعاے آن کمالات ارتسام نموده استدعاے صحبت فیض بخش صوری
ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نمایدش خواهی نخواهی بمعنی چار ناچار و بالضرور
ارتسام بالکسر اگرچه بمعنی نقش کردن ست مگر درینجا مجازاً بمعنے نقش و نگار و کمالات ارتسام لقب
باشد بمعنے کسی که از کمالات نقش و نگار معنوی داشته باشد صحبت درینجا بمعنی ملاقات و مفعول نماید
استدعای صحبت ست یعنی استدعای ملاقات نماید قوله که بی وسیله قاصد و نامه که هیچ کدام
لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه به ظلمت آباد عدم که جهلستان عالم معقولیت ست رود اندکی
از درد دل ظاهر ساخته در عالم بے حوصلگی از کشاکش اضطراب یک نحو نجات یافته باشد که عرائض
گماشته های چودهری کشنا و شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول
در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب ریباریان رسیدند و مژدهٔ فتوحات تازه و مسرات بی اندازه
رسانیدندش کاف برای علت بظلمت آباد عدم رفتن عبارت از مردن ست یعنی پیشتر از مردن
که جهلستان عالم معقولیت ست جمله معترضه ثنائیه و عدم را جهلستان عالم معقولیت ازان گفت که
احوال عدم در عالم عقل باتفاق حکمای سلف هیچ معلوم نیست و فاعل رود خود ست قوله اندکی
در دل قوله یعنے اندکی از غم و تفکرات خود پیش شما ظاهر ساخته یک نحو بمعنے یک طریق یعنی اندکی کاف
مفاجاتیه بمعنے ناگاه کشنا بالکسر و در آخر الف نام سر گروه قاصدان و آنچه کشنا را بهای مختفے
مے نویسند خطا ست چراکه اسماء الرجال را در اعلام هندی بالف می نویسند نواب اقبال آثاری
بیاے متکلم کنایه از زین خان نادوت نام جای ریباری بفتح را مهمله و سکون یای تحتانی از آئین اکبری
دریافت شد که بمعنے جمازه سوار ست که بهندی سانڈنی سوار گویند و فاعل رسیدند و رسانیدند
عرائض ست که گماشته های چودهری و شهاب الدین خان و زین خان بحضور بادشاهی در باب فتح

خانخانان نوشته بودند قوله قطعه منت خدای را که علی الرغم روزگار ٭ منصور گشت رایت خان بزرگوار ٭ ش رغم بفتح را مهمله وسکون غین معجمه کسی را بخاک آلودن مگر مجازاً باطلاق سبب بر سبب بمعنی خلاف مستعمل میشود پس مجموع علی الرغم بمعنے بر خلاف یعنے روزگار که گردش فلکی ست نمی خواست که رایت خان بزرگوار منصور گردد مگر احسان خدا راست که منصور گشت قوله عمرت دراز باد وجهانت بکام باد ٭ دولت ملازم در واقبال یار غار ٭ ش یار غار بمعنے یار صادق وجهش این که چون رسالت پناه صلے اللہ علیه وآله وسلم در هنگام هجرت سه روز در غاری برفاقت صدیق اکبر متواری بوده اند ازین باعث هر یار حقیقی را یار گویند قوله پیوسته دشمنان توزین گونه مستمند ٭ یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ٭ ش مستمند بمعنے غمگین قوله اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا قضیه مرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کنهیات و تعاقب نمودن عساکر منصوره از خطوط بعضے مردم اطلاع یافته مقدمه سرور فوادی شده بود ش قضیه بکسر ضاد معجمه وتشدید یاء تحتانی اگرچه چند معنے دارد مگر درینجا بمعنی ماجرا وکسانی که بسکون ضاد معجمه وتخفیف یاے تحتانی خوانند خطاست مرضیه بتشدید یاے تحتانی مرغوب ورضامندی کرده شده فرار بکسر فا بمعنے گریختن ملاعین جمع ملعون کنهیات نام جای عساکر منصوره کنایه از لشکر های خانخانان فوادی بیای متکلم حرف دوم همزه است بصورت واو بروزن مرادی بمعنے دل من واگر یاے نسبت قرار دهند نیزی تواند شد قوله اما تکمیلاً للبهجت وتتمیماً للمسرة این بشارت عالی اشارت رسیده آرزوگیها و پریشانی ها بکامرانی ها وشادمانی ها مبدل شد ش ازروی کامل ساختن خوشے وازروے تکمیل نمودن خوشحالی تتمیم بمعنی تکمیل ست این معنی باخر رسانیدن قوله قطعه رفت آنکه روز ماز الم تیره رنگ بود ٭ واندوه را بنزد دل ما درنگ بود ٭ آن شد که گفتی از در و دیوار روزگار ٭ خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود ش یعنی آن حالت رفت ای دور شد که گویا از بالای در و دیوار جهان خورشید تیغ ها کشیده با ما جنگ میکرد یعنی در حالت کثرت اندوه آفتاب مارا بد معلوم میشد وشعاعهای او مانند تیغ های برکشیده بنظر مے آمد قوله آخر بسان نای بشادی دمی بزد ٭ آندل که در کشاکش ونالش چو چنگ بود ٭ آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد ٭ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ٭ ش معنے این دو بیت ظاهر قوله مامول از حضرت جواد مطلق ومسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح ونصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان

مفتوح باشد بلطفه و عطفه **ش** مامول چیزی و کاری که بحصول آن امید داشته باشد جواد بتخفیف واو بمعنی بسیار بخشش کننده و به تشدید واو برای این معنی غلط مسئول سوال کرده شده بلفظه و عطفه بکسر باء موحده و فتح عین مهمله بلطف او و مهربانی او تعالی **قوله** از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی که به نسبت آن مصدر خدمات لایقه و مظهر ترددات فایقه است چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون از عالم بیان ست و بالجمله سراً و جهراً و خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلایل مفاخر و شرایف شمایل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی فهمیدگی منشرح و مسرور اند **ش** فرط بالفتح افزونی دریا مقاطر بضم میم و کسر طاء بمعنی چکاننده دریا چه مقاطر اسم فاعل ست از باب مفاعلت یای پناهی و دستگاهی برای متکلم صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی نگاهدارد حق تعالی او را از آفات و بلیات چه دواهی جمع داهیه است که بمعنی مصیبت و بلا باشد **قوله** آن مصدر خدمات لایقه الخ اشارت بخانخانان فایقه بمعنی بلند و برتر کماً و کیفاً از روی چندی و چونی یعنی چه قدر هست و چگونه است بالجمله بمعنی حاصل کلام آنکه سراً و جهراً بکسر سین و فتح جیم بمعنی پوشیده و ظاهر و خلوةً و جلوةً بالفتح خاء معجمه و فتح جیم در گوشه و سر مجلس شمایل ایشان یعنی خصلتهای ایشان کلفت و داغ شدن یعنی غبار آلودگی خاطر و سوختن دل **قوله** و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عظمت نشان محتوی بر صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شود **ش** فراخور بمعنی لایق و یای زیادتی زایده است چنانکه در سلامتی و خرابی منطوی بمعنی در نوردیده شونده اسم فاعل از انطوا که بمعنی در نوردیده شدن و پیچیده شدن ست **قوله** لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایات ضابطه الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته الضرام مهام کافه انام می فرمایند فرمان عظمت نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخره خاصه و کمربند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود فکیف فرمان تلطف نشان ثانی **ش** لیکن کلمه استثنا ست یعنی لیکن به سبب توقف در فرستادن فرمان این ست ضابطه بمعنی قاعده و قانون الاهم فالاهم قول معروف ست یعنی اول کاری که ضرورتر باشد باید ساخت پس از ان انچه که ماتحت آن باشد باید کرد الضرام بمعنی فیصله و اتمام مهام بالفتح میم جمع مهم و

واین جمع واصل مهام بود هر دو میم آخر را باهم ادغام کرده اند کافه به تشدید فا بمعنی همه انام مخلوقات
فاعل بیفرمایند بادشاه ست از روی تعظیم فاخره وخاصه به تشدید صاد هر دو صفت خلعت چه
حرف تعظیم وتفخیم حاصل آنکه به سبب دیر رسیدن این فرمان ملول نباید شد چراکه قبل ازین فرمان
عنایت خطاب خانخانانی بادنی نسبت در توقف مانده بود پس چگونه باشد که این فرمان ثانی که
درین چندان تعجیل ضرور نیست وسبب هاے توقف این کلان وبسیار اند در توقف نباشد قول
سیما که درآمدن نوروز بمبارکی وخورمی وبتقدیم رسانیدن رسوم وعادات وجشن بادشاهانه داشتن
خصوصا در روز بهجت افروز نوروز ودرجه شرف خواص وعوام وشریف ووضیع را باندازه منزلت
ورتبت بمقتضای عدالت ونصفت بجلایل مواهب بادشاهانه وجزایل مراحم خسروانه شرف
اختصاص وعز امتیاز دادن ومائده اکرام واحسان را بر کل عالمیان کشودن وهر کسی را زیاده از
آمال ایشان بهرومند کردن ضمیمة الحال هذا شده شرح سیما بکسر سین مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی
خاص ولفظ در در کلمه درآمدن برای ظرفیت نیست بلکه زایده است یا آنکه درآمدن مجموع بمعنی
داخل شدن ست ونوروز بمعنی روز تحویل آفتاب ست در برج حمل ودرجه شرف عبارت ست
از درجه نوزدهم برج حمل ومخفی نماند چنانکه بادشاهان جشن در نوروز کنند که روز داخل شدن
آفتاب ست در اول درجه برج حمل همچنین در روز داخل شدن آفتاب بدرجه نوزدهم برج حمل نیز
جشن کنند که آن درجه شرف آفتاب ست شریف بمعنی بزرگ یعنی امیر وضیع بواو وضاد معجمه ویای
تحتانی وعین مهمله بمعنے کوچک یعنی کم معاش وحقیر نصفت بفتحات بمعنی عدل وانصاف مواهب
بفتح جمع موهبت که بمعنی بخشش ست جزایل جمع جزیله بمعنے بزرگ مایده خوان پر طعام ضمیمة الحال
هذا شد یعنی پیوسته حال این امر شد یعنے درآمدن نوروز مشتمل برین همه کاروبار ملحق بموانعات
سابق شد وآن رعایت ضابطه الاهم فالاهم وثانی بودن فرمان باشد یعنی این فرمان فرمان اول
نیست که دران تعجیل از واجبات ست بلکه این فرمان ثانی ست درین چندان تعجیل ضرور نیست
قوله انشاالله تعالی وسبحانه بی قضای الٰهی چون نزدیک رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل دست
دهند بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم خواهد شد شرح تعالی
معطوف علیه وسبحانه بواو عاطفه معطوف یعنی اگر خواست الله که برترست وپاکیزگی ست اورا قوله
بی قضای الٰهی قضا بمعنی تمام کردن ست چنانکه در منتخب یعنی سبب تمام کردن حق تعالی ای اگر حق تعالی
این اراده را تمام نه کرد یعنے قطع ننساخت واشارت ازین مشاغل بسوی معاملات جشن نوروز ست

سمت بکسر سین وفتح میم بمعنے داغ ونشان موسوم بمعنے داغ ونشان کرده شده اسم مفعول از وسم که بمعنے داغ ونشان کردن ست درینجا موسوم از اسم ماخوذ نیست قوله برضمیر منیر که آئینه صور تقدیر وفهرست کتاب حسن تدبیرست محتجب ومخفی نخواهد بود که سجیه مرضیه دوستان حقیقی ومخلصان تحقیقی آنست که همواره از احوال واوضاع یکدگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن ومعایب انداخته از نقایص وعیوب یکدگر اطلاع بخشند ش آئینه صور تقدیرات یعنے تقدیرات ایزدی دران ضمیر صورت نماد عکس انداز میشوند قوله وفهرست کتاب الخ یعنی آن ضمیر شما کتاب حسن تدبیر را بمنزله فهرست ست که باجمال جامع جمیع مطالب کتاب باشد سجیه بفتح اول خصلت مرضیه به تشدید یاے تحتانی بمعنی پسندیده قوله یکدگر الخ یعنے یک دوست از حال دوست دیگر بواقعی کما حقه حاضر بوده آگاه بوده محاسن ومعایب هردو بمعنے کارهای نیک وبد نقایص جمع نقص خلاف القیاس قوله وهگی همت وتمامی نهمت مصروف آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی وجزوی خود حاضر شده ازاله این حالت نماید نه آنکه مثل خوشامد گویان دوست نماید ودوستان منقصت انتما که اصلا حرف وحکایت از عیب نگویند چه از فهمیدگی وچه نفاق وچه از ناداشتگی واتفاق فکیف طایفه نادرست چندی که بملاحظه فواید دنیه وهمیه فانیه یا به سبب مخاطره جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگرست که یستوی عنده الامیر والفقیر خلت قدره قبایح در ذایل بعض ارباب دول را که از ممر اشتغال لذات صوری وانهماک مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود هیچ گونه منقصت را راه نمی دهند بفضایل شمایل وفواضل جلایل تاویل می نمایند ش همگی بفتحتین منسوب بهمه همت اراده دلی تمامی منسوب بتمام نهمت بالضم قصد وعزم همت موصوف وهگی صفت که برای فصاحت عبارت از موصوف خود مقدم واقع شده وهمچنین نهمت موصوف وتمامی صفت آن وفاعل دارند همان دوستان حقیقی وضمیر ایشان نیز همان دوستان حقیقی حاضر بمعنے آگاه ومطلع ازاله بکسر دور کردن واشارت این حالت بسوی نقصان وعیب منقصت بفتح میم وضاد معجمه بمعنے شکستگی ونقیص بودن یعنے عداوت دلی انتما بمعنے نسبت داشتن ومنقصت انتما مجموع لقب ست که صفت دوستان واقع شده یعنی دوستان که بعداوت دلی نسبت دارند قوله که اصلا حرف وحکایت از عیب نگویند یعنے از عیب اطلاع نمی بخشند قوله چه از فهمیدگی الخ لف ونشر مرتب ست یعنے فهمیدگی ونفاق متعلق بخوشامد گویان دوست نماست وناداشتگی واتفاق بادوستان منقصت انتما مربوط ست یعنے هرگاه که حال خوشامد گویان ودوستان این چنین خراب باشد پس

چگونه باشد حال طایفه نادرست چندی یعنی حال اشرار و مزدران دنیه بفتح دال وکسر نون وتشدید
تحتانی بمعنے کمینه ومراد از فواید دنیه وغیره فواید دنیاوی ست ودنیه باعتبار قلت و وهمیه باعتبار
دشواری که حصول آن بوهم متصور شود وفانیه باعتبار آنکه اگر حاصل شوند زود از دست روند
ومخاطره جسمانیه بدنیه کنایه از اندیشه قتل وضرب زمام بکسر رسن ومهار ودرینجا مراد از حکم
حصول درینجا بمعنی مطلق رسیدن ست واشارت لفظ آن بسوی هر دو یعنی فواید دنیه ومخاطره
جسمانیه وکنایه از لفظ دیگر حق تعالی است ترجمه عبارت عربی برابر ست نزد او امیر وفقیر وبزرگ
ست توانائی او مخفی نماند که قدر بمعنی توانائی وطاقت نیز آمده است قبایح بدیها رذایل حرف دوم
ذال معجمه وبزاء معجمه خطاست جمع رذیله بمعنی فرومایگیها دول بفتحتین وبضم اول نیز آمده جمع
دولت ممر بفتحتین هر دو میم وتشدید راء مهمله بمعنی راه مجازاً بمعنے سبب انهماک بکسر اول وسکون نون
وکسر ها بمعنی فرو رفتن در چیزی وضمیر ایشان بارباب دول منقصت درینجا بفتح میم وفتح صاد مهمله
بمعنے عیب ونقصان شمایل بمعنی خصایل فواضل نعمتهای ظاهری مثل مال وحسن واولاد وفضایل
نعمتهای باطنی چنانچه علم وعقل ومعرفت الٰهی درینجا هر دو بمعنے مطلق بزرگی ها وهنرها تاویل بمعنے
توجیه وفاعل مے نمایند طایفه نادرست چند ومفعول آن قبایح ورذایل یعنی قبایح رذایل را
بفضایل شمایل توجیه مے نمایند قوله وخوشامد که در طبایع ونفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست
خصوصاً در مزاج بعضے از رؤسای اخوان زمان هرگاه که بسمع جمع این طایفه مرحومه میرسد
بے اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله هواخواهان درگاه بل فدویان
این راه میدانند وباندک روز آثار غریبه برین مرتب شده انواع نکال ووبال حاصل احوال
ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذاً بالله تعالی چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب
فطنت وخبرت از شاهراه معقول وسایر طرق منقول بطناً بعد بطنٍ معلوم بل مشهود ست
ش سمع موصوف وجمع صفت آن یعنے چنین سمع که برای شنیدن خوشامد جمع هستند ای به پریشانی
حواس نمی شنوند بلکه بکمال توجه سماعت نمی نمایند وچون کلمه ذات التاء حکم مؤنث دارد لهذا
صفت طایفه بلفظ مرحومه آورد ومرحوم باصطلاح ابو الفضل بمعنی نادان وبی شعور ست ودرین لفظ
لفظی ست که باندک تفاوت که یک نقطه باشد مرجومه بجیم هم میتوان خواند پس این راه یعنی راه
دنیا ومراد از آثار غریبه خرابی وتباهی ولفظ برین اشارت ست بر خوشامد شنیدن نکال بفتح نون
تباهی وخرابی وضمیر ایشان راجع برؤسای خسر الدنیا والآخرة خسر بفتح خاء معجمه وکسر سین مهمله صیغه

صفت مشبه بمعنی زبان مهذب قوله زبان زده دنیا و آخرت یعنی دنیا و آخرت ایشان هر دو خراب باشد قوله عیاذاً باللہ تعالیٰ در اصل آعوذ عیاذاً باللہ تعالیٰ بود یعنی پناه می برم پناه بردنے بحق تعالیٰ آعوذ که فعل متکلم واحد بود حذف کرده اند و عیاذاً بکسر عین و یای تحتانی و ذال معجمه که مصدر مفعول مطلق ست باقی گذاشته اند که دال باشد بر حذف فعل و اشارت این حالت بخوشامد پسندی ست فطنت بالکسر زیرکی خبرت بالکسر و بالضم نیز آمده بمعنی دانش از شاهراه معقول یعنی از ادله حکمت و اقوال حکماء و سایر طرق منقول یعنی از تمام راه هاے منقول که احادیث و آیات و گفتار مشایخ بطناً بعد بطنٍ یعنی از آبا و اجداد قوله بنابران اقتفاءً لآثار تلک الطایفة العالیه وابتغاء لمرضاتهم شش از روی پیروی نقش اقدام این گروه بلند مرتبه و از روے خواهش مرضی هاے ایشان مخفی نماند که اشارت این گروه بلند مرتبه بسوی دوستان حقیقی و مخلصان تحقیقی ست که بالا مذکور اند یعنے ازین سبب من هم پیروی آن دوستان حقیقی که از عیوب یکدیگر اطلاع بخشند هرگاه که با شما ملاقات شده از شما عیب های شما گفته ام و هم عیوب خود از زبان شما شنیده ام چنانچه میگوید قوله هرگاه که بآن عمده اصحاب خبرت انتباه مجالست صوری دست داده سطری ازان وقت سعادت رخت در استماع معائب گذارنده و بعضی در اصغای آن صرف نموده و هر چند این دو حالت مطابق نفس الامر نبوده اند اما چون منشاء آن کمال دل سوزی و نیک اندوزی بود که از حسن سریرت و لطف طبیعت در مکمن بروز آمده بغایت خوشحال و فارغبال میبودم شش انتباه بالکسر آگاهی مجالست بمعنی هم نشینی یعنی هرگاه که با شما ملاقات ظاهری حاصل شده شطری بالفتح و یای وحدت بمعنی یک نیمه و یک پاره مجازاً بمعنے اندکی استماع بر وزن اصلاح بمعنی شنوانیدن اصغا بالکسر بسوی کلامے گوش دادن یعنی شنیدن و اشارت لفظ آن بسوی معائب یعنی بعضی ازان اوقات در شنیدن معائب خود صرف نموده قوله این دو حالت یعنی شنواندن و شنیدن نفس الامر بمعنی حقیقت ای چنانکه باید یعنے کما حقه شنواندن و شنیدن بعمل نیامده منشاء بالفتح بمعنے سبب و اشارت لفظ آن بسوی شنواندن و شنیدن معائب سریرت اگرچه بمعنے راز ست مگر مجازاً بمعنے باطن مکمن بالفتح هر دو میم اگرچه بمعنی جای پنهان شدن ست مگر بسبیل تجرید بمعنے مطلق جاے و مکان استعمال کنند بروز بمعنے ظهور قوله میبودم یعنی من میبودم حاصل آنکه هرچند که این شنیدن و شنواندن معائب کما حقه نبوده است بلکه اندک بوده ست مگر چون این معنی از راه کمال محبت و دل سوزی بود اندک را

هم غنیمت شمرده خوشحال میبودم قوله ورنه لاکه ازین سعادت محروم ست توقع آندارد که ایشان هم این رامی خواسته باشند که این طریقه انیقه واین شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات ومکالمات ست مسلوک باشد ودقیقه از دقایق برخوشامد ومطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد ش اشارت ازین سعادت بسوی مجالست ست واشارت این رامی خواسته باشند بسوی مطلب آینده واشارت این طایفه واین شیمه بطرف اسماع واصغای معائب اعاظم بفتح حرف اول که همزه است وکسر ظاء معجمه بزرگترین واین جمع اعظم ست مطارحات عرفیه عبارت از کلمات پر تکلف وشوقیه مبتنی بضم میم وسکون موحده وفتح تاء فوقانی وفتح نون ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی بنا کرده شده مخفی نماند که مکاتبات را از اعاظم طرق مخاطبات ازان گفت که بمکاتبه اظهار راز بمسافت بعید هم توان نمود بخلاف مکالمه ودوم آنکه خوف آن نباشد که مبادا بگوش مخالفی و نامحرمی رسد قوله بنا بر آن می خواست که درین عریضة الشوق اولاً فصلی چند از حقایق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل ونحل اشرف علوم ومقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه ومطالب حکمیه است درسلک عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار ماست که با وجود این معنی علماً وعملاً منسوخ شده است ش مراد از حکمت خلقیه علم اخلاق ملل مذاهب اهل اسلام نحل بکسر نون وفتح حاء مهمله مذاهب غیر اسلام سوانح بمعنی رویداد قوله با وجود این معنی یعنی با وصف این معنی که اشرف علوم ست قوله وثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف وبدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع نظر ازین که این مطالب علیه متفق علیه عقلاء روزگارست فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد وبعد ازانکه معلوم شود که در نهایت معقولیت ست وآنچه خلاف اوست نهایت بطلان وخذلان دارد ش علیه بکسر لام وتشدید تحتانی بمعنی بلند خطیر بمعنی بزرگ قدر قوله بعد ازانکه معلوم شود الخ ش یعنی ازانکه از شما معلوم شود که علم اخلاق نهایت خوب ست بطلان بالضم ناچیزی وبی حقیقتی خذلان بالفتح وبالکسر فروگذاشتگی وبی قدری قوله ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته واگر در هفته نباشد در ماهی واگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان شعور وتمیز تا حال نمایند وبی تصدیع ضمیری وآزار اوستادی بے حجابانه در خلوت خانه دل ملاحظه فرمایند که در سنین وشهور ایام سابقه چه قدر موافق وچه قدر مخالف را مصدر شده اند اگرچه تدارک وتلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال ست اما این قدر میشود که شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان

استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمه زندگانی را محصور مستلذات نفسانی نگردانند **ش**
مخفی نماند که تقویم کتابی باشد مختصر که دران سعادت و نحوست اوقات یک سال مرقوم باشد برای
دریافت اوقات سال آینده تقویم دیگر باشد و تقویم پارینه یعنی تقویم پارسال گذشته هیچ بکار
امسال و سالهای آینده نمی آید قوله نماید یعنی مطالعه نماید سنین بکسر تین بمعنی سالها و این جمع سنه
ست خلاف القیاس مراد از موافق کارهای نیک ست و مراد از مخالف کارهای بد ست مصدر
بمعنی جای صدور از کلمه اگرچه جواب این سوال مقدر ست که از مطالعه عمر گذشته چه فائده مستبعد
بفتح عین مهمله بمعنی بعید داشته شده یعنی دشوار و محال بضم میم امر ناممکن قوله اما این قدر معلوم میشود
یعنی این قدر فایده میشود لفظ فایده از ینجا محذوف ست ضلال بفتح ضاد معجمه گمراهی تتمه بفتح تار اول و
کسر تار ثانی و تشدید میم بمعنی بقیه **قوله** اما چه توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه
ازین مقدمات نولیسد و نه قوت آنکه کرهاً و جبراً خود را برین داشته مطرح مطاعن لیام ساخته
تصدیع ایشان دهد اما رابطه معنوی بخود دلی گذارد و کشان کشان بعالم بیان می آرد بنا بران بالضرورت
انچه مناسب حال نشار کثرت که بالقصد یا بالاتفاق دران منسلک بل منهمک آید مذکور میشود خذ ما صفا
ودع ما کدر **ش** حریق سوخته ابتلا در بلا و رنج افگندن برای آزمودن حوصله درینجا مجازاً بمعنی تحمل
قوله ازین مقدمات یعنی از مقدمات پند و نصایح و بیان معائب **قوله** کرهاً و جبراً بمعنی بزور و بردستی
قوله برین داشته یعنی بر عیبت گوئی و نصایح داشته مطرح بالفتح جای انداختن مطاعن بفتح میم و
کسر عین مهمله طعنه ها و الزام ها و این جمع طعنه است خلاف القیاس لیام بکسر لام جمع لیئم که بمعنی ملامت کننده
است اگرچه اکثر این فعیل بمعنی مفعول می آید مگر درینجا بمعنی فاعل ست و معنی بخیل درینجا مطلوب نیست
و مراد از رابطه معنوی دوستی دلی ست و نشار کثرت کنایه از دنیاداری منسلک در آینده و داخل
شونده منهمک بضم اول و کسر میم دوم فرو رونده و کوشش کننده یعنی نصیحت های دنیاداری
که بالفعل شما را بدان حاجت ست مذکور می کنم **قوله** خذ ما صفا ودع ما کدر بفتح دال اودع و کسر دال کدر
ترجمه بگیر انچه صاف ست و بگذار انچه تیره است یعنی از نصیحت های من انچه ترا بهتر نماید قبول کن
قوله بر باطن کیّش ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال بر کثرتی و وحدتی باز بسته
که انتظام بی او سرانجام پذیر نیست **ش** کیّش بفتح کاف عربی و یای تحتانی مشدد و سین مهمله بمعنی زیرک
و دانا ملتبس بکسر بای موحده پوشیده شونده حکیم علی الاطلاق جلت حکمته یعنی حکیمی که ثابت ست
بر وجه بی قیدی و بزرگ ست حکمتهای او قوله صلاح حال الخ یعنی درستی حال هر مجمع را به شخص واحد

بنهجی متعلق گردانیده است که انتظام آن مجمع بدون آن یک شخص اتمام پذیر نیست **قوله** چنانچه
نظم امور دارالخلافت پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار
اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حکم بارای و تدبیر ست **ش** دارالخلافت بمعنی شهرے که
تخت گاه بادشاهی باشد نفس درینجا بمعنی روح و جان ست مخفی نماند که بدن انسان را عالم صغیر
ازان گویند که مشابه بعالم ست هرچه که درین عالم کبیر موجود ست در بدن آدمی نیز موجود مثلاً روح
بادشاه عقل وزیر و حسد و بغض و قهر وغیره بدان شهر و رحم و حلم و حیا وغیره نیکان شهر و این
هر دو قسم سپاه بادشاه اند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه سیاره و استخوان
کوه و موی نباتات و رگها انهار و علی هذا القیاس ثبات و قرار بقاف مترادف منوط بمعنی بچسیده
مربوط بمعنی بسته **قوله** پیدا است اگر به تدبیر نفس افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان
او یند از روی رویت و عدالت باشد احوال تن و اوضاع بدن برنهج سلامت و استقامت
گذرد و الا از دارالملک صحت و عافیت بر آمده تا آتش بفساد و زوال انجامد **ش** نفس بمعنی روح
قوای طبعی هفت اند جاذبه ماسکه هاضمه غاذیه دافعه نامیه مولده و قوای حیوانی آنکه مختص بحیوان
باشد چون حرکت و سکون و قوتیکه حافظ حیات ست و قوتیکه بدن را از تعفن نگاه دارد و غضب
و شهوت و فرح و غم از عوارض آنهاست و قوای نفسانی هم محسوب بقوای حیوانی میشوند و آن
باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه وغیره باشند رویت بفتح رای مهمله و کسر واو و تشدید تحتانی
بمعنی فکر و تامل و فاعل باشد افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی دارالملک بمعنی شهری که تخت گاه
بادشاه باشد تا آتش بدحرف دوم بمعنی انجام او یعنی انجام بدن **قوله** همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی
اگر تمام همت مصروف آن دارد که به حسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشته
و بمحاسن صفات موصوف شده از راه سویت متوجه انجام مهام انام شود هر آئینه خواطر
جمهور مردم را در حیز تسخیر در آرد و شوارد ایام را به روابط اهتمام در حوزه حراست نگاه دارد مملکت
بفتح میم اول و سکون میم دوم و ضم لام و بفتح و کسر لام نیز آمده بمعنی بادشاهی و مقام بادشاهی
ش بحسن تدبیر ببای سببیه رزانت بفتح رای مهمله و بعده زای معجمه و الف و نون و فوقانی بمعنی
آهستگی و آرامیدگی و بمعنی استواری نیز نوشته اند بمکارم اخلاق ببای معیت بمعنی بزرگی های
اخلاق یعنی خوبی هاے اخلاق متحلی بکسر لام مشدد بمعنی زیوردار یعنی آراسته سویت بفتح سین مهمله
و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی برابری و اعتدال هر آئینه بمعنی بالضرور حیز بکسر یای تحتانی مشدد

بمعنے احاطہ تسخیر فرمان بردار کردن شوارد بفتح شین معجمہ بمعنے رمندگان و این جمع شاردہ است
کہ بمعنی رمندہ باشد و مراد از شوارد ایام کار و بار زمانہ چراکہ ہر کار زمانہ را کہ بوقتش نسازند از
دست میرود روابط جمع رابط و رابط بمعنے بند و ریسمان و رسن کہ بدان چیزی را با چیزی بندند
حوزہ بالفتح بمعنے مکان و احاطہ و فاعل نگاہ دارد ہمان مالک مملکت قولہ واگر نہ زود باشد اختلال
در مبانی احوال او راہ یافتہ قواعد امن و سلامت متزلزل بل زائل گردد و عنقریب مستاصل
و مستہلک یا کسائر الناس بل اودونہا نشود نعوذ باللہ من الحور بعد الکور ش وگرنہ یعنی اگر بادشاہ
بحسن تدبیر متوجہ انجام مہام انام شود مبانی بفتح اساس ہای خانہ قواعد بیخ ہای عمارات متزلزل
بفتح زاء معجمہ اول و کسر زاء معجمہ ثانی بمعنی جنبندہ و لرزان زایل بکسر ہمزہ دور و نابود شوندہ مستاصل
بفتح صاد از بیخ برکندہ شدہ مستہلک ہلاک شوندہ قولہ یا کسائر الناس بل اودونہا نشود یعنی یا مثل
تمامی مردم عام بلکہ بدترین ایشان شود فاعل نبود ہمان مالک مملکت ست قولہ نعوذ باللہ الخ
ترجمہ پناہ می خواہم بحق تعالیٰ از نقصان بعد از افزونی یعنے از مفلسی بعد از تونگری برای صحیح
خواندن فارسیان اشارتی میرود کہ در قول کسائر الناس بل اودونہا کاف مفتوح حرف تشبیہ
جار ست و سایر بکسر ہمزہ و کسر راء مہملہ مجرور بمعنی ہمہ و الناس بکسر سین نیز مجرور ست از جہت
مضاف الیہ بودن بل بالفتح حرف ترقی ست ادون بفتح اول و سکون دال و فتح واو و ضم نون
صیغہ تفضیل بمعنے بدتر و نازبون تر و ضمیر لفظ ہا کہ برای مؤنث ست راجع بہ ناس چراکہ ناس لفظ
مؤنث سماعی ست و میتواند کہ بہ لحاظ معنی جمعیت کہ ناس اسم جنس ست قولہ نعوذ باللہ من الحور
بعد الکور نعوذ بضم ذال معجمہ صیغہ متکلم مع الغیر باجار لفظ اللہ مجرور من جار حور بفتح حای حطی و کسر
راء مہملہ مجرور بمعنے نقصان بعدہ بفتح دال مضاف کور بفتح کاف و کسر راء مہملہ بمعنے افزونے
مضاف الیہ قولہ عمدہ محاسن اطوار و مکارم اوضاع کہ تحصیل و تعمیر و تبقیہ این دولت عظمی بآن مرتبط
است پنج چیز ست ش تبقیہ بمعنے باقی داشتن این دولت عظمی اشارت ست بہ سلطنت و اشارت
لفظ آن بعمدہ محاسن اطوار مرتبط بضم میم و سکون راء و فتح تاء فوقانی فتح باء موحدہ و طاء مہملہ
بمعنے بستہ شدہ یعنی بہترین از اطوار نیک کہ آبادی و بقای سلطنت و حکومت بآن بستہ است
پنج کار ست قولہ اول ہوشیاری یعنی حاضر بودن بہ نقیر و قطمیر و شریف و وضیع ہموارہ بوسیلہ
ثقات یا بواسطہ چند کس کہ حاضر یکدگر نباشند و ہمدیگر را نہ شناسند از ولایت و شہر و دربار و
درون خانہ خبردار بودن و صدق و کذب اخبار را بعقل دوربین تمیز کردن ش حاضر بودن بمعنی

آگاه بودن و مراد از نقیر و قطمیر جزویات مقدمات چه نقیر بمعنے مغاک و چاهک که بر پشت تخم خرما
باشد که اکثر مردم از ان آگاه نیستند قطمیر بالکسر ریشه که در شگاف تخم خرما باشد شریف بمعنی بزرگ
و اشراف و ضیع بمعنی فرومایه و کوچک ثقات بکسر ثاء مثلثه جمع ثقه و ثقه در اصل بمعنے استوار و مجازاً
بمعنے شخصی که قول و فعل او پیش مردم معتبر و سند باشد یعنی اگر مرد معتبر بهم نرسد دران صورت
بوسیله چند کس که خاطر یکدیگر نباشند یعنی واقف و آشنای همدیگر نباشند از دربار یعنی از دربار
بادشاه و انچه در بعض نسخ بجای دربار لفظ دیار نوشته اند خطاست و درون خانه یعنی اندرون
خانه خود **قوله** دوم تغافل و بردباری و مزلات و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن و اگر نتواند
بر نقصان عقل او حمل نموده از جا نرود و عفو را از جمله ضروریات خود داند **ش** مزلات بزاء هوز
بمعنے لغزش ها یعنی خطا و گناه های فرودستان کنایه از خردان اغماض بمعنے چشم پوشی یعنی دیده را
نادیده تصور نمودن حمل بالفتح گمان قوله از جا نرود یعنی از قهر شدید نباید **قوله** داد مظلومان دادن و عظم
ظالم و قرب و قرابت او منظور نداشتن **ش** عظم بکسر عین مهمله و فتح ظاء معجمه بمعنی بزرگی قرابت رشته داری
و خویشی یعنی بلحاظ ثروت و توانگری یا به لحاظ رشته داری از ظالم فروگذاشت نباید کرد **قوله**
چهارم جوان مردی که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و هیچی آنرا خاطر نشان اخوان زمان
ساختن و بے وسیله سوالی و واسطه التماسی حوایج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ
طریق در اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادت جاه و مال را از قسم کمال نشمردن **ش** ابتذال
بالکسر و ذال معجمه اگرچه در لغت بمعنے بسیار بکار داشتن چیزے ست مگر چون از بسیار بکار داشتن
هر چیز فرسوده و خراب شده ذلیل میگردد لهذا ابتذال مجازاً بمعنی بے قدری و هیچی بمعنی هیچ بودن
اخوان زمان بالکسر بمعنے اهل زمانه و یاء مجهول در آخر سوالی و التماسی برای نکره حوایج بکسر همزه
حاجات انجاح بالکسر و در آخر حاء مهمله اجرای کار مرام بالفتح مراد انام مخلوق زیادت بمعنی افزونی
و انچه در بعض نسخ زیادتی بجز زیادت یا نوشته اند خطاست **قوله** پنجم راه انصاف سلوک کردن و
ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که براهین دین و روش مذهب او نباشد بچشم حقارت و عداوت
نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استدعاء و التماس استکشاف
و استفسار مقاصد از ان نماید بای حال مخالفت ملت و مذهب را وسیله بغض نسازد و املاک
و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصئون دارد **ش** سلوک مصدر ست بمعنی رفتن و
رفتار تعصب بمعنے حمایت و طرفداری رفق بالکسر نرمی مدارات بالضم مصدر ست بمعنی خاطرداری

قوله خاطرنشان او کند یعنی حقیقت مذهب خود خاطرنشان او کند استدعا بمعنی خواهش یعنی
از روی خواهش عرض استفسار مقاصد مذهب او نماید بای حال بمعنی بهرحال قوله ای عزیز
این کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین ست که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات واجتماعات
درحکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند **ش** مراد از کثرات واجتماعات گروه های مردم
ست قوله وما علی الرسول الا البلاغ ش نیست به قاصد مگر رسانیدن یعنی ماکه دوستدار شما
هستیم ما را به شمار سانیدن نصایح حکما واجب بود رسانیدیم آینده قبول کردن وقبول نکردن
باختیار شما ست قوله بیت پند حکیم عین صواب ست ومحض خیر ❊ فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید
ش معنی ظاهر ست قوله والحق امتثال بامور مذکوره سرمایه شیرمردان راه است که بدستیاری
آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست ودشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری
فرماید **ش** امتثال بمعنی فرمان برداری وحرف با برای ظرفیت ولفظ سعادت بعد سرمایه
ولفظ خدا بعد لفظ راه محذوف ست وهمچنین لفظ روزگار باعمر بعد لفظ دشمن محذوف ست
قوله قطعه هیچ دانی که شیرمردی چیست ❊ شیرمرد زمانه دانی کیست ❊ آنکه با دشمنان تواند ساخت ❊
وآنکه با دوستان تواند زیست ❊ **ش** ساختن بمعنی آشتی وموافقت کردن ومراد از زیستن
خوش معاملگی ست قوله واین را وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر
که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را بآن مهذب نساخته است لب کند **ش** واین را
یعنی امتثال امور مذکوره یعنی بعمل آوردن نصایح حکما را وفاعل آسوده اند شیرمردان راه
اند یعنی در عالم موت وبرزخ خوش آسوده اند واشارت این مقدمات به نصایح وپند ست
مهذب بفتح ذال معجمه مشدد بمعنی آراسته لب کند یعنی ننویسد قوله وبیش ازین خود را ومردم را
تصدیع ندهد که عادت الله برین جاری ست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از
مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد وفایده معتدبه برآن مترتب نمی شود وبر خردمند بین
سر این سنت الله مخفی نیست **ش** بیش ازین بباء موحده بمعنی زیاده ازین سمات بکسر جمع سمت
که بکسر سین وفتح میم بمعنی نشان ست مادام بمعنی تا وقتی که معتدبه بضم میم وسکون عین وفتح تاء فوقانی
وتشدید دال مهمله وباء موحده وهای ملفوظ بمعنی شمار کرده شده بآن یعنی چیزی که در شمار آورده شود
ای کثیر المقدار وبهتر قوله بران یعنی بران کلمات که از غیر مهذب الاخلاق صدور یابد سنت الله
بمعنی طریقه خدا ومخفی نماند که سر این ست که اگر نصیحت مرد نیکوکار وغیر نیکوکار برابر اثر بخشد

فرق درمیان کامل وغیر کامل چه باقی ماند قوله الله تعالی به محض عنایت بی غایت شما را و ما را
بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند ش مراد از سر راه مقصود معرفت حق تعالی و مراد از
وصول قرب الهی ست قوله بیت عمرت دراز باد برین ختم شد سخن ❊ بیرون نمی نهم زره اختصار پا ❊
ش معنی ظاهر ست قوله این خزف ریزه چندکه درخلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود
می خواست که خود را از اتحاف آن درگذراند چه با وجود روائت متاع و دنائت اسباب چون اندک
از خواب غفلت بیدار شد برخلاف عقیده خود بخوشامد و مطارحات عرفیه بی مزه روزگار آلوده
یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح افراد خجالات ست درماند ش خزف بفتحتین خاء معجمه و زای معجمه
و فا بمعنی پاره سفال پس خزف ریزه بمعنی ریزه هاے سفال درینجا کنایه از عبارات این مکتوب
خلال بمعنی درمیان تشتت و توزع هر دو بمعنی پریشانی و انقسام خاطر یعنی این خط که در حالت پریشانی
خاطر نوشته بودم می خواستم که خود را از فرستادن آن باز دارم لفظ چه برای بیان علت نفرستادن
این خط روائت بفتح راء مهمله فساد و زشتی و زبونی دنائت بفتح دال مهمله کمینگی و حقارت و مراد از
روائت متاع و دنائت اسباب زشتی عبارت و بی بلاغتی کلام مطارحات عرفیه عبارت
از شوق و اشتیاق بے اصل زبانی و تکلف الفاظ محض باظهار سخندانی قوله آلوده یافت ای
متاع خود را آلوده یافتم یعنی عبارات خود را بخوشامد و مطارحات آلوده یافتم خجالت مضاف
و پیش خود مجموع مضاف الیه مخفی نماند که خجالت دو قسم ست یکی خجالت پیش مردم و دیگر خجالت
پیش خود یعنی ندامتی که خود را از افعال خود باشد و این قسم ثانی به نسبت اول بسیار سخت ست
اقبح بمعنی قبیح تر و زشت تر قوله درماند یعنی در زیر بار خجالت عظیم درماندم قوله الحق که این مرحوم
منصبغ بالصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک ناقصک قبح این وضع ناپسندیده
این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سودمند نیست و قوای عملی ازین عمل بی
ما حصل به هیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمی رساند ش الحق یعنی حق اینست مرحوم در اصطلاح
بمعنے نادان و بے خرد منصبغ بکسر باء موحده و غین معجمه بمعنے رنگین الصباغ بمعنے رنگ یافتن علمک
ناقصک کاف علمک برای تصغیر ست که مفید معنی تقلیل باشد یعنی علم اندک و کاف ناقصک برای
تصغیر تحقیر ست قبح بالضم بدی و زشتی این وضع ناپسندیده عبارت از خوشامد و لفظ ناپسندیده
را بکسر حرف آخر که همزه است بدل از های مختفی مضاف بسوی این گرفتار هواجس نفسانی باید خواند
هواجس بفتح ها و کسر جیم جمع هاجسه که بمعنے آواز نرم ست که شنیده شود و لفهم نیاید مجازاً بمعنے

خطرات واوہام ست وعلمک ناقصک مبتداست و سودمند نیست خبر آنست ماحصل
بمعنے انچہ کہ حاصل شد مجازاً بمعنے فایدہ ومنفعت ومراد ازین عمل بے ماحصل خوشامد و
مطارحات عرفیہ است وفاعل نمی رساند علمک ناقصک ست قولہ تا آنکہ بعضے از اجلہ اخلاء
واخلص اصدقا بمقتضاے عموم نیک اندیشی وشمول یار فروشی یا بموجب پاداشش
لوازم خصوص آشنائی مراعات مراسم اختصاص نسبت گذاری یا بملاحظہ آنکہ جواہر زواہر
مدحت ولالی متلالی محمدت کہ از معدن دانش وبینش ایشان برآمدہ بسمت تحفہ مجلس علے
آن اعتضاد الانامی موسوم شدہ است بابلغ وجوہ مودی گردد یا بہ سبب امرے دیگر کہ درخاطر
حقایق مآثر ایشان رسیدہ باشد آن خزف مزخرف را بگران بہاء دررغز ابتیاع نمودہ
بعد از چندین آرائش پیش آن مشتری نکتہ دان عیب پوش فرستادہ اند بالضرورت
این دو کلمہ پریشان کہ ہم از ان مقولہ است مرقوم شدش حرف تا انتہائیہ یعنی فرستادن این
مکتوب بشما تا آن وقت نمی خواستم کہ بعضی دوستان برفرستادن آن باعث شدند اجلہ بفتح
اول وکسر جیم وتشدید لام جمع جلیل بمعنے بزرگ ونیکان اخلاء بفتح اول وکسر خاء وتشدید لام
بمعنے دوستان واین جمع خلیل ست اجلہ مضاف واخلاء مضاف الیہ اخلص خالص تر
اصدقا بفتح اول وسکون صاد وکسر دال وقاف جمع صدیق کہ بروزن رفیق ست بمعنی دوست
صادق قولہ عموم نیک اندیشی بمعنے نیک اندیشی عام ای نیک اندیشی کہ بہمہ کس داشتند بامن ہم
مبذول داشتند ویار فروشی یعنی اوصاف حمیدہ دوست پیش ہر یک بیان نمودن خصوص
بفتح خاء معجمہ بمعنی خاص کردہ شدہ واین فعول بمعنے مفعول ست کذائی بفتح کاف عربے وذال معجمہ
بمعنے مثل ہمین پس نسبت کذائی بمعنی نسبتے کہ مثل ہمین اشیاء باشد وآن دوستے ہست مدحت
بالکسر ستایش محمدت بفتح میم اول وکسر میم ثانی بمعنے ثنا واوصاف جمیلہ زواہر بمعنے روشن
لالی بفتح لالی اول جمع لولو متلالی بضم میم وفتح تاء فوقانی بمعنے روشن ومراد از جواہر زواہر ولالی
متلالی رقایم وخطوط ست ونیز ایشان بسوی اجلہ اخلاء واخلص اصدقا سمت بکسر سین
وفتح میم بمعنے نشان موسوم بمعنے نشان دار وحرف یاء آخر اعتضاد الانامی برای متکلم
بابلغ وجوہ یعنے بطور شایستہ ومعقول مودی بضم میم وفتح ہمزہ کہ بصورت واوست وفتح
دال ودر آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنے رسانیدہ شدہ وفاعل گردد ہمان جواہر زواہر
مدحت ومحمدت یعنی خطوط اخلاء بہمراہی این خط من بطور سالبتہ نزد شما رسیدہ شوند مخفی نماند

که جواهر ولالی راهر دو که جمع اند بلفظ موسوم شده است ومودی گردد خبر بصیغه واحد ازان آورد
که غیر ذی روح اند در ذی روح مطابقت ضرورست ودر غیر ذی روح عدم مطابقت النسب
واولی ست چنانچه مبلغ هزار روپیه بخدمت فرستاده شد رسیدش برنگارند یا به سبب کاری
دیگر که در خاطر آن دوستان باشد مزخرف بضم میم وفتح زاء معجمه وسکون خاء معجمه وفتح راء وبعده فا
بمعنے زر اندوده وآرایش داده شده ودرینجا مراد از خوف مزخرف کلام خودست یعنی مکتوب درر
بضم دال وفتح راء اول وغرر بضم غین معجمه وفتح راء اول بمعنے مروارید بزرگ و روشن
چه اول جمع دره وثانی جمع غره اتباع بالکسر اول وسکون باء موحده وتاء فوقانی ویای تحتانی بالف
کشیده وعین مهمله بمعنے خریدن چه بیع بمعنے خریدن او فروختن هر دو می آید قوله بعد ازچندین
آرایش بمعنے بر کاغذ بهتر بحرف خوشخط نوشته پیش آن خریداز نکته دان عیب پوش فرستاده
وفاعل فرستاده اند همان اخلا مخفی نماند که نامه هنوز بدست کاتب ست وفرستاده اند صیغه ماضی
بجای میفرستند صیغه حال بلحاظ زمانه خواندن مکتوب الیه دارد چه این وقت فرستادن به هنگام
خواندن مکتوب الیه که درحقیقت هنگام مخاطب طرفین ست ماضی خواهد شد همین قاعده در بلغاء
شیوع دارد وخلاف آن نادرست چنانچه درین عبارت مبلغ صد روپیه بصحابت حامل نامه
بخدمت فرستاده شد پس فرستاده میشود بجایش از بلاغت بعید فافهم واشارت این دو کلمه
پریشان بسوی عبارات آینده است که عنقریب می آید قوله هم ازان مقوله است یعنی ازجنس همان
خزف مزخرف ست قوله هرچند قوت علمیه این متردد ومتحیر را در مقام آن می آرد که رشته الصاف
محکم گرفته بعضے سخنان صدق آئین نگاشته تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی
ودون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور ومحروم مانده بصد احتیاج قوای علمی که غریق بحار رسم و
عادت ست شده ش تلافی بمعنی تدارک ولفظ بقدر به معنی اندک وقدری وکم فطرتی بمعنی نقصان
سرشت ومراد از دون همتی پستی همت ست بلحاظ این معنی که بر طمع حصول ثروت دنیا به تصفیه و
تزکیه باطن وتکالیف ریاضت متوجه نشدم ازین سبب بدولت حکمت اشراقیه نرسیدم وحکمت
اشراقیه نوعی از حکمت بوده است حکماء سلف راکه باشراق وروشنی باطن تعلیم وتعلم وگفت وشنود
مقاصد خود به مکاشفه ومراقبه می کردند بفاصله صدها کروه مسافت وحاجت پیش یکدیگر رفتن
نداشتند بخلاف حکماء مشائین که ایشان نزد یکدیگر رفته مقدمات دریافت می نمایند چنانچه افلاطون وبقراط
وفیثاغورس وغیره از زمره صاحبان حکمت اشراقیه بوده اند ومراد از قوای علمی تحریر وتقریر ست

ومراد از رسم وعادت مبالغه هاے مدح وتملقات اهل انشاست حتی که رسم وعادت اهل انشا
چنین ست که تحریر ایشان بدشمن هم خالی از مدح نباشد ولفظ شده متعلق بلفظ محتاج ست یعنی
بصد احتیاج محتاج قوای عملی شده بدشمن هم خالی اند قوله وهرچند ازین وضع علماً وعملاً ملال دست
داده اما چون تحریر امثال این مقالات وتقریر این مقولات یک نحو مکالمه ایست روحانی وتذاکره
ایست نفسانی رابطه معنوی نمی گذارد که ازین وادی خود را بگذراندش اشارت ازین وضع بسوی
مکتوب نویسی ست ومراد از امثال این مقالات ومقولات کلمات حکمت وسخنان دانش
وخبرت ست ونفسانی هم درینجا بمعنی جانے وروحانی ست رابطه معنوی ای دوستی دلی که مرا
باشماست ومراد ازین وادی نوشتن مکتوبات ست مخفی نماند اگرچه وادی بمعنی صحراست مگر در محاوره
اهل انشا بمعنی معامله ومقدمه مستعمل میشود وبگذارد بمعنی رهاند قوله ومی خواهد که کلمه چند از درد نایافت
مقصود وبوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح اندوه تنهائی وبهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه
آنکه از استماع سخنانی که از ازدیاد باطن غمگین بموجب بے بضاعتی وبے استطاعتی نگاهداشت
آن در نهانخانه خاطر نمے تواند ودر عالم ظهور بے اختیار سر میزند متنفر ومتاذی نشود دش
ومی خواهد معطوف بر نمی گذارد ومی گذراند ست وفاعل می خواهد همان رابطه معنوی ست نایافت
بمعنے نیافتن ومقصود درینجا عبارت ست از خداشناسی وبوقلمونی بمعنے گوناگونی وهمدمی بیاء مجهول
ایمائے که آنرا توصیفے نیز میگویند وکاف برائے بیان همدم اقل بفتحتین وتشدید لام بمعنے قلیل تر
یعنے ادنی مرتبه از صفات آن همدم آنکه ازدیاد بالکسر بمعنے افزونی درینجا مراد از جوش وخروش
ولفظ از بالای کلمه ازدیاد سببیه ست وفاعل نگاهداشت نمی تواند بود ابوالفضل خود ست
بطریق غیبت فاعل سرمیزند سخنان ست وانچه در بعض نسخ لفظ از بالای کلمه ازدیاد واقع نیست
دران صورت فاعل نگاهداشت نمی تواند ازدیاد باطن باشد مگر این نسخه نزد فقیر بهتر نیست
چراکه نسبت بے بضاعتی وبی استطاعتی بسوی ازدیاد نمودن خالی از تکلف نیست ودر صورت
واقع بودن لفظ از به سبب اجتماع دو زا معجمه تنافر خوب پیدا میشود واین نزد فصحا عیب عظیم
ست ظاهر الفظ ازدیاد از تحریف کاتبان ست در نسخه صحیحه معتبره بجای ازدیاد لفظ دیار واقع ست
بمعنے ملک یعنے عبارت متن چنین ست از استماع سخنانی که از دیار باطن غمگین الخ درین صورت
بے تکلف معنے بوجه احسن بکرسی می نشیند فافهم ومراد از بے بضاعتی وبے استطاعتی بے علمی و
بے حوصلگی متنفر بمعنے گریزان ومتاذی به تشدید ذال معجمه مکسور بمعنے ایذا یابنده یعنی رنجیده

وفاعل نشود همدم **قوله** وفقدان محرمی که از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی که در خفایای
سلوک طوایف انام متحقق باشد وفی حد ذاته در نهایت معقولیت بود وحال آنکه این معنے مورث
مضرتے که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد واین کس را هدف سهام
ملام نسازد واملا نماید **ش** فقدان بضم فا بمعنے گم شدن وفقدان محرمی عطف ست بر بهم
نرسیدن همدمی وخلاف عادتی بیاء مجهول توصیفی بمعنی کاری وسختی که در عادت مردمان نباشد
خفایا بفتح خاء معجمه بمعنے پوشیدگیها متحقق باشد یعنے آن کار خلاف عادت فقط من نکرده باشم
بلکه در پوشیدگیهای طریقه معاملات اکثر مردم ثابت باشد ولفظ بود بفتح واو ومراد از لفظ این معنے
همان کار خلاف عادت ومورث بالضم رساننده کاری بمعنی لاحق وضمیر او راجع بسوی محرم وفاعل
تواند شد مضرت ست وفاعل نباشد این معنی ست یعنی کار خلاف عادت حاصل آنکه این معنی
رساننده مضرتی نباشد سلوک بمعنی رفتن وگریز وانچه در بعض نسخ بجای سلوک لفظ سالوس نوشته
بمعنے فریب ظاهرا تحریف ناسخان ست واین کس را یعنی مرا سهام بکسر تیر با ملام بالفتح بمعنے ملامت
املا نماید یعنی تحریر نماید واملا نماید خبر کلمه چند ست که از فلان مقدمه وفلان قسم مقدمه املا نماید و
فاعل املا نماید ابوالفضل ومفعول آن شرح اندوه وبهم نرسیدن همدم در فقدان محرم ست **قوله**
وشمه از آلام واسقام این قصه پر غصه که راقم سطور وهاویه مشاغل لایعنے منهمک شده از عبد اللهی
بعبد الطبعی در آمده در شرف آن شده عیاذا بالله که از عبد اللهی بعبد الدراهم والدنانیرے
موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود را ظاهر سازد **ش** الام واسقام رنجها
وبیماریها راقم سطور کنایه از ذات خود یعنی من هاویه بمعنے دوزخ لایعنی اگرچه در اصل صیغهٔ واحد
مذکر غایب فعل مضارع منفی معلوم ست بمعنے قصد نے کند ونمی خواهد واین در صفت آدم کاهل
وبے شوق وبے جرأت مستعمل میشود وصیغه مضارع بجهت مبالغه وصفت ست که دال باشد بر استمرار
یعنے الحال هم قصد نمی کند بر افعال کردنی ودر استقبال هم نخواهد کرد پس این چنین آدم مهمل ونابکار
باشد مجازا اطلاق این لفظ بر افعال واعمال هم کنند بمعنے مهمل وبی فایده منهمک سعی کننده ودر
کاری فرو رونده در عبد اللهی وعبد الطبعی یای مصدری ست بمعنے بندهٔ خدا بودن
وبندهٔ طبیعت بودن عبارت ست از مصروف حظوظ نفسانے بودن **قوله** در شرف آن شده
یعنے در بالاے آن شده ای بالاے آن حالت بر آمده است که از نیکی به بدی رسد حاصل آنکه
قریب ومستعد آن شده است که از بنده بودن خدا به بنده بودن درم ودینار موصوف گردد مخفی

نماند که چون در تقریر وقوع امر ہذا فرض کنند لفظ عیاذاً باللہ یا نعوذ باللہ منها برای دعای عدم
وقوع آن امر بطریق جملہ معترضہ دعائیہ درمیان مبتدا و خبر می آرند ہمچنین درینجا واقع شدہ
وکافی که در بعض نسخ بالای عیاذاً باللہ نوشته اند خطاست بعد عیاذاً باللہ ضرور باید مخفی نماند
که دنانیر جمع دینارست چرا که دینار دراصل دنار بود بنون مشدد که نون اولش را از دو نون
بیای تحتانی بدل کرده اند در حالت جمع نون اصلی که بیاء بدل شده بود عود کرده **قوله** واندکی
از ترددات و محاربات ناقصانہ بے توزگانہ فطرت وطبیعت درین سی وچہار سال دنیا خصوصاً
درین دوازده سال که درکش مکش ابنای زمان افتاده است نہ قدرت شکیب ونہ قوت
گریز ونہ قوت پرہیز دارد بعبارت درآورده اعلام آن استظہاری الانامی نماند **ش** ترددات
بمعنے ترکتازیہا محاربات جنگہا ناقصانہ یعنے مانند مردم ناقص العقل بے تدبیر بے توزگانہ بضم تاء و
واو غیر ملفوظ بمعنے بی انتظامانہ محاربات بی توزگانہ مضاف و فطرت وطبیعت مضاف الیہ
فطرت باصطلاح محققان خواہش نیکی وطبیعت بمعنی خواہش بدی سی وچہار سال دنیا مراد از مدت
عمر خود و درین دوازده سال مراد از مدت وزارت وتقرب سلطان وفاعل افتاده است وفاعل
دارد کاتب ست یعنے ابوالفضل مخفی نماند که این قدر عبارت که نہ قدرت شکیب ونہ قوت گریز و
نہ طاقت پرہیز دارد بیان حال زمانہ موجود کرده است که بسبیل جملہ معترضہ درمیان واقع شده
یعنے بالفعل نہ قدرت شکیب وتحمل دارم برین مصائب که میگذرد ونہ قوت گریز دارم که ہمہ
تعلقات را ترک کرده بگوشہ نشینم ونہ طاقت پرہیز دارم که بسوی دنیا رغبت نکنم و اعلام بکسر
علم دادن وخبر دادن **قوله** بعبارت درآورده یعنے اندکی از محاربات بے توزگانہ فطرت وطبیعت
که درین مدت واقع شده بعبارت درآورده خبر دادن بآن پشت پناه خلق اللہ که از آن من است
نماند **قوله رباعی** صبری نہ که از عشق بپرہیزم من * بختی نہ که با دوست درآویزم من *
دستی نہ که با قضا درآویزم من * پائی نہ که از میان بگریزم من * **ش** در آخر ہر مصرعہ
بسبب بودن میم ضمیر متصل متکلم واحد لفظ من برای تکمیل وزن ست زاید **قوله** ونبذی از تجارب
وتباغض قوای روحانی ونفسانی وغالبیت ومغلوبیت ہر کدام مرةً بعد اولی وکرةً بعد اخری
مرقوم ساخته خاطر نقاد وقاد آن اعتضاد الگرامی را اطلاع بخشد **ش** نبذی بفتح نون
وسکون باء موحده وذال معجمہ ویاے وحدت بمعنے اندکی تجارب بضم را بالضم راء مہملہ باہم جنگ
وکارزار کردن تباغض باہم بعض وعداوت داشتن قوای روحانی بمعنے قوتہای روحی و درینجا

مراد از قوای روحانی صبر و عفو و عصمت و حیا و قناعت و توکل و عطا و غیره و قوای نفسانی
درینجا مراد از غضب و حرص و بغض و بخل و حسد و شهوت و وقاحت یعنی بے شرمی یعنی گاہی
قوای روحانی غالب میشوند و قوای نفسانی مغلوب و گاہی نفسانی غالب میشوند و روحانی
مغلوب و این غالبیت و مغلوبیت ہر کدام کرات و مرات میشود نقاده به تشدید قاف سره از سره
جدا کننده و بفتح واو و تشدید قاف بمعنے شعله زن و افروخته درینجا مجازاً بمعنے روشن قوله
آن اعتضاد الانامی را اطلاع بخشد یعنی آن قوت بازوی خلق الله را که از آن من ہست
آگاہی دہد مخفی نماند که چون در عربی بر مضاف الف لام نمی آید لہذا در مخدوم الانامی الف لام
آوردن مناسب نبود جواب آن این ست که نزد فارسیان لفظ مخدوم الانام لقب شخصی حکم
اسم مفرد دارد و از ترکیبش قطع نظر کنند لہذا مجموع مخدوم الانام را مضاف کردن بسوے یاے
متکلم الف لام را نیندا ختند و درینجا مخدوم الانام را مضاف کردن بضمیر متکلم از جہت کمال
خصوصیت ست و انچه در بعض نسخ بجاے مخدوم الانامی لفظ مخدو الگرامی نوشته اند نزد فقیر
خطاست و در صورت صحت معنے چنین ست مخدوم بزرگوار ان که از آن من ست ظاہر ست
که درین تکلف بسیار ست و اگر گرامی بکاف فارسی ست درین صورت یای آن اصلی باشد
و لفظ فارسی ست الف و لام آوردن برین منجمله تصرفات فارسیان ست چنانکه خاقانی
در تحفة العراقین آورده ع ذو الخورشید بن شد صفاہان + قوله اما چون در حالت افاقت
و شعور یقین درست میدہد که بے ارادی علیل و اشفاے علیل ہر آئینه اظہار این شکوه را
برانر این کلمه بباعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواہد شد خود را ازین نعره زدن
بے حوصلگانه و نالیدن بے خردانه مے گذر اندش اما برای استثناست از عبارت سابق
که میدہ آن ومی خواہد که کلمه چند از درد نایافت الخ باشد افاقت بکسر اول بمعنی بہوش آمدن وست
دادن بمعنے حاصل شدن اروای بالکسر بمعنے سیراب کردن علیل بعین معجمه بمعنے تشنه و
وتشنگی اشفاء بالکسر شفا دادن علیل بیمار ہر آئینه بمعنے بہر طور و بالضرور کلال بالفتح کاف عربی
اگرچه بمعنے کندی و ماندگی ست مگر درینجا مجازاً بمعنے آزردگی ست حاصل آنکه در حالت بیہوشی
غم اراه میداشتم که ہمه حالات غم زدگی خود به شما نویسم اما چونکه در حالت ہوش بہ یقین معلوم
میشود که طبیعت من بمنزله تشنه و بیمار ست پس بے سیراب کردن تشنه خود و بے شفا دادن بیمار
خویش و کنایت ازین الفاظ آنست که بی تہذیب اخلاق خود شما را در پرده اظہار گله غم

نصیحت کنم بالضرور این نصیحت بی اثر من موجب ملال شما خواهد گشت لهذا از ین نالیدن بیخود از خود را اسیر هانم قوله بیت بدرد مردن ولب ناکشودنم به ازان ست + که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد + ششس مخفی نماند که این بیت بعضی صاحبان را ناموزون مفهوم میشود و حال آنکه پیش عروضیان موزون ست چون تفصیل را تطویل لازم ست لهذا مختصر این ست که این بیت در بحر مجتث مثمن ست همه ارکان مخبون دارد مگر رکن چهارم مشعث واقع شده بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفعولن ست مفاعلن فعلاتن مفعلن فعلاتن کلمه به زان ست در اخیر مصرعه اول بر وزن مفعولن ست زیرا که نون غنه که بعد مده افتد در تقطیع محسوب نمیشود و سین را درینجا که ساکن لام بعد مده باشد متحرک نمایند قوله واگر از حدیث دلسوز جان گداز خود اعراض نموده اظهار دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیر ست نماید واندکی از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوائف انام رقمزده کلک بیان شود و سلیم دلهای دانش وران روزگار و بیان حلقه اقبال ناممکن زدن مدعیان معرفت مذکور گردد ش رهگذر بمعنی سبب و مراد از مرده دلان زنده تن اهل دنیاست که دل ایشان از باعث غفلت یاد الٰهی و کثرت معاصی مرده اند و بظاهر تن ایشان زنده مستودعات بضم میم و فتح دال چیزهای امانت داشته شده قوله نماید یعنی اظهار دردمندی نماید سلیم دلی بمعنی ابلهی و نادانی حلقه زدن بمعنی طالب شدن و اقبال ناممکن بمعنی دولتی که حصول آن ممکن نباشد و آن معرفت الٰهی ست حلقۂ اقبال ناممکن زدن مجموع مضاف ست و مدعیان معرفت که مشایخین صاحب قال باشند مضاف الیه لهذا نون زدن را مکسور باید خواند قوله مذکور گردد یعنی سلیم دلیها و بیان حلقۂ اقبال ناممکن زدن این همه مذکور گردد قوله و طرفگیها که در ضمن خرسندیهای منتسبان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت که بزعم اکثر ابنای زمان سرحلقه پیشوایان منهج سداد و راس و رئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند فکیف حال نامرادی تهید ست هیچدان سرگردان وادی سرالناس مندرج ست آشکارا ساخته تحفه مجلس عالی سازد ش طرفگیها بمعنی عجایب خرسندی بضم خاء معجمه بدون واو بمعنی قناعت و تسلیم و منتسبان عقل و کیاست لفظ کیاست بکسر کاف عربی بمعنی زیرکی و دانائی پس منتسبان عقل مراد از علماء مجتهدین و منهیان غیب و شهادت بمعنی خبر دهندگان پوشیده و ظاهر مراد از فقرا و مشایخین زعم بالفتح زاء معجمه و سکون عین مهمله بمعنی گمان و ظن ابنای زمان عبارت از اهل روزگار سرحلقه بمعنی سرگروه و منهج بالفتح راه سداد بالفتح راستی

وراس و رئیس بمعنی بزرگ و سردار و مراد از سایر الناس جمیع اهل دنیا یعنی دنیاداران غفلت شعار و مندرج ست خبر طرفگیها ست و از لفظ که بزعم اکثر تا لفظ سایر الناس جمله معترضه واقع شده خلاصه تقریر معنی این عبارت چنین ست یعنی طرفگیهای حرص و طمع پنهانی که در میان قناعت ورزی علما و فقرا مندرج ست باوجودیکه آن علما و فقرا بکمال اهل عالم سرگروه نیکان اند چنین خراب ست پس چگونه تباه باشد از کثرت حرص دنیا حال باطن مفلسی بی علم که از زمره عوام ست یعنی بدرجه اولی تباه باشد پس آن طرفگیها را آشکار بیان ساخته تحفه مجلس شما نماید **قوله** بالضرور اولاً باید که اگر تفصیل میسر نشود برمز و ایما بطریق اختصار بمسامع علیا رساند که باتفاق خدا مشربان عالم ذوق و شهود دریاکشان تشنه لب بزم سخن و جد انچه بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمده مطالب و خلاصه مآرب برهنه پایان خارستان راه محبت دریافت نایافت حقیقت رب العزت واجب الوجود و منزه داشتن و ذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان ست **ش** خدا مشربان مراد از عارفان کامل که فقط عشق الٰهی مشرب و مذهب ایشان باشد و عالم ذوق و شهود عبارت از عالم تقرب یلبی عرفان و ظهور واردات اسرار و باصطلاح سالکان شهود عبارت از رویت حق ست که از مراتب کثرات و موهومات صوری عبور نموده در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید و غیریت دور شده هرچه بیند و دریاکشان تشنه لب بزم سخن مراد از عارفان صاحب قال و علماء محقق اهل کمال ست و برهنه پایان خارستان محبت کنایه از عاشقان حق ست دریافت و نایافت هردو ماضی بمعنی مصدر اند اذیال بالفتح جمع ذیل بمعنی دامن و حدوث و امکان هردو بمعنی مخلوقات و ما سوا الله ست خلاصه تقریر آنکه باتفاق جمیع عارفان کامل و محققان واصل بهمین ثبوت رسیده که عمده درجه معرفت حق دریافتن این معنی ست که حق تعالیٰ چنین هست که ماهیت او با دراک کسی نمی گنجد و او از صفات ممکنات و مخلوقات پاک ست مثلاً هیچ لون و طول و عرض و عمق و جهت عدد ندارد و هرچه که در دیده و شنیده و وهم و خیال و فکر کسی آید خدای مجعول ست و جناب سبحان از ان برتر ست **قوله** و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبیه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان بی زبانی بر آمده بسمع جمیع روحانی اصغا فرموده اند **ش** و بقدر طاقت الخ عطف ست بر جمله دریافت نایافت حقیقت حضرت الخ مهذب الاخلاق بمعنی آراسته اخلاق شدن بصفات رضا و تحمل و عفو و کرم و تواضع و راستی و حیا و رحمت تشبیه بالضم با موحده مشدد بمعنی مشابه و مانند بودن حضرت کا

تعظیم واجب نزد حکماء یکی از اسماء الٰہی ست قولہ امر جلیل القدر یعنے امر بزرگ قدر نبوے علیہ الصلوٰۃ والسلام تخلقوا باخلاق اللہ بفتح لام مشدد یعنے خوکنید بخو ہای خدای تعالےٰ قولہ کہ از زبان بے زبانی برآمدہ یعنی اگرچہ این حدیث از زبان خیر البشر ست مگر در حقیقت از زبان الٰہی ست زیراکہ احادیث نبوی ہمہ مطابق وحی الٰہی ست و بے زبانی بیاے معروف مصدری ازان گفت کہ آن زبان از مادہ و صورت زبان متعارف بشری منزہ و مبرا است و فاعل اصغا فرمودہ اند خدا مشربان اند قولہ و ثانیاً باید کہ شرح حقیقت انسانی نمودہ و انماید کہ اگرچہ دریافت حقایق کونیہ خصوصاً حقیقت جامعہ کاملہ آدمی اصعب امور ست و مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انجامی استعدادات و اختلاف از منہ و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری دادہ انواع سخن فرمودہ اند انچہ از جمیع تفاصیل مذکورہ بطور خوش خرامان راہ تحقیق متیقن یا مظنون میشود آنست کہ لطیفہ ایست الٰہی و شریفہ ایست نامتناہی سوای این ترکیب عنصری و معجون ہیولانی کہ دران با اخس بہایم شریک و مساہم ست **ش** وانماید بمعنے ظاہر کند کونیہ بفتح کاف عربی و تشدید یاء تحتانی در اصل اشیاء کونیہ بود موصوف را بالقرینہ صفت خاص حذف کردہ ست یا کاتبان سلف بسہو فرو گذاشتہ اند جامعہ کاملہ آدمی یعنی حقیقت ذات آدمی کہ جمع کنندہ جمیع صفات کاملہ است قولہ اصعب امور ست یعنے دشوار ترین کارہاست یعنی دریافت حقیقت انسان دشوار تر از ہمہ کارہاست مفردان بفتح فا و تشدید راء مہملہ مفتوح انجاء بالفتح و حای مہملہ جمع نحو کہ بمعنے طریقہ و راہ ست از منہ بفتح اول و کسر میم جمع زمان کہ بمعنے وقت ست سریرت راز معجون ہیولانی بمعنے سرست مادہ اخس بفتحتین ہمزہ و خاء معجمہ و تشدید شین مہملہ بمعنی خسیس تر و کمینہ و زبون تر بہایم بمعنے چارپایہ ہا و اخس بہایم درینجا مراد از سگ و خرک ست مساہم بمعنے شریک و برابر از لفظ اگرچہ تا لفظ انواع سخن فرمودہ اند ہمہ شرط است و از لفظ انچہ از جمیع تفاصیل تا لفظ شریک و مساہم ست ہمہ جزای شرط مذکورہ حاصل تقریر آنکہ اگرچہ دریافت حقیقت ہاے اشیای عالم خصوصاً دریافت حقیقت انسان بس دشوار ست آزادمنشان راہ حقیقت و تنہائی گزینان ملک فقر بمقتضای استعداد علوم گوناگون و اختلافات حالات پیری و جوانی بموجب صفائی باطن و ذکاوت طبع حق کمال دانشورے ادا نمودہ درباب دریافت حقیقت آدمے سخنہا فرمودہ فلاشتہ اند پس انچہ مراد از تصنیفات

آن مجردان و مفردان بمطالعه سراسری دریافت میشود این ست که انسان سوای این جسم ظاهری خود که دران چندان امتیاز و نفاستے ندارد حتی که بلحم و شحم و استخوان و اکل و شرب وغیره با سگ و خوک که حقیر ترین بهایم اند شراکتی دارد لیکن از روے حقیقت روحی خود لطیفه ایست الٰهی و شریفه ایست نامتناهی که بیان شرایف اسرارش انتهاپذیر نیست **قوله** و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس بر ضمایر اولی الابصار هوشمندان دوربین حق گزین حقیقت آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اختیار و ابرار روزگار ما در مسلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر نشاء آدمیت سعی مینمایند **ش** اشارت این دو اساس بسوے نایافت ماهیت واجب الوجود و تشبیه پیدا کردن باو تعالی ست و دوم در یافتن حقیقت انسانی اولی البصایر بمعنے صاحبان بینائی ها یعنے دانادلان بیدار مغز مسلک بمعنے راه و طریق نقیض مقصود یعنے خلاف مقصود ای دنیاداری چه مقصود اصلی طلب قرب الٰهی ست و نقیض آن طلب لذات دنیاست سلوک بمعنے رفتن و رفتار مغایر نشاء آدمیت یعنے انچه که مخالف عالم انسانیت ست و آن فسق و فجور ست سعی بفتح سین و سکون عین بمعنے دویدن و فاعل مے نمایند اخیار و ابرار ست **قوله** سیما وقتی که پرده از روے کار برداشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس و سایر لذایذ و حظوظ بنی آدم نماید **ش** سیما بکسر اول و تشدید یاء تحتانی بمعنے خصوصاً مستلذات بفتح لام و تشدید ذال معجمه بمعنے اشیائی که انسان لذات یابند مشارب بفتح میم و کسر را آشامیدن ها مثل شهد و شیر و شراب مطاعم خوردنی ها و طعامها جمع مطعم که مصدر میمی ست بمعنے اسم مفعول و نزد بعضی جمع طعام خلاف القیاس مناکح بفتح میم و کسر کاف جمع نکاح خلاف القیاس ملابس بکسر باء موحده جمع ملبس که بمعنے پوشش و لباس ست قوله نماید یعنے نمایم **قوله** و متاعب و آلام آنرا که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورده واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات دانسته اند **ش** متاعب جمع تعب که بمعنی رنج ست خلاف القیاس و اشارت لفظ آن بسوے مستلذات ست ممارست بضم میم و فتح راء مهمله بمعنی مشق و استعمال و کوشش اعتیاد بالکسر و تاء فوقانی نیز مکسور و تحتانی و دال بمعنے عادت گرفتن آدم صورتان کنایه از اهل دنیا که بظاهر صورت آدم دارند و در حقیقت بهایم اند و فاعل واضح گردد لفظ این معنی ست که درینجا محذوف ست حیز بمعنے مکان و جوف و قوای بدنی عبارت از قوت نشستن و استادن

دوویدن وبیدار ماندن وکورنش ودست بستن وخوشامد وغیره یعنی انچه بجا حاصل کردن لذات
در خدمت گذاری امرا نخوت شعار محنت کشی شبا روزی را عمده لذات دانسته اند وبآن تفاخر
مے کنند بیان نمایم برہمه ظاهر شود که اخیار وابرار روزگار ما چه قدر باطن خود را خراب کرده اند
قوله اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت وفرض حال ست از افساد سایر عباد گشتن
از قانون همایون نصفت وعدالت برآمده منهج اعوجاج سلوک کردن ست ازین بوالفضولیها
وبوالهوسی ها نیز خود را باز آورد **ش** افساد بالکسر فساد کردن عباد جمع عبد وقانون همایون مضاف
ونصفت بفتحات بمعنے انصاف مضاف الیه منهج بالفتح بمعنے راه اعوجاج بکسر اول وکسر واو
ودو جیم عربی بمعنی کجی مراد ظلم سلوک بمعنے رفتن ومشی کردن واشارت ازین بوالفضولیها بسوی پرده
از روی کار اخیار وابرار برداشتن ست وبوالفضولیها بمعنے کاری زیاده از حاجت کردن **قوله**
سخن پناها هرچند که خزینه سینه بے کینه این مسکین از نقود جیاد ومحصول فصول اربعه معتبره سفارف
اقلیم سخن وکشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا وبسط اسباب اشتیاق وتفصیل مناهج
اخلاص وتبیین لوایح افتراق ست مالامال بود اعجوبگیهای خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهده
شواهد زیاده خساست شرکا که در مشارع قدیم این عالم کهنه متعارک ومتراکم اند مبتذل بودن وبے
نمکیهاے این وضع فرسودهٔ روزگار را دریافته نگذاشت که بسروقت این مطالب علیه رفت
کلمه چند درد آلود برهمزن قوافل قافله سالاران وقار وتمکین نویسد که از جان غم مداین نازنینان
ملک آسودگی هزار ناله فلک در عرش گذار برآید **ش** جیاد بکسر جیم جمع جید که بروزن سید ست
بمعنے سره وبے عیب ودرینجا مراد از نقود جیاد الفاظ شسته وبرجسته وفقره های متناسب محصول
درینجا بمعنی حاصل وخراج ست فصول اربعه درینجا از روی تشبیه مراد از چهار فصول سال ست
که ربیع وخریف وشتا وصیف ست یعنی چنانکه در بعضے جزایر قریب خط استوا پیداواری غلات
در هر سال بچهار فصل میشود همچنین کشور مراسلات نیز چهار فصول دارد یکی آداب دعا دوم اشتیاق
سوم اظهار مراتب اخلاص خود چهارم بیان سوزش افتراق **قوله** مناهج جمع منهج که بمعنے راه ست
لوایح سوزشها وخلیدگیها واین جمع لایحه است اعجوبگیها بالضم اول وسکون عین بمعنے عجائبات درینجا
مراد از قباحت فهمی ونکته چینی ست برهم خورده بمعنے پریشان وبے انتظام رهگذر بمعنے سبب
شواهد بمعنے گواهان ریا بمعنی نمودن بخلق نکوی خود را خساست زبونی وکمینگی مشارع بمعنے راه بزرگ
متعارک انبوه کننده متراکم انبوه کننده مبتذل بالفتح وذال معجمه بمعنی بے لطف وناخوب

بی تمکی بی مزگی اشارت این وضع بسوی نوشتن دعا و اشتیاق و اظهار اخلاص و شکایت
هجر و افتراق فرسوده بمعنی چیزی که از کثرت استعمال سوده و خراب شده باشد این وضع موصوف
و فرسودهٔ روزگار صفت آن و فاعل دریافته و نگذاشت انجو بگیهای خاطر ست و اشارت این
مطالب بسوی همان فصول اربعه است که دعا و اشتیاق و اظهار اخلاص و بیان سوزش افتراق
باشد وقار بفتح آهستگی و گران باری و تحمل غم مدان بمعنی ندانند غم فلک در معنی ورنده فلک
عرش گذر یعنی گذرنده از عرش **قوله بیت** چشم دارم که هم زروی کرم ٭ کرمت عذرخواه من باشد
ش چشم دارم یعنی امید دارم یعنی آنچه که من به سبب اندیشه ریا یا به سبب زبونی این معنی
که در نوشتن شوق و درد هجر در دنیا شریک بسیار اند و وضع تحریر اشتیاق مبتذل شده است
چیزی از قسم فصول اربعه مذکوره ننوشتم از روی کرم معاف داری **قوله** چون الصلاح اوضاع
و اطوار درخانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود در اسایر دوستان بد ماغ پرحوصله و وکلای
ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند و ایضاً تفاوتی که در بعض احوال
مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود و الحال در ضمیر خورده دان ایشان متصور ست
و متخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یا از ده یازده کم بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند
ش درخانه بمعنی درباره و کلمه را بعد لفظ این حدود بمعنی برای که در ترجمه اجد حرف شرط واقع میشود
و ایشان بمعنی شما و همین خدمت اشارت بنوشتن اوضاع و اطوار و درباره دیگر احوال این حدود
و لفظ متعین اند لفظ خبر و کلاست و متکفل و متعهد هستند خبر همه دوستان و وکلا و لفظ ایضاً
بمعنی نیز احوال مذکوره همان اوضاع و اطوار درباره کلیات و جزویات این حدود **قوله** مشهود
بود یعنی شما را ظاهر بود و الحال هم شما را یاد باشد سانح بکسر نون و حاء مهمله بمعنی ظاهر شونده و این
خبر تفاوت ست یعنی بالفرض اگر در احوال معلومهٔ شما چیزی تفاوت شده باشد بسیار نخواهد بود
بلکه بهمین مقدار تفاوت شده باشد اگر بنسبت سابق چیزی کم شده از ده نه شده باشد و اگر زاید
شده باشد از ده یازده گردیده باشد لهذا در واضح کردن احوال درباره روئیداد این حدود شروع
نمی کنم که تحصیل حاصل ست **قوله** و فتوحات تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگ بظهور
آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از گهوڑه گهات تا دریای شور در حوزهٔ
تسخیر در آورده ولایات و جزایر آن صوبه را به تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و منکوب
شدن عصات آن جهات خصوصاً عاصی عیسی و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور

ش بنگ ملکی ست در سرحد شرقی هندوستان که در عرف بنگاله گویند حوزه بالفتح اگرچه بمعنی ناحیه است مگر مجازاً بمعنی احاطه مستعمل میشود منکوب بدحال و سختی رسیده عصات بضم عین وتخفیف صاد بمعنی باغیان عیسی نام امیری که در اصل عیسی خان نام داشت غرقاب بمعنے آب عمیق که قابل غرق باشد قوله وچه ازطرف وزیرخان وصادق خان که بامداوات سبحانی از ٹانڈا و بردوان تا اوڈیسه وآن نواحی رابتصرف خود درآورده است تعدی ظلمه وفسقه آن دیار را ازیردستان کوتاه ساخته بقاع وقلاع را دارالامن گردانیده اند ش لفظ چه برین دو جمله مذکوره وجمله آینده برای تفصیل است ٹانڈه و بردوان هردو نام دو جاست در ملک بنگاله اوڈیسه بضم اول و واو غیرملفوظ ودال ثقیل هندی ویای معروف وسین مهمله نام ملکی ست وسیع مابین کلکته وحیدرآباد ظلمه بفتح هرسه حرف اول جمع ظالم فسقه بروزن ظلمه جمع فاسق بقاع بکسر جمع بقعه که بالضم ست بمعنے جای وقلاع بکسر جمع قلعه وفاعل گردانیده اند وزیرخان وصادق خان ست قوله وچه درحلقه بندگی درآمدن قتلوخان لوخانی که سرفتنه افغانان این حدود بود وفرستادن پسرزادهٔ خود را باپیشکش هاے لایق وفیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکریوال ش لوخانی نام قومی ست از افغانان سیکری وال یعنی باشنده سیکری که قصبه ایست درنواحی آگره قوله وچه خبرمتواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است ش مرض الموت بمعنی مرض مهلک که البته دران بمیرد محمد حکیم مرزا نام برادر علاتی اکبر دست آویز بمعنی سبب تقویت واقعه طلبان بمعنی مردم شریر وفتنه جو قوله قطع نظرازتکفل آن طایفه مذکوره شرح وبسط آن را بالضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنت الله برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار از مسافات بعیده دراندک مدتی که قوای بشری درایصال آنها وافانکند باولیای دولت قاهره میرسد ش تکفل ذمه داری آن طایفه مذکوره اشارت ست بدوستان ووکلاء واشارت لفظ آن بسوی هرچهار اخبار که بیان کردیم انضمام بمعنے پیوستگی وحرف بای موحده برلفظ انضمام سببیه است فی حد ذاته یعنی درحد ذات خود واشارت آنها بهمان اخبار مذکوره سنت الله بالضم طریقه خدا قوا جمع قوت ایصال بالکسر رسانیدن قاهره غالب قوله دیگر رحمت خدا برخدام عالی مقام محبت اطواری اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیج خان که درعرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص ویک جهتی خود را بلا زمان ایشان نموده داد

لوازم انصاف داده بود ش قوله دیگر بمعنی مقدمه دیگر آنکه رحمت خدا دعاست درحق نظام الدین احمد درعوض اخلاص که بخانخانان داشت یا داطواری و آثاری برای متکلم لفظ خدام برای تعظیم ست ومقصود ذات اوست قلیج خان بکسر قاف وکسر لام ویاء تحتانی غیرملفوظ چراکه علامت کسره لازم ست وجیم عربی خطاب اوست ازطرف بادشاه چه قلیج در ترکی شمشیر را گویند وکاف علت ست بجهت دعای رحمت خداوعرضداشت موصوف ست ومفصل فتح ثانی صفت اوست یعنی نظام الدین احمد که ازطرف بادشاه متعین رفاقت شماست جرأت وولاوری ازشما درین فتح ثانی بوقوع آمده همه ببادشاه نوشته بود قوله وبتاریخ سوم اردی بهشت روزجشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت درنهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح ثانی بود رسید هزار تحسین وآفرین فرمودند ش مخفی نماند که معمولی سلاطین عجم بوده است که نام ماه ونام روز یعنی تاریخ واحد افتد دران روزجشن کنند بموجب همین قاعده چون تاریخ سوم هر ماه اردی بهشت نام دارد هرگاه تاریخ سوم ماه اردی بهشت رسید نام ماه ونام تاریخ موافق افتاد لهذا روزجشن بوده همان روز تاریخ یازدهم ماه ربیع الآخر بود وضمیر ایشان بخانخانان ست نه بسوی قلیج خان قوله وبجدداً درباب مناصب خاصه وجمعی که درهمراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم ثانی شرف نفاذ یافت ومتصدیان جهات را در تاخیر وتسویف مخاطب ومعاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرمودند ش خاصه به تشدید صاد مهمله بمعنی خاص چون مناصب جمع منصب ست وجمع حکم مؤنث دارد لهذا صفت آن [illegible] به تاء تانیث آورد یعنی مناصب شما تسویف در تاخیر انداختن ودر کردن کاری امروز وفردا نمودن انصرام بمعنی تمام شدن وبآخر رسیدن مهام مذکوره بفتح میم اول جمع مهم یعنی درباب مناصب شما ومناصب همراهیان شما فاعل فرمودند بادشاه قوله امیدواری ازدرگاه پروردگاری درنهایت وثوق ست که جمیع مقاصد ومطالب ایشان بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر ومحصول گردد ش یای پروردگاری برای متکلم ست ومیتواند که برای نسبت دارند وثوق بضمتین وثاء مثلثه بمعنی استواری میسر بضم میم وفتح سین مشدد قوله سبحان الله مساعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظرازانکه مورث انواع برهمزدگی واصناف آزردگی شده است درارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه سدره سدره علیة المقام شرح مالاکلام بخشیده است ش سبحان الله کلمه تعجب ست مخلصان استظهار القلب

اضافت بمعنی استظهار مخلصان ویای متکلم مجموع لقب خانخانان ست و فاعل شده است
مباعدت صوری قوله در ارقام یعنی در باب نوشتن قلمهای اخلاص انجام من ز آن نوشتن
بخدمت شماست مخفی نماند که درینجا اضافت ارقام بسوی اقلام اضافت فعل بجانب آله است
و فاعل بخشیده است مباعدت صوری یعنی همان مباعدت صوری حرص بسیار بخشیده است
سدنه بفتح سین و دال و نون جمع سادن که بمعنی خادم کعبه است درینجا مجازاً بمعنی مطلق خادمان سده
علیة المقام بمعنی آستانه بلند مرتبه یعنی برای تحفه خادمان آستانه شما شره بفتحتین شین معجمه و راء مهمله
و هاے ملفوظ بمعنے حرص غالب قوله اما این قدر هست که هرگاه می خواهد که این رساله شوق را
اختتام نماید یا از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که رذیله
شره لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور می کند ش کلمه اما برای دفع توهم ست که چون شره مذموم
ست می بایست که شره رامی گذاشت لهذا میگوید که با وجودی که میدانم که شره بد است اما کثرت
شره این قدر هست که هرگاه که می خواهم این رساله را تمام نمایم باز از عالم غیب امری ظاهر میشود
که شره دران وقت مرا نیکو معلوم شده باعث بر نوشتن میگردد رذیله حرف دوم ذال معجمه بمعنے
زن کمینه غیر اشراف خلاصه معنی آنکه مباعدت شما قطع نظر از ان مضرت که باعث بر همزدگی خاطر شده
است مضرت بزرگ این ست که از همه کار باز داشته در نوشتن حالات بسوی شما حرص بسیار
پیدا کرده قوله قصه کوتاه که شب چهاردهم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی جالینوس الزمانی
بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هرچند که از مقتضای کلام و فحوای مرام پیدا بود که این
ملاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل جلایل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضے
مقدمات بغایت الغایت جانکاه نگاشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود
که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد فنون غموم و صنوف آلام بخاطر
فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد مصرع نمی شدم بتوای کاش آشنا هرگز ش ملاطفه
نامه که بطرف مساوی نویسند حکمت پناهی جالینوس الزمانی مراد از حکیم ابوالفتح قوله مطالعه افتاد
یعنے در مطالعه من افتاد قوله صورت معقولیت آن الخ آن سخنان پست همتی که شما دران ملاطفه نوشته بود
به هیچ وقت معقولیت آن مخصوص نبود ای در هیچ زمانه معقول نبود ند یعنی نه قبل از فتح ثانی معقولیت داشتند
و نه بعد از فتح ثانی بلکه بعد از فتح ثانی بدرجه نهایت بد بودند قوله مخصوص زمان دون زمان مخصوص
بضم صاد دوم مضاف و زمان از جهت مضاف الیه بودن مجرور دون بضم دال و سکون

واو وفتح نون بمعنی غیر مضاف وزمان مضاف الیه یعنی مخصوص زمانه دیگر غیر زمانه فلان فنون
عموم بمعنی انواع عموم چه فنن بمعنی نوع وگونه آمده ست فاتر بکسر تاء فوقانی بمعنی سست ای
بخاطر من طومار نامه دراز وصحیفه معنی مصرعه یعنی به سبب آشنائی تو بر دل من این همه تفکر وغموم
طاری ست اگر کاشکی بتو آشنای نمی بودم چه خوش بودی **قوله** ای زیب وزینت بخش عقل معاش
بنظر امعان وتامل در اوایل وعواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضای حوصله دریاکش خود که مرکوز
ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد در مشاهده
لطایف این چمن وعجائب این گلشن ودریافت فوایح روایح انواع بدایع عنایت الهی خورسند
ومحظوظ باید بود **دستش** چون ابوالفضل از مطالعه ملاطفه که بابوالفتح نوشته بود ضعف عقل معاش
خانخانان دریافت نموده بود لهذا برای تحریص او زیب وزینت بخش عقل معاش گفت امعان
بکسر غور نمودن در کاری اوائل جمع اول وعواقب جمع عاقبت که بمعنی انجام ست پس عواقب بمعنی
اواخر باشد ومراد از دریاکش وسیع وبزرگ ست **قوله** که مرکوز ضمیر الخ یعنی فراخی حوصله وبزرگی
همت شما را خود منظور وملحوظ ست **قوله** عمل نموده یعنی بر مقتضای حوصله وسیع خود عمل نموده **قوله**
بی آنکه نظر الخ حاصل آنکه شما را لازم ست که نظر بر غم وغصه دنیاداری نه کرده از مشاهده سامان
عیش وعشرت جهان شادمان باید بود **قوله** ومضایق روزگار را در ساحت عرش مساحت
باطن خود جا نداده عمر گرامی را که دو اسپه میرود وبدل ندارد خوش گذراند وشکوه وشکایت که
رسم متوسمان روزگار ست شریک نشد **شرح** مضایق بفتح جمع مضیق که بفتح اول وکسر ثانی بمعنی
جای تنگ ست درینجا مراد از مضایق روزگار شدائد ومکروهات روزگار ست **قوله** در ساحت الخ
یعنی در میدان باطن خود که بپمایش عرش ست **قوله** دو اسپه میرود الخ دو اسپه رفتن کنایه از
جلد رفتن چرا که سواری که دو اسپ داشته باشد ونوبت بر یکی دیگر سوار شده میرفته باشد بالضرور
از سوار یک اسپ بزودی قطع منازل خواهد کرد ودو اسپه رفتن عمر به لحاظ روز وشب لطفی عظیم
دارد **قوله** گذراند بسکون نون بعد الف صیغه ماضی ست لفظ باید محذوف ست بقرینه باید بود
که در اخیر فقره سابق گذشت یعنی عمر را خوش باید گذرانید ومتوسمان روزگار مراد از گرفتاران
رسم وعادت زمانه یعنی مردم عام **قوله** شریک نشد یعنی شریک نباید شد **قوله** هر چند میدانند که
در وقت توزع خاطر ومشاهده احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید خصوصا
وقتی که اندکی زمانه در غنج ودلال شده از ما یکشی می کند بسیار تلخ مینماید وراقمان امثال این مقال را

بی ورود دلبستہ مطالعہ این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود شش توزیع بہ تشدید زای معجمہ
مضموم پریشانی وپراگندگی غنج بالضم کرشمہ دلال بالفتح وتخفیف بمعنے ناز واین هردو لفظ عربی ست
درینجا از غنج ودلال کج ادائی مرادست آزمایشگی بکسر یای تحتانی وفتح شین معجمہ وکاف عربی برای
تصغیر ویای مجهول برای وحدت نوعی یا برای تنکیر بمعنے یک نوع آزمایش کوچک یعنی نوعی
آزمایش اندک می کند ومراد از امثال این مقدمات وامثال این مقال نصایح وپندست
کہ ابوالفضل عنقریب درصدد بیان کردہ قولہ اما چون مبرهن ومبین ست کہ آن زبدۂ ارباب
دولت واقبال وگزیدہ اصحاب فضل وافضال ازین حالت بے حلاوت بغایت دور واز
استماع کلمات نفس الامریہ مسرور اند هرآئینہ ابراز این معنی نمود ش امابرای استثناست
از مضمون فقرہ اول وچون حرف شرط وهرآئینہ ابراز این معنی نمود جزای شرط مذکورست
مبرهن بضم میم وفتح بای موحدہ وسکون رای مهملہ وفتح ہا واین صیغہ اسم مفعول از رباعی مجردست بروزن
مدحرج وکسانی کہ بسکون بای موحدہ خوانند محض غلط بمعنی ثابت وآشکارا ومبین بہ تشدید یای
تحتانی بمعنی ظاہر واشارت ازین حالت بی حلاوت بسوی این معنی کہ در وقت توزیع خاطر
از پند ناصح ملول وناخوش شدن چنانکہ درعبارت سابق گفت هرآئینہ بمعنی بالضرور ابراز
بمعنے اظهار واشارت این معنی بفهمانیدن ونصیحت قولہ هرچند قرارداد آنست کہ راہ مراسلات
کہ غالبًا شایع عام ست مسدود ساندہ واکتفا بروابط روحانی وظاہری کہ محض حرف وحکایت
مترسمان روزگار نباشد نماید باوجود این معنی بمقتضای صغر سن سامی از نارسیدن ملاطفہ شریفہ
بنام احقر الانام تالم بسیار دست دادہ بود هرچند از مکتوب مرغوب کہ بخدام عالی مقام جالینوس الزمانی
ارسال داشتہ بودند ظاہر بود کہ این مخلص را هم یاد فرمودہ بودند لیکن چہ کند کہ محبت مقتضی غیرت ست
العاقبت بالخیر والظفر ش قرارداد بمعنی قرار دادہ شدہ شارع عام یعنی راہ عوام الناس مترسمان بتشدید سین
مهملہ مکسور بمعنی اہل رسم وآئین شناسان بمعنی نویسندگان نیز باشد ولفظ نماید خبر اکتفاست حاصل معنی آنکہ یعنی
هرچند کہ مقرر کردہ ما وشما این ست کہ راہ ترسیل مراسلات کہ طریقہ عوام ست مسدود ماند وهریکی از ما وشما
اکتفا نماید بروابط روحانی وظاہری کہ آن روابط محض حرف وحکایت مترسمان روزگار نمی باشند
بلکہ اصلی وحقیقی کامل دارند باوجود این قرارداد مذکور بمقتضای خامی خود از نارسیدن خط شما
اسمی من باشد بسیار ملول شدم صغر سن بکسر صاد وفتح غین معجمہ ورای مهملہ مکسور بکسرہ اضافت و
سن بکسر سین مهملہ وسکون نون کہ در اصل مشددست وفارسیان مخفف خوانند بمعنی خردی عمر

ومکتوب اسمی ابوالفتح را نامرغوب از رشک گفت که شما بحکیم ابوالفتح خط فرستاده مرا باوجود چندین اخلاص خط علنحده ننوشتید واگر مرا فراموش کرده می نوشتید مضائقه نبود افسوس این که بوقت نوشتن خط اسمی ابوالفتح من هم شما را یاد بودم بدلیل آنکه دران خط مرا هم سلام نوشته بودید قوله لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت ست این قول آشناست از قول هرچند قرار داد آنست الخ ومیتواند که استثنا باشد ازین قول هرچند از مکتوب نامرغوب الخ

مکتوب بخانخانان سپه سالار از ابوالفضل

قوله قطعه الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی ٭ الی من فداه فؤادی ومهجتی ٭ ش درین بیت نسیم بالفتح میم چراکه منادی مضاف ست الصبح بکسر حا بلغ بکسر لام مشدد وتحیتی بکسر حاء مهمله من بالفتح میم فؤاد بالضم فا وفتح فا همزه دو درست مهجت بالضم بمعنے جان ترجمه آگاه باش ای نسیم صبح برسان سلام من بسوی کسی که قربان اوست دل من وجان من قوله وقل یا وحید الدهر مذ غبت اننی ٭ غریق حریق فی دموعی ولوعتی ٭ ش وحید درینجا بالفتح دال مذ بالضم میم وذال معجمه بمعنے از وقتی غبت بکسر غین معجمه وسکون بای موحده وفتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر دموع بالضمتین جمع دمع که بمعنی اشک ست لوعت بالفتح لام وفتح عین مهمله بمعنے سوزش عشق ترجمه وبگو ای یگانه زمانه از وقتی که غائب گشتی هرآئینه من غرق شونده وسوزنده ام در اشکهای خود وسوزش عشق خود قوله فلیس بقلبی غیر وجهک مقصد لقاؤک مقصودی ووصلک منیتی ٭ ش غیر بالضم را وجهک بکسر ها مقصد بالضم دال به تنوین لقاؤک بکسر لام وضم همزه ووصلک بضم لام منیتی بالضم میم وسکون نون وفتح یای تحتانی وکسر تای فوقانی ترجمه پس نیست در دل من سوای روی تو هیچ مقصد ملاقات تو مقصود من ست ووصل تو آرزوی من ست قوله هرچند برین میشوم که از شوق ومحبت که داعی عقل ومستدعی حال مستلزم کتمان و موجب اختفاست حرفی نگویم وزبان قاصر البیان وقلم دوزبان را ترجمان نفرمائیم اما چه کنم که بی تابانه سر میزند ش برین میشوم یعنی برین اراده میشوم قوله از شوق ومحبت لفظ از جنسیه است یعنی از شوق ومحبت کاف برای بیان شوق ومحبت داعی بمعنی خواهنده مستدعی هم بمعنی خواهش کننده وحال بمعنی حالت مستلزم بکسر زاء معجمه بمعنی لازم گیرنده یعنی باعث کتمان بالکسر بمعنے پنهان کردن موجب بمعنی واجب گرداننده قوله اختفاست یعنی اختفاء آنست چراکه بعد لفظ اختفا لفظ آن که حرف اشارت باشد محذوف ست ای موجب اختفاء آن شوق ومحبت ست قوله حرفی نگویم یعنی از شوق ومحبت حرفی نگویم قاصر البیان بمعنی کوتاه بیان ترجمان بالفتح جیم وبالضم آن نیز آمده معرب

ترزبان بمعنی بیان کننده زبان کسی یعنی زبان قلم را ترجمان شوق ومحبت نه کنم لیکن چه تدبیر که بیتابانه
آن شوق ومحبت اززبان وقلم من ظاهر میشود **قوله شعر** لئن عشنا الی زمن التلاقی ✤ لاشکو ما اقاسی
فی الفراق ✤ **ش** عشنا بکسر عین زمن بفتحتین زا و میم وکسر نون اقاسی بضم اول ومخفی نماند که کسره
قاف فراق را بنهجی اشباع نمایند که یای معروف در آخرش متلفظ شود ترجمه هر آئینه اگر زنده مانیم
تا زمانه ملاقات هر آئینه شکوه کنم انچه رنج کشیدم در جدائی اگر کسی گوید که عشنا را که صیغه جمع متکلم ست
با اشکو واقاسی که هر دو صیغه متکلم واحد اند چرا در یک شعر جمع کرد که مخل فصاحت باشد جوابش این
که عشنا صیغه جمع برای مقصود زندگی طرفین ست وشکوه کردن ورنج کشیدن فراق فقط بعاشق
تعلق دارد فافهم **قوله قطعه** گهر نثار کند بر سر زبان چشمم ✤ مرا چو نام شریف تو بر زبان آید **ش** یعنی
هر گاه که نام تو زبانم می گیرد چشمم بسبیل انعام گوهر اشک بر سر زبانم میریزد مخفی نماند که چون چشم از
زبان بالا واقع شده امکان دارد که اشک بر لب وزبان ریزد **قوله بیت** بجست وجوی خبر جانم
از دریچهٔ گوش ✤ زمان زمان بسر راه کاروان آید ✤ **ش** حرف با در لفظ بجست وجوی بمعنی برای
وبر لفظ بسر راه بمعنی بر کاروان بمعنی قافله **قوله** وآنکه سابقاً کلمه چند هم ازین مقوله در باب
ملاطفه گرامی وعریضه خود مرقوم ساخته استدعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی قصد
ابراز کلمه را مدخلی باشد یا قلم مشکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد
الف در آخر سابقاً بعوض تنوین نصبی ست که از جهت ظرف بودن لفظ سابق واقع شده بود
ش اشارت ازین مقوله بسوی عدم اظهار شوق ودرینجا نوشتن کلمه عریضه بسبیل هضم النفس
واقع شده است چرا که رتبه خانخانان بنسبت رتبه ابو الفضل چندان فوقیتی نداشت ومراد از
ترک تصدیع ترک خط نوشتن ست حاشا کلمه استبعاد باشد الف ثانی برای اشباع ست در اصل
حاش له بود یعنی پاکی خدا را حواشی کناره ها واشارت لفظ آن بسوی استدعای ترک نامه نویسی
مدخل بفتح اول وسوم مصدر میمی ست بمعنی دخل مکامن بفتح میم اول وکسر میم ثانی جاهای پوشیدگی
وفاعل فهمیده باشد قلم ست یعنی وقت تحریرش خیال بخاطرم نگذشته **قوله** هر گاه خود بعلم الیقین میداند
که مراسلات صوری شعار مترسمان روزگار شده است وضمیمه آن کثرت مشاغل جسمانی ست
چه گنجایش گله دارد **ش** یعنی چون بیقین میدانم که خطوط نویسی ظاهری طریقه رسم شناسان
مردم عام شده وباوجود این قباحت کثرت کار وبار دنیویست پس درین صورت استدعای
نانوشتن خط چه گنجایش این معنی دارد که بسبیل گله وآزردگی نوشته ام حاصل آنکه بسبب هر دو

قباحت مذکور گله و آزردگی من در استدعای نه نوشتن خطوط عند العقل ثابت نمی شود چرا که این استدعا به سبب ضرورت ست نه از راه گله **قوله** چه گنجایش گله دارد و تقریر دیگر این ست که گنجایش را مضاف بسوی گله نباید کرد چرا که لفظ گله فاعل وارد ست و لفظ گنجایش مفعول آن یعنی گله کردن من درین باب هیچ گنجایش ندارد و در تقریر مرقومة الصدر اول که گنجایش را مضاف کنند فاعل وارد استدعای نه نوشتن خط میشود فافهم **قوله** عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهار مسیح انفاسی رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتضادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت شده است **ش** کافی که بعد لفظ عجب واقع شده برای بیان علت تعجب ست و در آخر لفظ خوش طبعی هٔ و یای تحتانی باید خواند اگرچه در نوشتن یای احد ست یای اول برای مصدر و یای ثانی ایمائی که آنرا یای توصیفی نیز گویند یعنی آن خوش طبعی اخوت بضمتین همزه و خای معجمه و تشدید واو مفتوح بمعنی برادری ای باهم برادر یکدیگر بودن اخوت پناهی هر سه لقب حکیم ابوالفتح و فاعل رسیده است همان خوش طبعی ست بصورت وقوع یعنی راست بیان واقعی اصابت بکسر بمعنی رسیدن و صواب گفتن و ضمیر اصابت پذیر بمعنی ضمیری که پذیرنده اصابت باشد محبان اعتضادی بیای متکلم لقب خانخانان و فاعل جلوه نموده خوش طبعی ست، و در آخر نموده حرف ها برای ربط و فاعل شده است همان خوش طبعی ست ظاهرا ابوالفتح خانخانان را بطریق خوش طبعی نوشته بود که ابوالفضل از شما آزرده است بهمین جهت از شما ترک مراسلات می خواهد خانخانان این معنی را راست پنداشته بابوالفضل عذر و معذرت ها نوشت لهذا ابوالفضل در جواب معذرت می نویسد که عجب مرا آمد آن خوش طبعی که ابوالفتح با شما کرده بود و شما آنرا راست پنداشته از راه کرم معذرت بمن نوشتید **قوله** و آنکه در باب معرفت واجب و مطالعه کتب که به مبدأ النسبت آشنائی بخشد استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بمنزله استطلاع از جاهل و استعلام از عامی ست اما بموجب المامور معذور از فهمید گیهای خود می نگارد **ش** نزد حکماء واجب یکی از اسماء الٰهی ست مبدأ بالضم بمعنی آفریننده و آشکارا کننده و این نیز نزد حکما یکی از اسماء الٰهی ست استعلام بمعنی پرسیدن و مشاراً الیه لفظ این لفظ استعلام نمودن ست عامی منسوب بعام یعنی جاهل **قوله** المامور معذور ترجمه یعنی امر کرده شده معذور ست **ش** و انکار کردن یعنی طومار را انکار کردن سخت دشوار بنظر می آید **قوله** اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطایف الحیل آشنائی بهم سانند که آنرا حقیقت خداشناسی که باتفاق اهل ملل و نحل حصول آن غازه و شواری بر رو دارد و خاطرنشان

نشناسد و باری این کس اگر همت نفس الامری داشته باشند در جلوات و اگر آن حالت عالی
مرتبت مقصود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال
اخیار بنی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع رساند ش آشنائے بیاء
مجهول وحدت یا توصیفی و اشارت این کس بهمان آشنا و همت نفس الامری مراد از همت
حقیقی ای همت کامل و اشارت آن حالت بسوی همت نفس الامری و مراد از جلوات
مجالس و محافل فرط تکرار مشاهده بمعنی بسیار بار دیدن اخیار بالفتح جمع خیر که مخفف اخیرست
که صیغه فعل التفضیل باشد همزه را از اول انداخته حرکت یاء تحتانی بما قبل داده اند پس
اخیار بنی نوع بمعنے نیکو کاران نسل آدم قوله از اخلاق حمیده درینجا لفظ از جنسیه است
یعنے از مشاهدهٔ احوال اخیار بنی نوع که آن احوال از جنس اخلاق حمیده و افعال مرضیه باشد
اعتقاد بر زشت بودن آن عیوب دارد حاصل آنکه کار اصل در باب جستجوی معرفت الٰهی
نزد من آنست که بکوشش بسیار و حیله های تعظیم و تکریم و خدمت گذاری آنچنان شخصی را آشنائے
خود گردانند که اگر حقیقت معرفت الٰهی که آن نزد همه دشوارست شمار التعلیم کردن نتواند باری
این شخص این چنین باشد که اگر همت عالی او را حاصل باشد کلمه حق بشما سر مجلس بگوید و اگر
این قدر وارستگی در و نباشد در خلوت عیوب شما بشما بگوید و اگر عیوب مخفیه دقیق گفتن را
استعداد وی نداشته باشد عیوب ظاهره را که از صحبت نیکو کاران دریافت کرده باشد بگوش شما
رساند که من این کار را از نیکان چنین دیده ام و شما بخلاف آن می کنید این را نباید کرد قوله
و این طایفهٔ علیه را در زمرهٔ ژولیده مویان بے سر و پا و برهنه پایان صحرا ابتلا که نظر علیل آنها را
اعتباری نمی نهد و بمیزان احترام نمی سنجد طلبند ش علیه بفتح عین و کسر لام و یای مشدد بمعنی
برتر و این طایفهٔ علیه اشارت ست بامثال آشنای مذکور ژولیده بزاء فارسی بمعنے پریشان ابتلا
بالکسر رنج و مصیبت نظر علیل مراد از نظر اهل دنیا و طلبند فعل مضارع جمع بجهت تعظیم خانخانان
قوله و اگر در نشاء کثرت که باده غفلت ست طلب این مفردان نزهت گاه وحدت بعید
و بدیع مے نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و محترفه
قلیل البضاعت که با میر علے شیران روزگار تشبثی نداشته باشند باید جست چه از اطلال
دیار این بے خانمان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمایم اثری نیست ش انشاء
کثرت بمعنی عالم کثرت ست که مراد از دنیا ست و باده بمعنے شراب و آنچه در بعض نسخ ماده بمیم نوشته اند

خطاست مفردان به تشدید را مهمله تنهائی گزینان و مراد از بعید و بدیع دشوار و عجیب اتراک بالفتح بمعنی خودهای آهنی جمع ترک چنانکه در منتخب و صراح و آن سپاهیان ساده از اتراک مراد سپاهیان بی تکلف که چندان زینت لباس نداشته باشند چه سپاهیان زینت دوست خودهای خود را بزر و جواهر منقش میسازند محترفه بضم میم و کسر را مهمله پیشه وران و صنعت گران و مراد از قلیل البضاعت کم مایه و بی زر و مخفی نماند که محترفه در اصل صیغه اسم فاعل واحد مؤنث ست از باب افتعال که صفت واقع شده و موصوف او مثل لفظ جماعت و فرقه همیشه محذوف میباشد ازین جهت اطلاق این لفظ در معنی جمع می نمایند میر علی شیر نام امیر اعظم که یکی از وزرای سلطان حسین فرمان روای خراسان بود درینجا مراد از میر علی شیران روزگار امرا و وزرای روزگارست تشبث در آخر ثاء مثلثه بمعنی چنگ در زدن درینجا مراد از توسل و علاقه و یاء تحتانی در آخر تشبثی برای نکره است یعنی بهیچ نوع تعلق نداشته باشند وانچه در بعضی نسخ تشبیهی و در بعضی تشبتی بنون واقع شده ظاهر التحریف ست حرف چه برای علت اطلال بالفتح نشانهای سرای کهنه و ویران محافل جمع محفل و مشاهد بفتح میم و کسر ها جمع مشهد که بمعنی جای حاضر شدن ست عمائم بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع عمامه که بمعنی دستارست و مراد از ارباب سجاده و اصحاب عمایم مشایخین ست **قوله** رباعی جانان بقمارخانه رندی چنداند ٭ با مردم کم عیار کم پیوندند ٭ رندی چندند و کس نداند چنداند ٭ بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند ٭ **ش** مردم کم عیار عبارت از مردم دنیاپرست کم فهم و کم پیوندند یعنی اختلاط نمی کنند لفظ کم در فارسی اکثر برای نفی مطلق مے آید چنانچه ٹیک چند در جواهر الحروف نوشته و چند ثانی بمعنی چه مقدارست نسیه بالکسر انچه بوعده باشد نسیه عالم آخرت و نقد عالم دنیاست **قوله** واگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت این یافته ها بعد از تقدیم شرایط طلب یا بیماری و افسردگی رو نماید در وقت افاقت و شعور از مر فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال محاسبه احوال خود نمود **ش** درخلال بکسر خاء معجمه بمعنی درمیان چه خلال بمعنی فاصله میان اشیاء متقاربه ست نایافت بمعنی نیافتن این یافته ها اشارت ست بسوی یافته های دولت معرفت ست افاقت بکسر از بیهوشی بهوش آمدن **قوله** از مر فقدان الخ **ش** کلمه سببیه است مر بفتحتین بمعنی راه فقدان بالضم گم شدن تشبث بمعنی چنگ در زدن یعنی محکم گرفتن حاصل این عبارت چنین ست یعنی اگر شما را در وقت بهوش بجا آمدن بسبب گم شدن درد طلب این طبیبان و از غم شکستان این

صادق بیماری یعنی سستی وافسرده دلی حاصل شود لاجرم یعنی بالضرور دست محکم گرفتن بدامن
هاے حساب احوال نیک وبد خود نمود یعنی باید نمود ای در افعال نیک وبد خود حساب وفکر
می نموده باشند قوله ومهما امکن محاسن ومقابح خود را بوسیله فکر وروبیت خود احصاء نموده
تحسین وتقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت واعتدال فرمودش مهما امکن بفتح میم
وفتح همزه که حرف نجم ست وفتح کاف بمعنے تا وقتی که ممکن باشد یعنی تا وقتی که شمارا طاقت باشد
مهما حرف شرط ست وامکن صیغه ماضی ووقف نون امکن از تصرف فارسیان ست محاسن جمع
حُسن خلاف القیاس مقابح جمع قبیح خلاف القیاس رویت بفتح راء وکسر واو وتشدید یای
تحتانی بمعنی تامل واندیشه احصاء بمعنی شمار کردن تقبیح بمعنی ملامت قوله مطابق آن یعنی مطابق
محاسن ومقابح سویت بفتح سین وکسر واو وتشدید یای تحتانی بمعنی برابری قوله فرمود یعنی باید فرمود
قوله واگر عیاذاً باللہ این هم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرامی بهر وضعی که باشد از دست
زمانه بر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم ست نمود
ش شطری بالفتح بمعنی یک پاره یعنی اندکی مقصود بالذات جمیع علوم ست یعنی حاصل ومقصود
جمیع علوم ست قوله نمود یعنی باید نمود قوله اگرچه کتب قدیم درروزگار ما نایافت ست بای حال
بمطالعه اخلاق ناصری وجلالی مشغول شدش جلالی عبارت از اخلاق جلالی ولفظ شد بمعنی
باید شد قوله اگرچه پیش اهل خبرت این معنی چندان اعتبار ندارد وبعینه بحال طالب علمی می ماند
که سواد روشن وتیز دارد بے آنکه تجربه کند وروش آنرا از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی
نموده در مقام استعلاج مرض شود شس اهل خبرت درینجا عبارت از خبرداران راه معرفت آلهی
سواد بالفتح بمعنی ملکه علمی وقوت ادراکی واشارت آن را بسوی مابعد یعنی طبیب حاذق بذال معجمه
بمعنے دانا که رایش بسوی خطا نرود واکثر بسوی صواب آید استعلاج بمعنی طلب علاج یعنی از مردم
خواهش آن نماید که از من علاج مرض بپرسند قوله اما بای حال بهتر ازان ست که نقد زندگانی
که مفقود البدل ومعدوم العوض ست صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب
تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز را محصور در جمیع زخارف دنیوی وحراست ننگ
وناموس این عالم ثانی که در معنے عمده بی ناموسی ها وزبده بے ننگیهاست دارد ش مفقود البدل
چیزی را گویند که بدل آن کم باشد ومثلش در عالم دستیاب نشود قوله نماید یعنی نقد زندگانی را
صرف نماید زخارف جمع زخرف که بضم اول وسوم ست بمعنی چیزهائی که بظاهر کمال آراسته باشند

و در حقیقت بد و خراب قوله دارد یعنی محصور دارد عمر عزیز را در زخارف حاصل آنکه اگرچه پیش اهل
خبرت مطالعه کتب اخلاق برای معرفت الٰهی چندان اعتبار ندارد لیکن بهر حال مطالعه کتب
اخلاق بهتر ازان ست که در تحصیل دیگر علوم مثل صرف و نحو و معانی و فقه و تفسیر و حدیث که همه
سبب حصول علم اخلاق اند زندگی صرف نماید پس چگونه باشد حال شخصی که در بیهوده کارهای دنیاوی
فانی عمر عزیز را محصور دارد قوله و آنکه ارباب انجاح مقاصد و اختفاء درر و لآلی عرضداشت در راز
نگاشته بودند الحمد لله والمنة که اکثر آن موافق اراده آمد ش انجاح بمعنی روان کردن در بضم
دال و فتح را اول جمع درّ و درر و لآلی هر دو مضاف ست و عرضداشت مضاف الیه و مراد از
درر و لآلی مضامین ست و لفظ عرضداشت موصوف و در از صفت آن نیست لهذا لفظ عرضداشت
را بوقف باید خواند در از حال ست برای نوشتن و مخفی نماند که حاصل معنی این عبارت احتمال بچند
وجوه دارد مگر نزد فقیر بے تکلف و انسب همین ست و امید که منصب متامل را نیز پسند آید چنانکه
یعنی آنکه شما در باب سعی اجرای مقاصد خود و پوشیدن اسرار مضمون های عرضداشت خود
که بپادشاه نوشته بودید مرا برای این دو کار شما در از نگاشته بودید یعنی بتاکید تمام بسیار نگاشته
بودید که کسی از امرای دربار بر مضمون عرضداشت من اطلاع نیابد الحمد لله والمنة که اکثر آن
آرزوی شما موافق اراده شما آمد یعنی عرضداشت شما هم بوقت تنهائی خوانده بادشاه را شنوانیدم
و مقاصد شما هم از بادشاه عرض کرده اجرای اکثر آنها کنانیدم قوله و آنکه از روی التفات از احوال
این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی انست
که این کس در مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد الحمد لله والا باعث مزید توزع باطن شده است،
ش این کس یعنی من مسالک نفس الامریه یعنی راه های حقیقت ای طریقه های نیک سلوک
بمعنی رفتن قوله والا باعث الخ و اگر چنین نیست که گفتم این صحت باعث زیادت پریشانی باطن من
شده است قوله الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که مدت سه ماه متالم بوده ست تخفیف یافت
ش نفس ناطقه باصطلاح حکما جان را گویند متالم بکسر لام مشدد بمعنی رنجور قوله درینولا عبارت
نثری موافق حال بنظر آمده بعینه نوشته میشود اکنون قصوی امنیت بر آنست که بقیه دردی
که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب مظنه بوده باشد چون صافی سوابق بجرعه ذهول بر خاک
ترهات ریخته نشود ش قصوی بضم قاف و فتح واو در آخر الف مقصوره بصورت یا مونث اقصی
بمعنی نهایت تر امنیت بضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید یای تحتانی و بعده تاء فوقانی

بمعنے آرزو یعنی اکنون نهایت آرزو بر آن ست دُردی بالضم و در آخر یای مجهول توصیفی بمعنے کثافت آب و شراب وغیره که بهندی گاد گویند ساغر حیات باضافت تشبیهی قوله گمان ست یعنی مظنون ست مظنه بفتح میم و کسر ظای معجمه و فتح نون مشدد بمعنے گمان و خیال و فاعل بوده باشد لقیه دُرد صافی بیای معروف بمعنی شراب مصفا سوابق بمعنے زمانهای سابق ذهول بالضم ذال معجمه و ضم ها بمعنے غفلت تُرّهات بضم تار فوقانی و تشدید رای مهمله بمعنے بیهوده گوئی ها و بیهوده کاریها حاصل مجموع آنکه اکنون نهایت آرزوی من این ست که باقی زیست بی لطف که در عمر خود گمان می‌برم اگر بموجب گمان من برآید مثل زندگانی بر لطف سابق بغفلت در لهو و لعب ضایع کرده نخواهد شد بلکه آن را عزیز داشته در مرضیات الهی صرف خواهم ساخت قوله و انکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص آرزوی در پای جهروکه استادن باضمایم شرایف دیگر نموده بودند در برابران چه نویسد که لایق باشد الله تعالی بجمیع مبغیات رساند و بسایر مقاصد صوری و معنوی فایز گرداند شش جَهَروکه بفتح جیم مخلوط التلفظ بها لفظ هندی ست بمعنے دریچه کوچک چه در وسط مکان در باعمارتی مختصر بلند میباشد که آنرا شه‌نشین میگویند سوای دیوار پشت همه دیوارش دریچه‌های کوچک بسیار دارند امرا در پائین شه‌نشین استاده شده از دریچه‌ها بادشاه را می‌بینند ضمایم بمعنی پیوستگی‌ها و آمیزشها و مفعول نموده بودند آرزو ست قوله در برابرش یعنے در مقابله آن ای جواب آن مبغیات بضم میم و فتح غین معجمه بمعنے آرزوها و خواهشها و این جمع مبغی ست حاصل معنی آنکه انچه از کمال عقیدت بادشاه نوشته بودید که مرا کمال آرزو ست که من در پای جهروکه استاده باشم و دیگر شرایف توجهات بادشاهی دران حال بر من مبذول باشند در جواب این تمنای شما چه نویسم که لایق سوال شما باشد یعنی اکنون این تمنای شما محض بیجاست چراکه هنوز کار بادشاهی نکرده اید بارے در جواب آن همین گفته میشود که الله تعالی بجمیع آرزوها شما را برساندای کار آنجا کرده بدربار باز آئید قوله محبت پناها میخواست که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبیها دیار فروشیها برادر الهی دانش پناهی حکمت دستگاهی ادام الله تعالی کماله و ادام لنا وصاله و جبر ست و بر ست بر آمدن ازدمنه که در ینولا در مخاطبات دوستان صمیمی بتعبیر از و بجاس دوس میرود و مخادعات و اهی او نویسد و بعض اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت ننمود انشاالله تعالی اگر وقت وفا کند و موانع نباشد دفعتاً حقایق احوال را بشرح

و لبسط خواهد نوشت ش خصوصیات بمعنی احوال های خاص در خانه بمعنی در بار یار فروشی بمعنے مداحی یاران نمودن برادر آلهی بمعنے صاحب آلهی یعنی عالم علم حکمت آلهی و ازین الفاظ اشارت ست بحکیم ابوالفتح گیلانی مخفی نماند که آلهی فن سوم ست منجمله فنون ثلثه حکمت و آن طبعی و ریاضی و آلهی ست پس آلهی علمی ست که بحث کرده شود دران از اموری که بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالیٰ و دلایل وحدانیت او و بیان مقربان حضرت او که بفرمایش اسباب دیگر موجودات شده اند مثل عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و پای پناهی و دستگاهی برای متکلم جرست بفتح جیم عربی و را مشدد و سین مهمله مفتوح و تار فوقانی آواز برهم سودن دندان و آواز دریدن کرپاس و به تخفیف نیز آمده از رشیدی و سراج اللغات و کشف اللغات و مدار الافاضل پرست بکسر تمین و سین مهمله بمعنی آوازی که وقت بریان کردن کباب برمی آید و مجموع جرست و پرست کنایه از شور و غوغا و فتنه انگیزی و شر و این لغت ماور النهرست دمنه بالفتح نام شغالی که نهایت حاسد و حیله گر و مفسد و شریر بود قصهٔ او در کتاب کلیله دمنه مفصل مسطور ست باصطلاح شیخ و یاران ایشان کنایه از آصف خان که از ایشان عداوت داشت مخاطبات بمعنی کلام و سخنان عباس دوس بفتح دال مهمله و سکون واو و سین مهمله نام شخصی از عرب که نهایت احمق بود یعنی درین ایام آن دمنه را دوستان حقیقی عباس دوس نام نهاده ست و مخادعات بفتح میم و فتح دال بمعنی مکر و فریبها و آهیه بمعنی سست و پوچ مذاکرات بضم میم و فتح کاف باهمدگر ذکر کردند گور کردن ها و مراد از مطارحات تمامیه بیان شوق و اشتیاق نمودن بطور مردم عام مساعدت یاوری و فاکند یعنے وفاداری کند یعنی فرصتی بدست آید دفعةً بمعنی یکبارگی لبسط بالفتح بمعنے فراخی و صاحب خواهد نوشت یعنے خواهم نوشت

مکتوب بخان خانان از جانب ابوالفضل

قوله قطعه درگردش این دایرهٔ بی پایان ❊ برخورداری دو نوع مردم راد ان ❊ یا باخبرے از خود و از هر که بود ❊ یا بے خبرے از خود و از هر دو جهان ❊ ش دایره بی پایان عبارت از فلک و مراد از برخورداری آسایش و کامیابی و مراد از باخبر از خود و از همه عارف کامل و مراد از بیخبر طفل یا دیوانه یا مجذوب قوله الله تعالیٰ در هر چه بهبود لنشاتین باشد وارا و درین مدت که بنگاشتن نامه یک جهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهت گاه خیراندیشی این کس غبار فتوری

بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت ست منظور نبوده و نیز در گلشن سرای دوستی بی طراوتی راه نیافته چه آن بر هواجس نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام ش نشاتین بفتح نون و سکون شین معجمه بمعنے هر دو جهان یعنی دنیا و آخرت تقاعد بمعنی باز نشستن یعنی از کاری باز ماندن قوله نه آن بود لفظ سببش محذوف ست یعنی سببش نه آن بود یای فتوری مجهول ست برای نکره یعنی هیچ فتور لفظ چه برای علت بمعنی ازین باعث قوله دران باب ای در باب دوستی شما و لفظ نبوده بمعنے نبوده است هواجس نفسانی بمعنی خطرات نفسانی یعنی اندیشه سود و ضرر قوله از روی فهمیدگی لفظ ملک بالای این محذوف ست یعنی بلکه از فهمیدگی و دریافت تجربه نهال دوستی نشانده ام حاصل آنکه کسی که بطمع منفعت دنیا دوستی می کند هرگاه که امید فایده نماند دوستی منقطع میشود مخفی نماند که توجیه لفظ دریافت تجربگی این ست که دریافت تجربه لقب شخصی تواند شد که دریافت و معلومات او همه تجربه باشد چون ازین لقب خواستند که مصدر سازند بعد الحاق یاے مصدری هاے مختفی را بکاف فارسی بدل کردند و نزد فقیر لفظ تجربگی در کلام این چنین بلیغی بعید مے نماید ظاهر التحریف کاتبان سلف ست که تجربه را بمقابله فهمیدگی تجربگی نوشته اند چون در همه نسخه ها ست ناچار توجیهش کرده آمد قوله رباعی دل بهر رصدگاه دهر بیش بهاگوهریست ٭ دخل ابد عشر آن فیض ازل کان او ٭ شمه ار سر دل حاصل خاقانی ست ٭ کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او ٭ ش رصدگاه در اصل بمعنے جای امیدست و باصطلاح چبوتره باج گاه که سوداگران باج و زکوة متاع خود بمردم سرکار در انجا دهند دخل بمعنی زر آمدنی عشر بالضم زر محصول که بقدر دهم حصه از سرمایه آن متاع باشد گویند که در زمانه قدیم همین قدر حق باج و خراج میبود شمه بالفتح یکبار بوئیدن مجازاً بمعنے اندک و قلیل و جنبش درینجا بمعنے حیات و زندگی یا مراد از تولد و لفظ خاست درینجا بمعنی ظاهر شد فافهم قوله حاشا که بزبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهر او مراتب آشنائی دریافته باشند که از مبادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون بسر نوشت آسمانی ببارگاه تعلق در آمد از انجا که آن خوی شده بود درین هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غازه چهرهٔ خود ساخته بکنج خموشی دامن کشیده میداشت هرچند زمانیان در آشنائی و مصادقت لطایف می انگیختند این کس تنفر میکرد ش حاشا کلمه استبعاد ست بمعنی دور ست و پاک ست ظاهرا خانخانان در خط خود از ابو الفضل گله کرده باشد که دعوی دوستی شما

زبانی ست ودر دل شما اصلا دوستی من نیست ازین باعث در جواب آن از **قول** خانخانان استبعاد می کند یعنی بعید ست وپاک ست این معنی که بزبان من چیزی رود که در دل من نباشد من که با شما اقرار دوستے می کنم در دل من نیز دوستی شما مستحکم است و دوستی من با شما از نیک خوئی وسعادت مندی شماست نه بطمع منفعت وظاهرست مراکه شما درمراتب آشنائی من این ماجرا دریافته باشید که از من ابتدای شعور از زمرۂ درویشان تنهانشین بودم واز صحبت دنیاداران بیزاری داشتم چون درقسمت من وزارت نوشته بود در کارخانۂ دنیاداری آمدم لیکن چونکه تنهائی عادت من شده بود درین هنگامه دنیاداری هم همان وضع سابق راقایم داشته از ملاقات وآشنائی مردمان کناره میکردم هرچند اهل دنیا برای پیدا کردن ربط دوستی لطیفه هامی انگیختند مگر من تنفر میکردم **قوله** درین قافله بزرگ دوکس به تگاپوی سخت من شوریده رمیده را بدام دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبکروح کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانه عنصری لبریز گشت **ش** مراد از قافله بزرگ تمامی امرا و درباربادشاهی سخت بمعنی بسیار برادر فطرت بمعنی صاحب دانائی چنانکه در عربی اخ البلیه بمعنی صاحب بلا ای دارندۂ بلا قوله آهنگ رستن از قید طبیعت داشت یعنی اراده فقر وفنا داشت سبکروحی بمعنی مرد لطیف مزاج وآزاد منش وبے تکلف پیمانه عنصری لبریز گشت یعنی بمرد **قوله** دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخه مکارم اخلاق را قابلی ست سترگ در زمان گویائی بزبان خموشی تخم یک جهتی وصداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاورزی نمودند **ش** مکارم اخلاق یعنے بزرگیهای اخلاق کشاورزی بکسر کاف بمعنی کاشتن وزراعت گری یعنی دوم شما که در وقت گویائی وعتاب من خاموشی مانده تخم دوستی صادق را در دل من که نهایت نا در پسند هستم کشت کاری نمودید **قوله** چندگاه که گام فراخ در کامروائی زدند وزمانه ابتسام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمود که بمذاق زبان تلخ آمدی اگر بشورش درآوردی باز عنان دل گرفته طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی از آن معنی بمشام ودریاب راست فهم نه رسیده **ش** گام فراخ در کامروائی زدند یعنی مراتب ومناصب عمده حاصل کردند ومراد از ابتسام اظهار راست یعنی اهل زمانه اظهار فرمان بری نمودند درین حالت هم اگر بعضے نصایح من که آشنا لطبع اکثر اهل عالم ناگوار آمدی شمارا بمقتضای بشریت رنج وناخوشی آوردی باز خود را ضبط کرده طلبگاری همان نصایح تلخ مینمودید درین ایام بوے از آن سعادت مندی شما بادراک ودریاب من نرسیده **قوله** باده خوردن دستی

کردن بدیع نیست آنرا از نتایج باده آشامی دنیا اندیشیده کمر همت در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آور و چه راه دوستی گذاشته بگو چه مدارا شتابد چگونه درخور باشدش آنرا یعنی مستی شمارا قوله از نوشتن باز آور یعنی از نوشتن نامه حرف چه برای معنی علت برای آنکه قوله چگونه درخور باشد یعنی شتافتن من بگو چه مدارا که دوستی دروغی باشد چگونه لایق من راست گو باشد قوله دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودمی ناگزیر به چنین کردمیش تعلقیان بمعنی دنیاداران ناگزیر بمعنی ناچار قوله چنین کردمی یعنی اختیار مدارا کردمی قوله لیکن همان طور که ارباب تقلید بزی هر گروهی در آمده بازار عشرت گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت بقدر توانائی در لوازم آن می کوشد چون استاد این فن نیست ناچار لوازم آن ترک میشود دیش تقلید قلاده در گلوی خود انداختن و مراد ازین پیروی کسی کردن در کاری بی تحقیق حقیقت آن بزی هر گروهی بمعنی در لباس هر گروهی حرف با برای ظرفیت ست و زی بکسر زاء معجمه و تشدید یای تحتانی بمعنی لباس یعنی چنانکه مردم بے تحقیق در وضع هر گروه در آمده بازار مصاحبت گرم دارند طیلسان نوعی از ردای کم عرض که خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند و مراد از کثرت دنیاداری ست و مراد از وحدت فقر و درویشی و این طیلسان کثرت بر دوش وحدت مجموع لقب ست برای خود یعنی من که باین صفت هستم که بظاهر دنیادارم و در باطن درویش بی تعلق بقدر طاقت در لوازم آن تقلید می کوشم چون استاد درین کار تقلید نیستم بلکه مبتدی هستم ناچار لوازم آن تقلید و دنیاداری از من ترک میشوند انچه در بعض نسخ بعد لفظ وحدت لفظ دارد مرقوم ست محض غلط و انچه بجای ترک لفظ متروک نوشته اند از بلاغت بعید ست فافهم قوله خصوصًا درینولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی رو در نقاب اختفا کشیده تار و پود این ساز تعلق رو در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی در بر آمد چه گویم که چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که همیشه ببهار تسلیم خرسند باشم به بی صبری پرده کار دریده آمد ش ساز تعلق مراد از معامله دنیاداری و مراد از افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی همان وحشت سابق که از اهل دنیا داشتم در بر آمد یعنی در آغوش آمد ای حاصل شد لفظ چه دوم برای تفخیم و تعظیم ست یعنی چه گویم که مصیبت عظیم بر من رفت ناموس بمعنی عزت و آبرو و رازداری فطرت بالکسر آفرینش و اسلام و دانائی لفظ یقین مضاف ست و لفظ آن مضاف الیه تسلیم خود را و همه کار خود بخدا سپردن و این اعلی درجه صبر ست خرسند بمعنی راضی و قانع پرده کار دریده آمد یعنی بباطل شدن دعوی رسوا گردیدم

قوله نظم مرا این غول نفس دیو کردار ✤ فگنده اندر خرابیهای بسیار ✤ کنون زین بادیه تا کاروانم ✤ مگر کرگس رساند استخوانم ✤ ش غول بواو معروف نوعی از دیو که مسافران را بفریب از راه برده در بیابان هلاک می کند یعنی نفس دیو کردار من که بمنزله غول گمراه کننده است خرابی بمعنی ویرانه یعنی بیابان مخفی نماند که خراب در اصل مصدر ست بمعنی ویرانی و یا در آخر برای نسبت یعنی جائی که منسوب بویرانی باشد ظاهر ست که آن جای را ویرانه گویند پس درینجا مراد از ویرانه های بسیار مقدمات دنیاست بادیه بمعنی بیابان درینجا کنایه از دنیا و کاروان بمعنی قافله مضاف و میم بمعنی من مضاف الیه و درینجا مراد از قافله یارانی که پیش ازین بخدا رسیده اند قوله مگر کرگس الخ یعنی دوری من ازان یاران بسیار ست که زنده رسیدن من بیاران محال مینماید مگر آنکه کرگس گوشت من خورده استخوانم را شاید که بقافله یاران من رساند حاصل آنکه من از ایشان بسیار بعید افتادم یعنی در دنیا سرگردان ماندم و براه خدا نرسیدم قوله داستان من درازست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدر دان من آری گوی را نخستین از سفر آن جهان باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد ش نون قدر دان را برای اضافت مکسور نباید خواند که مضاف بسوی لفظ من نیست لفظ من بکسر نون موصوف ست و آری گوی صفت آنست یعنی من در غم و الم برادر خود آنقدر مستغرق و بیخود بودم که چون مردم مرا آواز میدادند در جواب شان بجز لفظ آری هیچ کلام دیگر از زبان من بر نمی آمد توجیه آنکه بادشاه که در ابتدای حال بمن فرموده بود که کار وزارت ما خواهی برداشت و تعهد آن میتوانی ساخت در جواب آن گفته بودم که آری یعنی اقرار کار را نموده بودم اگرچه در معنی لفظ آری گوی بعضی صاحبان توجیهات دیگر کرده اند مگر بیش تامل زکی همه بارد اند و نامطبوع و مراد از سفر آن جهان مردن ست و میتواند که ترک دنیا و اختیار فقر باشد مگر اول اولی خواهی نخواهی بمعنی چار ناچار و فاعل آورد عواطف شهریار ست چنان شهریار که دانش پژوه و قدردان ست قوله رباعی کی باشد و کی زین قفس پروازم ✤ در باغ الٰهی آشیانی سازم ✤ این دیو سرای استخوانی تن را ✤ در پیش سگان دوزخی اندازم ✤ ش تکرار لفظ کی برای تاکید بمناسبت و این قفس مراد دنیا استخوانی تن بقلب ترکیب ست بمعنی تن استخوانی و دیو سرای بقلب اضافت ست بمعنی سرای دیو و اضافت دیو سرای بسوی تن استخوانی اضافت تشبیهی ست یعنی تن استخوانی که سبب بود و باش نفس سرکش مشابه بخانه دیو ست و سگان دوزخی مراد

از اہل دنیا بلحاظ این حدیث الدنیا جیفة وطالبها کلاب **قوله بیت** این حُلّهٔ نیمکارهٔ آدم را +
درکارگہ کمال حق بطرازم + **ش** حله بالضم لباس نیمکاره یعنی ناتمام ونیم ساخته و مراد از حلهٔ نیمکارهٔ
آدم نفس ناطقه انسانی ست ونیمکاره ازان گفت که مثل ملایکه محض خیر نیست یعنی درکارخانه
قرب حق این نیم ساخته را اکمل نمایم **قوله** درین شورستان ضمیر که عربده باخود داشته باشم
سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت آنکه سخن سرایم وحرف گویم ومحبت افزایم یا مدارا کنم **ش**
مراد از شورستان ضمیر فکرمندی طبیعت وپریشان خاطر میتواند که دنیا باشد عربده بالفتح عین وفتح
بارموحده یعنی جنگ وستیزه و مراد از عربده باخود داشتن زلیست خود نخواستن ست وداشته باشم
یعنی میداشته باشم **قوله** سر از خود باز گرفته بودم یعنی پروای سود وبهبود خود هم نداشتم **قوله** درین کار
بودم که بعد از سه ماه وکسری محمودخان رسید وکار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
دشوار نقل کردش **قوله** درین کار بودم یعنی درغم والم برادر خود مصروف بودم وکاف مفاجاتیه
یعنی ناگاه وکسری بمعنی پاره واندکی یعنی بعد سه ماه وچند روز **قوله** کار ساخته شده الخ یعنی کار ساخته
شده آسان صورت یافته را چنان دشوار نقل کرد که من میدانم یا شما درین صورت کاف بیانیه
مع جمله بیان بقرینه لفظ چنان محذوف ست حاصل آنکه محمودخان آمده چنان بیان نمود که بعد فتح
بعض بلاد دکن خانخانان که برفاقت شاهزاده بود از شاهزاده مناقشه ومجادله نمود واراده ترک
منصب دارد **قوله** انچه لوازم خیرخواهی ودوستی باشد مساعی جمیله نمود چون حقایق آنجای ازقرار
واقع خاطرنشین درگاه مقدس شد انچه هر باره از جانب ایشان گفت وشنود کردمی وبهای
گران فروختمی به شرمندگی کشید وچرا نه کشد که شما را از خلاصه مخلصان یکتا دانسته وو امانده بودم **ش**
قوله انچه لوازم خیرخواهی ودوستی باشد الخ یعنی بمجرد شنیدن این خبر تاسف بسیار نموده در رخنه بندی
آن شدم واکثر مردم را از انتشار این راز منع نمودم مگر چون احوال گستاخی وبی ادبی شما از اخبارات
دیگر چنانکه باید خاطرنشین بادشاه شده بود پیشش هیچ مفید نیفتاد بهای گران کسی را فروختن
عبارت از مداحی اوست یعنی من که مدح وثنای اخلاص وعقیدت شما پیش بادشاه می گفتم وامانده
بودای فهمانیده بود وامادن متعدی دانستن ست **قوله** برای چه کار باینجا کشید که عتاب صوری
ومعنوی رسید وچون خود کرده بودم بر دیده ودل کشیدم میدانم که جماعتی صحبت ساز چنین زده غا
باختند **ش** یعنی کدام امر قابل این همه بی ادبی وگستاخی بود که شما نوبت باین حالت رسانید که عتاب
صوری ومعنوی بادشاه بر شما وبر من رسید چون من اکثر سفارش وتقریب شما کرده بودم بادشاه

الزام داد چون خطای من بود همه الزامات بر خود قبول نمودم و خوب میدانم که شما این قدر بی ادب و بے وقوف نیستید مگر غالب ست که بعضی همنشینان شما درین باب شما را اغوا کرده اند **قوله** شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی آن مدارا از رفت عقل ذوفنون توای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدی و از بار کلانی غارتی در پایۀ پندار ماندی چه قدر کار بود که بتوجه او نمی شد دل شاهزاده کا برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی بعد از انکه درین مدت سه سال از بدمستی سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز راه راست نمی گیری می خواهم که بجوشش و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهر پیست شریف هزار حیف که بدشنام آلوده گردد **ش** جوانی و بزرگی یعنی جوانی و سرجوشی مراکی ذوفنون بمعنی صاحب اقسام علم و هنر **قوله** چرا بر خود لرزیدی یعنی چرا بر جای اشارت در ای و در خشم آمدی مخفی نماند که در کمال جوش خشم بدن صاحب خشم می لرزد درینجا اشارت ضروریات انچه در معنی بر خود لرزیدن اکثر صاحبان توجیهات بارده کرده اند همه نامطبوع و مراد کلانی غارتگری و پرهیزگاری فوج که این هر دو بادشاه ترا داده اند از خانه خود نیاورده پندار بمعنی خلاف واقع و غیر خلاف بخلاف خورده چه برای تحقیر یعنی از شاهزاده مدارا و آشتی کردن چندان دشوار نبود **قوله** کلو صلاحیت نداری و عقل نداشتی اخلاص کجا باشد و آن همه حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا آن چنان شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسای این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خوردمی که ماتم این کار سترگ بود **ش** اخلاص کجا شد یعنی آن اخلاص که بباوشاه داشتی کجا رفت طرح بالفتح ترک کردن و دور کردن و کار را بر طرح انداختن بمعنی دور کردن کار حاصل آنکه چه اکار خود را خراب ساختی **قوله** با این همه دشمن کامی که باعث تعجب جهانیان چه دشمنان و چه دوستان زمانه گردید از انجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد بدین من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مگر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت انچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت گرم سازم و چنان همت برگمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند نیامد تا آنکه درین عرض هم معاتب ساختند امامرا در دل اثر نه کرد و بر همان عقیده خود بودم **ش** دشمن کامی یعنی مطابق خواهش دشمنان خراب حال شدن و فاعل گردید دشمن کامیهاست یعنی با وجود این همه دشمن کامی که باعث تعجب جهانیان گردید **قوله** رفته یعنی من رفته در چند روز بزم محبت شاهزاده خانخانان گرم سازم **قوله** خدمت ایشان را یعنی خدمت شاهزاده را صمیم بمعنی خلوص و بمعنی مغز و صل **قوله** سودمند

نیامده یعنی رخصت طلبی من بادشاه قبول نساخت قوله درین عرض هم الخ یعنی چون یکبار سابق
برای رخصت عرض کرده بودم برمن عتاب شده بود چون باز مکرر همین عرض کردم درین عرض
ثانی هم برمن عتاب کردند مگر من از عتاب بادشاه از ارادهٔ خود باز نیامدم قوله مضی ما مضی اصلاح
این خیر خواه حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی بر آرند که آن حضرت
از ایشان آن چشمداشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشد والتماس طلبیدن برطرف
سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست
که التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آن می خواهد که این خدمت از پیش ایشان شود
ش مضی ما مضی در آخر هر دو صیغه ماضی الف بصورت یا بمعنی گذشت انچه گذشت قوله پاس
دعوی خود الخ یعنی همان دعوی فدویت و اخلاص خود قوله واگر فی الواقع آمدن مرا مناسب دانند
معروض دارند تا وسیلهٔ کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همت آنست
که بار خاطر اشرف بردارند هزار شکر که بار در تصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم که
آن بار تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بدذاتان خوشی کننده بغم گردانید ش
بار خاطر اشرف بردارند یعنی عذر و معذرت بخدمت بادشاه بنگارند بار نام ملکی ست قوله و آن
بار تخفیف یافت یعنی به سبب در تصرف ماندن بار که به سعی و توجه ایشان شد اندکی بادشاه
از شما راضی شده اند قوله بدذاتان خوشی کننده یعنی مخالفان شما قوله اگر در جوهر شناسی
یک دو جا غلط کردمی و بر فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضی ست بر دامن قدسی
حقیقت گرد نمی نشیند ش یعنی این خطاها که از شما صادر شد باغوای دیگران ست و رخوبی
حقیقت ذاتی شما ازین حرکت مذکور عیبی ثابت نمی شود قوله قطعه عاشق آن نیست کو ببوی صلاح
نقد جان زاهدستان بخشد ✤ ش یعنی کمال مرتبهٔ اهلیت این ست و الا کار مطلب خود
هر کسی می کند اگر شما محب بادشاه هستید هر چند که بادشاه از شما شکایتی دارد شما بکار و کوشش
نمائید قوله عاشق آنست کو بترک مراد ✤ هر چه هستست رایگان بخشد ✤ دو جهان را دو شاخ
گل داند ✤ دسته بند و بدشمنان بخشد ✤ ش معنی ظاهر ست قوله سخن بسیار و وقت اندک
و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهمین بیت اکتفا می نماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار ✤ زخود از همه
بیشتر شرم دار ش معنی ظاهر ست

مکتوب بنام خانخانان

قوله نظم اندر میان جمع چو جان ست آن یکی * یک جان نخوانمش که جهان ست آن یکی * سوگند می خورم بجمال و کمال او * کز چشم خویش هم به نهان ست آن یکی * دل موج میزند ز صفاتش ولی خمش * زیرا فزون ز شرح و بیان ست آن یکی * **ش** در مصرعه اول جمع بمعنے انجمن و در مصرعه دوم کاف برای ترقی ست بمعنے بلکه و در مصرعه سوم ضمیر او راجع بآن یکی که کنایه از محبوب ست و درینجا عبارت از خانخانان و در مصرعه چهارم بعد لفظ هم بار موحده برای ظرفیت و نهان بمعنے پوشیده یعنی از کمال خود یا از قدر و منزلت خود در پوشیدگی ست آن یکی و در مصرعه پنجم خمش مخفف خاموش امر ست لسوی خود یعنے ابوالفضل خاموش باش و در مصرعه ششم بعد لفظ زیرا کاف محذوف ست **قوله** ایزد جان بخش جهان آفرین مرادات آن خلاصه خاندان اهلیت بر آراد و بزودی کامیابی صوری را بر آورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد **ش** مراد از کامیابی صوری مطالب دنیاست و مراد از مقاصد معنوی معرفت حق و تقرب الٰهی **قوله** امروز که آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیر خواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته تسخیر تهته را پیش نهاد همت عالی گردانیدند یا بسببی دیگر نیک ذات خوش نیت را محنت تردد و شدت قطره و توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دور اندیش رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامه های گذشته ایمائی بدان رفته است شرح دهد و وجوه آن را خاطر نشان مخاطب متصف خود نماید **ش** آرام دوست عیش گزین بحذف واو عاطفه که آن در القاب بمنزله واجب ست به سبیل طنز و سرزنش د و لقب خانخانان مقرر کرده ست و سرنوشت آسمانی عبارت از قسمت بد و از عالم عنصری مراد از دنیا و اشارت لفظ آن لسوی همان قسمت بد یعنی آن سرنوشت آسمانی به سبب مخالفت دوستان حقیقی باشد یعنی ما ترا به مهم قندهار گفته بودیم و تو قبول نکردی لهذا ترا تشتت خاطر لاحق گشت و کافی که بعد لفظ معامله نافهم واقع شده برای بیان آرزوی تباه همراهان ست و نیک اختر از روی کنایه بمعنے مراد ساده خاطر و سلیم طبع یعنی احمق و پیش نهاد بمعنے منظور و همت عالی طنزاً بمعنے همت شما و فاعل گردانیدند مخالفت رای خیر خواهان و آرزوی تباه همراهان و آنچه در بعض نسخ بجای بسببی لفظ سببی بدون با نوشته اند خطاست نیک ذات خوش نیت طنزاً لقب خانخانان چرا که این الفاظ از روی کنایه بمعنی ساده لوح و بی جرأت ست

وتردد بمعنے سفر وگردش وقطره بالفتح بمعنے دویدن وتوزیع وتشتت هردو پریشانی خاطر وقرطاس
مضاف ونامه های گذشته که بمعنے نامه های سابق ست مضاف الیه وایمای در آخر یاے
مجهول وحدت واشارت لفظ بدان بسوی داستان گله مندی ومفعول شرح دهم همان داستان
گله مندی مخاطب متصف عبارت ست از خانخانان ومخفی نماند که درعبارت متن دو جمله معترضه
واقع شده اند یکی کلان ودیگر خرد کلان این ست که درعالم عنصری سبب آن مخالفت رای
روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از
یورش قندهار بازداشته تسخیر ٹھٹھ را پیش نهاد همت عالی گردانیدند وخرد این ست که
که در قرطاس نامه های گذشته ایمای بدان رفته است پس حاصل عبارت متن این ست امروز که
آن آرام دوست عیش گزین را بسبب سرنوشت آسمانی یا بسببی دیگر محنت تردد وشدت قطره
وتوزیع خاطر وتشتت باطن بسیار باشد درین حالت چگونه دل دانا وعقل دوراندیش من مرا
رخصت میدهد که داستان گله مندی را بشما شرح دهم و وجوه آن گله مندی خود بشما بفهمانم چراکه
بوقت پریشانی خاطر سماعت کلام طویل واعظ خوش نمی آید فافهم وتامل **قوله** اگرچه بشهادت خاطر
پاک این نیازمند که تجربه کرده من ست وبشارت تجرد گزینان کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون
این کس ست نزدیک رسیده که خاطر شریف آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمان ممتد دیده
است یکبارگی آسایش یابد ودر عشرت وکامروائی ومسرت وبهجت افتد وسرخوشی گوارا ودرازی
عمر وحوصله فراخ وعزم درست وتدبیر صایب وحسن تکاپو وثبات قدم آن رزم افروز
بزم آرای صورت ومعنے را از بارگاه الٰهی جلت آلاه عطا شود **ش** مخفی نماند که اگرچه کلمه
شرط ست که از جزای خود موخر افتاده یعنی درین ایام که شما را محنت تردد وتوزیع خاطر بسیار
باشد برای رفع این توزیع اگرچه به شهادت خاطر من وبه بشارت تجرد گزینان چنان مفهوم میشود
که خاطر شما از هر رنجی که دارد عنقریب خلاص یابد پس چگونه دل دانای من مرا رخصت میدهد که درین
وقت توزیع خاطر داستان گله را شرح دهم شهادت بمعنی گواهی کم تصنع بمعنے بے تکلف ومراد
از تجرد گزینان درویشان کامل قوله مظنون این کس ست یعنے به گمان غالب آورده من ست
یعنے قریب به یقین ست قوله نزدیک رسیده فاعل رسیده محذوف ست یعنی آن وقت
نزدیک رسیده گوارا بالضم کاف فارسی بمعنی خوش مزه صایب بکسر همزه که حرف سوم ست
بمعنے رسنده ورسا قوله جلت آلاه یعنی بزرگ ست نعمتهای او **قوله** درین صورت انچه از کوری فرط

محنت و معامله‌شناسی رعونت نفس از نزهت گاه دل شورستان کاغذ آورده اولاً نقد خود را که بقلاوزی بخت بیدار که نشان رضامندی داد ارست از حب و بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمی شود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالت ایشان کمال نیکی در انجا بازار کساد دارد و ازین جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی و طایف و حرمت آنها را بالکلیه فرو نمی گذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن میان دو خیر یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش انداخته بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کاردانان به شناسی وقت مطعون نخواهد بود ش

درین صورت یعنی در صورت محنت تردد و توزیع خاطر و تشتت باطن حاصل این عبارت ترک جمله های معترضه این ست یعنی انچه در خط سابق به سبب غلبه افزونی که مرام کوزکرده بود و سوای آن از بی تمیزی رعونت النفس خود ملامت و سرزنش بشما نوشته اولاً دل خود را و ثانیاً باطن شما را در شورش انداخته بودم اگر بالفعل درین نامه وجوه آن ملامت واضح کنم گنجایش دارد چراکه وقت رفع رنج و حصول راحت به شما نزدیک رسیده است مخفی نماند که درین عبارت دو جمله معترضه واقع شده اند یکی از کاف که بالای لفظ قلاوزی ست تا لفظ نمی شود دوم از کافی که بالاے لفظ موطن ست تا لفظ کجا امید داشته آید نقد بمعنے دل قلاوزی بفتح قاف و ضم واو و زاء معجمه بمعنے رہبر موطن بفتح میم و کسر طاء مهمله بمعنے جای وطن و ضمیر ایشان به جمهور انام کساد بمعنی بے رواجی قوله کم بدست مے افتد یعنے شما را کم حاصل میشود سریرت بمعنے راز درینجا مراد باطن قوله تا تفاوت نهادن دو خیر یا دو شر الخ یعنے میان دو خیر متغایر فرق کردن چندان مشکل نیست و میان دو چیز متجانس فرق کردن که کدام بهتر ست مشکل ست چنانچه فرق کردن میان سیاه و سفید مشکل نیست و تمیز ساختن میان دو سفید یا دو سیاه مشکل ست قوله لیکن آن شکوه ازان قسم نبود که محبتی که ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از متعارفات سیرتان زمانه فراترک افتاده خواهش چند بخاطر بوالفضول راه می یابد که از ناروائی آن آزرده میشود ش درینجا ملامت خط سابق را بلفظ شکوه تعبیر نموده است و مخفی نماند که لفظ از بعد کاف و بالای لفظ محبتی بجهت کراهیت تکرار محذوف ست ایشان یعنی شما و درین کس بمعنے در من و

همچنین لفظ از بعد کلمه یا و لفظ محبتی نیز محذوف ست و فاعل داشته باشند شکوه است که ابوالفضل
در خط سابق نوشته بود ازاله بکسر اول بمعنی دور کردن و اشارت لفظ آن بسوی همان شکوه قوله
سعی نماید یعنی سعی نمایم متعارفات عبارت از دوستی های متعارفه یعنی دوستی رسمی فراترک بمعنی بسیار
بالاتر چرا که کاف چنانکه برای تصغیر و تحقیر آید گاهی برای تعظیم نیز باشد چنانکه نظامی فرماید ع فرس
خوشترک ران که صحرا خوش ست ٭ بوالفضول بمعنی بی حاجت کار کننده قوله از ناروائی آن آزرده
میشود یعنی از عدم اظهار آن خواهش چند آزرده و خفه میشوم حاصل این عبارت آنست که چون
قبل ازین نوشته میشود که انچه من در خط سابق شکوه و شکایت نوشته شما را رنجانیده بودم اگر
اکنون وجه آن شکوه و ملامت به شما واضح گردانم گنجایش دارد چون ازین عبارت نوعی معذرت
شکوه نویسی خود مفهوم میشد لهذا ازین اعراض کرده میگوید که اگرچه من آن شکوه به شما نوشته بودم
لیکن آن شکوهٔ من چندان نبود که از محبت من و آئین دیگر نیکان دنیا علیحده باشد و کسی در عالم
از دوست چنین شکوه نکرده باشد تا در معذرت آن سعی نمایم لیکن چون دوستی من از دوستی زمانه
بالاتر ست اگر اظهار دعوی آن کنم بیجا نباشد قوله بیت گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم ٭ عشق ست
و صد هزار تقاضا مرا چه جرم ٭ ش این بیت در عذر جسارت ست قوله یقین آن دورین باشد که
درین تصنع بکار نبرده ام ش اشارت لفظ درین بسوی عبارت مابعد ست که خواهد آمد تصنع بمعنی
لاف و سخن آرائی قوله از انجا که روز بازار مردمی ست و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده
نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بر عالم و عالمیان امروز نزدیک با ایشان کسی را نمیدانم و غباری
در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد ش روز بازار بمعنی بازار روز معین که بهندی
پیٹھ نامند و مردمی بمعنی مروت یعنی در مقامی که مردم رونق و رواج اظهار مروت های خود نمایند و دوستی
را قدردانی میکرده باشند از وفاداری لوازم دوستی شرمنده نیستم یعنی من گاهی در دوستی شما
قصور نکرده ام قوله و نظر بعالم و عالمیان الخ یعنی چون بر عالم و عالمیان نظر می اندازیم بالفعل کسی دیگر را
در محبت نزدیک رتبه شما نمیدانم چه جای آنکه کسی را بشما برابر یا فایق شناسم قوله ترازوی بدست
داشتن و غبار آلود این دشت پر دهشت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق شناسی ست
حاشا حاشا از انجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گذشت
چه جای آنکه کار از ان گذشته باشد شرح آنرا و اثبات آنرا بکردار می گذارد ش غبار آلود عبارت از
رنجیده و شاکی و این دشت پر دهشت اشارت ست بدنیا عربده جویان بمعنی جنگ جویان حاشا

حاشا تکرار برای تاکیدست یعنی بعیدست بعیدست واشارت امثال این امور بسوی غبار آلوده شدن ست قوله چه جای آنکه کار از ان گذشته باشد ای از مردمی واهلیت هم مرتبهٔ عالی حاصل شده باشد یعنی کسی راکه درجه اخلاص کامل دست داده باشد قوله شرح آنرا واثبات آنرا بکردار میگذارد یعنی شرح واثبات آن اخلاص کامل را بگردن درستی کارهای شما میگذارم که ظهور آن بوقت خود خواهد شد وحالا هیچ بیان نمی کنم وانچه در بعض نسخ بالای لفظ شرح کاف نوشته اند خطاست قوله لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه درخیریت ذاتی افزایش دارند درمحبت این حیران دلبستان دانش افزونی دارند ش دبستان دانش مراد از دنیا چرا که جمیع کارهای انجا بدانش کرده میشوند یعنی هر قدر که شما در کارهای نیکی وصلاحیت کوشش می کنید محبت مرا افزونی میسازید قوله ودرین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند از واقعه یار فروشیها وکوششها وکششها ودلسوزیها وباجهانیان برای برآمد کار آن دانادل هیچدان به پیکار رفتن ومضرت خود نه اندیشیدن از هزار یکی واز بسیار اندکی نوشتمی اما چکنم که مرا دیدهٔ بینا ودل هوشیار خجالت خود نمی گذارد که ازین بات در بازار رایج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله نافهم به بهای گران میخرند حرفی زند ش یعنی درین زمانه که مدح خود کردن رونق ورواج دارد واکثر مردم مدح خود می کنند درین صورت مرا مدح خود کردن موجب شرم نباشد لیکن مرا ازین امر شنیع از خود شرم می آید اگر مرا شرم از خود نیامدی قوله داستان چند واقعه یار فروشیها قوله درینجا الفظ از جنسیه ست وواقعه بمعنی ماجرا واحوال وانچه در اکثر نسخ چنین نوشته که داستان چند واقع از یار فروشیها الخ تحریف کاتبان سلف ست وبرآمد بمعنی برآمدن ودانادل باعتبار علم ومعرفت وفقر گفته وهیچدان باعتبار عدم تجربه بمقدمات دنیوی خجالت خود باضافت بمعنی خجالتی که از ذات خود باشد وازین باب اشارت ست به بیان احسانهای خود قوله هر چند که طبیعتم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست نداری که شرح حال ترا بدوستدار تو گوید ونیاز کار خیر اندیش در نقاب احتجاب ست وکنج عزلت متواریست تا بی غرضانه آنچه بیند واگوید وروزگار معاونت وانان معاون چرا در پردهٔ شرمندگی خود فرومانده وحرف سرای نمی کنی خاصه وقتی که اصحاب شرارت وارباب افترا واحباب حسد فراوان بودند وبرای هزار نیت بد نیک را بد وامی نموده باشند ودوستدار معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چه کنم که مرا معامله با فطرت افتاده وطبعم را قدری پیش فطرتم پذیر نیست ش دوست که شرح حال ترا بدوستدار تو گوید یعنی

ای ابوالفضل هیچ دوست و یار نداری که شرح حال ترا ای خیرخواهی و دلسوزی ترا بدوستدار
تو گوید که خانخانان باشد قوله در روزگار معاونت دانان معاون یعنی زمانه بمردانی که معاونت
دان هستند معاون و مددگارست حاصل آنکه طبعم میگوید ای ابوالفضل تو که معاون خانخانان
هستی زمانه ترا معاون و مددگارست هر قسم معاونت که درین وقت ترا منظور باشد باعانت
ملک میتوانی ساخت چرا چیزی نمی نویسی و در بعض نسخ چنین بنظر در آمده که روزگار معاونت دان
با معاون یعنی زمانه که معاونت کردن میداند مگر درین وقت معاونت دوستدار تو نمی کند
درین صورت چرا از شرم برآمده سخن نصیحت نمی گوئی بوند بالضم بای موحده و فتح واو و سکون
نون و دال بمعنی باشند قوله و امی نموده باشند یعنی ظاهر می نموده باشند یعنی برای
درستی هزار زادهای بدان برای حصول فواید خفه و هر مقدمه نیک را پیش تو بهدی ظاهر میکرده
باشند و پذیرای بمعنی پذیرنده نظرت باصطلاح اهل تصوف بمعنی خیال معرفت حق قوله
سبحان الله من وحشی صحرای را پابند مدینه ساختن و درچنین گفتگو انداختن چه حکمت ست که
با برگزیدهٔ روزگار چندین تصدیع خود داده کاغذ را سیاه باید کرد و چندین سخن را باید نوشت ش
مدینه بمعنی مطلق شهر قوله چه حکمت ست یعنی چه حکمت الهی ست برگزیده روزگار کنایه از خانخانان
قوله اما چه توان کرد لباسی که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس
بجا آوردن و شکر این لباس کردن رضامندی را استحکام دادن ست پس همان بهتر که ازین
وادی حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی
زیاده از آن ست که باین نامه ها بیان کرده آید ش اما حرف استثناست مراد از لباس
عهده وزارت ست ناگزیر بمعنی بالضرور و مراد از لوازم این لباس کار و بار دنیا و گفتگوی
معاملات کردن ست قوله رضامندی ای رضامندی آلهی را پس همان بهتر که ازین وادی حرفی
چند گفته آید یعنی پس از خاموشی همان بهتر ست که از معاملات دنیا حرفی چند گفته آید قوله اولی و بهتر
آنست که توجه الخ یعنی منجمله آن حرفی چند اولی و بهتر آنست که توجه بادشاه بر حال شما بسیار ست
قوله و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه مجرا است و چگونه مجرا است ش ترددات سعی و کوششها
خدمات و ترددات موصوف ست و پسندیده صفت آنست مجرا بالضم بمعنی پسند و قبول قوله
چگونه مجرا است اگرچه کلمه چگونه برای استفهام کیفیت آید مگر درینجا برای افادهٔ تعظیم ست یعنی بسیار
خوب قبول و پسند ست قوله و جمیع امراء و منصب داران که خدمات ایشان را بشرح

لایق مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود
ش مخفی نماند که این عبارت در معنی دو احتمال دارد قوی این ست که ضمیر هر دو ایشان بسوے
خانخانان و فاعل نوشته اند جمیع امرا و منصب داران یعنی جمیع امرا که خدمات شما بحضور بادشاه
نوشته اند همه پذیرا و پسند حضور شدند و عنقریب آثار آن پذیرا شدن باز گردنده بحال شما میشود
و احتمال معنی دیگر آنکه ضمیر هر دو ایشان بسوی جمیع امرا و منصب داران که فاعل نوشته اند خانخانان
یعنے جمیع امرا و منصب داران که تو خدمات ایشان را بشرحی لایق مکرر نوشته بودے
همه خدمات آنها بادشاه را پسند آمد عنقریب فایده آن بحال آن امرا و منصب داران میرسد
قوله و کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سر انجام می یابد و توپ و لوازم آن
متعاقب خواهد آمد ش یعنی بموجب خواهش شما برای کشتیهای جنگی حکم بادشاه صادر شده بزودے
کشتیها سر انجام می یابند چون کشتیها غیر ذی روح اند لهذا خبر آن می یابد بصیغه مفرد آورد قوله
توپ و لوازم آن یعنی جنس توپ و لوازم آن توپ که گوله و باروت باشد از پس خواهد آمد قوله مارا
یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند و چه گنجایش این دارد ش اشارت لفظ این بسوی
غفلت ست یعنی دوستی ما چه گنجایش غفلت این دارد باآنکه اشارت لفظ این بسوے غافل تصور
فرمودن باشد قوله دولت خان را سفارش ها خوب کرده شد انشاء الله تعالی و سبحانه بمقاصد
خود برسد ش یعنے دولت خان ملازم شما که بعض مقدمات بامرا انجا داشت سفارش های او
بهر یکی از امرا بخوب وجه کرده شد قوله اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامه فرستاده
مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را باتمام رسانیده کامیاب
صورت و معنی شوند ش این فقره برای تحریض نوشته است و معنی ظاهر ست قوله از احوال کثیر الاختلال
خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق
از سخنان قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس چنان فرو رفته اند که اگر احیاناً
حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر که طلبگار التیام و انتظام و خیریت
مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد ش هادی علی الاطلاق کنایه از بادشاه و
نیز احتمال دارد که مراد از خانخانان باشد زیرا که هادی همه خاص و عام هستند چه بصلاح دنیا و
چه به نکوئی آخرت حضار بالضم و التشدید بمعنی حاضران و در خانه بمعنی در بار احیاناً بالفتح بمعنی گاه گاهی
یعنے چندان ناخوشی از حال حاضران دربار مرا معلوم میشود که خاطر من که طلبگار پیوستگی و درستی

وخیریت مردم ست قوله آنقدر ندامت از گفتن خود که بهم میرساند که به گفتن نمی آید قوله وبدرویشان ومنزویان کم صحبت رومیدهد چه اگر بظاهر میرود واز شور وشغب وقت ایشان تیره میشود واگر تنها به شبها چنانکه عادت ست رفته میشود صاحب که یاد میفرمایند وحاضر نمی یابند بقدر گرانی میشود واز باب عرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگرداند ش منزویان بمعنی گوشه نشینان رو دادن بمعنی حاصل شدن ومراد از صاحب بادشاه بقدر بمعنی اندکی یعنی بادشاه اندکی گران خاطر میشوند ودشمنان فرصت یافته از بادشاه میگویند که ابوالفضل برای تسخیر خداوند نعمت نزد فقیران میرود قوله نیک ذاتی وخوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدیدن او خورسندیم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدایع نفس وحقیقت کار گفته آید ونکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره راهنجاری پدید آورده شود ش یای برادر گرامی را بکسره اضافت مکسور نباید خواند چراکه برادر گرامی مبدل منه است وحکیم همام بدل از ان ست یعنی برادر گرامی من که حکیم همام ست قوله در لغت همام بضم اول بمعنی سردار قوم ست نکوهش بمعنی ملامت هنجار بالفتح بمعنی راه وروش وقاعده قوله از فیل واسپ وسایر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی به شگفتگی می گذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح را گم کرده باشم واز شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه می گذرد بیت از حال خود آگه نیم لیک این قدر دانم که تو ✽ هرگه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد ش ای آب اشکم مثل جوی عمیق از حد بالای دامن بالا گذشته تا به سینه میرسد قوله ای هوشمند آگاه دل امروز کار صورت بمشاغل صورت افتاده ست ومکرر از فرط خیرخواهی نوشته ام که در ینولا ظفرنامه وچنگیزنامه وشاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگو بر آن اساس باشد ش مراد از کار صورت سرانجام خدمات بادشاهی ومراد از مشاغل صورت توجه بامورات دنیا وظفرنامه نام تواریخ تیموری ست چنگیزنامه بکسر جیم فارسی نام تواریخ چنگیزخان وآن بادشاهی بود بغایت جبار وشاهنامه مشهور ست غرض آنکه درین هر سه کتاب بیان جرائت وشجاعت وملک گیری بسیار ست قوله هنگام گفتگو الخ یعنی هنگام نامه وپیغام باغنیمان ووقت گفتگو با مردم در بار هر سه کتب مذکوره وضع کلام باشد قوله اما پیوسته تنها محاسبه احوال خود ومطالعه کتب اخلاص علی الخصوص نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برای خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد ش یعنی لیکن در حالت تنهائی حساب نیکی وبدی افعال میکرده باشند احیا بکسر اول اشارت

ست بکتاب احیاء العلوم تصنیف امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب را چهار ارباع ست
یک ربع در عادات دوم در عبادات سوم در منجیات که دران بیان اسباب نجات ست چهارم در
مهلکات و هر یک از ارباع آن مشتمل بر ده باب ست و فاعل سرانجام نماید نفس اماره **قوله** و پیوست
در جویای آدمیان بی غرض کم خوشامدگو باشند آن نفس کجاست که بگوید که بمن علانیه حاضر ساخته
نگذارید که ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور آید اما این قدر کوشش و گفتن ضروریست که امثال
این مردم را این حالت باشد که در خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت **ش** بی غرض کم خوشامدگو
بترک واو عاطفه هر دو صفت آدمیان ست و ترک واو برای اظهار استقلال بر صفت ست
و بجای کم خوشامدگو لفظ ناخوشامدگو ازان نیاورده که ناخوشامدگو در جهان معدوم ست یا آنکه لفظ
کم در فارسی برای سلب و نفی مطلق هم می آید یا ازان آورد که نوکر معقول را اندک خوشامدگوی
هم لابد ست قوله آن نفس کجاست الخ یعنی آن شخص کجاست که بلا زمان خاص خود بگوید که حرکت
بیجا را من سر مجلس ظاهر ساخته مرا مگذارید که حرکت ناشایسته در حالت غضب و غفلت از من
بظهور آید امثال این مردم را یعنی آدمیان بی غرض را **قوله** زنهار از شراب چرب زبان که چرب
زبانی کفایت و دولت خواهی خود وا نموده هزار کار تباه سر براه نماید **ش** زنهار کلمهٔ تحذیرست بمعنی
حذر باید و پرهیز شاید چرب زبان بمعنی خوشامدگو سر براه بمعنی طیار و این لفظ بسبیل طنز ست
قوله اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوشامدگویان فراوان و منهیان راست گو ناپدید و
بدذاتان خورده دوست از مگس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا کار ساخته شود زیاده چه نویسم
الله بس و ما بقی هوس **ش** معنی عبارت ظاهرست

مکتوب بخانخانان

قوله رقیمهٔ والا ورود یافت و بوی اهلیت و مردمی بمشام خاطر رسید الله تعالی بمقاصد صوری
و معنوی رساناد **ش** معنی عبارت ظاهرست **قوله** انچه در باب رهنمونی بهبود نشائتین ایمائی
رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در هدایت زدن دیده دری راکوری فروختن و نابینائی را
بردوربینی گزیدن ست **ش** بهبود نشائتین بمعنی فایده هر دو جهان یعنی دنیا و آخرت ایمای
بکسر همزه که حرف پنجم ست و یای مجهول وحدت مهتد بکسر دال صیغه اسم بمعنی راه راست یابنده
قوله در هدایت زدن در بمعنی دروازه مضاف و هدایت مضاف الیه هدایت طالب هدایت
شدن ای خواهش رهبری نمودن دیده وری الخ بینای را عوض کوری دادن ست **قوله** من کجا

بو دارالامن اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آد میانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن صادق و اندیشه ضمه تخریب کونین مقرون بود تائید الهی این سرشته وادی خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان پیشوای جهان آورد دش اهتداء راه راست یافتن هدایت راه نمودن یعنی دار الامن راه یابی مرا حاصل نیست اگر بودی اندکی دران بطور دیگر صلحاء راه نمای میکردم لیکن چون طلب و تپش باطن صادق من و اندیشه ضمیر من بخیریت دو جهانی مردم مقرون بود ببرکت این حسن نیت تائید الهی این سرگشته بیابان گمنامی را برای هدایت یابی بآستانه بوسی بادشاه که مرشد جهان ست آورد استلام بروزن افتعال سودن حجر اسود بدست یا بلب و عتبه بفتحات چوب پایین در که بهندی چوکهت گویند پس حاصل معنی استلام عتبه آستانه بوسی ست و انچه در بعض نسخ سقیمه استیلام بزیادت یای تحتانی نوشته اند غلط ست **قوله** و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای ظاهر و باطن رسانیده و قاید دولت تفقد نموده من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده دوربین کرامت کرد تا پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود ست بیرون آورد دش عروة الوثقای بضم عین و ضم واو دوم و در آخر الف مقصوره بصورت یا در حالت مضاف بودن بالف دراز نوشته یای تحتانی برای قبول کسره اضافت بعد آن نویسند بمعنی دسته محکم و فاعل رسانید بخت ست قاید بقاف و حرف سوم همزه مکسوره بمعنی کورکش یعنی کسی که دست یا عصای نابینا را گرفته با خود پیش شده ببرد پشت گرمی بمعنی تقویت و مدد و اشارت لفظ آن بسوی دیده دوربین ست تعلقات صوری کار و بار دنیا و تعلقات معنوی طلب حور و قصور جنت و مراد از مقصود تقرب حق و معرفت الهی و فاعل بیرون آورد پشت گرمی ست **قوله** تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر درآمد یعنی جمال جهان آرای این خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت از نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار خاطران که دران تحقیق بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهه براه افتاد امید که سررشته مقصود بدست افتد و مهتدی گردد **دش** کلمه تا برای ترتب فایده ساده لوحان بمعنی بی دانشان و نگار خاطران بمعنی کسی که خاطر ایشان چون نگار و تصویرات بجز صورت هیچ معنی نداشته باشد بیراهه بمعنی گمراه چرا که ها در آخر بی راهه برای نسبت ست و بی راه بمعنی لغی که سر بمنزل مقصود نداشته باشد و مراد از مقصود همان معرفت الهی ست و مهتدی بکسر دال راه

راست یابنده **قوله** اکنون بعضی از فهمیدگی های خود را که ببرکت صدق و ارادت روشنی افزای خاطر تیرهٔ من گشته است بآن برادر می نویسد امید که این داستان را از خوشامدگوی و سخن آرای بیرون دانسته در خاطر جا دهند **ش** قوله ببرکت صدق ارادت یعنی ببرکت صدق ارادت که بجناب بادشاه دارم و فاعل گشته است بعضی از فهمیدگی های خود قوله از خوشامدگوی یعنی از جنس خوشامدگوی بادشاه و سخن آرای مزورانه **قوله** ای برادر یاران رحمت الٰهی فراوان همه جا بهمه کس فرا رسیده لیکن مبدع جهان آرا سر این را بجهت مصالح از نظر مخفی داشته **ش** مبدع بالضم میم و کسر دال بطرز نو پیدا کننده هر چیز سر بالکسر والتشدید بمعنی راز قوله این را یعنی فرا رسیدن باران رحمت الٰهی را بهمه کس **قوله** اکنون اول پایهٔ اهلیت این ست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که هیچ کس را دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا که راه باطل رود بشابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز رحم بران کس چه تواند بود **ش** یعنی چونکه اصل مدعا دانستی اکنون اول درجه اهل الله بودن این ست قوله گسترد بسکون را و مهمله صیغهٔ ماضی بمعنی باید گسترد کاف علت همانا بالفتح اول بمعنی بالیقین مشابه بثا و مثلثه حرف تشبیه بمعنی مانند درین صورت حرف با بر لفظ مشابه زائد باشد برای تحسین لفظ و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که بمثابه بمعنی بجای باشد درین صورت حرف با برای ظرفیت باشد و درینجا مراد از کور ضعیف البصر ست و الا لفظ شب تار بی فایده میگردد فافهم **قوله** دوم نجات هر طایفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار ست و مجمل این را بیقین شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود ست هر چند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگران ست سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام ست **ش** فاعل نهاده اند قضا و قدر و مراد از اصحاب التعلق دنیاداران و بادشاهان عدالت بادشاهان ظاهر ست و عدالت دیگران در هر کار اعتدال نگاه داشتن و صداقت و وفا و تسلیم و عبادت و توکل هم از انواع عدالت ست قوله مجمل این را بیقین شناسد یعنی مجمل کلام و خلاصه سخن آنست که این را یعنی کلام آینده بیقین شناسد و احتمال کذب و سخن آرای درین روا ندارد و آن این ست که نجات سپاهیان در اخلاص بادشاه ست و درین کنایت ست که شما را هم بجناب بادشاه اخلاص باید قوله نه که در عبادات بدنی و مالی عبادات بدنی نماز و روزه و عبادات مالی حج و زکوٰة

حاصل آنکه نجات سپاهیان در اخلاص صاحب خودست اگرچه صاحب ایشان از اهل دنیا باشد
و بعبادات ظاهری مثل نماز و روزه و حج و زکوة کم پردازد چه اگه نماز و روزه وغیره تجارت و
سوداگری زاهدان و مجردان ست که بعوض آن از حق تعالی بهشت و حور و قصور می خواهند بلکه عبادت
بادشاه همین ست که بعدل و انصاف و بخشش انتظام خاص و عوام نماید قوله جمعی از مخلصان
کوته بین را درین راه خطای افتد کار ایشان ازین جهت هر روز زبون تر میشود و آن آنست
که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و انجاح
بر سر و دوش خود نهند مش اشارت این حالت بسوی اخلاص ست قوله دست نوازش الخ یعنی
تحسین گر خود خود میباشند قوله و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم ایشان خصوصا که عاشقان
راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود مش لفظ چون برای شرط ست
و استغنا لازم ایشان جزا و اگر لفظ چون برای تشبیه گفته شود درین صورت واو عاطفه بالای لفظ
استغنا ضرورست و ضمیر هر دو لفظ ایشان بسوی معشوقان حقیقی قوله ازین جهت کوته حوصلها
بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست و آشنایان
معامله نافهم خوشامد گو ضمیمه فساد شان گشته عنقریب در گو خسروان در مانند مش ازین جهت یعنی
از جهت استغنا و افزونی بی نیازی صاحبان قوله مگر صاحب نمیرسد یعنی مگر صاحب ما از حمق و غفلت
خود اخلاص و حرمت گذاری ما را ادراک نمی کند و آنچه در بعض نسخ بجای نمیرسد نمی پرسد
نوشته اند محض غلط قوله اندیشه های نادرست یعنی اندیشه های بغاوت و معامله نافهم خوشامد گو
بحذف واو عاطفه هر دو صفت آشنایان ست و خبر شان راجع بکوته حوصله ها گو بفتح کاف فارسی
و کسر واو درینجا برای اضافت خواندن ضرورست خسران بالضم مصدرست بمعنی زیان سرمایه
قوله در مانند یعنی محبوس میشوند قوله پس باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را
در رضای صاحب خود محو سازند نه که بمجرد اندیشه اخلاص بازدن شمشیر نامنقح هزار نخوت در سر
انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند مش بازدن شمشیر نامنقح یعنی شمشیر زدن مشکوک
مثلاً صد سپاهیان هنگام شب بر دشمن دویدند از دست یکی در تاریکی سردار مخالف کشته شد
بوقت صبح هر یکی از ایشان مدعی ست که من کشته ام قوله سوم در اظهار حق و کارسازی و نعمت
و دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر کسی بدی کشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد
این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد وگرنه او دوست مقصود خودست و از اهلیت

چه بهره ش قوله این را بخاطر نیاورده ای پدرکشی را بخاطر نیاورده قوله در رواج کار دشمن خود باشد یعنی در مددگاری دشمن خود باشد قوله چهارم خدمت فروش و اخلاص افشاکن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود ش خدمت فروش بمعنی کسی که بیاد دهی خدمات خود حق خود ثابت نماید و اخلاص افشاکن هم بمعنی کسی که خوبی اخلاص و وفاداری خود که بجناب بادشاه داشته باشد پیش هر کسی ظاهر نماید و فاعل دارد همان خدمت و اخلاص قوله مخلصی دیگرست و سوداگری دیگر گوهر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشد اسباب دنیوی و اخروی و تمتعات دو جهانی چون علف مزکشاورز را نی قصد بدست افتد ش یعنی مخلصی آنست که خیال عوض و قدردانی ندارد و آنکه بعوض اخلاص توقع سلوک دارد سوداگری ست قوله در برابر اخلاص دهند یعنی در قیمت اخلاص دهند بخزف یعنی بعوض خزف تمتعات بمعنی فواید علف بفتحتین کاه خشک زراعت که بهندی بهس گویند بالضم کشاورز بکسر کاف بمعنی مزارع و دهقان یعنی چنانکه مزارع را بوقت زراعت خیال و اراده غله باشد نه پروای کاه مگر بوقت غله برداشتن سوای منفعت دانه فواید و منافع کاه هم بی اراده منافع حاصل میشود همچنین سپاهی حق نوکری هم می یابد و به سبب اخلاص که بنسبت صاحب خود دارد تمتعات دو جهانی نیز او را بی قصد حاصل گردد قوله آدمی از سوداگری کمتر نباشد که جوهر بے بها را بد انچه بے قصد بدست افتد فروشد ش یعنی انسانی که اخلاص خود را بمال دنیوی فروشد بعینه بآن سوداگر بے وقوف مشابهت تمام دارد و هیچ او کمتر نباشد که لعل خود را بعوض خزف که عنقریب او را بے تلاش حاصل خواهد شد فروشد پس این فروختن محض نادانی اوست قوله پنجم غضب و شهوت که دو پای بند نفس بد اندیش اند بهوش باید بود که شاهزاده خرد را با سیرے اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته بگذارد که عربده نمایند ش شهوت درینجا بمعنی حرص مرغوبات ست و پای بند بمعنی رسنی دراز که بدان پای اسپ یا مجرم می بندند حاصل آنکه غضب و حرص بمنزله دو رسن اند نزد نفس بد اندیش که باین هر دو رسن پای پرورش کنندگان خود می بندد و مراد از سگ غضب ست و مراد از خوک شهوت ست قوله کار غضب بجای میرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهد و معامله شهوت بجای مے کشد که چاه حرص او با نازهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کرده اند چه شده اینها که جمع می کنند چه خواهد شد ش یعنی کار افراط غضب امیران بحد میرسد که اگر از شخصی

ادبی ترک شود که چندان خطای بزرگ نیست و دشنام خطای بزرگ ست و گر آن نمی کنم پس بجزای آن ترک ادب که بنسبت دشنام کمتر ست بکشتن آن شخص مع زن و بچه و خاندانش متوجه میشوند و این عبارت را احتمال معنی دیگر نیز هست و آن این ست که اگر از قبیله و خاندان خود ترک ادبی شود در جزای آن دشنام دادن را چه بیان کنم که آن پس امر سهل و ادنی است بلکه بکشتن آن قبیله و خاندان مستعد میگردد فافهم و شهوت درینجا بمعنی حرص مال و اسباب ست و ضمیر او راجع بصاحب شهوت ست قوله چه شد یعنی فنا پذیر شد قوله چه خواهد شد یعنی فنا پذیر خواهد شد قوله ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طایفه بر خود لازم شمارد ش یعنی نیازمند و ملتجی بجناب آلهی باید بود قوله هر طایفه یعنی چه از قوم هنود و چه از اهل اسلام قوله لازم شمرد یعنی لازم باید شمرد قوله هفتم مطالعه کتب اخلاق ناصری و جلالی و منجیات و مهلکات احیا بر خود فرض وقت دانسته بترهات اوقات شریف را ضایع نسازند ش قوله از ناصری یعنی از قسم اخلاق ناصری و جلالی وغیره قوله فرض وقت یعنی فرضی که بر همون وقتش ادا باید کرد مثل روزه و نماز ترهات کلام بیهوده قوله هشتم از صحبت خوشامد گویان بقدر امکان احتراز نماید که پهلوانان این راه از تیرگی این شوربختان هلاک شده اند ش این راه مراد از راه حق شوربختان بمعنی بدبختان قوله پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد ش ظاهر شان بمعنی ظاهر کلام شان تلخ و همچنین باطن شان یعنی حقیقت کلام شان شیرین و مخفی نماند که لفظ راست که رابطه جمله میتواند شد بعد لفظ شیرین محذوف ست و لفظ باشد خبر این عبارت که پیوسته عاشق صحبت راست گویان باشد قوله اگر از همراهان این کس بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشان یابند بملازمت او شتابند ش و مراد از لفظ این کس مخاطب ست یعنی تو و لفظ چه برای تفخیم و بزرگی و مراد ازین گروه جماعت راست گویان ست قوله سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید الله بس ما بقی هوس ش از مخاطب اول مراد جنس مخاطب ست و مراد از ناپدید کمیاب ست بسبیل مبالغه و از مخاطب دوم مراد خانخانان بمدارج بمعنی درجه بدرجه ای آهسته آهسته و لفظ بس بمعنی کافی ست

بخان جانان

قوله نامه بخط خود چنانچه ایما رفته بود ننوشت چه مشاغل بسیار و دران صورت بایستی خود آمده خوانم

ش ظاهر اسابق ازین خانخانان به ابو الفضل نوشته بود که نامه بخط خود مرا باید نوشت ابو الفضل
در جواب آن میگوید که چنانچه شما ایماء کرده بود که نامه بخط خود نوشته باید فرستاد من موافق خواهش
شما بدست خود ننوشتم چرا که مرا این قدر فرصت نیست که اول مسوده کنم و بعد ازان خود صاف
نمایم و سوای آن خط من کمال زشت ست در صورت بدست خود نوشتن مرا بایستی پیش شما خود
آمده خواندن پس نوشتن نامه هیچ حاصل نداشت و مخفی نماند که این عبارت را شیخ ابو الفضل
بر پشت همین خط نوشته بود این عبارت رقعه دیگر دانستن محض خطاست و عبارت آینده نیز
عبارت پشت مکتوب شت که متمم همان عبارت روی مکتوب باشد **قوله** امثال این حکایات را
اهل عالم از ژنده پوشان و ریش سپیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال با مردم که بجز لباس
تعلق چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا کوشش کنند **ش** این عبارت
نیز از پشت مکتوب ست امثال این حکایات اشارت ست بسوی هشت نصیحت که درین
نامه مندرج ست درینجا از اهل عالم مراد جاهلان صورت پرست عام ست ژنده پوشان یعنی دلق
پوشان و جامه کهنه پوشان یعنی فقیران بی تعلق حرف تا برای انتها گوش کردن بمعنی شنیدن و قبول
کردن **قوله** لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی و اخلاق فراوان بنسبت خلیفه وقت دیده
میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیه سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی
روزگار و کج بینی احولان زمانه سرو برگ حرف زدن نمانده است **ش** مبادی بفتح میم جمع مبدء
بمعنی اوقات ابتدا و لفظ از شما بعد لفظ خلیفه وقت محذوف است نارسائی
بمعنی نافهمی و بے ادراکی درینجا مراد از کج بینی کج فهمی ست اگرچه احول بمعنی دوبین ست مگر درینجا
مراد از احولان زمانه مردم خود پسند و غلط بین ست سرو برگ بمعنی خیال و حرف زدن بمعنی سخن گفتن

رقعه بخان خانان

قوله قطعه اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند ٭ نخواه دیده بینا خنک تن اعمی ٭ دو دو گونه رنج و عذاب
ست جان مجنون را ٭ بلای صحبت لیلی و فرقت لیلا ٭ **ش** مصور بکسر واو مشدد نقوش مضاف
و مصور مضاف الیه درینجا مراد از نقوش مصور اهل دنیا و مردم زمانه **قوله** همه ازین جنس اند یعنی
همین طور زشت هستند یعنی بدمعامله هستند چنانکه دیدی ای مخاطب درین صورت بودن دیده
بینا مخواه چرا که کور آسوده حال ست که این اشکال قبیحه نمی بیند و مراد از مجنون مرد صاحب معامله
و مراد از لیلی و لیلا مردم دنیا که از ایشان نزدیک بودن و دور بودن هر دو بلاست چرا که دعوت

قرب بد معاملگی های ایشان گوارا نمی شود و در صورت دوری اجرای حاجات نمی شود و مشابهت این ماجرا بحال مجنون ست که چون به مصاحبت لیلی میرفت خویشان لیلی ذلت میرسانیدند و در صورت فرقت با آتش هجر میسوخت و لیلی و لیلا هر دو یکی ست چه لیلا را با بودن همزه در آخر لفظ عربی بر اصل خود ست فارسیان به تصرف خود همزه از آخر ساقط کنند و در لفظ لیلی سه تصرف کرده اند اول اسقاط همزه از آخر دوم باماله الف را بیای مجهول بدل کردن سوم آن مجهول را معروف خواندن **قوله** مخلصی که در حضور و غیبت و وصال و فرقت از دوربینی ٭ دوستی خود از دوست بسیار دوست خود رامی زدوست زود هوشیار شو تن دار خود آزرده است بمطالعه منشور محبت که محمود خان آورد همقران شادی و همقرین غم گشت ش مخلصی بیای مجهول توصیفی یعنی آن چنان مخلصی که در حضور و غیبت به سبب دوربینی و دوستی خود از دوست خود که سوای من بسیار دوست دیگر دارد خود رای و در لحظه مست و در لحظه هشیار شونده و تن پرورنده خود آزرده است حاصل آنکه من از شما آزرده ام مخفی نماند که از لفظ دوست بسیار دوست تا لفظ تن دار مجموع مضاف ست بسوی لفظ خود یعنی از دوست خود که با این صفتهای ردیه موصوف ست آزرده ام این آزردگی من به سبب کمال دوستی و دانائی من و نادانی اوست و ترک واو عاطفه در اوصاف دوست بنا بر استقلال هر یکی از اوصاف ست و نیز در القاب با حذف واو عاطفه پسندیده داشته اند **قوله** همقران شادی و همقرین غم گشت لفظ قران که مصدر ست گنجایش اشتراک دارد لهذا همقران درست باشد بخلاف همقرین که قرین صیغه اسم فاعل ست بمعنی مصاحب حاجت به لفظ هم ندارد لهذا چنین گفته شود که در همقران هم برای اشتراک ست یعنی میان من و شادی مقارنت شد و در هم قرین لفظ هم بمعنی نیز ست یعنی و نیز مصاحب غم گشتم فافهم **قوله** شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد نه دشمن لایق بر خدمتگار مخصوص اند دست بیگانه چرا که مرا چون من دوست ندارد و من یکدیدن او را بهزار جان خریدار افتاد ش خاکدان بمعنی جای علیحده از خانه های مردم که خاک و خاشاک از همه خانها در آنجا اندازند غریب یعنی مسافر ای لو وار ه در این دنیا که همچو خاکدان ست **قوله** نه دوست سزاوار دارد نه دشمن لایق یعنی نه دوستان لایق دوستی خود دارم چرا که من از بی لیاقتی خود سزاوار لایق دوستی آن والامنش نیستم و نه دشمن لایق به قلب اضافت بمعنی نه لایق دشمن یعنی از بی حقیقتی خود لایق دشمنی دشمنان هم نیستم چرا که دشمنان بدرجه ها از من قوی تر اند و من بنسبت

ایشان

ایشان کالمعدوم ازین جهت لایق دشمنی من نیستند و توجیه دیگر آنکه دوستان این زمانه از دون
همتی خودها لایق دوستی من نیستند ازین سبب دوستان سزاوار خود ندارم و نه دشمنان ازلی
حقیقی خودها لایق دشمنی من هستند قوله مرا چون من دوست ندارد یعنی چنانکه من او را دوست
میدارم او آن قدر مرا دوست نمیدارد قوله و من یکدیدن او را بهزار جان خریدار یعنی یکبار دیدن
او را عوض هزار جان خریدار هستم و فاعل افتاد نظر ست یعنی نظر من بر محمود خان افتاد قوله غم اول
آنکه برزبان زمانه ساز او که تعلیم یافته مکتب خانه آن ذوفنون وقت ست گذشت که مرا محض از
برای دلجوئی شما فرستاده اندش حاصل آنکه در حقیقت محمود خان در اینجا نزد دیگری از جانب
شما آمده بود و بموجب تعلیم شما از من اظهار کرد که مرا صرف برای دلجوئی شما فرستاده اند زمانه
ساز کسی را گویند که موافق اقتضای وقت کار کند و آنچه در اکثر نسخ بعد دلجوئی کلمه خاطر زیاده کرده
اند خطاست خاطر نسخه است بجای دلجوئی یکی ازین هر دو کافی ست قوله شادی دوم آنکه نظر بر نامه
دل کشا که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتعال
گرفت و خوکردهٔ هجران را بتازگی در شورش آوردش خوکرده بمعنی عادت کرده یعنی عادی و فاعل
آورد نامه است قوله شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در برآمدش و بر برآمدن بمعنی حاصل
شدن قوله غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته ست معلوم گشت اگرچه
از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون به تکلف بود
اندوه افزا گشتش مراد از منبع منشا و سبب ست و باضطراب آمیخته صفت دوستی ست یعنی
از مضامین مختلفه آن نامه معلوم گردید که دوستی شما با من بر یک نهج نیست یعنی گاهی شما را متخیل
میشود که ابوالفضل دشمن ست و گاهی مظنون میگردد که دوست من ست قوله اگرچه از جنگ و
صلح الخ یعنی دران خط اگرچه شما دوستی خود را از جنگ و صلح و دوستی متعارف اهل عالم بالاتر
قرار داده اند تقریرها کرده اید لیکن چون آن تقریر پر از تکلف و سخن آرائی ست در حقیقت
راستی ندارد لهذا اندوه افزا گشت قوله شادی چهارم آنکه قاصد و نامه باخبار مسرت آن حدود و
از صحبت ذات و توجه بسیاری و اهتمام مهمات اشتغال و اشتندش از صحت ذات یعنی از صحبت
ذات اهتمام کوشش و غمخوارگی اشتغال احاطه و بهمه رسیدن قوله غم چهارم آنکه انحراف از توجه
تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب نهضتش عزم جزم مخفف عزم بالجزم و ناصواب از ان
گفت که مخالف مرضی شیخ ست قوله شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده

وغم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامد ش اشارت این یورش بسوی مهم ثهته است امنیت بضم اول بمعنی آرزو و مراد و اشارت این امنیت نیز بسوی مهم ثهته است ظاهر الفظ می در کلمه می انجامد از تحریف ناسخان قدیم ست زیرا که لفظ می علامت صیغهٔ حال ست و لفظ دیر مقتضی آنست که صیغهٔ استقبال باید یا مضارع که ازان معنی استقبال گرفته شود و در صورت صحت می لفظ مے بر اسے تقول قرب باشد یعنی به سبب موانع دیر خواهد کشید مگر دیر اندک تا بر قلب دیر صیغه حال دلالت کند قوله شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معترضات بادشاهی معذرتی چند که در ائین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرد پردازان دوربین باشد نوشته وگفته باشند س ش معترضات بمعنی اعتراضات قوله غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و معهد استیفای این حالت را از مخلصان خود استدعا کرده س ش قوله مع هذا یعنی با وجود این معنی که شما نه نوشته بود و نه گفته بود خطائی دیگر این کرده که تکمیل این حالت یعنی ادای معذرت از دوستان خود خواسته بود ای شما را نوشته بود که از طرف من چیزی معذرت بجناب بادشاه عرض نمایند ازین دریافت شد که شما را چندان عقیدت و اخلاص بادشاه نمانده قوله ای ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گو نیستی که تعداد شادی و تذکار غم نمائی س ش معنی ظاهر ست قوله قطعه تو نقش نقش بندان را چه دانی ✤ تو شکل و پیکر جان را چه دانی ✤ تو خود می نشنوی بانگ دهل را ✤ رموز سر سلطان را چه دانی ✤ ش حاصل مضمون این قطعه آنکه ای ابوالفضل چرا از بیوقوفی خود پند و نصایح می کنی خانخانان را با بادشاه معامله راز ناز و نیاز مخفی ست که فهم ناقص تو با آن نمی رسد پس ترا در کار او دخل کردن نشاید قوله هر چند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن این قدر رسید الهم که خاطر مدارای مدارا بدوستی فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجز مستی فراوان چگونه باز آمده بود س ش فطرت بالکسر اگرچه بمعنی آفرینش و دانائی ست لیکن درینجا بمعنی طبیعت ست این حیران انجمن هستی لقب خود مقرر کرده مدارا بمعنی دوستی ظاهری زبانی و دوستی درینجا بمعنی دوستی حقیقی ست قوله مدارا بدوستی فروش بمعنی شخصی باشد که بجای دوستی اظهار مدارا کند یعنی نفاق ورزد یا آنکه در مقابله دوستی کسی دوستی ندارد بلکه مدارا لعمل آرد ما آل هر دو قریب ست قوله بجز مستی فراوان چگونه باز آمده بود درینجا لفظ بود بفتح واو ست بمعنی باشد یعنی معلوم شد که سبب باز آمدن خاطر شما از نوشتن نامه

دفرستادن پیغام سستی فراوان باشد و دربنجا مراد از مستی غرور و نخوت ست قوله عجب که مقدمه
قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم یگانه من سکین معامله فهم برده اند و آن
این ست که به مخاطب خود می گفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا اتکا بران نموده
در مراعات خواطر فرستاده ها و فرستادن مردم خود اهمال نمایندش مقدمه قدسیه مراد از مقدمه
که بکار بادشاه تعلق داشته باشد و مخاطب خود بفتح طاء مهمله کنایه از خانخانان و بهر دو لفظ بود
بفتح واو دست جنی باشد اهمال بالکسر بمعنے فروگذاشتگی یعنی سستی و تغافل حاصل آنکه سابق
شمارا نوشته بودم که مبادا اتکیه برفرط اخلاص خود نموده ایلچی بادشاه که نزد شما رسد در رعایت
او اهمال نمایند یا در فرستادن آدم خود بدرگاه بادشاه سستی روا دارید عجب که شما آن کار من کردید
که چون آدم نزد شما میفرستم در رعایت او اهمال می نمایند و آدم خود هم گاهی نزد من نمی فرستید
وتقریر معنے دیگر درین عبارت آنکه از مقدمه قدسیه مراد از مقدمه حسب الحکمیه ست یعنی باشارت
بادشاه شمارا از طرف خود نوشته بودم که چنان نشود که تکیه بر اخلاص وافر خود نموده در مراعات
خاطر فرستاده های بادشاهی یا فرستادن آدم خود بحضور اقدس اهمال نمایند شما این نوشتن را باین
مسکین منسوب کردند که این چنین مقدمات ابوالفضل بدون حکم بادشاه از طرف خود می نویسد
پس عجب ست ازین ماجرا فافهم قوله وضمیمه آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت مرزا ایرج را
بگمان اسلام و ملاحظه کفرنا پرسیده در زراق خانه فرستاده اند هرچند که کفر نفس الامری داشته باشد
در مذهب یک جهتی گنجایش امثال این امور نیست ش یعنی علاوه آزردگی طبیعت من این ست
قرة العین بمعنے خنکی چشم وانچه بمعنے مردمک چشم گویند خطاست مرزا ایرج نام پسر کلان خانخانان چه
ایرج بکسر اول و یای معروف و فتح رای مهمله و جیم عربی در اصل نام پسر بزرگ فریدون بوده ست
خانخانان پسر خود را باو همنام کرده قوله بگمان اسلام الخ یعنی به گمان اسلام دیگران و ملاحظه کفر
من ناپرسیده از من زراق خانه بفتح زاء معجمه و تشدید راء مهمله بمعنی خانه اهل مکر و فریب و مراد
از ان خانه عبدالنبی و مخدوم الملک که با بوالفضل عداوت بسیار داشتند خانخانان پسر خود را
بمریدی یا بشاگردی بدون صلاح ابوالفضل بمکان نام بردگان فرستاده بود قوله نمی گویم که مرا دوست
نمی داری یا دوستی خود را که به نسبت من ست بسیار اعتقاد نداری این میگو که معامله دوستی
شما درخور نیک اندیشی من نیست فکیف ده برابر محبت من باشد ش قوله یا دوستی خود را الخ یعنی
دوست داشتن خود را که آن دوست داشتن به نسبت من ست ای متعلق بذمه من ست

اعتقاد نداری یعنی من میدانم که اعتقادی داری ای مرا نیک خواه خود می فهمی قوله این نمی گویم
که معامله دوستی شما مخفی نماند که ابوالفضل دوستی را سه قسم ساخته اول ادنی که آن را نیک اندیشی
نام نهاده و قسم اوسط را دوستی اسم کرده و قسم اعلیٰ را محبت نام ساخته پس خانخانان میگوید که
دوستی شما لایق نیک اندیشی من هم نیست پس چگونه مقابل محبت من باشد قوله و چون عالمی را بدمنی
این کس بر می یابند محبت ناقصک خود را اعلیٰ اسم اشیاء خیال می کنند باری گذشت انچه گذشت
ش فاعل می یابند و می کنند خانخانان و کاف ناقصک برای تصغیر یا تحقیر یعنی محبت شما با وجود
نقصان کوچک هم نیست قوله اکنون همگی فطرت من جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحبت و مسرت
آن وحید الدهر را از خدای مهربان مسالت می نماید ش یعنی چون باقتضای طبیعت خود از شما
ناخوش هستم و باقتضای فطرت خود از شما راضی هستم لهذا فطرت من فواید آن یگانه زمانه از
خدای رحیم سوال می نماید قوله و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چون
گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبی های آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور مذکور نبود که
مبادا رعونتی بخاطر راه یابد ش نبود بفتح واو بمعنی نمی شود قوله المنت لله که توجه باطنی و ظاهری
حضرت خدایگانی بدرجهٔ اعلیٰ ست لختی ازین گرم تر و نیاز مندتر و زودتر عرایض فرستند که شجاعت
و اشتن و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی مست کن آدمی ست ش
در خدایگانی یای متکلم ست بمعنی خدایگان من و در سراج اللغات نوشته که گان در لفظ خدایگان برای
نسبت ست که افادهٔ تشبیه می کند یعنی شخصی که مثل خدا مالک متصرف باشد لهذا بمعنی بادشاه آید
قوله بیت اصل تمیز ست اندر آدمی ٭ تا فزونی ها بداند از کمی ٭ ش تمیز بدو یای تحتانی ست
بر وزن تفعیل گاهی فارسیان یک یا را حذف کنند و لفظ از برای اعراض ست تا فزونی را
از خیال کمی گذشته معلوم نماید یعنی فزونی کمی را تمیز کرده توسط را بعمل آرد قوله الله تعالیٰ توفیق
محاسبه و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته کردار آن یگانه زمان داراد ش محاسبه
حساب نیکی و بدی های خود کردن و شکستگی دل عبارت از عجز و انکسار به درگاه پروردگار قوله محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار باد فطری دیگر شد توقفات او اختیاری نبود در گفتار و کردار
از و راضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی و شش قلمی شد ش یعنی چون محمود خان خدمتگار اخلاص
گزین شما ست لهذا این بار باد مهربانی زیاده از سابق نمودم و او از خود این قدر دیر نکرده
من او را انگاهداشته بودم مهر ماه تقریباً کاتک باشد سی و شش سال از جلوس اکبرے

رقعه بخان خانان

قو بیست گر غمی آید گلوی او بگیر * داد او بستان و میر داد باش * ش یای غمی برای تنکیر یعنی هر کدام غم که بسوی تو آید آنرا مغلوب کن **قوله** از مطالعه نسخه جامعه کونیه آلهیه مسرت پیرای خاطر خورده دان بوده از نقوش ناملایم که صفحه جهان ازان گزیر ندارد والحق ازاسباب والای ایزد شناسی واز امور دریافت اسرار عبودیت ست ش کونیه آلهیه بحذف واو عاطفه یعنی از مطالعه کتابی که جمع کننده احوال ظاهری مخلوقاتی ست وهم دارنده اسرار قدرت آلهی ست وآن کتاب دنیا وجهان ست ای از فکر کردن دنیا که از قدیم تغیرات عظیم دارد مسرت بخش خاطر وقیقه شناس خود بوده از نقوش ناملایم که کنایه از حوادث نامرغوب ست که جهان ازآنها گاهی خالی نباشد دل فراخ خود را تنگ نسازند و بیان جمله معترضه این ست الحق یعنی حق این ست که این حوادث نامرغوب منجمله اسباب خداشناسی ست واز لوازم دریافت حقیقت بنده بودن خود ست چنانکه چنان علی کرم الله وجهه فرموده عرفت ربی بفسخ العزایم شناختم پروردگار خود را به شکستن اراده های خود ای از موافق مرضی نبودن کار دنیا شناخته میشود که حق تعالی مالک و مختار ست و من بنده عاجزم لهذا از ظهور مکروهات رنجیده نباید شد چراکه این از جانب حق تعالی تعلیم معرفت اوست **قوله** وسعت سرای دل دوربین آن معشوق سرافراز وآن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من ومعشوقی کونین را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که کلفتی هم پدید نیارد ش هرگاه ثابت شد که وقوع مکروهات من جانب الله تعلیم معرفت ست پس درین صورت دل شما که سرای وسعت ست تنگی چه امکان دارد بلکه چینی هم ظاهر نخواهد ساخت یعنی ایشان راضی و صابر خواهند بود **قوله** چرا آن دوست دوربین من اگر از کید وحسد اخوان دنیا میگوید آن خود در روز بازار مردمی شیوع دارد و بزرگان صورت بربی بقای آن بی پرده آن معلوم ست حاشا که گردی بردامن این قدسی حوصله جهان پیمای خاطر محبوب بسرای من نشیند ش چه حرف علت ست برای کلفتی پدید نیاوردن کید بمعنی بد اندیشی و روز بازار مردمی کنایه از دنیا چراکه همه رونق و هجوم از مردمان دارد شیوع بمعنی شهرت وظهور بزرگان صورت مراد از دنیاداران معامله فهم **قوله** بربی بقای آن یعنی بر بے بقای کید وحسد منغض بمعنی تیره حال و پیشوایان معنی مراد از اهل الله صاحب عرفان لفظ خود بمعنی تحقیق **قوله** حال آن یعنی حال روز بازار مردمی که دنیا باشد دامن قدسی مجموع ... اف و حوصله جهان ملجای مضاف الیه واین هر دو مجموع مضاف خاطرست

وخاطر مضاف محبوب لبسزا و محبوب لبسزا مضاف ست لبسوی من و محبوب لبسزا ای بمعنی محبوبی
که لایق محبوبی باشد حاصل آنکه اگر دل بر داشتگی شما از کید و حسد اهل دنیاست هرگز نباید چرا
که آن در همه مردم شیوع دارد و فقط بر شما نیست و آنچه در بعض نسخ بجای دارد لفظ داشت نوشته
است توجیهش آنکه حسد و کید در زمانه قدیم هم شیوع داشت چنانکه برادران یوسف علیه السلام
کردند یعنی در زمانه قدیم که روز بازار مروت بود این قدر کید و حسد بوجود آمد پس اکنون که زمانه
فسادست چرا نباشد از ان آزرده نباید شد مرگ انبوه جشنی دارد قوله و اگر از یک رنگ نبودن
فرمان روای زمان می فرمایند خود این معنی باعث ظهور عیار اخلاص داشت که سود و زیان را
دران گنجایش نیست میشود در راه معامله با فرمان روای حقیقی مسلوک داشته هزاران مقاصد
صوری و معنوی را دام گسترده میگردد ش از فرمان روای زمان مراد بادشاه است و آنچه در اکثر
نسخه فرمان روای زمین و زمان نوشته اند خطاست چرا که لفظ زمان بالفاظ زمین بمعنی آسمان
باشد و فرمان روای زمین و آسمان حق تعالی است بادشاه را گفتن کفر ست یعنی اگر از تلون
مزاج بادشاه میگویند تحقیق این معنی یعنی بر یک طور نبودن مزاج بادشاه برای امتحان اخلاص
درست شماست و کافی که بالای سود واقع ست برای بیان اخلاص ست و اشارت لفظ دران
بسوی اخلاص ست و فاعل میشود لفظ این معنی ست یعنی یک رنگ نبودن بادشاه باعث ظهور
اخلاق شما میشود قوله در راه معامله الخ مراد از فرمان روای حقیقی حق تعالی ست یعنی بموجب
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم معامله بحق تعالی داشته در اخلاص بادشاه منتظر هزاران
مقاصد صوری و معنوی باید بود قوله و اگر از جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری
که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت عجیب که این معنی اگر موجب
شکر گذاری نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد ش بعد لفظ عجیب
کاف بیانیه و این معنی یعنی جدائی صوری دوستان عرفی قوله چون تواند شد یعنی چگونه باشد و چرا
باشد زیرا که اهل الله را از اهل دنیا جدائی بهتر ست تا خلل انداز اوقات نشوند قوله و اگر
دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بی محاسبگی تواند بود چه محبت حقیقی
روحی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل اهلیت که محل
نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نمی باشد ش دوست حقیقی مراد شیخ از ذات خودست
یعنی و اگر از دوری ظاهری من آزرده هستند و هر دو لفظ چه برای علت و منزل اهلیت مراد از محبت

حقیقی ست و مراد از مودت تحقیقی محبت آلهی و معرفت ایزدی **قوله** پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز ست که شما از خود بهره ور بوده بید رقه خرد والا
و بتائید نیت درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ
به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند ش پر حوصله به معنی
بزرگ حوصله ای عالی همت و کم حوصله بمعنی کوته حوصله یعنی باندک سبب متغیر شونده بسیار
بردار بمعنی بسیار متحمل و کم بردار بمعنی زود رنج پس پر حوصله باعتبار حقیقت و سرشت و کم حوصله
باعتبار آزردگی ظاهر و بسیار بردار باعتبار معرفت آلهی و علم و دانش و کم بردار بلحاظ رنجیدگی
ظاهری یا باغوای مردم یا آنکه به نسبت دیگران پر حوصله و بسیار بردار و به نسبت من کم حوصله
و کم بردار **قوله** از خود بهره ور بوده یعنی ناصح خود خود شده تمشیت بفتح یا تحتانی بمعنی روان کردن
مرجوعه بمعنی رجوع کرده شده ای اجرای مهماتی که بادشاه بسوی شما فرستاد و مراد از داغ درینجا
داغ اشک ست و مراد از بزرگان جهان دیگر امرا و منصب داران و مراد از دوستان حقیقی
ضمناً ذات خود ست **قوله** چون از نامه عطوفت شمامه پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت
دل بدر د آمده کلمه چند نوشت در عمل آوردن آن یادداشتها کوشش فرمایند که آنها
بتدریج میوه گوارا بار میدهد ش مراد از کلمهٔ چند مقدمات مرقومة الصدر را از لفظ کید و حسد
تا بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند و اشارت آن یادداشتها بهمان مقدمات مرقومه بالا گوارا
بضم کاف فارسی بمعنی خوش مزه و مراد از میوه گوارا فواید دنیا **قوله** از حوال خود چه نویسد لله الحمد
که نفس اماره خیلی درپی راه نفس مطمئنه تگ و دو دارد و طبیعت عنصری که از کور باطنی از درد
صوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میان ست او هم از نالش باز آمده نصیحت گرا
ش مخفی نماند که نزد محققان نفس انسانی سه قسم ست یکی نفس اماره به تشدید میم بمعنی سخت
امر کننده برای اختیار لذات ممنوعه دوم نفس لوامه بفتح لام و تشدید واو و آن نفسی باشد
بسیار ملامت کننده خود را بر وقوع معاصی سوم نفس مطمئنه نفسی باشد که از صفات ذمیمه
پاک شده بلذات معرفت باطمینان رسیده باشد خیلی بمعنی اند کی صلح کل همه خیر و شر را که پیش
آید بامر آلهی پنداشتن گراید بکسر کاف فارسی بمعنی متوجه شود و میل نماید **قوله** اشعار منتخبه که در
بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و انچه بعد ازان منتخب شده باشد نویسانیده
یکجا فرستند و بعد ازان انچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند ش لفظ بود بها

ساکن حدیقه نام کتاب از حکیم سنائی قوله جز وجزو مخفی نماند که لفظ جز و بمعنی پاره چیزی لفظ عربی ست در آخرش همزه را در رسم الخط فارسی همه جا بصورت واو نویسند و در عربی فقط در حالت رفعی و لفظ جز که بمعنی سوا و غیر باشد کلمهٔ فارسی ست در آخر آن واو و همزه نیست قوله قرة العین دولت و سعادت و مسرت مرزا ایرج و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده است که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست گذرانده می خواهم که همواره از رسمیات و حقیقت ایشان که در شبا روزی بگذرد یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشد زیاده چه نویسد ش قرة العین بمعنی خنکی چشم مخفی نماند که دولت و سعادت و مسرت این هر سه لفظ یا هر سه اسماء فرزندان خانخانان بطریق لف ونشر مرتب واقع شده اند ایرج بیاء معروف و فتح راء وجیم عربی در اصل نام پسر بزرگ فریدون ست خانخانان هم تبقول جاه و شوکت یعنی نام نهاده و همچنین داراب نام بادشاهی که پسر بهمن بوده است و همچنین قارن بقاف و راء مهمله مفتوح نام پهلوانی بوده است معاصر رستم خانخانان باسم آنها اسم فرزندان کرد و ضمیر هر دو لفظ ایشان بسوی فرزندان و ظل حمایت ایزدی کنایت از خدمت بادشاه است کافل بکسر فاء بمعنی ضامن و کفیل ظاهرا خانخانان بابو الفضل نوشته باشد که اگر صلاح شما باشد فرزندان را بدربار بادشاه روانه نمایم لهذا ابو الفضل در جواب آن مینولیسد که هنوز فرزندان شما خورد سال اند بخدمت بادشاه فرستادن نباید و مراد از رسمیات نوشت وخواند و آموختن فنون سپاهگری مثلا ورزش و سواری اسپ و تیر و بندوق و پٹه بازان وغیره و مراد از حقیقت میل طبیعت هر یکی بهر کاری که برغبت ذاتی مصروف آن شود قوله یکی از حاشیه گردان بساط الخ یعنی یکی از خادمان و نوکران شما

رقعه بخان خانان

قوله قطعه دل با تو دهم رغم بد اندیشان را ✤ وز تو برم ستیزهٔ ایشان را ✤ در عمر من اندر سر کار تو شود ✤ مهر تو بمیراث دهم خویشان را ✤ ش لفظ رغم بغین معجمه بمعنی بخاک آلوده گردن کسی را بخواری و مجازا بر خلاف خواهش کسی کار کردن در مصرعه اول لفظ را بمعنی برای و در مصرعه دوم لفظ از سببیه و برم بباء موحده زایده حاصل معنی آنکه دل خود بتو دهم برای بر خلاف خواهش بودن دشمنان یعنی دشمنان میان من و تو مغایرت می خواهند و من بر خلاف مرضی ایشان دل خود بتو خواهم داد و به سبب محبت تو بر داشت می کنم جنگ و ستیزهٔ ایشان را که در باب منع

محبت با من می کنند معنی دو آنکه از تو دور کنم و دفع نمایم ستیزه دشمنان را ای وقتی که خود را بتو دادم از ستیزه بیفایده نادم شده باز خواهند ماند و معنی سوم آنکه نبرم بنون نفی و ضم باء موحده از بریدن باشد یعنی از تو قطع الفت نه کنم به سبب جنگ ایشان ای هر چند که با من جنگ کنند از تو بریده نشوم قوله در عمر من الخ یعنی اگر عمر من در محبت تو همه صرف شود در بجا آوردن محبت تو بخویشان وصیت کنم **قوله** بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار آن معدن نیک ذاتی باید که بگذرد بلکه صد هزار فرسخی ازین چمن همیشه بهار عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من راه یابد ش فرسخ بمعنی فرسنگ و یای فرسخی زاید برای فصاحت عبارت و چمن همیشه بهار کنایه از خاطر آلوده خانخانان مخفی نماند که شیخ در آدمی دو خاطر قرار داده اول خاطر قدسی نژاد حقیقت اساس و آن خاطر مقرون بمعرفت الهی ست دوم خاطر آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار و این خاطر مخلوط بمعاملات اهل دنیاست و نیز باید دانست که بعد لفظ بگویم لفظ نگذرد بصیغه نفی محذوف ست بقرینه نگذرد آینده که مذکور ست حاصل آنکه بخاطر عرفانی شما چه حاجت که بگویم نگذرد چرا که در آنجا احتمال گذشتن اصلا نیست بلکه بخاطر دنیوی شما باید که نگذرد بلکه صد هزار فرسخ دور ازین خاطر دنیوی شما هم این خیال را عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر ابوالفضل راه یابد **قوله** فکیف در داستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و آنگاه بآن درازی سخن و این همه امتداد زمان از مثل منی که دو تراز وی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اندنا بسوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد ش جهات بکسر بمعنی وجوهات زیرا که جهت در اصل وجه بوده ست شتی بالفتح اول و تشدید فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی پراگنده ها جمع چه این جمع شتیت ست که بمعنی پراگنده باشد شتی در اصل شتیی بود بسکون تا اول چنانکه قتلی جمع قتیل تا را در تا ادغام کردند چون پراگندگی را کثرت لازم ست لهذا شتی مجازاً بمعنی بسیار و کثیر مستعمل میشود آمدیم بر مطلب قوله فکیف در داستان دوستی الخ یعنی هر گاه که حال چنان باشد که گفته شد پس چگونه در دوستی سخن دروغ بر زبان حق گوی من به نیت مدارا که آن چندان ممنوع نیست هم بگذرد یعنی نخواهد گذشت چه جای آنکه در مقدمات قدسیه صداقت که درجهٔ اعلی دوستی ست و آنگاه بآن درازی سخن ای بآن اوراق د

گذاف محبت واین همه درازی مدت آشنای از مثل منی که بسبب انصاف من اشرار
روزگار از بسیار وجوه از مغتنمات روزگار اندای صالح گشته اند و بدولت رسیده اند نابسوده
دست و دل خاطرای آن مقدمات را خاطر من نه بدست سوده باشد و نه بدل ای اصلا بظاهر و
باطن مس نکرده باشد یعنی هیچ دران مقدمات فکر نه کرده باشد و برزبان هرزه گوی وهم قوله اما چه
توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بدمعاملگان فرصت مشورتی
یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست ش مخاطب من بفتح طا کنایه از خانخانان نظارگی
جمال خود نیست یعنی قدر و منزلت خود را نمی شناسد و بقدر علو عقل خود غور نمیکند و تهمت بموجب این
می نهد قوله یا وقت شنیدن نصیحتی الخ یعنی از هجوم بدمعاملگان چندان فرصت نیست که فطرت بلند
او او را نصیحت کند قوله فرد تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ❊ او را به شهنشاهی در مصر کجا دیدی ❊
ش حاصل آنکه تو طبیعت خود را همیشه در اضطراب صحبت بدمعاملگان دنیا دیدی و قدر و منزلت
جوهر ذاتی را در حالت فارغ البالی کجا شناختی قوله لله الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که
یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گرد آلود بدگمانی و
نافهمیدگی بود رقیمه کریمه که اگر در خور محبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار
هم نبود رسید به مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه بهار خورسند من
از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر و دوش خود کشید ش درخور بدال مهمله بمعنی لایق و سزاوار
قوله باندازه قدر نامناسب روزگار ناسازگار هم نبود یعنی لایق قدر نامناسب اهل این
روزگار ناسازگار هم نبود یعنی چنانکه اهل زمانه باهم می نویسند آن چنان هم نبود خورسند
بدون واو اصح بمعنی راضی و قانع همیشه بهار و خورسند بحذف واو عاطفه هر دو صفت فطرت
که مضاف ست بسوی من دست نوازش بر سر و دوش کشیدن بمعنی تحسین و آفرین کسی نمودن حاصل
آنکه اگرچه باین مسرت قلیل المقدار عند العقل نازش و افتخار کردن نشاید لیکن چونکه فطرت من
همیشه بهار و قانع ست که باندک چیز راضی میشود و سوای این معنی از دیدن بی عنایتی های
شما توقعات همه زایل شده حوصله و همت من کوتاه گردیده است لهذا همین قدر التفات شما را
دولت عظمی انگاشته تحسین گر و آفرین خوان بخت خود شدم قوله بیت شب غمهای من خوش شد
به صبح شادی آبستن ❊ شود سامان نصیب من همه بر گنج شایانی ❊ ش گنج شایان بمعنی گنج
شایگان ست و یای تحتانی در آخر شایانی زاید ست و گنج شایگان نام گنج باد آورد ست

که نام گنج دوم ست از جمله هشت گنج خسرو پرویز قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی پر از زر سرخ بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتی ها را بسوی ملک پرویز آورد پرویز آن مال گرفت قوله ای عزیز از تلخ گوئیهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه ندهد و اگر در بعض فرامین حسب الحکم که آن هم جز صورتی ندارد و حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان نساخت و بدگمان نشد ش قوله آن هم جز صورتی ندارد یعنی آن فرامین سوای صورت عتابی هیچ عتاب در حقیقت ندارد یعنی در دل بادشاه هیچ عتاب نمی باشد مگر در طرز نوشتن عتاب مفهوم میشود قوله نساخت ای نباید ساخت و همچنین بدگمان نشد یعنی نباید شد قوله و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و انچه عوض آن از جونپور گرفته اند این همه سخن دراز نباید کرد که این طرز طایفه دیگرست و شما از طبقه دیگر ش معنی این عبارت سه احتمال دارد اول اقوی این ست یعنی درین باب که بادشاه جاگیر شما ضبط کرده داخل خالصه ساخت و معامله بقایای بعضی حساب و انچه عوض آن بقایا از جونپور که جاگیر شماست اهل کاران بادشاهی گرفته اند و شما به شکایت این سخن دراز کرده اید لایق نبود چرا که این طرز زرپرستان بی اخلاص ست و شما از طبقه مخلصان واثق الاخلاص هستید دوم آنکه شما در باب خالصه ساختن پرگنه جاگیر خود شکوه بادشاه کرده اید و شما معامله بقایا و عوض آن بقایا که از جونپور گرفته اید این همه سخن دراز نباید کرد سوم آنکه شما جاگیر خود را بخالصه داده عوض آن جونپور گرفته بادشاه را نوشته اید درین باب سخن دراز نه کنند اگرچه شما را نقصان رسد رسد قوله بیت از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانه ؛ از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری ؛ ش جانانه بمعنی معشوق درینجا کنایه از بادشاه و یاء مجهول در آخر اسکندری و جانانه که دران ملفوظ ست و مکتوب نه برای تفخیم و تعظیم ست یعنی اگر ضایع شدن جانی دل خود کسی پیش چنان معشوق کلمات شکایت گوید پس حیف ست و بنهایت نامناسب غرض که در هر دو مصرعه استفهام اقراریست که در لفظ اقرار و در معنی نفی ست یعنی گوید بمعنی نه گوید ست قوله شکر آن عبارت بجنسه مسموع نشد و بدو کلمه مناسب ادا شد ش یعنی انچه شما در عرضداشت خود شکایت خالصه ساختن پرگنه وغیره نوشته بود من بوقت شنواندن مضمون عرضداشت شما عبارت شکایت را چنانکه نوشته بود نخواندم بجایش دو کلمه مناسب که از ان شکایت هم اندکی مفهوم شود و باعث آزردگی نگردد نیز خواندم قوله هزاران شکر که نسایم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن

ولایت مفتوح شود ش یعنی آثار فتح ظاهر شدن گرفت چه از نا اتفاقی و اختلاف در لشکر غنیم یا آشتی بعضی امرا و آنصوب قوله زنهار که عزم قندهار و فتح تهته در زمان دیگر نبینداز ندکه بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که ازین اُردو بیکاراند طلبند ش قوله بس وقت میگذرد یعنی بسی وقت خوب ست که میگذرد یا آنکه بس کنید از کارهای دیگر که وقت این کار میگذرد قوله اُردو بالضم لشکر بادشاهی حاصل آنکه نهایت تجویز و تدبیر درین کار آنکه جمعی سپاهیان که در لشکر بادشاهی در پنجاب بے کاراند بادشاه را عرضی فرستاده نزد خود طلبند قوله استدعای این خدمت گرد و تهته را بجاگیر خود قبول باید کرد ش یعنی خود استدعای خدمت فتح قندهار از بادشاه باید کرد و تهته را بجاگیر خود قبول باید کرد قوله این کس را تجربه کار هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش کنند یکین که کاری شود ش گوش کنند یعنی بشنوند ای پذیرا نمایند یکین بضم یاء تحتانی و کسر کاف بمعنی امکان میدارد و یاء تحتانی در آخر لفظ کاری برای تفخیم و تعظیم ست یعنے کار عظیم شود یعنی برای شما بسیار مفید خواهد شد قوله بخشی الملک نظام الدین احمد مجدداً از حسن سلوک که بایشان می کند در نزهت گاه خاطر خانه دل پذیر بهم رسانده است ش یای دوم در آخر بخشی الملک برای متکلم ست از جهت کمال خصوصیت محبت از لفظ مجدداً مفهوم میشود که شاید بیشتر ازین کشیدگی خاطر درمیان خانخانان و نظام الدین احمد واقع بود قوله در نزهت گاه خاطر یعنی در خاطر من قوله خانه دلپذیر بهم رسانیده یعنی در خاطر من جای خود کرده است ای مرا بسیار پسند آمده قوله دولت خان لودی را چه شده که در محافظت آداب آشنائی یا عقل خداداد مشورت نمی کند اگر خرد دور اندیش ندارد یعنی داند که بازار سود و زیان ست اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد شانزدهم صفر سنه نه صد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش یافت ش لودی بواو مجهول قومی ست از افغانان یعنی در محافظت آداب آشنائی شمائی داند که این دنیا بازار سود و زیان ست هر که در پی زیان کسی باشد زیان خواهد یافت و همچنین سود رسانده سود خواهد یافت

بخان خانان

قوله قطعه ذات من نقش خیال خوش تست ✤ من مگر خود صفت ذات توام ✤ نقش و اندیشه من جمله زلست ✤ گوی الفاظ و عبارات توام ✤ ش یعنی آن چنان محو خیال تو شده ام که این هستی من گویا خیال تو صورت گرفته هست و آنقدر را امتزاج و لزوم با تو دارم که من مگر با تحقیق

بمنزله صفات ذات تو شده ام که صفات بی ذات وذات بی صفات در عالم یافته نمی شود قوله نقش
واندیشه الخ یعنی صورت ومعنی من همه از تست گوی الفاظ وبیان معانی تو هستم یعنی صورت
من بمنزله الفاظ تست ونفس ناطقه من بمنزله توضیح مضمون تست چه عبارت درینجا بمعنی اصطلاحی
نیست در لغت معنی عبارت بیان مضمون ست وآن بدون کسوت الفاظ واشارات نمی باشد
قوله طبیعت عنصری به نیروی محبت ضمیمی برکارفرمایان جهان دل استیلا یافته می خواست که من
فراخ حوصله را در شرح شداید دوری وتفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن
اندازد تا نفسی چند بکام دل برآرد ش کارفرمایان جهان دل مراد از عقل وحواس خمسه ظاهری
وباطنی استیلا بمعنی غلبه وفاعل می خواست هر یکی طبیعت عنصری ومحبت ضمیمی من بکسر نون موصوف
وفراخ حوصله صفت آن وضمیر من با ابوالفضل ست ولفظ تا برای علت ومراد از نفسی چند
اندکی از عمر وفاعل برآرد همان طبیعت عنصری ست قوله لله الحمد که سلطان فطرت
برپروردهٔ خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم یا وقایت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت
ومحبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای ومحبت التجاج پیرای مقرر ساخت که حکایت
اشتیاق وشکایت فراق را بعد استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران ست درمیان آرد ش سلطان
فطرت باضافت تشبیهی یعنی فطرت من که در قوت وشوکت همچو سلطان ست وپروردهٔ خاص کنایه از ذات
خود ها در آخر فرموده زاید برای تحسین کلام ست وجمله آینده که حمایت پدرانه خوانم یا وقایت پادشاهانه نامم جمله
معترضه ثنائیه است در صفت نظر فرمودن ست ووقایت بکسر واو بمعنی نگهبانی ست قوله که من مغلوب طبیعت ومحبت
را الخ کاف بیانیه وبعد کاف همه عبارت بیان نظر فرمودن یعنی نظر فرمودن سلطان فطرت در حق من این است
که من مغلوب طبیعت ومحبت را غالب مطلق ساخته الخ لجاج بفتح لام ودو جیم عربی بمعنی ستیزه وجنگ و
همچنین التجاج بدو جیم از باب افتعال بمعنی ستیزه وجنگ وانچه در اکثر نسخ بجای التجاج لفظ الحاح نوشته
بدو حاء حطی بمعنی مبالغه کردن در کاری درست نباشد چه اگه در محاورات الحاح درجای مستعمل میشود
که دران مبالغه کردن در کاری باشد بفروتنی واظهار عجز ودرینجا این معنی درکار نیست فافهم وتامل
قوله اکنون همگی همت صرف نامه برآمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان وخیر اندیش
زمان ودوستداران ست نموده حرفی چند می نویسد امید که خرد دوربین بسمع شریف رساند
ش صرف بمعنی مصروف وبزرگ جهان وخیراندیش زمان مراد از بادشاه ودوستداران کنایه
از ذات خود ودیگر احبا، قوله نموده یعنی صرف نموده حاصل آنکه اکنون تمام همت خود را مصروف

بر آمدن کاری که بادشاه و مرا منظور ست حرف چند نصیحت آمیز شما را می نویسیم امید که عقل شما
به پسند شما رساند **قوله** سوداگر زرطلب و سپاهی کهنه عمل روزگار گذران نیستند تا دانم که خاطر شما
مهم ٹھٹه را بر مهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم **ش** سوداگر زرطلب
مراد از سوداگری که جنس ناقص خود را بفریب فروخته طلبکار زر و منافع باشد و از سود و ضرر
خریداران پروای ندارد و سپاهی کهنه عمل روزگار گذران که مجموع یک لقب ست مراد از سپاهی پیر
که از کارهای سخت پهلوتهی کرده بخدمت سهل ایام و شهور نوکری را با تمام میرسانیده باشد
ابوالفضل درینجا خانخانان را بطریق تعریض و کنایه اثبات را در قالب نفی بیان می نماید که شما هم اگر
زرطلب و سپاهی پیر روزگار گذران هستید اگر می بود یدالبته دران صورت دانم که خاطر شما مهم ٹھٹه
را که سهل ست بر مهم قندهار که دشوار ست ترجیح داده اختیار نموده است تا اکنون در امتناع آن
سیر کردن سخن نمایم ای سخن را در از نگارم پس هرگاه این چنین نیست حاجت بدراز کردن سخن
هم نیست و این نوشتن من برای آنست که مبادا باغوای همراهان خود بر مهم ٹھٹه روند چنانچه همین
معنی را آینده میگوید **قوله** اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر زربناموس خرست که مبادا بمقدمات
دل آویز خاطر بر مشغله محبوب مزاج مرا باین وادی آرند **ش** کوته نظر بمعنی شخصی که انجام کار را نه بیند
و زربناموس خر بمعنی کسی که بامید حصول زر آبروی برباد دهد و درینجا آوردن لفظ خر
تعریضی ست باین معنی که شخصی که ناموس داده زر حاصل نماید بمنزله حمار ست بر مشغله بضم با و
فارسی و عین معجمه کسی که از کثرت شغل های دنیا امتیاز نیک و بد نداند و محبوب مزاج کنایه از بی پروا
درینجا مراد از خانخانان این وادی اشارت ست به مهم ٹھٹه و فاعل آرند همراهان کوته نظر
قوله حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً بوضوح پیوسته باشد دران چه شرح دهم
حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف ٹھٹه **ش** ثقات بکسر
ثاء مثلثه جمع ثقه که بالکسر بمعنی استوار ست درینجا مجازاً ثقات بمعنی مردم معتبر ست مجدداً یعنی از سر نو
قوله دران چه شرح دهم یعنی شما را خوب معلوم ست که کمال پریشان ست **قوله** بخلاف ٹھٹه یعنی
ٹھٹه را همه وقت بسهولت می توان گرفت **قوله** باید که زمینداران میانه ولایت را از بلوچ
و افغان بزبان دلاسا و دست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی اثر ساخت **ش** میانه
ولایت به ترکیب قلب بمعنی ولایت درمیان یعنی ملکی که بین سرحد ایران و هندست و لفظ بالای
بلوچ و افغان جنسیه است **قوله** از خود کرده یعنی از جنس رفیقان خود کرده و ساخت بمعنی باید ساخت

قوله وفرصت را غنیمت شمرده بچستی وچالاکی اعتماد بعروة الوثقی عنایت ایزدی نموده
متوجه قندهار شد ش اعتماد بمعنی تکیه کردن عروة الوثقی بمعنی دستهٔ محکم ولفظ شد بمعنی باید شد
قوله وچندان دل نگرانی بمردم کمکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد ش دل نگرانی بمعنی انتظار
ونداشت بمعنی نباید داشت ملحق بفتح حاء مهمله بمعنی پیوسته **قوله** اما روش کار آن باشد که در داد ودهش
کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد آنهاست ش اما برای استثناست یعنی اگرچه رسیدن
مردم کمکی خواهد شد اما اصل طریقهٔ ملک گیری آن باشد که در داد ودهش یعنی دادن وبخشش
خواهند نمود زیراکه عزت وآبرو در احاطه دادن وبخشش نمودن ست بجهت آنکه از طمع از تمامی
رعیت بمنزلهٔ نوکر وسپاه میگردد **قوله** وبردباری وهوشیاری را دوستدار یمین ویسار خود خواهند
ساخت ومذاکرهٔ مجلس شما ظفرنامه وشاهنامه وچنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری ومکتوبات
شیخ شرف یحیی منیری وخاقانی وحدیقه که آن گفتگوی تجرد ست وما تعلقیان بزم کثرت که آنرا
می خوانیم از خدایع نفس اماره ست ودر راه ما گوظلمانی نتوانست کند چاه نورانی ترتیب داده
که خود بازوران افتند ش مذاکره اگرچه بمعنی باهم یاد داشتن ست مگر درینجا بمعنی مشغله باشد
ظفرنامه تاریخ تیموری ومنیری بفتح میم منسوب به منیر که شهریست قریب عظیم آباد گوظلمانی بفتح
کاف فارسی وکسر واو از جهت آنکه گو موصوف ست وضم ظاء معجمه بمعنی مغاک تاریکی منسوب
به ظلمت بحذف تاء فوقانی وزیاده کردن الف ونون ماقبل یای نسبت چنانکه در حقانی وربانی
وهمچنین در نورانی وفاعل افتند ما تعلقیان بزم کثرت یعنی ما دنیاداران مخفی نماند که گوظلمانی
مراد از معاصی ظاهره مثل خمر وزنا وقمار وقتل وچاه نورانی کنایه از افعال نیک که باعث تکبر
ورعونت نه شوند **قوله** ودر خلوت زاری وتضرع بدرگاه ایزدی لازم شمار وزی شمرد
ونشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دلها وگرد خاطرها گشتن را بیشتر کرد ش شمرد
بمعنی باید شمرد ومفرط بضم میم وسکون فا وکسر راء مهمله وطاء بمعنی از حد درگذرنده یعنی بسیار
وبیحد حرف از جنسیه ومحرمات دائمی بضم وفتح حا وتشدید راء مهمله مفتوح بمعنی چیزها که همیشه حرام
باشد مثل خنزیر وخمر وزنا وقمار بخلاف محرمات غیر دائمی مثل ذبح کردن جانور حلال بعد بستن احرام
حج وخوردن طعام در روز بی عذر در ماه رمضان ووطی با منکوحه در ایام حیض **قوله** دریوزه از
دلها یعنی التماس دعا وتوجه از صاحبدلان **قوله** گرد خاطرها گشتن بکسر کاف فارسی یعنی خاطرداری
وخدمت گذاری مسکینان کردن **قوله** بیشتر کرد بباء موحده یعنی این هر دو کار اکثر باید کرد **قوله**

هنگامهٔ ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاه داشتن شعار خود سازد ش یعنی فوج سپاهیان را
بداد و دهش و سلاح و لباس آراسته داشتن تاجک بکسر جیم عربی نام قومی ست که اکثر از ان
سوداگر باشند یعنی سوداگران و اهل حرفه را خوشدل داشتن قوله و شیلان دا فرکشیدن و پایه
کیفیت آنرا بر کمیت افزودن عادت کرد ش شیلان بکسر شین معجمه و یای معروف لفظ ترکی ست
بمعنی سفرهٔ طعام کیفیت به تشدید یای دوم درینجا مراد از مزه داری و لذت کمیت به تشدید یای
تحتانی درینجا عبارت از وزن و مقدار و کثرت قوله عادت کرد یعنی همیشه معمول باید کرد قوله
و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا بدان زیست و روش کارهای کلان بر آمده خیر شود
ش لفظ در بالای خلوت محذوف ست و مستمر بکسر میم دوم و تشدید راء مهمله بمعنی همیشه و در بعض
نسخ بجای روش لفظ نشست واقع ست قوله دولت خان ملازم نیک ست بافعل دو چیز
در و باید کرد هندوستانیت را از و کم ساخت و وقار در وا فزود ش مراد از هندوستانیت
امتیاز و پاس شان و تکلفات قوله کم ساخت یعنی کم باید ساخت وقار بفتح واو بمعنی تحمل و برداشت
قوله افزود یعنی باید افزود قوله و جانی بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کار آمدنی ست
ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر را بی حجاب تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده
پیشانی بهمراهی چندی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را می نوشته باشد
و در وقت میسر سانیده باشد ش مراد از بزرگ منشی همت و حوصله و در آخر ملا تقیا الف قسمیه ایست
که برای تعظیم در آخر اعلام آرند چون جلالاً و نصیراً و صایباً و طالباً و ظاهراً ملا تقیا فاضلی بود بس
تند خو و ستیزه جو که واقعه نویسی دربار خانخانان داشت قوله در وقت یعنی در وقت فرصت قوله
ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که بکار بزم آید و هم در رزم ش شکیبی بکسر تین تخلص ملاست
روستا دیهات و پرگنه قوله بشهر آورد ای بشهر باید آورد قوله مهر خموشی بر طاغیان اهل شقاوت
نهد ش یعنی طاغیان که می گویند که خانخانان از ناقدردانی ملا شکیبی را که شاعر و فاضل بی مثل
و سپاهی بی بدل ست بکار وبار دیهات مقرر داشته ست لهذا او را از دیهات بشهر
نزد خود طلب دارند که بکار بزم و رزم خواهد آمد و به سبب طلب داشتن او بر طاغیان که خود اهل
شقاوت اند مهر خاموشی نهند و آنچه بعضی نوشته که بر ملا شکیبی طعن می کنند که دهقانی را چنین
عزت داده است هیچ حقیقی ندارد فافهم قوله زبان محبت نگار که ترجمانی دل دوستدار مقرر ست
از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد ش یای ترجمانی برای

مصدر ست و ترجمان بفتح جیم بمعنی کسی که زبان دو شخص متغایر اللسان را بیکدیگر بیان نماید **قوله** للّٰه الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اولاً از رسیدن و پس ازان از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت **کس** بمعنی آدم نوکر مخفی نماند که برادر گرامی مبدل منه است و حکیم همام بدل ازان ست یعنی برادر گرامی که نامش حکیم همام ست **قوله** علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه صدگونه شادی شدش برصاحب تیزان فراست شناس پوشیده نماند که از لفظ للّٰه الشکر مسوده دیگر ست که عبدالصمد یا ناقلان دیگر از جهت نبودن القاب خط علیحده نه فهمیده بسرخی علاست ابتدا النساخته اند والا تناقض قولین در رقیمه واحد واقع میشود چرا که سابق نوشته که شمارا بطرف قندهار رفتن ضرور ست متوجه قندهار باید شد و درینجا نوشته که عزم جزم شما بصوب ایران شد و باقی مضمون هم دریک خط مکرر میگردد ترکمان نام قومی ست **قوله** اللّٰه تعالی آن گوهر والا بزرگی را در تشییت مهمات عظمیٰ سربلند داراد عزیز من درین یورش که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود امید که قرض ده پانزده و ده بیست کرده درین یورشها کوشش بلیغ خواهند نمود **تشییت** بفتح یای تحتانی جاری کردن و روان نمودن عظمیٰ بالضم بلندتر یورش بضم یای تحتانی و واو غیر ملفوظ و ضم را مهمله و شین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی بر هم دشمن دویدن **قوله** قرض ده پانزده و ده بیست یعنی بضرورت قرض سودی از مهاجنان باید گرفت تا بحدی که بعوض ده روپیه پانزده روپیه داده شوند بلکه بعوض ده بیست داده شوند که بهندی ڈیوڑھه و دونه گویند **شرا** بکسر شین معجمه بمعنی خریداری درینجا مراد از شرا از زر داده دل بدست آوردن سپاهیان ست **قوله** و یقین که زر مستتبع نام بلند ست خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه علف مرکشاورز راست **مستتبع** بسکون تای فوقانی دوم و کسر بای موحده و عین مهمله بمعنی پیروی کننده یعنی هر که را در دنیا نام بلند ست زر و مال پس او میرود خواهی نخواهی بمعنی بے سعی و طلب و حلقه بر در مراد از حاضر و آستانه بوس یعنی زر بے طلب مانند تائید بخت حاضر میشود چنانچه علف یعنی کاه که بهندی بھس گویند بی قصد و اراده زراعت کننده را حاصل میشود یعنی مزارع را از زراعت مقصود غله باشد و کاه هم که فایده معتد به دارد بی اراده حاصل میگردد همچنین نامور را بے خواهش زر حاصل میشود **قوله** فطرت بلند و همت والا ناصح و ندیم

و همدم و همخوابه شما باد العاقبت بالخیر ش یعنی ظاهرست

رقعه بخان خانان

قوله قطعه دل معشوق شوریده است بر من ÷ وزان شورش جهان را سوخت خرمن ÷ دهان بر بند گوش فهم بست ست ÷ بگو چیزی که می ناید بگفتن ÷ ش شوریدن بمعنی پریشان شدن مجازاً بمعنی غضب ناک شدن سوخت بهتر آنست که بمعنی لازم گرفته شود نه متعدی و از لفظ جهان بسبیل ذکر عام اراده خاص مراد ذات خودست یعنی خرمن آرام و قرار من سوخته شد قوله بست ست بباء موحده بمعنی بسته است یعنی سامع از شنیدن سخن تو گوش خود بسته است و در صورت بست بباء فارسی سخن در مقام آشتی بکمال درشتی می کشد و این مناسب نمی نماید و انچه بعضی در بیت اول سوزنده و سوزش هر دو بسین مهمله و زاء معجمه تجویز کرده اند نامطبوع آن بر محاوره دان و بلیغ روشن و هویداست قوله از مطالعه مفاوضه انس آزرده خاطر شد چه از پیشانی الفاظ و حروف دل تنگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دور بین راه ندهاد ش انس بالضم الفت و درینجا لفظ انس محض برای مدارا و آشتی باشد یا بسبیل طنز نفی را باثبات تعبیر نمودن و فاعل شد کاتب ست یعنی ابو الفضل قوله و نیز دانست که از هرزه گوئی های من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی ببارگاه گفتگو آورده است ملول دل بوده اندیش بکسر نون موصوف و دوستدار صفت آن قوله فرط دوستی بمعنی کثرت دوستی شما مرا به گفتگو آورده است قوله چنانچه بایما اکتفا نکرده استدعای نوشته های مهربانانه فرموده ش یعنی شما از کمال اضطرار جوش آزردگی بایما کفایت نکرده بتصریح مرا نوشته آید که مرا خط مهربانانه ننویسند نه سخن بنصایح و پند قوله ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان یا مانند شعرا یا طرز ندما یا روش دورویان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوشامد و مقالات ثنا آراسته اسباب غفلت و الواب مستی آماده و کشاده سازد ش بزرگ باصطلاح ابو الفضل بمعنی مرد سلوح لوح و نادان ست و دورویان بمعنی منافقان قوله حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیدگی من طراوت بخش و رنگ افزا و بو آور آن مرز بوم ست از من خیر خواه دوستدار چنین طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که به سُکان کوی نا اهلیت روا اندارم بآن مقتدای کارخانه اهلیت چگونه تجویز نمایم ش حاشا بعید ست و خاطر مضاف و نکته دان که لقب خانخانان ست مضاف الیه پس این مجموع مضاف بسوی من و لفظ نکته دان را صفت خاطر پنداشتن خطاست و کاف

برای بیان خاطرست و اشارت آن مرزبوم ببوی گلشن فهمیدگی ست قوله چنین طمع داشته باشد ای طمع نوشته های مهربانانه و فاعل داشته باشد خاطر خانخانان قوله و آن خیال دیگر الخ یعنی آن خیال دیگر که شما دارید که ابوالفضل که مراخطامی نویسد برای آزار رسائی من مینویسد منکه اراده آزردن لبسکان کوی نااهلیت روا ندارم بایشان چگونه تجویز نمایم پس این خیال شما غلط ست چنانچه در فقرهٔ آینده بیان همین خیال خواهد آمد سکان بضم سین مهمله و کاف عربی مشدد بمعنی باشندگان واگر بفتح سین و تخفیف کاف فارسی خوانند نیز می تواند مگر اول بهتر قوله که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رسانیدن خاطر همیشه بهار آن معدن نیکوی باشد من کاف بیانیه برای بیان خیال دیگر که تقریرش گذشت قوله بلکه مهربانی حقیقی آنست که بر آمد کار و بار خود را منظور نداشته حقی چند تلخ نما شیرین اثر بموقف ادا در آردش کلمه بلکه برای ترقی ست و تفصیل مضمون این جمله از مفهوم جملهٔ صدر که آن این ست ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان و شعرا وغیره خوشامد نموده اسباب غفلت آماده سازد و حالامی گوید بلکه مهربانی حقیقی این ست که نصیحت تلخ نموده از قباحات بازدارد قوله مرا بس کار دشوار پیش آمده ست اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دل ست و محبت پی گم کردن بخرابه نشان داده اند از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بی تمیزی نمی گذارد که بنظر مبصران روزگار در آرد حرف محبت و یکجهتی که بزبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و نقاره درمیان افتاده است آنرا چه باید کردش بس بمعنی بسیار و معموره بمعنی شهر و ده قوله در معموره دل ست یعنی در معمورهٔ دل من ست خرابه بمعنی ویرانه و صحرا در ینجا کنایه است از خوشامد و چاپلوسی مهام بفتح جمع مهم مراد از کار و بار دنیا و فاعل در آرد کاتب ست یعنی ابوالفضل و مفعول آن گنج دوستی قوله بزبان داده اند فاعل داده اند اهل دنیا اند یعنی هرجا اهل عالم تذکرهٔ محبت و یکجهتی ما و شما می کنند و مراد از علم و نقاره شهرت تمام ست یعنی گفتگوی صداقت ما و شما بشهرت تمام درمیان جهان افتاده آنرا چه کنم یعنی آنرا پوشیدن نمی توانم آن مقتضی نوشتن ست که شمارا نصیحت کنم و به تلخ گوی مشفقانه از مضرات بازدارم قوله محب جاه نیستم و عاشق مال نی که به سپه سالار جهان روبه بازی نمایم و دروغ گو و هرزه سرایم که بی تقریب چنین بیهوده گو شوم و دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود ش سپه سالار جهان کنایه از مکتوب الیه یعنی خانخانان و روبه بازی بمعنی تملق یا مکر و فریب قوله شمایل معاملت و جلایل محبت که دریافت آن بخاطر فارغ هوش افزا حواله یافته ست برطرف شاید که تیره رایان

عیب بین درین کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نه کنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیر خواهی آن منبع خوبیهای باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا ع ش یعنی خصلت های خوش معاملگی من و کمالات محبت من که فهمید آن از طرف حق تعالی بخاطر فارغ مردم هوشیار حواله شده است و ادراک آن نصیب هر کسی نیست لهذا آن را فرو گذارند چرا که نه فهمیدن آن جای شکایت نیست گمان غالب آنست که مردم عام که اکثر تیره رای و عیب بین می باشند از غایت وضوح اند کی راستی و مروت در من فهمیده باشند پس با وجود این همه خوش اخلاقی مرا چه بلا پیش آمده باشد که نگهبانی سخن خود نه کنم و برای قبول کردن محبت شما لفظ آری که گفته ام پاس آن نکرده شما را آزرده کنم بعیدست این معنی بس بعیدست یعنی امکان این خیال شما که ابوالفضل مرا می رنجاند بغایت بعیدست فافهم قوله بیت گر بگویم زان بلغزد پای تو ؛ ور نه گویم هیچ زان ای وای تو ؛ ش یعنی اگر از ان نصیحت ها چیزی با تو بگویم پای تو از تحمل می لغزد ای رنجیده می شوی و اگر هیچ از ان نصیحت با تو نگویم بر حال تو باید گریست که غافل خواهی ماند قوله ای برادر عزیز هر گاه که خیر خواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص دارید و نیک ذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان یک جهت را بر طبیعت خوشامد دوست بی فکر حواله نمانید گنجایش دارد ش مراد از همگنان جمیع آشنایان و غیر آشنایان و مراد از همت خود ست و مراد از صاحب بادشاه ست نیک سگالی بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی خیر اندیشی یعنی اندازه خیر خواهی را مقیاس بالکسر آنچه بدان اندازه گیرند مثلاً چوبی که بسبب آن روز معلوم کنند و گز و جریب و پیمانه و سنگ وزن همه مقیاس اند و مراد از کار معامله دوستی ست و مراد از دوستان یک جهت ذات خود ست بذکر عام و اراده خاص و بی فکر بمعنی بی پروا و فاعل دارد حواله نکردن ست قوله ای قرة العین وجود وای مسرت الصدر شهود سوگند که کار نادان کوی ناهلیت ست چه خورم که درین نشاء التعلق بحسب سر نوشت آسمانی بدو کس محبت پدید آمد که دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند بر داشت یار اول ابوالفتح آن قدر بود که مرا وفت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بانا د نبود لیکن چه کنم که دوستی ها مرا خواهی نخواهی بگفت و گو وا دارد ش قرة العین بمعنی خنکی چشم و آنچه در مردم بمعنی مردمک چشم شهرت دارد

ازو

غلط ست وجود بہ ضمتین مراد از عالم هستی شهود بضمتین اگرچه مصدر ست بمعنی حاضر شدن
مگر درینجا بلکہ اکثر جا بمعنی عالم موجودات می آید که از پردهٔ عدم بعرصهٔ امکان حاضر شده اند نشأ
تعلق بسکون شین معجمه وفتح همزه اول که بصورت الف ست وکسر همزه ثانی که برای کسرهٔ اضافت
پیدا کرده اند بمعنی عالم دنیا قوله زبان نگارین گشت یعنی از بیان آن نگارین گشت یار دوم
مراد از خانخانان یعنی اگرچه درینولا از کثرت غم رحلت ابوالفتح مرا فرصت نصیحت گوی شما نبود
لیکن دوستی شما که مثل او هستید چار ناچار مرا به گفتگو میدارد قوله لله الحمد آزردگی که از والا
مکتوب روداده بود بی آنکه رنجه معذرت کردند عقل دور اندیش معالجه من کرده مرا خرسند
ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز ست الله تعالی شما را خرسند دارد
ش رنجه بمعنی رنج کشنده چرا که ها در رنجه برای نسبت ست گردید بکاف فارسی و یای تحتانی
خرسند بدون واو بمعنی راضی و خوش

بخان خانان

قوله بیت ای خواجه سلام لک در فرقت ما چونی ✦ ای معدن زیبائی وی کان وفا چونی ✦
ش میم سلام به تنوین ضمه لک بفتح لام وفتح کاف بمعنی برای تو و درینجا ساکن آوردن کاف
لک برای ضرورت نظم ست که از جملهٔ تصرفات فارسیان ست و آنچه در بعضی نسخ بجای فرقت
لفظ زحمت مرقوم ست شاید اشارت باشد بر مضمون خط که از رنجش بی جای خود چرا ما را
رنجیده می کنی و چونی در هر دو مصرعه بمعنی چگونه هستی قوله بی شایبه تکلف خاطر از دوری آزرده
است و فتح و مسرت شما را خواهنده ش شایبه بمعنی آمیزش و آلودگی قوله بیت یارا ما را غم تو
هر شب ✦ همخوابه مغز استخوانست ✦ ش حرف ها در آخر همخوابه زاید ست قوله و آنکه از بی
توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چه گویم که چه کرده ام والله هیچ بالله هیچ ش
نگاشته اند یعنی شکوه نگاشته اند قوله چه گویم که چه کرده اند یعنی بسیار بد کرده اند چرا که گله شما
بوهم و خیال ست والله هیچ آزردگی بادشاه با شما نیست و تکرار قسم برای تاکید ست قوله
همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوات و جلوات اند هرگز حکم نبود که در هر فرمان حتی الامکان
اعتراض جز یار و فادار ننویسند ش حتی بفتح حاء مهمله و تشدید تاء فوقانی مفتوح برای غایت
ست بمعنی تا حدی که اعتراض مراد از عتاب و فاعل ننویسند منشیان دربار قوله و خدمت
اعظم خان را که تازیانه کار شما ساخته بود این همه از جانی باید رفت ش مراد از تازیانه باعث

تیز کردن و موجب تاکید ست یعنی اعظم خان را که بادشاه خدمت آن طرف داده بود تا شما
خدمت او را دیده سعی در فتح نمایند این قدر خشمگین و آزرده نباید شد **قوله** و در امثال این
اعتراضات که جز صورت بیش نیست سخن در از نکروش اشارت این اعتراضات بسوے
خدمت اعظم خان وغیره و نکرد بمعنی نباید کرد **قوله** زنهار صد زنهار برای چه اعتراض کوته‌اندریم
شد اگر اخلاص وافر از ہجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد و اگر خود بکنه
این دقیقه نمیرسند بنوشته‌ها چرا متنبه نمی‌شوید **ش** زنهار کلمه الیست که برای امتناع امر
گویند و این اعتراض را اعتراض کوته ازان گفت که این اعتراضات در حقیقت اعتراض نیستند
بلکه رنگ و صورت اعتراض دارند متنبه بکسر باء موحده مشدده که حرف چهارم ست و های
ملفوظ بمعنی آگاه **قوله** گذشت انچه گذشت برای خاطر آن دوست به‌هیچ چیز خرسند شو سوگند
دوست سوگند میخورم که اینجا ہیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی در کمال صفاست
ش بهیچ خرسند شو یعنی باندک چیز راضی شونده و سوگند دوست یعنی دوست دارنده
سوگند به‌ہیچ خرسند شو دوست سوگند دوست ہر دو لقب خانخانان قرار داده در صفت دوست
واقع شده و درینجا مراد از مشرب طبیعت و مزاج ست **قوله** محاسبه دایمی و تحسین فطرت
و نکوهش طبیعت و دریافت مدارج معامله و شناخت پایه‌های مراتب روزی بادبست
و چهارم آبان سال سی و شش نگارش یافت **ش** یعنی حساب نیکی و بدی خود نکوهش بکسر
نون و کاف عربی بمعنی سرزنش و ملامت آبان بالف ممدوده و باء موحده مدت ماندن آفتاب
در برج عقرب بهندی تقریبًا اگهن باشد

بخان خانان

قوله عزیمت سفر و رخصت بادشاهی و منزل نو یعنی فتح قندهار و تهته وغیر آن خجسته و مبارکباد
ش رخصت بادشاهی یعنی از بادشاه رخصت شدن و فتح قندهار و تهته هنوز نشده بود و درینجا
که وقوع گفته برای تفئول نیک ست **قوله** خیال آن نه کنند که دل دوستدار شما را لحظه از
احوال خیر مآل ذهول واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و فراخی حوصله برخوردار گرداناد **ش**
ذهول بضمتین بمعنی فراموشی و غفلت **قوله** از دوری دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود
نمود انداخته از جدائی آزرده باشند متالم نشوند و بخرسندی دوستان و دربین مردانه که آبروے
دوست و برآمد مهم صاحب را مرہم جراحت طبیعت ہجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند

نفس ناطقه گرامی را مهمانی کنند والوشی به طبیعت مرحوم که نیک از بد نداند فرستندش یعنی دوستان مرد انه که برای آبروی شما در آمد مهم بادشاه از جدائی شما خرسند اند بس ازین خرسندی آنها نفس ناطقه خود را مهمانی کنند یعنی شادمانی عظیم باید کرد که دوستان من ازمن راضی شدند واند کی طعام پس مانده ازان مهمانی به طبیعت ظاهری خود که محض نادان ست هم بفرستند یعنی خیال کنند که بعد فتح البته حصول فائده ونام وری هم خواهد شد قوله اگرچه میدانم که بخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین بی تابانه می نویسد که درین یورش چند چیز بکار دارند اول آنکه نزاری دل ودامن شب راچون غذای هر روزه دانسته تخلف نورزند ش قوله بکار دارند یعنی بعمل آرند ودل درینجا مراد از دل شب ست یعنی نصف شب و دامن شب مراد از آخر شب ودرین هر دو وقت دعا بسیار قبول میشود وتخلف بضم لام مشدد وعده خلاف کردن یعنی ناغه کنند قوله دوم به تخیل صحیح نسخ آینده وتعقل آزادی حال پاسبانی دل نموده نگذارند که بشادی در آید که دولت ونصرت در کنار خاطر اند وتمکین می نهند ش یعنی در خیال راست ودرست فتح آینده یعنی فتح ایران وبفکر آزادی حال یعنی فتح قندهار نگهبانی دل خود نموده دل خود را نگاه دارند ونگذارند که ازین هر دو غافل شده بشادی در آید وکاف برای علت وفاعل می نهد قضا وقدر قوله سوم عطوفت را بر غضب والی ساخته باندک چیز در شورش نیایند ش والی بمعنی حاکم ومراد از شورش پریشانی یا تعدی قوله چهارم جمیع همراهان را بفنون شتی سرگرم دارند ش شتی بفتح شین معجمه وتای فوقانی مشدد مفتوح اگرچه جمع شتیت ست که بمعنی پریشان باشد مگر در محاورات بمعنی پراگنده مستعمل میشود ای متفرق وعلحده علحده یعنی جمیع نوکران را به هنرهای چند در چند سپاهگری مشق کنانند ای بعض را بندوق اندازی وبعضے را تیراندازی وبعضی را گوله اندازی وهمچنین اسپ تازی ونیزه بازی وپٹہ وغیره و دربعض نسخ بجای شتی آشتی مرقوم ست درین صورت معنی چنین که باقسام وانواع آشتی مشغول دارند یعنی بعضی را انعام دهند وبعضی را باضافه وبعضی را به تحالیف وبعضی را بدلاسا بسوی خود مشغول دارند قوله من که سرحرف زدن کونین نداشتم محبت به گفتگو آورد ش سربکسر را مضاف ست بمعنی خیال وپروا حرف زدن بمعنی سخن گفتن وحرف زدن مضاف ست بسوی کونین باضافت لامی یعنی خیال سخن برای کونین هم نداشتم

بخان خانان

قوله نظم ای لقای تو جواب هر سوال * مشکل از وی حل شود بی قیل و قال * آزمودم من هزاران بار پیش * بی تو ام شیرین نباشد عیش خویش * ش معنی هر دو بیت ظاهرست قوله کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمیت خامه و نااهلیت نامه و ناامینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گذاران معامله جای کهن سخنی بمراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فرع صدق بهای داشته باشد از مکمن بطون بمنصه ظهور نتوان آورد ش بعد لفظ شود کاف علت و خامه را نامحرم ازان گفته که بعض اسرار از غایت لطافت بقلم نمی آیند و نامه را نااهلیت ازان نوشته که اگر بدست غیر افتد همه را ظاهر می سازد و بی خوف نبودن شاهراه سخن ازان ست که چون سخن کسی از دوست خود بگوید اگر بگوش غیری افتد در ساعتی شهرت پذیر میشود و ناامانت داری پیغام گذاران ازان جهت مذکور کرده که اگر من چیزی از و بگویم او بوجه دیگر به کم و بیشی بدوست اظهار سازد و معامله جای به قلب اضافت بمعنی جای معامله موصوف ست و کهن صفت آنست یعنی چنین جای معامله که کهنه و قدیم ست و مراد از دنیاست یعنی کی باشد که از میان ما و شما مهاجرت دفع شود که به سبب چند قباحت های مذکوره سخنی بقدر خواهش دل گفتن چه ممکن بلکه حرفی بمذاق عرف که راستی داشته باشد گفتن نمی توانم کافی که بالای لفظ حرفی واقع ست برای ترقی ست بمعنی بلکه و یای حرفی برای وحدت یا برای تنکیر ست بمذاق عرف عبارت ست از سخنی که بطور مردم عام بی تکلف باشد و کاف برای بیان حرف و بهای بکسر همزه و یاء مجهول وحدت بمعنی یک گونه خوبی و رونق نه بمعنی قیمت چنانکه بعضی گمان برند مکمن بفتح هر دو میم بمعنی جای پوشیدگی و بطون مصدرست بمعنی اختفا و مفعول نتوان آورد همان حرف راستی قوله وگرنه کلمه چند نوشتمی و مقدمه دوسه درمیان آوردمی که مخاطب من به طعم و اثر آن از باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی ش قوله وگرنه یعنی اگر آن هر چهار عوارض مذکوره نبودی کلمه چند نوشتمی و یای نوشتمی یای ست که این را یای تمنائی شرطیه گویند و همین ست یای آوردمی و لفظ مخاطب بفتح طا بمعنی کسی که از و خطاب و کلام کنند درینجا مراد از مخاطب خانخانان ست طعم بفتح بمعنی مزه و اشارت لفظ آن بسوی کلمه چندست میان تهی پوچ و خالی یعنی بیفائده و درینجا مجموع باده بهجت افزای میان تهی مراد از خوشامدست فارغ شده یعنی جدا شده و فاعل خوشوقت گشتی مخاطب ست یعنی خانخانان قوله اکنون که باین حالت سر سخن گذاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را به هیچ تسلی داده

بنمایم

مینویسد ش قوله اکنون که باین حالت یعنی بحالت نامحرمیت خامه و نااهلیت نامه وغیره خیال
سخن گفتن ندارم مخفی نماند که در جهانگیری و برهان قاطع گزاردن بمعنی ادا کردن بزاء هوز ست
بذال نخذ و بمعنی رها کردن بذال معجمه قوله بهر حال یعنی بهر حال که هستم خواه خوش خواه ناخوش
شوریده بمعنی پریشان حال بهیچ بمعنی اندک چیز قوله معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات
را در مکاتبات آشنایان روزگار مذکور نساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود
سجل محبت نام نهادمی رسید ش معاطفه اگرچه بمعنی باهم مهربانی کردن ست مگر مجازاً بمعنی
نامه و مکتوب بزرگان مستعمل ست نامی بمعنی نامور امثال بالفتح سجل بکسرتین قباله مهر
حاصل آنکه این مقدمات که مراد نامه نوشته اید اگر بدیگر آشنایان می نوشتندی مرا
دیگر از برابری کردید شکایت دیگر را که آن بفراموشی شما دیر رسیدن نامه ست بخاطر نیاورده این
خط را سجل محبت نام نهادمی مگر چونکه بدیگران هرا برابر داشتند بخاطر شما معاطفه نامی نامش
کردم و لفظ رسید خبر معاطفه نامی یعنی خط شما بمن رسید قوله بیت تو آن نه که دل از صحبت تو برگیرم
اگر ملول شوی دلبر دگر گیرم ش معنی ظاهر ست قوله اگرچه رسیدن نامه خرسندی نه بخشید و
از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکسار شدم ش ای از رسیدن خط شما به جمیع
حالات از گرانی های خاطر خود سبکسار شدم اول آنکه خیریت شما معلوم گشت و دوم احتمال
فراموشی رفته شوم از طعن عوام که بر دوستی ما و شما بود نجات یافت قوله فرمان معاتبه را امتثال
نموده جواب آن را به خجالت و تقصیر و برطرف ساختن ما به الاعتراض لتسلی روزگار شورش یافته
خواهند کرد ش ای فرمان معاتبه بادشاه را اطاعت نموده قوله جواب آن را الخ یعنی جواب
آن فرمان عتاب باظهار خجالت و تقصیر خود قوله و برطرف ساختن الخ یعنی ترک کردن آن چیز که
به سبب آن روگردانی بادشاه شده است تسکین و درستی روزگار خرابی یافته خود خواهند کرد و
میتواند که روزگار شورش یافته بترکیب قلب باشد پس شورش یافته روزگار شیخ را کنایه از ذات
خود باشد فافهم قوله بارها مذکور شده که روش دایمی که درین مسلک داشت چرا از دست داده
امری که مورث شورش در خانه باشد برملا گیر دش یعنی بارها این معنی از زبان بادشاه مذکور شده
که روش قدیمی خانخانان درین راه اخلاص و فدویت ما داشت چرا گذاشته کاری را که موجب
شورش دربار باشد برملا می گیرد ای ظاهر اختیار می کند فاعل داده و گیرد خانخانان ست
و در بعضی نسخ بجای گیرد لفظ گردد مرقوم ست و درین صورت حاصل معنی چنین باشد که

روش قدیمی اطاعت ماچرا گذاشته که نتیجه حرکت او چنین دریافت میشود که کاری برملا گردد که موجب شورش امرای دربار باشد یعنی ازین حرکت خانخانان دیگر امرا نیز همچنین شورش اندازی خواهند کرد مخفی نماند که قبل ازین بادشاه فرمان عتاب بخانخانان فرستاده بود خان خانان در جواب او عرضداشت استعفا نوشت که من فقر اختیار می کنم و ابوالفضل و دیگر آشنایان را هم ارادهٔ فقر خود اطلاع داد لهذا ابوالفضل بنصیحت می نگارد **قوله** اگر از دیده جاه وستی اعتباری مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بودند برای چه بزبانی که کس بآن ذوفنون وقت شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند ش قوله اگر از دیده الخ ازینجا مقوله ابوالفضل ست یعنی اگر شما را از دیدن جاه وستی اعتباری خود یعنی جاه وستی که داده سرکار ست مروت چندین ساله بادشاه گذاشتن منظور بود چرا بتقریری که کسی برابری تقریر شما نمی رسد دو سه سخن ابراز ذمه ببادشاه نگفتند حاصل آنکه باوجود اقرار سابق حالا چنین الفاظ بیوفائی برزبان می آرید و بعضی درین قول بزبانی که کس بآن ذوفنون وقت الخ چنین تکلف می کنند یعنی بزبان اصطلاحی که میان شما و بادشاه برای بیان سخنان قابل اخفا مقرر ست مثل زرگری وکم صلا وغیره چرا نه گفتند ای چرا نه نوشتند که بسبب عدم واقفیت دیگری موجب شورش دربار نشدی و اطلاق ذوفنون وقت برخانخانان بسبب ایجاد زبان ست صفت نکته سنج و دقیقه یاب برای بادشاه بجهت فهمیدن آن زبان ست و چونکه مضمون آن سخنان درشت و سخت بود صفت مهربانی هم برای بادشاه زاید ساخت یعنی بسبب مهربان بودن بادشاه موجب رنجش نمی شد فافهم **قوله** اگرچه از طرز خواندن عرضداشتی که درباب گرانی مزاج قدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان و دوربین ما از هزار به یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار رفته در اصلاح آن کوشد دوم ماه رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافت لاهور مرقوم شد ش یعنی عرضداشتی که شما درباب معذرت گرانی مزاج بادشاه نوشته بودید کمال بدطور و دور از آئین ادب بود مگر این دوستدار شما عرضداشت مذکور را بطرزی پیش بادشاه خواند که آزردگی بادشاه از هزار درجه بیک درجه رسید مگر شما این اندک را بسیار تصور نموده عرضداشت دیگر در عذر تقصیرات نویسند

رقعه بخان خانان

قوله الله تعالی در لوازم نشاء تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد

خلل انداز این انتظام مگر داناد ش مخفی نماند که این خط در جواب خط خانخانان ست که باظهار ارادهٔ
ترک منصب نوشته بود نشار تعلق عبارت از دنیا تمامی یعنی تمام شدن زیرا که یاے تمامی مصدر یست
واین کار اشارت ست بخدمتے ومہمے که بادشاه بخانخانان سپرده بود واشارت این انتظام
بسوے آن خدمت ست یا بسوے مطلق دنیا داری قوله وعتاب وخطاب ومباسطت
وبلاعبت در نزہت گاه طبیعت بغیر از ایشان نیست ومجالست روحانے ومطارحات
معنوے در گلشن ہمیشه بہار فطرت ہم بے آن خلاصه خاندان دریافت نے لیکن طریق مکاتیب
را از رسمیات دانسته عمداً ازان تقاعد می نمایدش عتاب وخطاب مراد از کلماتی که در حالت
شکر رنجی ہا کنند مباسطت یعنے کشادگی طبیعت ملاعبت باہم لعب و بازے کردن قوله در
نزہت گاه طبیعت یعنے در طبیعت من مطارحات مراد از گفتگوے قوله فطرت یعنی فطرت من
ومراد از لفظ دریافت معرفت حق تعالے ست عمداً یعنی بالاراده تقاعد باز نشستن یعنے
باز ماندن قوله ومنتظر ومترصد مراسلات معنوے که بزبان فعل اورا باید بیابا شدش مراسلات
معنوے کنایه از کار وخدمات وفرمایشات ومراد از زبان فعل سعی وکوشش وباید بمعنے
می باید وفاعل باید مراسلات معنوی ست ومی باشد خبر منتظر ومترصد ست قوله واز انجا که
قحط سال مردمی ست اہلیت ذاتے چه که سوداگری آدمیانه را ہم آغوش عنقا نشان میدہند
واین کس بحسب سرنوشت در معرکه این آدمیان چشم قبله افتاده است قطع نظر ازان که
مفاوضات روحانی پر توظہور دہد وجو معنے رس ایشان را از مغتنمات عظمے میداندش
از انجا کلمهٔ شرط ست بمعنے چونکه قوله قحط سال مردمی ست الخ یعنے قحط مروت وانسانیت ست
اہلیت ذاتے عبارت ست از سلوک نمودن طبعی بے نیت معاوضه وحرف چه براے
استفهام وکاف براے ترقی وسوداگری آدمیان عبارت از انکه باکسے سلوک نمودن بامید
آن که روزے او بامن سلوک نماید وہم آغوش عنقا کنایه است از شی معدوم وفاعل میدہند
محذوف ست وآن گروه خاص ست یعنے تجربه کاران روزگار حاصل آنکه درین زمانه اہلیت
ذاتے چه باشد که بس ناپدید ست بلکه سوداگری آدمیانه ہم ہم آغوش عنقا ست ای معدوم
واین کس یعنی من بحسب سرنوشت یعنے موافق قسمت وتقدیر معرکه بمعنے جاے انبوه ومحل کثرت
واین آدمیان چشم قبله اشارت ست باہل دنیا که چون چشم چار شود بلفظ قبله وکعبه تعظیم وتکریم
کنند ودر عقب اصلا پروا ندارند وبد گویند یا آنکه آدمیان چشم قبله کسانے را گویند که قبله ر

ایشان چشم باشد یعنی مدار کارشان بر چشم باشد یعنی روبرو اظهار دوستی نمایند و تأمل این دو تقریر سست
و در بعض نسخ جسم قبله بجیم عربی و سین مهمله واقع شده پس مراد ازان شخصے باشد که قبلهٔ او جسم و صورت
باشد و با معنے کار نداشته باشد یعنی رعایت عالم جسمانی منظور همت او باشد. و بعضے گویند
که جسم قبله بمعنے تن پرور که جسم خود را بجاے قبله پرستش کنند و مراد ازین اغنیاء دنیا باشند
و منافات روحانی کنایه از خطوط خانخانان حاصل آنکه ازانجا که قحط سال آدمیت ست
و من بحسب سرنوشت در مردمان چشم قبله افتاده ام قطع نظر ازان که خطوط شما نیاید وجود شما را
غنیمت میدانم چرا که ازان مردمان مذکور البته بهتر هستید **قوله** و در معاونت صوری و معنوی
اختیار ست هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت یا فطرت یاورے ده است **ش**
اے در معاونت شما بے اختیار هستم خود بخود از من ظهور می کند مخفی نماند که باصطلاح مصنف
طبیعت بمعنے خواهش ظاهری دنیاویست و فطرت خواهش معنوی حق تعالے ست
و اشارت درین کار بسوے معاونت یعنی شکر که در معاونت شما طبیعت من یا فطرت متعلق
ست **قوله** ششم جمادی الاول مرزا علی بهادر رقیمه مسرت افزا غم آور رسانید خاطر را که
در بر شادی و غم لبسته بود در عین اندوه یافت **ش** مخفی نماند که صحیح جمادی الاولی ست
بضم جیم و فتح دال و اسقاط الف مقصوره که بصورت یاست در تلفظ چون جمادی مونث
ست صفتش نیز مونث باید مسرت افزا بجهت آن گفت که از آمدن خط خیر و عافیت مزاج
شما دریافت گردید و غم آور به سبب آنکه گفت که عزیمت آمدن بدون اجازت بادشاه
اصلا نباید ازین حرکت شما من خاطر خود را که از کمال بے تعلقی دنیا از شادی و غم گذشته است
در نهایت اندوه یافتم **قوله** چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و نه لایق
فطرت و دریافت ایشان و هرگاه که آن منشور عاطفت در معنے تحریض بر آن خدمت بود
طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن راچه نام توان نهاد **ش** حرف چه برای علت
بمعنے زیرا که **قوله** عزیمت آمدن الخ ای آمدن شما تحریض بضاد معجمه کسے را بر کاری تیز کردن
مخفے نماند سابق ازین خانخانان بباد شاه نوشته بود که مرا در حضور طلب فرمایند بادشاه در جواب
آن طغرا بہ نیت تحریض نوشت که اگر شما را آمدن اینجا مرغوب ست بیائید خانخانان آن را
از ساده دلی طلب حقیقی انگاشته بر اراده آمدن خود ابوالفضل را اطلاع داد ابوالفضل او را
مینویسد که عزم آمدن شما نه موافق مضمون فرمان ست و نه لایق فهمید و دانش شما ست پس

این اراده شما را چه نام توان نهاد طفلی باید گفت یا جنون باید گفت یا حماقت باید گفت **قوله** اکنون عزیز من به هیچ وجه داعیهٔ آمدن را بخاطر وقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف که یکسال درحدود دار الخلافت آگره واقع شده نه مرضی خاطر اقدس بود **ش** **قوله** که این توقف یکسال الخ کاف اول برای علت ست بخاطر راه ندادن داعیهٔ آمدن ست و کاف دوم برای بیان توقف یعنی این توقف شما که بعد رخصت فتح دکن درنواحی آگره واقع شده و نیز میتوان گفت یعنی این توقف یکسال که بادشاه را درحدود آگره واقع شده محض برای همین فتح دکن بود والا به سمت دیگر برای ملک گیری نهضت میفرمودند **قوله** توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده ازین درین باب سخن نه کنند و سرگرم خدمت باشند که قابو بهتر ازین بنا شد چون بارهای دیگر از دست ندهند **ش** سرگرم بمعنی مشغول یعنی چنانکه قابو فتح اکنون بهم رسیده است آینده را بهم نخواهد رسید

بخان خانان

قوله چاره اندوه از بیرون می طلبی و علاج آن در دل تست داروی درد در پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خود در بین تست و تو بدریوزه گرد بگرد و مردم می تنی **ش** درینجا تنیدن عبارت ست از بار بار آمد و رفت داشتن چنانچه جولاهه تار جامه را مے تند **قوله** این سنگ ضلالت بپاسے طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر در آورده شیخ عراقی میفرماید **ش** مراد از سنگ ضلالت از حقیقت خود غافل بودن و مراد از تیز روان عرصهٔ ارادت طالبان معرفت و کمال بسر در آور و بمعنے سر افگنده چون در سه فقره اول خانخانان را بذهولت نسبت کرده بود لهذا در عذر آن چنین گفت که ازین خود غافل بودن فقط به شما مخصوص نیست بلکه اکثر طالبان معنی را همین طور ماجرای پیش آمده است **قوله** قطعه آفتاب اندرون خانه و ما دربدر میرویم ذره مثال ✿ گنج در آستین و میگردیم ✿ گرد هر کوسے بهر یک مثقال ✿ **ش** درمیان لفظ خانه و لفظ ما واو عاطفه النسب واوے ست و مثقال وزنے ست معین که چهار و نیم ماشه باشد **قوله** این نه تنها رهروان عرصهٔ صحرای دلکشاے معنے را پیش آمده بلکه کوه نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را جاروب نه کرده خیال نقاشی کاروان سرا دارند و بموجود قناعت نه کرده حریص معدوم اند اندوخته خود را ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند **ش** **قوله** این نه تنها اشارت بسوے سنگ ضلالت ست که مراد از حقیقت خود غافل بودن ست

عرصہ یعنے میدان و مراد از رہروان صحرائے یعنی طالبان معرفت و مراد از کوہ نوردان کریوہ
صورت دنیاداران و جاروب نکردہ یعنی جاروب نہ کشیدہ از خاک و خاشاک مصفا نکردہ
قولہ خیال نقاشی الخ یعنی ارادہ دارند کہ در کاروان سرا کہ محل ورود مسافران ہر دیار ست
نقاشی نمایم تا نام ما بہ عالم باقی شود حاصل آنکہ اصلاح باطن خود را گذاشتہ براے
ناموری تلقین دیگران مے کوشند یا آنکہ بآراستگی ظاہری می پردازند قولہ حریص معدوم اند
یعنے حریص چیز غیر معین اند مثل نوکری ہاے عمدہ و تجارت بلاد بعیدہ و کیمیا و عمل و غیرہ
قولہ نفس امارہ را کہ راہزن دایہ و کیسہ بر قدیمے دو دشمن جانی ست دوست صادق انگاشتہ
غیر را کہ سعی او در نیک و بد او اثر ندارد دشمن قوی دانستہ با خود بزم صلح و با جہانیان ہنگامہ
رزم آراستہ اند ش ضمیر او بعد لفظ نیک و بد راجع ست بسوے ہر واحد از کوہ نوردان
کریوہ صورت یا بسوے نفس امارہ قولہ با خود یعنے با نفس خود قولہ کج روشی و سرگردانے
خود را اگر نیک کار این شعبدہ خانہ دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوے مے نہند و برادران
بنی نوع خود را معذور میدارد و الا چون سباع و بہایم آویختہ در رختین آبروے یکدیگر ست
تا بخون چہ رسد ش حاصل آنکہ درین شورش خانہ دنیا اگر کسے مرد نیکوکار ست غوایت و تباہی
خود را از تاثیر ستارہ ہاے آسمانی میداند و اگر مرد نیکوکار نیست مثل سگ و گرگ و گاو و فوج
باہم جنگ می کنند و تشبیہ با سباع و بہایم فقط در باب درہم آمیختن ست نہ در رختین آبروی
قولہ در رختین آبروی یکدیگر ست تا بخون چہ رسد یعنی در رختین آبرو کہ پیش مردم اشراف عزیز تر
از جان ست باک ندارند تا بخون چہ رسد یعنے در خون ریزی کہ بہ نسبت آبرو ادنی چیز ست
کجا باک دارند قولہ حاشا سباع و بہایم از ہزاران یکی درہم جنسان خود این ناخوشی کہ آدمی
را از بتہ راے و سیہ درونی میکند برخود مے پسندد ش فاعل می پسند و جنس سباع و بہایم
و مفعول آن ناخوشی یعنی کینہ و جنگ و آنچہ در بعض نسخ بجاے این ناخوشی درین ناخوشے
نوشتہ است خطا ست قولہ اگر بر جہانیان این حقیقت ظاہر شدی ہر آئینہ نبقد دشمنان معاملہ
نافہم النسی کہ از بی عقلی در گرد انتقام اند براحت افتادہ کوشش بے اثر نہ کردندی و تہمت فاعلی
بر خود ننہادندی ش واگر بر جہانیان این حقیقت ظاہر شدی الخ یعنے اگر بر جہانیان اینمعنی
ظاہر بودی کہ سرگردانی و رنج و مصیبت ما از تاثیر کواکب نیست و بنی نوع ما را نیز درین
باب قدرتی نیست جاعل و فاعل ہر امر حق تعالے ست ہر آئینہ یعنے مہر طور نبقد یعنے

فاعل

فی الفور انسی بالکسر منسوب بانس یعنی دشمنان نادان که از نوع انسان اند قوله در راحت افتاده
الخ اے در ترک جستجوے انتقام افتاده کوشش بیفایده نکردندے و خود را هرگز فاعل خیر و شر
ندانستندے انچه در اکثر نسخ باوجود لفظ دشمنان که صیغه جمع ست نکردی و ننهادندی بصیغه
واحد واقع شده ظاهرا از تحریف ناسخان سلف ست و بر تقدیر تسلیم صحت فاعل نکردی و ننهادی
هر یکے از دشمنان انسی باشد و جوابے دیگر بطریق لطیفه این ست که چون از سباع و بهایم بتراند
گویا که جماد اند پس خبر لفظ جمع در غیر ذی روح بصیغه واحد درست باشد قوله و چون دل رخصت
این مکنون یقینی داد که از خلوت سراے خاطر بمعرکه قلم و سیاهی و کاغذ در آرد براے هدایت
عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه بینویسد ش از لفظ چون شرطیه تا در آرد متعلقات
شرط است و باقی جزا المکنون بمعنے چیز پوشیده پس مکنون یقینی عبارت از سخنان و قیق نصایح که در آن
شک نیست همه راست ست کاف برای بیان رخصت ست حرکه بمعنے جاے انبوه و فاعل
در آرد ابوالفضل و مفعول آن مکنون یقینی و لفظ لهذا بعد کلمه در آرد محذوف ست و آن دو سه
کلمه این ست قوله اول سموم خطاے که برکشت زار نوکر وزید آنکه سررشته مسکینے و معامله
فهمے و پیش بینی و خاطرداری و غمخوارگی که در زمان کم تعلقے داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع
ابناے روزگار نگاه نمے دارد ش لفظ اول بمعنے تبا درست یعنے پیشتر از دیگر وجوه که در ذهن
خطور کند نه براے تعداد و دو سه کلمه حاصل آنکه وجوه خرابے و تباهی نوکر بسیار ست مگر وجہے که
از جمیع وجوه اول بفکر میرسد این ست که سررشته مسکینے ایام بے نوکری نگاه نمے دارد و
مراد از کم تعلقی حالت تعطل و نانوکری ست قوله بیکبارگے ورق گردانده چون گوییم آن
نامه اعمال حسنه خود را شسته شروع در بدمستی کرده توقع دیگر برکونین و تواضع و نیازمندی
از جهانیان چشم میدارد ش مخفی نماند ورق گرداندن کنایه از انکه بالفعل از کارے از نظر مردم
دزدیده اعراض کردن و بآینده خیال آن داشتن چنانکه بعض اطفال در آموخته خوانے
براے تعجیل مخلصے یک ورق خوانده دو ورق میگردانند غنیمت گوید مصرعه نخوانده صفحه گردانید
ورق را، و شستن نامه کنایه از بر ملا ترک تمام کردن کارے را و به هیچ زمانه سر و کار
از ان نداشتن ست و کلمه چون بمعنے چگونه یعنے ورق گردانده چگونه گوییم چرا که آن گفتن من
غلط باشد و لفظ مایک... لفظ چون گوییم محذوف ست و مراد از اعمال حسنه که بفتح حاء مهمله و فتح سین
مهمله ست همان مسکینے و خاطرداری و غمخواری ست قوله توقع دیگر برکونین الخ یعنے توقع

بهبود دنیا و آخرت کہ قبل از نوکری داشت حالا توقع دیگر بدرجہ ہا بالاتر از سابق بر ثروت و حشمت دنیا و اعلیٰ درجات آخرت میدارد و چشم بمعنے خواہش یعنی تواضع و تعظیم خود از حبابیان مے خواہد قولہ تا کار از تبہ رائے بجائے میرسد کہ حبل المتین اخلاص گسستہ میگردد و بادنی النعمت و صاحب خود تغیر روش می کند چہ در اطوار خدمت و چہ در اوضاع اطاعت چہ در ملا و چہ در خلا تا رفتہ رفتہ بجائے میرسد کہ بدست خود درگرداب ہلاک مختفے میشود ش فاعل می کند ہمان نوکر ست و مراد از ملا حضور و دربار ست و مراد از خلا غیبت و تنہائے و ہلاک خود مصدر ست حاجت بتای مصدری ندارد و آنچہ در بعض نسخ ہلاکت واقع ست تصرف بعضے فارسیان ست قولہ ہرگاہ نوکر کہ خمار احتیاج ہمیشہ در سر دارد و برشحہ بادہ خود کامے بہ شبنمے ازان بدمست گشتہ چہ عربدہ ہا سے نماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی سر بشورش داشتہ باشد چہ دور ست ش ہرگاہ کہ توالخ مبتدا است و برشحہ بادہ الخ خبر خمار احتیاج الخ یعنے ہمیشہ حاجت مند ست رشحہ بمعنے اندک رطوبتی کہ از چیزے چکد بمعنے قطرہ مستعمل و یائے مجہول در آخر شبنمے بمعنے مقدار ست یعنے بمقدار شبنم اے بہ نہایت قلیل و حرف بار موحدہ بالائے لفظ رشحہ و شبنمے برائے معنی سبب ست قولہ بہ شبنمی ازان اشارت لفظ ازان بسوے بادہ خود کامے ست و خود کامے بمعنے بکام دل خود رسیدن ست عربدہ بفتح عین و فتح بار موحدہ بمعنے بدخوے و جنگ جوے قولہ چہ دور ست یعنی عند العقل چہ بعید ست حاصل آنکہ ہیچ مضایقہ ندارد قولہ لہذا اگر صاحبان برکشیدہ ہاے خود را ہمان نظر خردی کہ در مبادی احوال دیدہ بودند منظور داشتہ نگاہداشت اعتبار خود نمے فرمایند آن تنگ حوصلہ ہا کہ در بند سود و زیان خود اند و در معنے سوداگری حرف اخلاص بر زبان صورت نگار دارند از دید این حالت کور باطن گشتہ سود خود را در زیان خود مے انکارند و در اندیشہ ہاے تباہ افتادہ پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بدمست توقع تواضعات بے حسابے از صاحب خود داشتہ در گوخران فرومی مانندش برکشیدہ بمعنے ترقی دادہ و عزت بخشیدہ شدہ قولہ نگاہداشت اعتبار خود نمے فرمایند یعنے عزت و اعتباری کہ خود دادہ اند آن را بنظر نمی آرند تنگ حوصلہ بفتح تاے فوقانے و سکون نون و کاف فارسی ست و لفظ بند بمعنے فکر و تلاش قولہ در معنے سوداگری الخ لفظ معنے مضاف و سوداگری مضاف الیہ و مخفی نماند کہ باصطلاح مصنف سوداگری عبارت ست از دوستی با طمع و اخلاص عبارت ست از دوستی خالص بے طمع یعنے سوداگری را اخلاص نام نہادہ دعوی اخلاص بر زبان صورت نگاہ

دارند وزبان صورت نگار عبارت از زبانی ست که سوای صورت هیچ نگار معنے برخود نداشته باشد حاصل آنکه سوای سخنان مکر وفریب از کلمات راستی وحقیقت آشنائی نداشته باشد و دید بمعنے دیدن و اشارت این حالت بسوے نظر خوروی دیدن و عزت که خود داده اند آن را ملحوظ نداشتن وکور باطن بمعنی بےهوش وبے دانش قوله سود خود را در زیان خود می انگارند یعنی از کوته اندیشی بهبود ومنفعت خود در بدخواهی آقای پندارند وآن در انجام موجب زیان جان ومال ایشان میگردد مخفی نماند که از لفظ اگر صاحبان تا لفظ بمعنے فرمایند شرطست واز لفظ آن تنگ حوصله ها تا لفظ پایمال حوادث میگردند جزاست وفقرهٔ آینده این کم خردان الخ موکد خرابی حساب بمعنی بیجا وغیر واجبی گو بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک خسران بالضم بمعنے زیان حاصل آن که درین رقعه خانخانان در پرده به سبیل رمز وایما ملامت مے کند که شما هر بار به گله وشکایت بادشاه می نویسید همه محض بیجاست چراکه او صاحب ست وشما نوکر وراندک خودکامی که چنین مغرور میشوند ولیل خرابی شماست

بخان خانان

قوله بیت همی ندانم چار فراق ونیست عجب ؛ که هیچ زیرک خود کرده راند اند چاره مخفی نماند که در هر دو مصرعه لفظ چار مخفف چاره است که بمعنے علاج باشد ومیتواند که در مصرعه اول چاره بها نویسند وبقاف اضافت خوانند چراکه از هاے مختفی قطع کسرهٔ اضافت جایز ست مضمون این بیت مطابق مثل مشهورست خودکرده راچه علاج قوله لیکن ایزد بیچون در چاره گری ست اگر روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گدازش هجران میدارد امادر معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد ش دوستان حقیقی عبارت از ذات خود وخانخانان گدازش بدال مهمله بمعنی گداختن ولفظ دوام مضاف ومواصلت مضاف الیه واگر میم دوام راموقوف خوانند دوام مواصلت صفت وموصوف باشد بترکیب قلب اے مواصلت دوام و فاعل میدارد ومیدهد ایزد بیچون ست قوله الله تعالے بزودی محنت دوری سیری گرداناد که نه تاب بیان شداید جدائی دارد ونه صبر خموشیدن ش سیری بمعنے آخر وتمام وگذشته وکاف علت قوله حاشا اگر بیان توانستمی کرد وبزبان آمدی که نه در حوصله استعداد مستمعان زمانه است ونه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد از جوشش بی صبری حرفے چند تراوش می کند ش حاشا بمعنے بعید ست یاے توانستمی براے استمرار قایم مقام لفظ مے

ولفظ کرد بمعنی کردن چراکه در تحت لفظ توان ماضی بمعنی مصدر می گردد خاطر موصوف ومشغول
بسیار دوست مضاف ومضاف الیه مجموع صفت خاطر ست واین همه مجموع مضاف بسوے
آن مستعد خطاب ست لهذا رای خاطر ولام مشغول وتای دوست هر سه را مکسور خواندن ضرور
ست حاصل معنی این عبارت آن که قوله حاشا اگر بیان الخ یعنی بعید ست آن صورت که بیان
نکردن من شداید جدائی را از جهت عدم تاب وطاقت باشد بالفرض اگر طاقت بیان آن
میداشتم تاهم بیان نمیکردم چراکه کسے از مستمعان زمانه تاب شنیدن وفهمیدن آن ندارد و
شما که لایق شنیدن وفهمیدن آن هستید شما را از کثرت ملاقات آشنایان جدید پروای شنیدن
سخن من نیست پس چگونه بیان شداید جدائی میکردم واین که چیزے بیان می کنم از جوشش
بے صبرے شوق مکالمه حرفے تراوش می کند **قوله قطعه** زد وست دورم زین زار ترچه باشد
حال ٭ زیار فردم ازین صعب ترچه باشد کار ٭ میان آتش وآب اندرون گرفتارم ٭ که جانم
آتشگاه است ودیده دریابار ٭ ش مخفی نماند که در مصرعه اول وثانی میم ودر مصرعه رابع شین
معجمه این هر سه حرف ساکن در تقطیع مقابل حرف متحرک واقع شده اند واین جایز ست زار بمعنے
ضعیف وخوار چنانچه در برهان ست وفرد بمعنی تنها ومراد از آتش وآب سوزش دل واشک چشم
وآتش گاه بمعنی آتش خانه ودریا بار بمعنی دریاے بزرگ کما فی البرهان **قوله** شکر ایزد را که مژده
وصال رسید وخاطر را از بارگران رهانید یعنی در بست وسوم صفر ختم الله بالخیر والظفر گرامے قاصد
رسید ومفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده ونضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آوردش
ش بکلمه یعنی شرح مژده نموده است قوله در عین راه آورد یعنے قاصد شما در راه منزلی با من ملاقے شده
خط شما داد که مضمون آن این ست **قوله** که مرزا جانے بیگ به مقتضاے سعادت ذاتے وبخت
بلندی ودولت مندے آمده دید ودر استعداد روان شدن ست چه گویم که چه خوشحالے روداد
کو قدرت گفتار وکجا قوت نوشتن وباین فرصت نایاب تا به بندهی از مسرات خود باز نمایم
ش مرزا جانے نام حاکم ٹھٹھہ قوله آمده دید یعنے آمده از من ملاقات کرد چه دیدن در محاوره
اهل زبان بمعنی ملاقات ست استعداد بمعنے تهیه وطیارے ومراد از روان شدن آمدن بحضور
بادشاه وبا این یعنے باوجود آن هر دو موانع بندے بالفتح بمعنے اندکے **قوله اشعار** وقت
آنست که یاران طرب از سر گیرند ٭ طرهٔ شب ز رخ روز منور گیرند ٭ ش یعنے طرهٔ شب غم
از روے روز خوشی گیرند یعنے پرداز نداے دور کنند قوله مطرب با نرا همه آواز دهند از سر شوق ٭

تا سماع خوش و عیشی بنوا برگیرند ش در کشف اللغات نوشته که سماع بفتح بمعنے مطلق شنیدن و بکسر اول بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنے نغمه و سرود و بمعنے وجد و حالت درینجا بمعنے نغمه و سرود ست چنانکه خواجه حافظ فرماید فرد ببین که رقص کنان میرود بنغمهٔ چنگ * کسے که رقص نفرمود و استماع سماع * و نوا بمعنی برگ و ساز و سامان و نام پرده از موسیقے و برگیرند درینجا بمعنے اختیار کنند و در بعض نسخ واقع شده طره شب ز رخ روز همے برگیرند درین صورت قافیه مصرعه ثانی این قطعه با مصرعه چهارم به تکلف باشد یعنی بلحاظ اختلاف معنے لفظ برگیرند. وانچه در بعض نسخ نوشته مطربان را و ندیمان همه آواز دهند. درین صورت اسلوب معنے مصرعه به تعقید لفظے باشد یعنے همه مطربان و ندیمان را آواز دهند. و فاعل دهند نوکران و خادمان باشند قوله المنة لله که ازان یگانه زمان هم آثار حوصله عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که ازان بازکه هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع معارج کمال کوشیدند وهم انوار شجاعت که بهترین سجایاے ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن اقبال مند روشن گشت که نبردهاے مرد آزما نموده مظفر و منصور گشتند ش مشاق بفتح میم و قاف در آخر مشد و جمع مشقت محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت ازان باز بزار معجمه بمعنے ازان وقت چندین براے تعداد مرات ست و چنین براے کیفیت که سهلے و دشوارے ازان تعلق دارد و ارتفاع بمعنے بلند کردن معارج بمعنے جاهاے بالا بر آمدن و مناصب بلند و زینه و نردبان ها سجایا بفتح خصلتهائے و این جمع سجیه ست لمعان بمعنے تابش و درخشندگی بارقه بمعنے روشن و تابان و فاعل روشن گشت انوار شجاعت ست قوله که نبردهاے مرد آزما الخ کاف علت ست زیراکه بر علت روشن گشتن واقع شده است قوله وهم فنون تدابیر صائبه آن یگانه زمان بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشین ظاهر بنیان گشت وهم مراسم مردمے و لوازم فتوت در پایه اعلیٰ بمنصه بروز جلوه گر آمده ش فنون درحقیقت جمع فنن ست که بمعنے شاخ درخت باشد و مجازاً فنون بمعنے انواع و اصناف آید صائبه بمعنے رسا و رسنده و حرف ها در آخر لفظ پیدا آمده موصوله ست و بعضے هاے رابط گویند و بعضے هاے عاطفه نامند و گروهی تعقیبیه نام کنند قوله خاطر نشین ظاهر بنیان گشت یعنے معنے شناسان را از سابق معلوم بود و حالا ظاهر بنیان را نیز خاطر نشین گشت بروز بمعنے ظاهر قوله چنانچه ولایت بدست آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند و با چندین پیکار طرح دوستے نفس الامرے انداخته مقدسان عالم علوی را

آفرین گر خود گردانید ند آرے محبوب دلها گشتن صفت وبے تقریب نباشد ش مخفی نماند که
چون سابق چند اوصاف خانخانان از لفظ المنت لله تا جلوه گر آمد ذکر کرده بود از لفظ چنانچه
که برائے بیان ست اظهار آثار آن صفات می نماید که چنانچه از حوصله عالے وانوار شجاعت
ولایت ٹھٹہ بدست آوردند وبفنون تدابیر صایبه نوکر وسپاه خوب از دلاوران کارگذار بهم رسانیدند
وبمراسم مروے بامرزا جانے بیگ طرح دوستی حقیقی انداخته در اطاعت بادشاه آوردند پس کسے
که بچندین کمالات چنین کارہائے عمده نماید چرا محبوب بادشاه محبوب من ودیگر خلایق نگردد
ومقدسان عالم علوے عبارت از ملایکه قوله اکنون بحسب مدعا فرمان عالی شان شرف
نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستم که دران باب شرح وهم ش یعنے اکنون موافق مدعای شما فرمان
بادشاهی فرستاده شد انچه که سفارشهائے شما بباد شاه نموده فرمان موافق مدعائے شما نوشته
فرستاده ام بیان نمی کنم چرا که نیکوے فروش نیستم قوله اکنون هرچند که زود تر مرزا را بملازمت
آورند سودمند تر وبهتر خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ وقاصد مستعجل وخاطر در شورش
الله تعالے در کامروائے هوش افزائے نصیب گردانیده در محاسبه روزنامچه احوال خود سرگرم
تر گرداناد والله بس ما بقی هوس دوازدهم آذر ماه الٰهی سنه سی وهفت این دو کلمه برسم استعجال
یافت ش معنی این عبارت ظاهرست

بنجان خانان

قوله بیت بحق آنکه بجز توکسی گزیده نیم ٭ که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم ٭ ش بر مصرعه اول
حرف با برائے قسم ست ومصرعه ثانی تمام مقسم علیه یعنی قسم حق این معنے که سوائے توکسے را
در دوستی پسند نکرده ام که در جدائی تو یک لحظه آرام نیافته ام قوله من خود مدتے ست که درین
تگاپویم که حرف دوستے وقصه اشتیاق وحدیث محنت دوری بزبان نرود وآن را بزبان معامله
واگذارد اما چه توان کرد ش کاف برائے بیان تگاپو واشارت لفظ آن رالبوی حروف دوستے
ست قول بزبان معامله واگذارد یعنے سلوک ورعایت ها نموده دوستی خود را بر تو ظاهر گردانم و
بزبان هیچ حرف اشتیاق ومحبت صدور نیابد قوله ع مے تراود چه کنم انچه در آوند من ست
ش یعنے چون ظرف دل من از محبت واشتیاق مملوست بے اختیار راز من ظاهر میشود قوله
والحق آنجا که دوربینی ومعامله دانی وبغور کار رسیدن شمهٔ ایشان ست ومیدانند که از متاع
چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر نیست ازین تراوش بے اختیارے آزردگی نخاطر راه

نمی یابدش الحق یعنی حق ست این معنی ونفظ آنجا درین محل قائم مقام لفظ چون شرطیه چنانکه اذا انجا کلمہ شرط ست شمیه بیاے معروف بمعنی خصلت واین عبارت که میدا ایند که از ابے آخر معطوف ست بر عبارت مابعد مصرعه ونز وفقیر غالب آنست که این واو عاطفه از تحریف ناسخان سلف ست واین جمله ثانی که ابتدالیش بلفظ میدا ایند است بدون واو نتیجه جمله اول ست حاصل آنکه چون دوربینی ومعامله دانے خصلت شماست لهذا میدا ایند که کلام ابوالفضل از قسم کلام چرب زبانان پریشان باطن نیست بنابران ازین تراوش قضیه اشتیاق وحدیث محبت که باختیار من نیست آزردگی بخاطر من راه نمے یابد چراکه خوف بدگمانے شما نیست **قوله** اما حقیقت کار آنست که صریر قلم وسفیر کاغذ وهرزه درائے زبان عنصرے را در بارگاه محبت گذار نیست هرچند این جنس بدیع بوسایط سخت ظهور یا بدجلباب خفا ونقاب استتار بیشتر مے پوشدش صریر صدای قلم بوقت نوشتن سفیر بمعنے پیک وقاصد چون کاغذ مکتوب از شهری بشهرے میرسد لهذا سفیر گفت واگر بجاے سفیر لفظ صفیر باشد بصاد بمعنے بانگ مرغ ودرینجا مجازاً بمعنے بانگ کاغذ بهتر می نماید زیراکه لفظ صریر وهرزه درائی موید همین ست هرزه درائے بفتح ها وکسر دال بمعنی بیهوده گوے وزبان عنصرے بمعنے زبان گوشتین پس مراد از صریر قلم وصفیر کاغذ تحریر ونوشتن ست ومراد از هرزه درائی زبان عنصری تقریر وگفتن ست این جنس بدیع اشارت ست بطرف دوستی وسایط بکسر همزه جمع واسطه که بمعنے وسیله باشد درینجا وسایط مراد از واسطه هاے مذکوره است که صریر قلم وسفیر کاغذ وهرزه درائی زبان عنصری باشد سمت بکسر سین وفتح میم بمعنے نشان جلباب بالکسر چادر وپرده خفا بالفتح مصدر ست بمعنے پوشیدگی نقاب بکسر معروف ست استتار بمعنی پوشیدگی خلاصه معنی آن که نگر دراصل سخن حقیقت این ست که نوشتن وگفتن در بارگاه محبت دخلی ندارد چراکه این جنس دوستی عجب جنسی ست هرقدر که کسے به تحریرات وتقریرات اظهار کند همان قدر مخفی ونهان میگردد یعنے مخاطب دروغ وکذب می پندارد **قوله** سوداگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از خرافت وابله طرازی اوست که عیب آن را ناد انسته وامی نمایدش قلاب بفتح قاف وتشدید لام بمعنے دغا باز که بطمع منافع چیز ناسره رابصورت سره کرده فروشد واندوده فروش که بمعنے ملمع فروش ست هم ترجمه قلاب ست که درینجا به سبیل عطف تفسیرے واقع شده قلاب واندوده فروش هردو صفت سوداگرست. درینجا مراد از لاف زننده دوستے ست ملتزم لازم گیرنده یعنے اختیار کننده پیرایه

بمعنے زیور ست و در ینجا اشارت این پیرایه بسوے اظهار دوستی ست خرافت بضم خا ر معجمه مجازاً بمعنے بیهوده گوئی ابله طرازی بمعنی زینتی کر ابلهان دوست دارند ورینجا مراد از بیهوده و پوچ و بیجاست حاصل آن که چون اظهار دوستی درحقیقت عیب دوستی ست اگر کسے و غا باز از راه نادانی اظهار دوستی را هنر پنداشته در دعوے دوستے و اظهار آن لاف زنی نماید محض بیهوده گوی و بیجاست قوله هرچند مے خواهم که بدو کلمه اختصار رود اما شره سخن گفتن تا آن دانش پسند دوربین خویش بے تاب داشته بدرازنفسی موصوف دارد و وادیلا من فنون النفس الاماره شش شره بفتحتین بمعنے حرص درازنفسے بمعنے بسیارگوے آن دانش پسند دوربین که درینجا لقب خانخانان ست مضاف ست بسوے خویش از جهت کمال خصوصیت او با خود قوله موصوف دارد اے مرا آن شره بدرازنفسے در عالم موصوف دارد وافسوس این پرگوے وکثیر الکلامی من از فریب هاے نفس اماره من ست در لفظ وادیلا لفظ وا براے ندبه است یعنی براے نوحه و ویل بالفتح بمعنے هلاک وافسوس و اندوه ودر آخر الف براے مدصوت که در حالت ندبه پیدا کنند قوله آمدیم برسر گذارش بعضے معاملات اول انچه احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد وحکیم عین الملک نیز درین نزدیکے روانه آن حدود ست ش یعنے معامله اول این که انچه احکام بادشاهے بجق شما بود فرمان آن احکام نوشته بسوے شما فرستاده شد وحکیم عین الملک را که شما طلبیده است نیز در عرصه عنقریب بسوے شما روانه کرده خواهد شد چون روانگے او قریب الوقوع ست لهذا وقوع آن گفت قوله وانچه در باب مناشیر مقدسه که با یران وتوران شرف نفاذ یابد رقم زده کلک تحقیق شده بود بے شائبه تکلف انچه این حیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه بعبارت ولفظ بقدر تفاوت داشت در معنے یکے بود ش حیران باعتبار ظاهر بتماشاے مصنوعات ایزدے ومطمئن باعتبار باطن بدریافت حقایق معنوی ولفظ بقدر معنے اندکے حاصل معنے آن که شما نوشته بودید که اگر خطوط بادشاهے بسوے بادشاهان ایران وتوران نویسند بفلان فلان مضمون باید نوشت پس بے تکلف انچه که دران باب شما تجویز کرده بمن نوشته بودید من نیز همان مضمون ها تجویز کرده بودم راے من با راے شما موافق افتاد اگرچه در لفظ وعبارت اندکے تفاوت بود اما معنے یکے بود۔

بخان خانان

قوله منت خدای را عزوجل که به تدبیرات شایسته وترددات بایسته الیشان کارشگرف باتمام رسید
ش عزوجل بفتح عین وزاء معجمه مشدد ومفتوح وواو عاطفه وفتح جیم ولام مشدد ومفتوح هردو صیغه
ماضی ست بمعنے غالب شد وبزرگ شد واین ماضی برای دوام ست یعنی غالب وبزرگ همیشه چون
اسم الهی بدون تعظیم آوردن از آداب دورست لهذا عزوجل بسبیل جمله معترضه ثنائیه واقع شده
ودر معنی عبارت دخل ندارد وترددات بمعنی سعی وکوشش مراد از کارشگرف فتح ٹھٹه قوله شکر شادی
دل آن یگانهٔ زمان کنم یا سپاس سبکساری دوش سنگین خود نمایم ش چون ابوالفضل خانخانان را
به تجویز خود رخصت مهم ٹھٹه از بادشاه دهانیده بود لهذا میگوید که شکر خوشی دل شما کنم یا شکر پاک شدن
ذمه خود نمایم قوله آری کسی را که نیت درست ست کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت
که من مدامی کاری را که بر وضیع وشریف حسن او پیدا باشد آماده شوم ش وضیع وشریف بمعنی خرد
بزرگ وصغیر وکبیر آماده بمعنی مستعد وطیار یعنی کاری که خوبی آن بر همه روشن باشد اوصاف آن
بیان کردن تحصیل حاصل وکار بے فایده است قوله اگرچه جمعی از خود آرایان تیره رائے
بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق نشناس چون شعله خس
بقا ندارد وهمان بی بقای او جزائے کافی ست چرا بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم ش خود
آرایان بمعنی متکبران ودرینجا مراد از خود آرایان تیره رائے دشمنان ست حاصل آنکه دشمنان
خود فهمیده بودند که خانخانان آن ملک را فتح کردن نمے تواند یا خود میدانستند که خانخانان آن
ملک را فتح کردن مے تواند مگر بادشاه را می فهمانیدند که از خانخانان آن ملک فتح نخواهد شد و
حق نشناس صفت کلمات شدن نمے تواند زیرا که حق نشناس صفت ذوی العقول ست
وکلمات از ذوی العقول نیست لهذا حق نشناس کنایه از دشمن ست که مضاف الیه کلمات باطل
اساس واقع شده قوله وخود را به نقد دل بهیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را ایسته
دراضطراب اندازم ش به نقد بمعنے بالفعل وبه هیچ مضطرب شو به ترکیب اسم وامر بمعنے کسے
که باندک امر نامرضی پریشان خاطر گردد ودل بکسر لام موصوف وبه هیچ مضطرب شو صفت آن
واین مجموع مضاف ست ومخاطب شریف الذات که مراد از خانخانان ست مضاف الیه
ومخفی نماند که لفظ شریف الذات باصطلاح مصنف بمعنے مرد ساده دل وکم دانش ست
ولبته عبارت از میعاد وزبان آینده یعنی نوشتن احوال بدگوی دشمنان من بالفعل

بوقت تحریر در طیش خواہم شد و شما بعد چند روز بوقت خواندن خط در خشم و غیظ خواہید شد
قولہ عزیز من ہر کاری را شکری قرار یافتہ نہ قرار یافتہ مردگان بوسیدہ استخوان بل قرار دادہ
خردداہ کہ ہر گز نمیر و شکر امثال این خدمات لایقہ کہ بچندین تگ ودو جنگ و جدل بعنوان تدابیر
صایبہ صورت می یابد آنست کہ ترازوے انصاف محکم تر بدست فکرت دادہ نگاہبانے نفس
زود فربہ شو باید کرد کہ مبادا دست نوازش بر دوش خود کشیدہ شورشی اندازدش مردگان
بوسیدہ استخوان کنایہ از غافلان معرفت کہ در مقابلہ نعمت شکر لسانے تجویزے نمایند ومیتواند
کہ مراد از مردگان بوسیدہ استخوان فقہاے سلف باشد وقرار دادہ بمعنے مقرر و معین کردہ و مراد
از امثال این خدمات لایقہ فتح قلاع و تسخیر ممالک ست و ترازوے انصاف محکم بدست فکرت
دادن کنایہ است ازین کہ ظہور این چنین فتح ہا را از تائیدات الٰہی دانستہ متکبر و مغرور نشدن
وزود فربہ شو کہ بمعنے زود فربہ شوندہ است صفت نفس واقع شدہ قولہ دست نوازش الخ فاعل
کشیدہ و انداز و نفس ست یعنے دست تحسین و شاباش بر پشت خود کشیدہ و نازان شدہ
نخوت آرائے نماید و تار فکرت مصدری ست وانچہ در بعض نسخ بجاے فکرت لفظ فطرت
نوشتہ بہتر نیست قولہ الحمد للہ کہ آن نونہال اقبال را راہی بمحاسبہ و محاربہ نفس دادہ اندیشش
چون از عبارت سابق نوعے نسبت کم حوصلگی بطرف خانخانان مترشح میشد لہذا تدارک آن نمودہ
مے گوید کہ انچہ گفتم بحق دیگر مردمان ست والحمد للہ کہ شما را راہے بمحاربہ نفس دادہ اند و فاعل
دادہ اند قضا و قدر ست قولہ وانچہ از قسم شکایت نوشتہ میشود آن ماجراے میان فطرت
شماست والا طبیعت من با طبیعت شما نہایت موافقت و خرسندے دارد آنرا در وقت
ہجوم اندیشہ ہاے صوری نخواندہ میان فطرت و طبیعت جنگ نیندازند العاقبت بالخیر ش
باصطلاح محققین طبیعت فکر امورات ظاہرے را گویند کہ بہ حظوظ نفسانی تعلق دارد و فطرت فکری
را نامند کہ بمعانے حسنہ و حقایق تعلق دارد و اشارت آن رالبسوے نامہ شکایت ست یعنے
میان من و طبیعت خود۔

بخانخانان

قولہ امید کہ فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاہری و باطنی قرین حال آن یگانہ زمان
گرددو خاطر محبت آگین را در ہمہ امور متوجہ خویش داننددش قرین بمعنے مصاحب قولہ شما را آن
طور مے خواہم کہ اگر ہزار کس در حق یکے بدمے گویند و بداندیشے او را نسبت آن خجستہ

صفات خاطرنشان کنند دفعتہً اخبار را کہ صدق وکذب طراز اوست دریافتہ وقعی بران مہند
ش بداندیش او را یعنی بداندیشی آن یکی را بحق شما خاطرنشان شما کنند و فاعل کنند ہزار کس
دفعتہً یعنے اول یک مرتبہ اخبار بالکسر از حال کسی خبر دادن قولہ صدق وکذب طراز
اوست یعنی صدق وکذب از لوازم اخبار ست لہذا نزد اہل عربیت اخبار کلامے را گویند کہ
احتمال صدق وکذب داشتہ باشد ولفظ اخبار درینجا بالکسر ست مصدر وقع بالفتح بمعنے اعتبار
و یاے وقعی مجہول ست براے وحدت نوعی یعنی یک نوع اعتبار قولہ درمرتبہ کہ صدق مظنون
شدہ باشد گاہ آن را بفاعل حقیقی منسوب ساختہ مسرت آرا شوند وگاہ آن را بفراخی حوصلہ
کہ از لوازم بزرگی ست حوالہ کردہ نشاط را اساس نہند ش در آخر لفظ مرتبہ حرف ہمزہ براے
علامت یاے ایمائی ست یعنی آن مرتبہ کہ راستے آن اخبار شما را بگمان غالب ثابت شدہ
باشد دران صورت آن کار نکردہ را کہ ازان شما را خبر دادہ اند بفاعل حقیقی کہ حق تعالے ست
منسوب کردہ یعنی از مرضی حق تعالے دانستہ خوش شوند قولہ فکیف کہ بداندیشی یکے بگفتہ ہاے
واہی اہل نفاق باشد یا بمحض توہمے وتخیلے کہ بزرگان دینے از مزاحمت آن خالی نباشند ہمبرسد
ش واہے در لغت بمعنے سست و در محاورات بمعنی پوچ و بے اعتبار ست واگرچہ اطلاق اہل نفاق
بر مفرد وجمع ہر دو آید درینجا بمعنے مفرد اولی ست تا مقابل افتد یا ہزار کس کہ در فقرہ صدر گذشت
پس اہل نفاق بمعنی یک صاحب نفاق باشد دنئی بضم اول وسکون نون وکسر ہمزہ ویاے
معروف منسوب بدنیا و فاعل ہمبرسد بداندیشی یکی ست حاصل آن کہ پس چگونہ باشد کہ بداندیشے
یک شخص کہ بہ سخنہاے پوچ صاحب نفاق باشد شما اعتبار نمایند یعنی درین صورت بدرجہ اولے
اعتبار نسازند یا بمحض توہم وخیال بندی خود کہ اکثر امرا از دغدغہ آن خالی نباشند خطرہ بداندیشے
کسے شما را ہمی رسد درین صورت نیز بدرجہ اولے اعتبار نہ کنند قولہ واگر حرف درست نگاشتہ
قلم خیراندیشے شود آن را درشتے ندانند وانچہ بزعم ای نصیحت ونیک خواہی باشد درشت نمائی
او را اگر بخاطر جا دہند یکبارگی معاملہ خوشامد گویان بپایہ رواج میرسد کہ دیگر راست اندیشان
را جاے سخن باشد ش خیراندیشے بیاء مجہول تنکیر بمعنے کسے خیراندیش وہمزہ در آخر لفظ پایہ
براے علامت یاے توصیفے لہذا کاف بیانیہ باندک فاصلہ بعد آن واقع شدہ وعطف این عبارت
نیز عبارت اول ست یعنے نیز شما را این طور میخواہم کہ اگر حرف درشت نگاشتہ خیراندیشے شود
بخاطر جا ندہند الخ ودرینجا از لفظ خیراندیش کنایہ شیخ بذات خود ست قولہ دیگر عزیز من عنقریب

ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد درحوصله وسعت بخشند ودرسلوک مردم فراخی دهند همه نوکران
خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است تکیفت که بیگانه ها لبسا ابرار از ندلتهاے صورے
احتراز کرده درسلک ژنده پوشان درآمده اند شش یعنی ولایت دکن از شما مفتوح خواهد شد
و درداود دهش همت بلند دارند وهمه نوکران ذے عزت وغیر ذی عزت و قدیم وجدید را درملاقات
خود بیک نهج برابر داشتن بدست پس چگونه بیگانه ها را برابر آنها باید داشت حاصل آن که در قدیم
وجدید وآشنا وبیگانه در ملاقات فرق وتفاوت ملحوظ دارند چراکه لبسا آزاده مردان صاحب غیرت
چون دیدند که اہل دول قدیم وجدید را بیک طریق میدارند ترک روزگار کرده فقیرے اختیار کرده اند
ژنده بمعنے جامه کهنه ودلق قوله درین باب سخن بسیارست ومخاطب کم وغریب تر آن که مخاطب من
همه وقت لایق این حرف سراے نیست روز آبان خورداد ماه الٰهی سنه چهل شش اشارت درین باب
بسوے معامله نوکران قدیم وجدید ورتبه شناسے هر کدام ست ومخاطب من بفتح طا کنایه از خانخانان
آبان نام روز دهم از هر ماه شمسے خورداد مدت سیر آفتاب در برج جوزا که تقریباً بجاه اساڑھ
مطابقتے دارد

بخانخانان

قوله ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره واز فرستادن قاصد مستکره است واز گفتار بتنگ
آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود وفرط عطوفت آن یگانه وهر چیز خفت دردمندے
صوری خود نمے نویسد وچون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والاے معدن فطرت منظورست از
اندوه خواص وعوام روزگار نمے اندیشد شش مستمند یعنے غمگین وصاحب الم کاره بکسر رار
وهاے ملفوظ بمعنے کراهیت کننده مستکره بضم میم وکسر رار مهمله وہاے ملفوظ کراهیت گیرنده
وناخوشی جوینده قوله جز خفت دردمندی الخ اے سواے احوال تخفیف بیماری ظاهری خود
احوال دیگر نمے نویسم وبرین نوشتن من دو چیز باعث اند یکے کم حوصلگی که بسبب آن این اندک
صحت را لبسیار میدانم واظهار آن مے نمایم ودیگر بسیارے مهربانے شما آن نیز مقتضے اظهار صحت
ست خطیر بمعنے بزرگ اگرچه ازین نوشتن من خواص وعوام زمانه در اندوه خواهند افتاد
که ابوالفضل از بردن باز ماند که طاقت نامه نویسی بهم رساند یا آنکه از خط نوشتن من به شما
رشک بر حال شما برده اندوهگین خواهند شد لیکن چون مرا خوشی خاطر شما منظورست از اندوه
اوشان نمے اندیشم قوله الله تعالیٰ نظر بر گنجشک حوصلگی هاے ما کرده بزرگ زاده قدسی نهاد مارا ۱۰

از خدمت نااہلانہ این بز عاجز معاف دارد یا بدولت خانہ فنا رسد یا براوج تجرد برده خرسند دارد
ش کنجشک حوصلگی کنایہ از کوتاه حوصلگی وبزرگ زاده بمعنے اشراف زاده وبمعنے امیر زاده نیز
ومراد از بزرگ زاده قدسی نہاد روح یا نفس ناطقہ وبز عاجز بضم بار موحده وزار معجمہ مراد از تن
وجسم یا نفس وانچہ در بعض نسخ پیر عاجز بباے فارسی وتحتانی ورار مہملہ نوشتہ است خطا ست
ودر بعضے بنیہ عاجز بکسر بار موحده وسکون نون وتحتانی مرقوم ست این ہم بہتر ست بنیہ
بمعنے جسم وبدن قولہ معاف دارد یعنی رہائی بخشد ومراد از دولت خانۂ فنا ترک خودے ست و
مراد از اوج تجرد ترک تعلقات ماسوا است یا موت وخرسند بالضم بمعنے راضی وقانع قولہ درین
چند گاه این بیت آن راه یافتۂ سر تکوین وغالب آمدۂ نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سرہٗ
برغم نفس در دل می گذردش درین چند گاه یعنی درین چند روز مخفی نماند کہ اگرچہ اکثر در آخر افعال
ماضی متعدے ہاے مختفے براے افاده معنے مفعولیت می آید مگر در آخر ماضی لازم افاده معنی اسم
فاعل میکند چنانچہ درینجا در لفظ راه یافتہ وغالب آمده وہمزه در آخر یافتہ وآمده درینجا براے
کسره اضافت ست رغم بفتح رار مہملہ وسکون غین معجمہ اگرچہ بمعنے خاک آلوده کردن ست مگر
بمعنے برخلاف مستعمل میشود قولہ فرد ہزار بار خم وکوزه کرده اند مرا؛ ہنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کاش
ش اگرچہ بعض حکمار ودیگر اہل کیش ومذہب بہ تناسخ قایل اند بمذہب ایشان معنے بیت
ظاہر ست مگر چون اہل اسلام در تناسخ انکار دارند لہذا چنین توجیہے توان ساخت کہ مراد
از ہزار بار خم وکوزه شدن کثرت تغیرات وتبدیلات ہیولاے جسمی وصورت ست مثلاً دانہ گندم
بود کہ ازان درخت پیدا شده بعده گندم گشت باز آرد بعده نان پس ازان کیلوس بعد ازان
کیموس پس خون گردید باز نطفہ گشت بعده مضغہ پس ازان جنین باز طفل بعده صبی بعد آن
جوان بعده پیر پس کہول درین صورت حاصل معنی بیت آنکہ باوجودے کہ بسیار بار انقلاب
ماہیات خود دیده ام مگر ہنوز از اندیشہ انقلاب آخرین کہ خاک شدن ست بس تلخ مزاج ہستم
اے کمال ناخوش ہستم باوجودیکہ موت بنہایت آرام بخش وراحت افزا است وبعضے مراد
از خم وکوزه ترقے وتنزل فقر وفنا گیرند وبعضے چنین گویند کہ بسیار بار مرا از خود برده گوناگون مظہر ہاے
حالات عشق ساختہ اند ومن ہنوز گاہے ہستم از فناے کلے کہ مرا فانے مطلق ساختہ اثرے
از وجود من نگذارد وانچہ در بعض نسخ نداقم نوشتہ اند نزد فقیر معتبر وسبے تکلف ست قولہ
ہرگاه دل حیران را بجہت تحصیل کمال علاقہ بستہ یافتہ خواہان تجرد وخمول می بیند خاطر

بوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش می سازدش بوالعجب بمعنی صاحب تعجب عظیم سنائے
ملبسین سهانه شاره شاشه تخلص شاعر معروف سنا در لغت بمعنے روشنی ست سرخوش بمعنے مست متوسط
الحال مخفی نماند که در کتب محققین مسطور ست که نفس انسانی در دنیا برائے حاصل کردن
کمال عرفانی می آید چنانکه الدنیا مزرعة الآخرة واقع ست لهذا شیخ مے گوید وقتے که دل خود را
که حیران صنایع و معارف الٰہی ست برائے تحصیل کمال معنوے تعلق بزندگانے و دنیا یافته
خواهان تجرد و گوشه نشینی می بنیم یعنے وقتے که دل خود را برائے تحصیل درجات عقبی خواهان و از
زیست شده متوجه بتجرد و فقر می بنیم بخواندن این بیت محظوظ می شوم قوله فرد آفرینش نثار فرق
تو شد ٭ برچنین چون خسان زر اه نثار بدش نثار بالکسر مصدر ست بمعنے پاشیدن نقد و جنس بر کسے
بطریق تصدق و بضم آنچه که ریزند از زر و نقد که اسم الکشف لهذا در مصرعه اول بکسر و در ثانے
بضم خسان بالضم بمعنے مردم سفله و فرومایه عند العقل ظاهر ست که پیدایش اجرام علوے
و عناصر و نباتات و حیوانات و جمادات برائے انتفاع انسان ست گو حق تعالے همه را بر سر
انسان نثار کرده است و انسان را برائے معرفت خود آفریده پس معرفت حق تعالے را گذاشته
بسوے مال و متاع دنیا متوجه شدن باین مشابه است که بر شخصے زر و نقد نثار کنند و او از راه دون همتی
از زمین بر داشته بجیب خود فراهم نماید فافهم قوله اگرچه مجملاً میداند که عقل دولت بخش و بخت
سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را دار آنچه
لابد وقت ست مصروف خواهند شد اما مودت قصوے طالب تفصیل اقصے ست در ربیع الاول
سنه نه صد و نود و هشت وقتے که از بیمارے صحت شده بود نگاشته شد بدش مکاره به تخفیف
کاف و هاے ملفوظ منظر بمعنے مکروهات نکوهش بکسر نون و ضم کاف عربی بمعنے سرزنش
و ملامت انفاس قدسیه کنایه از عم مکتوب الیه یعنے خانخانان لابد بضم بار موحده بمعنے ضروری
قصوے بضم قاف و سکون صاد و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنے دورتر مجازاً بمعنے بسیار
مستعمل اقصے بمعنے دورتر مجازاً بمعنے بسیار فرق همین ست که اقصے تفضیل مذکر و قصوے برای
مونث چون لفظ مودت ذات التاء ست یعنے در آخر تا دارد بمناسبت مونث حکم مونث دارد
لهذا صفتش قصوے آورد که اسم تفضیل مونث ست بخلاف لفظ تفصیل که در آخر تا ندارد مذکر قرار
داده صفتش مذکر آورد و مودت قصوے یعنے مودت قصواے من حاصل معنے آن که اگرچه
از روے اجمال سے دانم که ایشان یعنے شما عقل دولت بخشنده و بخت سعادت آرنده

سید ارید ازین جهت مکروهات جسمی مثل سستی و بیماری را هارج ملامت نفس ومانع تحصیل کمال نداشته زندگانی خود را بضروریات مصروف خواهند داشت پس دراز نوشتن خط مرا لایق نبود چرا که تحصیل حاصل میشود مگر چون دوستی بسیار من هر دم برای شما طالب تفصیل تعلیم نکوهش نفس ست ازین باعث این قدر دراز نوشتم فافهم

بخان خانان

قوله عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از ان تو من در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب آن ش عاشق معشوق مزاج شیخ را مراد از ذات خود ست باعتبار نازک مزاجی خود یا باعتبار درشت گوئی و معشوق عاشق مزاج مراد از خانخانان باعتبار ناز بردارے و تحمل شکایت ها و مراد از عالم طبیعت آن که گله هاے ظاهری و بنیادی که جز صورت بیش نیست حاصل آن که من از شما گله چند دوستانه دارم که از ان گله ها نه من آزرده ام و شما را هم حاجت عذر و معذرت آن گله ها نیست قوله که قاصد شما خبر نمی رساند و میرزا اسے طبیعت شما موقوف بر آن که قاصد نا آید تا خبر برد بارک الله ش کاف براے بیان جمله مطویه است یعنے آن گله این ست که قاصد شما خبر برد و میرزا بمعنے زاده امیر ست چون امیرزادگان اکثر بی پروا میباشند لهذا مجازاً درینجا میرزا بمعنے شخص بے پرواه بارک الله جمله دعائیه است بطریق طنز یعنے مبارک کند حق تعالے این عادت را بر شما قوله دیروز ازین سه بیت آن راه یافته ملک معنے امیر خسرو محفوظ بودم ابیات باز کشادم به طبیبی دکان ؛ مرهم دل دارم و دارو سے جان ؛ هر که دلش تنگ نیاید ز بند ؛ دارو سے تلخیش و هم و سودمند ؛ و آنکه خوش آمد طلبد نیز هست ؛ لیک شکر رخنه بت را نه بست ؛ ش مراد از مرهم دل و دارو سے جان نصیحت ست لفظ تلخیش بیا ر مجهول وحدت و ضمیر شین راجع بسوے هر که لیک مخفف لیکن قوله و این صبح که بیاد شما نشه باده دارد باین بیت عطار گاه خم خم باده می نوشد و گاه پیاله پیاله شراب ش این صبح بمعنے امروز و مراد از خم خم باده ذوق بسیار و مراد از پیاله پیاله شراب ذوق اندک قوله بیت آن یکے آبستن قاضی شده ؛ این بحیض شحنگی راضی شده ؛ ش آبستن قاضی باین معنے که قاضی ازین حمل متولد خواهد شد و مراد از قاضی اعمال حسنه لغیر الله و چون حیض مقدمه حمل میباشد لهذا حیض شحنگی اضافت بادنی ملابست ست یعنے حیضے که سبب ولادت شحنه گردد چون شحنه اکثر آدم غیر منشرح باشد ازین باعث شحنه را بحیض متعلق ساخته و مراد از شحنه عیش و عشرت دنیا باشد حاصل آن که در جهان هر کسے

به مطلب خویش مصروف ست یکی براے عزت و اعتبار و ناموری دنیا یا بامید حور و قصور عقبے باطن خود را بخیال علم و تشرع و تقوے مملو دارد لهذا در تحصیل اعمال حسنه مشغول ست و دیگرے در فکر تن پروری و لذات فانیه مالوف غرض که طالب مولی هیچ یکے نیست و هم این بیت را معنی دیگر آن که یکے در دنیا آبستن قاضی ست اے طالب قاضی بودن ست و دیگرے تمناے شحنه بودن که نجس بمنزلهٔ حیض ست خوشدل شده است حاصل آنکه همه طالب دنیا اند پس آدمی را باید که سواے معرفت الٰهی دل به هیچ چیز نه بندد و قوله از ذوقی و شوق امروز نگاشته آمد که نشه این دو خم معنی سرگرم سازد والسلام ش قوله این دو خم معنی مراد از خم اول ذوقی ست که از هر سه بیت خسرو حاصل شده و مراد از خم دوم شوق و کیفیت امروز که از بیت عطار دست داده قوله سرگرم سازد یعنے شما را هم سرخوش و مسرور سازد

بنجان خانان

قوله ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضاے فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را که بزعم اکثرے از نفوس ضروری الدفع ست و بگمان برخی از نفوس معطله مدت سه ماه و کسرے بسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در رفع ضعف و اعطای قوت ست ش فنون حکمت بالغه یعنے باقتضاے انواع حکمت رسا و کامل خود نفوس ضروری الدفع آن جانداران هستند که موذی اند و دفع کردن آنها ضرور ست مثل شیر و گرگ و نهنگ و مار و کژدم و زنبور و نفوس معطله به تشدید طا و مهمله آن جانوران که نه مضر اند و نه مفید هیچ کاره محض اند مثل روباه و شغال و کرگس و غوک و ملخ و مور یعنی اکثر مردم مردن بل گشتن من میخواهند و بعضے هیچ کاره میدانند قوله کسرے بسین مهمله یعنے یک پاره از ماه چهارم اے چند روز زیاده از سه ماه فراز بمعنے بالائے و بلندے اعطا بکسر اول و سکون عین مهمله بمعنی دادن و بخشیدن حاصل آن که من چنین هستم مراحق تعالے سه ماه و چند روز در بیماری قریب مرگ رسانیده باز صحت بخشیده هر روز در دفع کردن ضعف و دادن قوت ست قوله امید که این رجوع باعث اهتدا و هدایت شود ش رجوع بمعنے بازگشتن درینجا مراد از شفا یافتن اهتدا بکسر اول و کسر تاء فوقانی بمعنے راه راست یافتن هدایت کسے را راه راست نمودن یعنے خود را یابم و بعده دیگران را رهنمائی کنم قوله از انجا که در هنگام شتافتن ملک نیستی که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود و نفس ناطقه را بعض امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود و چند خار بپاے طالب خلیده بعلم یقینے آن کمال یافت معلوم مے شود که این بازگشت

موجب حصول مقاصد حقیقت شود مش از انجا که کلمہ شرط ست و از لفظ نفس ناطقہ تا کمال یافت متعلقات شرط ست و معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود جزا است قوله مظنون شده بود یعنی مرا مظنون شده بود و لفظ مطالعه درینجا بمعنے فکر ست و مراد از صد خار موانعات و عوارض ست و اضافت پاے بسوے طلب اضافت اقترانی ست یعنے پاے سن که مقارن بحالت طلب بود و لفظ بود بعد لفظ خاییده محذوف و علم الیقینے مراد از علم راسخ و مشار الیہ لفظ آن بعضے امور ست و فاعل کمال یافت نفس ناطقہ است قوله از شوق دیدار آن یگانہ روزگار چہ نویسد که در شد ایداوقات که از عالم کون میسر میشد خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتاری نمی یافت مش کون بفتح کاف عربی بمعنی بودن یعنی ہستی حاصل آن که در تنگنائے زمانہ بیماری که ازین جہان زندگانی بیزار می شدم سوای ملاقات ایشان برای ہیچ چیز دنیا زیستن خود نمی خواستم قوله چون تکلف درمیان نیست و اتصال معنوی بر کمال نمی خواست که ازین ضعیف کلمہ چند نویسد مش یعنے چون ظاہر داری و مدارا میان ما و شما نیست و ملاقات روحانی بر کمال ست یعنے بدرجہ کمال ست لہذا نمی خواستم که بہ سبب این ضعف که مرا طاری ست این کلمہ چند شما را نویسم قوله اما آثار المتقدمین خواجہ عطا بیگ که ہموارہ از احوال این مسکین خبر میگرفت امتداد خواہش او باعث این تحریر شد. اللہ تعالے مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارد غرہ شہر رجب قلمی شد مش آثار المتقدمین بمعنے نشانہاے متقدمین چون آثار جمع اثر ست که بالکسر بمعنی نشان باشد و بمعنی خلاصه ہم آمدہ اطلاق جمع بر ذات واحد بہ نیت مبالغہ باشد یا آنکہ لفظ صاحب از بالایش محذوف ست یعنی صاحب آثار متقدمین و خواجہ عطا بیگ بدل ازین ست یعنے خواجہ عطا بیگ چون بمن بسیار گفت که بخانخانان خط باید نوشت لہذا نوشتم

بخان خانان

قوله چہاردہم آذر ماہ سنہ سی و شش والانامہ که بعد از وزیدن نسایم فتح و فیروزمندے و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقمزدہ کلک محبت شدہ بود بنظر اشرف اقدس خدیو جہان نگارندہ مالک معنے آرایندہ جہان صورت که سالہاے دراز عمارت بخش خرابہ روزگار باد رسید مش آذر بفتح ذال معجمہ مدت سیر آفتاب در برج قوس تقریباً مطابق آن پوس باشد نگارندہ کنایہ از زیب و زینت دہندہ عمارت بمعنے آبادی خرابہ صحرا و زمین غیر آباد قوله رسید یعنے خط شما که بمن نوشتہ بود بنظر بادشاہ رسید

قوله و بنظر تحسین و استحسان درآمد لوازم شکر ایزدی بجا آمد و مسرت تازه رو نمود و اولیاے
دولت و اصفیا فطرت خورسند و شادمان گشتندش یعنی چون مضمون خط شما را بادشاه پسند
فرمود لوازم شکر الٰہی از زبان من بجا آمده و مسرت مرا رو نمود و دیگر امرا دولت و صاف باطنان
صاحب دانش خوش شدند قوله فردا مروز روز شادی و امسال سال گل پنیکوست حال ما
که نکو باد حال گل پیشش سال گل یعنی سال بهار و درینجا گل کنایه از خانخانان قوله ازان باز
که افراد انسان در بازار حدوث و چارسوے کون هنگامه آرا شده اند ارباب عقیدت که باطن
ایشان به نیات خیر آراسته و ظاهر ایشان بآگاهے و آداب فاضله پیراسته است کنار آرزدی
این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده ش ازان باز بمعنے ازان هنگام حدوث پیدایش چارسوے
بمعنے بازاری که چهار راه داشته باشد بزبان اُردو چوپڑ کا بازار میگویند کون بفتح هستے هنگامه آرا
بمعنے اژدحام کننده وانچه در بعض نسخ پیکار آرا نوشته اند خطاست نیات بکسر نون و تحتانی مشدد
جمع نیت آداب فاضله بمعنی خوهاے بهتر و اجناس آن چهار ست حکمت شجاعت عفت عدالت
و انواع اینها بسیار اند ذکا و حافظه و علو همت و ثبات و تواضع و صبر و وقار و سخا و توکل وغیره
این گروه مقدس اشارت ست بسوے ارباب عقیدت که بپادشاه اعتقاد دارند قوله نبوده یعنے
نبوده است چراکه هاے نبوده براے استمرار ست و لفظ ست بعد این مقدر باشد قوله و ازانچه وجه
همت علیاے ایشان بوده باحسن وجوه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاق و معدن نیکی
را اگر چنین فتح هارو و هر چه بدیع وجه بعیدش وجه بکسر واو و سکون جیم و هاى اول مظهر و مفتوح
و هاے ثانی را درینجا تاے مکسور باید خواند زیراکه مضاف ست بمعنے طرف و قبله و ضمیر ایشان راجع
بارباب عقیدت یعنی از قسم همان مطلب که ایشان را منظور شده از جناب حق تعالے صورت
اتمام یافته پس شما که از ارباب عقیدت هستید اگر شما را این چنین فتح حاصل شده عجب نیست
زیراکه مخالف قیاس و عادت نیست قوله لیکن من نقب بر گنج نا تمنا هے زده را که بر جواهر و لآلی
که در حوصله آسمان نه گنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه
و مطالب محقره کجا خرسندی میشودش لفظ من بکسر نون موصوف و نقب بر گنج نا تمنا هے
زده مجموع صفت آن موصوف ست و کاف اول بیانیه براے بیان صفت دیگر که تا لفظ دست
یافته است منتهی میشود و کاف دیگر براے بیان صفت جواهر و لآلی و فاعل دست یافته است
همان لفظ من ست و از چنین مقاصد جزئیه اشارت ست بفتح بعضے اطراف ٹھٹہ حاصل آن که مارا که

حوصلہ من عالی ست ازین فتح مختصر کجا سیری حاصل میشود قولہ نمی گویم کہ طبیعت من خوشحال نشده واین کار شگرف را حقیر شمرده یا سوداگر من کہ ہر متاع را نیکو فروشد نکوہش این کالا را بخاطر آورده یا بلوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت بجر آشام استسقا شعار من بالایق خطاب خود حرفی بی تابانہ میزندش قولہ سوداگر من یعنی طبیعت من نکوہش بمعنی بدگوی کالا بمعنی متاع این کالا اشارت ست بفتح ومراد از لوازم فروخت لوازم مدح ست بجر آشام بمعنی دریانوش استسقا درینجا بمعنی تشنگی ست نہ بمعنی مرض مشہور قولہ بالایق خطاب خود یعنی باکسے کہ از غایت بزرگی لایق مکالمہ من ست یک نوع سخن بی اختیارانہ میگویم قولہ فرد خمار بجید من بحر باہی طلبد ؛ کہ نیست جان مرا رطلہا وجام کفاف ؛ ش رطل پیمانہ کہ دران نیم آثار شراب گنجد جام پیالہ بزرگ کفاف بفتح آن مقدار چیزے کہ حاجت را اتمام نماید ومستغنی سازد از طلب دیگر لہذا بمعنی کافی مستعمل :

بخانخانان

قولہ بیت اے شادی جان آفرینش ؛ وے گوہر کان آفرینش ؛ ایزد جان بخش جہان آفرین نیکو داند کہ این حیران مطمئن کہ نظارگی جمال عالم آرای ایشان ست اگر بفتح قندھار ہم کامروای شادمانی شود شمارا نہ شناختہ باشدش مخفی نماند آنچہ کہ در اکثر نسخ ازین بیت ای شادی جان آفرینش الخ ابتدا اے مکتوب دیگر نموده اند خطاست نسخہ قدیم کہ نزد مولف موجود ست دران علامت علیحده بودن نامہ ثبت نکرده است بعد تامل بسیار فقیر را ہمین بہ ثبوت رسیده کہ نامہ علیحده نیست ہر کہ تامل بلیغ ست تصدیق قول این نحیف خواہد کرد والا فلا وسر درین این ست چون در عبارت سابق نوعی دل شکنی خانخانان نموده بود لہذا بہ بیت مذکور تجدید خطاب بمدح سیرائی کرده وتلافی آن نموده ودلیلی دیگر بر عدم تحسین وآفرین خود ثابت گردانید وآن این ست کہ کمال تعجب وشادمانی در کاری میشود کہ فاعل آن را لیاقت آن کار عمده نباشد وہرگاه کہ فاعل را آن قدرت باشد کہ بدرجہا بہتر ازان کار کردن می تواند چندان خوشنودی از کار اولش نمی شود لہذا ابوالفضل بخان خانان میگوید کہ شمارا لیاقت آنست کہ ایران وتوران وروم فتح نمائید پس اگر بالفرض قندھار را شما فتح کنید ومن تعجب نموده خوشحال شوم دران صورت ہم قدر شما نہ شناختہ باشم چہ جای این فتح کہ بعض نواحی ٹھٹھہ را مسخر نموده اند درین حالت تحسین شما کردن بمنزلہ ہجو ملیح متصور میشود قولہ امید کہ عنقریب دارالامن ٹھٹھہ را از خس وخاشاک

روزگار مصفا ساختہ بہ نیت خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندھار را روز اول
سفر فتح انجام خود باید دانست مش مراد از خس و خاشاک روزگار مخالفان و باغیان ست
نیت بمعنے ارادہ ایران زمین بقاب اضافت بمعنے زمین ایران حاصل آن کہ بعد فتح کلی ٹھٹہ بنیت
تسخیر خراسان و فتح ایران کہ خواہید کرد بدست آوردن قندھار را روز اول سفر خود باید دانست
مخفی نماند کہ قندھار مابین ہندوستان و خراسان ست و خراسان ملکے شرقے ست از مضافات
ایران پس ایران درینجا مراد از عراق عجم باشد زیرا کہ اصفہان تخت گاہ ایران داخل درین
ست و این عراق بجانب غرب خراسان ست **قولہ** اگر بسیار مشتاق باشند کہ در حوصلہ کنجشک
روزگار نمے گنجد از تدبیر آن غافل نبودہ عرائض دل کشا بدرگاہ معلی ارسال دارند و دوستان
خیر اندیش را باعمال نہ باقوال مہمانے کنند و کامیاب گردند مش حاصل آنکہ اگر شما بسیار مشتاق
فتح ٹھٹہ و قندھار و خراسان وغیرہ ہستید چرا کہ حوصلہ اہل زمانہ مثل کنجشک کوتاہ است کنایہ آن
کہ حوصلہ شما کوچک ست پس شما را درین صورت لازم آنست کہ از تدبیر فتح دیار مذکورہ غافل
نبودہ عرائض تدبیرات خوش نما علی التواتر بدرگاہ بادشاہ مے فرستادہ باشند کہ تسکین خاطر
بادشاہ گردد و ما دوستان را بکارہاے عمدہ فتح بلاد ضیافت نمایند نہ بلاف و سخن آراے و ہم خود
نجاحت و اضافہ و جاگیرات کامیاب شوید چرا کہ گردند بکاف فارسی ست نہ بکاف عربی **قولہ بیت**
ہر لحظہ و ہر ساعت یک پیشۂ نو آوردہ شیرین تر و زیبا تر از شیوۂ پیشینش مش فاعل آرد
مخاطب ست و در آخر بیت ضمیر شین بمعنے خود **قولہ** دولت خان را دوست میدارد براے آنکہ
او را نیکو شناختہ است لیکن یک مرتبہ تقاید شما مے کند و یک مرتبہ از جہت فرط اخلاص او کہ نسبت
شما فہمیدہ است مش فاعل میدارد و شناختہ و مے کند ابوالفضل ست یک مرتبہ بمعنے گاہے
و بعضے گویند کہ بمعنے اندکے یعنی گاہے پیروے شما می کنم کہ شما او را دوست میدارید من ہم او را
ز شنودی شما دوست میدارم و گاہے براے این کہ شما محبوب من ہستید ہر کسے کہ دوست دارندہ
شما باشد من از و راضی بودہ دوستدار او ہستم **قولہ** وقار و تمکین را بیشتر مے خواہد کہ در و باشد و رغبت
دستے بنکو خدمتے او را امید کہ بدست نسازد مش ضمیر لفظ در و لفظ او را ہر دو راجع بدولت خان
قولہ ملا تقیا را کہ در بزم و رزم بکار آید باید کہ بجود جنگی کند و با طبقات انام اگر عجالۃ للوقت
صلح نکند آشتے گونہ را خود چہ مانع ست مش الف در تقیا براے قسمیہ است کہ براے تعظیم در آخر
اعلام آرند و این رسم ایران ست و الا در ہندے براے تحقیر آید در اعلام ایرانیان

اگر باشد چنانچه جلالا طباطبای و نصیرا ہمدانی و ظہیرا تفرشی ہمچنین طالبا و صائبا عجالة الوقت بکسر عین شتاب کردن کارے باقتضاے وقت و عجالة الوقت را بتاراج راز بناید نوشت حاصل آنکہ ملا تقیا کہ آدم ہمہ دان و شجاع ست مگر بدخلق بسیار ست باید کہ بالنفس خود جنگ نماید و با مخلوق اگر بزودی صلح کامل نہ کنند اندک صلح را کدام چیز مانع ست یعنی او را لازم ست کہ اندک صلح و ملایمی با خلق اللہ بکند **قولہ** ملا شکیبی کہ شایستہ مراتب خدمت ست کاشکی نظر او بر اعتبار یافتہ ہای نیفتادی تا زودتر معتبر گشتی مش ظاہر ا ملا شکیبی از طرف بادشاہ و ابوالفضل شاکی شدہ باشد کہ بعضے کم خدمتان را اعتبار یافتہ فرض کردہ بمرتبۂ اعلی رسانیدہ اند و من باوجود کثرت خدمات ہمان پایہ سابق خود ہستم پس در کار دلسوزی چرا کنم ابوالفضل بدریافت این معنی براے نمایش او بخانخانان مینویسد کہ اگر ملا شکیبی بر دیگران رشک نبردی یقین بود کہ زود بمرتبۂ اعلی رسیدے یا آنکہ نظر او بر اعتبار یافتہ ہای قدیم نیفتادی چرا کہ معتبران قدیم با خداوندان خویش تازہ ولذیذ ملا شکیبی نیز پیروی شان میکنند ازین سبب در ترقی مدارجش تاخیر ست یا آنکہ اگر نظر ملا شکیبی بر دیگر اعتبار یافتہ ہا کہ بہ سبب اعتبار خود مغرور اند نیفتادی مغرور نشدی زودتر بمرتبۂ اعلی رسیدے و اگر بجاے نیفتادی کہ نون ست بیفتادی بہار موحدہ باشد معنے چنین گفتہ شود کہ اگر نظر ملا شکیبی بر مراتب اعتبار یافتہ ہا افتادے و سعی در پیدا کردن اعتبار خود کردے زود بمرتبۂ اعلی رسیدی

بخان خانان

قولہ اللہ تعالے در مرضیات خویش حسبت و جوے سخت کرامت کناد ش سخت بمعنے بسیار کرامت کردن بمعنے دادن کرامت کناد یعنی دہاد **قولہ** اگر در فرستادن نامہ ہا اہمال میرود عمداً است نہ افزونی مشاغل چہ آن مسلکی ست کہ دران ہر طایفہ را عبور ست اما در لوازم محبت دقیقہ فروگذاشت نیست وچرا باشد کہ آن از لوازم فطرت ست نہ مراسم طبیعت ش اہمال بالکسر فروگذاشتن کارے را عمداً است یعنی از ارادہ است حرف چہ بمعنے چرا کہ و لفظ آن اشارت ست بسوے نامہ نویسی مسلک بمعنے راہ حاصل آنکہ رسم نامہ نویسی بغایت مبتذل و ذلیل شدہ است چرا کہ ہر صادق و کاذب بعمل می آرد **قولہ** آن از لوازم الخ یعنے فروگذاشت نکردن دقیقہ از لوازم محبت مرا از لوازم فطرت ست نہ از رسوم طبیعت چرا کہ دوستی من با شما بلحاظ نیک ذاتی شماست نہ براے منافع دنیا **قولہ** چون در مبیش نسایم معنوی از گلشن آن گرامی برادر اشمام فطرتم رسیدے خاطر را میل نوشتن مکاتبات کہ مکالمہ روحانی ست بیشتر شدی امید کہ در پاس نشاء صورت

مساہلہ نمود وبہم تازی کہ پیش نہادہمت والاشدہ است بشتابستگی گرایدش قولہ چون درپیش یعنی
چون در زمانہ پیشا اے سابق ازین ومراد از نسایم منوے آثار دوستے واخلاص وے ست
ویاے رسیدی وشدی برائے استمرار ست یعنی میرسید ومے شد نشتا بمعنے عالم مساہلہ بضم میم
وفتح ہار سہل پندا شتن مجازاً بمعنے سستے حاصل آنکہ چون در ایام سابق آثار دوستی از شما
ظاہر میشد خاطر را نیز رغبت نامہ نویسی زیادہ مے گشت اگر طبیعت شما بسوے نامہ من متوجہ
است درین صورت مناسب آنست کہ در اظہار لوازم دوستے ونامہ نویسے شما ہم سستے
نکنید ودرین موافقت من سرانجام مہمی کہ شما را منظور ست بخوبے صورت خواہد بست مخفی نماند
کہ آنچہ در اکثر نسخ مہم سازی مرقوم ست ظاہرا از تحریف ناسخان قدیم ست لفظ مہم سازی درینجا
از بلاغت شیخ ابوالفضل بعیدمی نماید چراکہ مہم سازی در اصطلاح بمعنے تر مساقی ست صحیح درینجا
مہم تازی ست چنانکہ در متن نوشتیم بمعنے تاختن ویورش نمودن بر مہم جنگ ودر بعض نسخ بجائے
مہم تازی لفظ مہماتے مرقوم ست بضم میم اول وکسر ہار وتشدید میم دوم وفوقانے ومعنے
ظاہر ست قولہ عزیزمن ہندوستان را سہ ہزار کس درین دفعہ گرفتہ اند بحرف وحکایت مردم
گوش انداختہ عمل برخلاف آن لازم ست ش حاصل آنکہ بر قلت فوج خود نظر کردہ منتظر
مردمان کمکے نباشند کہ برائے فتح جرأت ودلیرے درکار ست نہ کثرت فوج چنانچہ این بار دوم
کہ ہمایون بادشاہ ہندوستان را فتح نمودہ فقط سہ ہزار کس از سپاہیان ہمراہ خود داشت و
بعضے رفقاے کوتہ حوصلہ کہ شمارا می ترسانیدہ باشند بمقتضاے وقت سخن او شان باید شنید
لیکن برخلاف آن عمل باید ساخت قولہ آنچہ درباب دوستان رسمی نتوانند کرد بجا آوردہ از
دوستے حقیقے ہمت در برآمد کار ایشان بستہ داردش یعنے آنچہ رعایت وکوشش درباب برآمدن
کار شما دوستان ظاہری شما کردن نمے توانند من آن ہمہ کوشش ہا بجا آوردہ بہ سبب
دوستے حقیقے خود ارادہ در برآید مقصود شما منقوش خاطر دارم اے در حضور بادشاہ بہ سفارش
شما مصروف ام قولہ چند روز پیچ دروني آویزہ داشت کہ الحتے از دوستان ایزدے
داستان بر نویسید بو کہ مرہمے بر خاطر افگاران نقادۂ دودمان آگہے نہد واین بیت ردم عشق
کہ بزبان دادہ بودند سرمایہ سازدش قولہ پیچ بمعنے قصد وارادہ درونے یعنے دل آویزہ بمعنی
آویزش وفاعل داشت پیچ درونی ست ایزدے دوستان بقلب اضافت بمعنی دوستان
ایزدی بو مخفف بود کہ مضارع ست بود درینجا کہ بمعنے شاید کہ روم عشق کنایہ از مولوے روم

دفاعل داده بودند قضا و قدر حاصل آنکه چندروز پیچ درونی با من جنگ داشت باقی ظاهر ست
قوله مولوی روم بیت بگو دل را که گرد غم نگردد ✻ که از بیرا غم زخوردن کم نگردد ✻ ش لفظ
در اول لفظ ازبیرا زایه ست و کاف بعد از زیرا محذوف ست برائے ضرورت نظم قوله لیکن
بر شکی نمودن بیمار بر خاطر انصاف گرامی دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد دل شوریده شورش
یافت ش بزشکی بکسر بائے فارسی وکسر زائے معجمه وسکون شین معجمه وکاف عربی بمعنے طبابت
شولیده مبدل شوریده است چراکه رائے مهمله گاہے بلام بدل میشود حاصل آنکه چون حکما گفته
اند رای العلیل علیل مرضی که بمعالجه دیگران پردازد این معنی بر خاطر انصاف خواهند من ناگوار
می آمد یعنی چون من خود در بیماری غوایت مبتلا بودم هدایت کردن شما از راه منصفے مرا نازیبا
مے نمود لهذا در نوشتن نصایح متامل بودم تا آنکه درین اثنا گرامی نامه شما نزد من آمد دل
شوریده من از آمدن نامه زیاده در شورش آمد و نوشتم و آن این ست قوله نظم درین چنبر که
محکم شهر بند ست ✻ نشان ده گردنی کو بے کمند ست ✻ نه از چنبر توان سر باز کردن ✻ نه بتوان چنبر
چنبر باز کردن ✻ ش چنبر اگرچه بمعنے حلقه است لیکن درینجا مراد از فلک که دائره افلاکش بصورت
حلقه است شهر بند بمعنے قید و حصار حاصل آنکه درین دنیا مرا بنما که کدام گردنی است که برائے
گرفتاری آن کمند موجود نیست خلاصه آنکه درین دنیا هیچ کس بی غم نیست سر باز کردن بمعنے
سر را برآوردن و رها کردن و در مصرعهٔ ثانی بیت دوم تعقید لفظی ست و حرف بائے موحده بر لفظ
توان زایده محض و باز کردن بمعنے کشادن یعنے نه بند چنبر باز توان کرد حاصل آنکه بهیچ طور رهائی
ممکن نیست قوله هر چند میدانم که از آشنا سائے و فراخ حوصلگی لختی خود را از طبیعت باز خریده
در ظلال خرد در آسایش بر زنند لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از دیدن گوناگون غم یک
جهتان ناشناسا توانند چاره گردش لختے بمعنے اندکے باز خریده بمعنے جدا ساخته ظلال
بفتح بمعنے جائے سایه دار کذا فی المنتخب و لفظ در بکسر رائے مهمله مضاف ست و آسایش مضاف
الیه خون در کسے زدن باصطلاح بمعنے طالب ملاقات او شدن ست پس در آسایش از
یعنے طالب حصول آسایش شوند قوله آن مایه حالت گسترده ام ش آن مایه بمعنے آن مقدار
آن رتبه حالت حالت شما را تعلیم کردن منظور خود داشتم و یک جهتان درینجا کنایه از مردم عام
که سوائے همین یک جانب ظاهر کے جانب دیگر معنوی حقیقے نمیدانند یک جهتان موصوف ست
و ناشناسا بالف فاعلیت بمعنے ناشناسنده صفت آنست و لفظ توان لفظ کرد را که ماضی ست

بمعنے کردن میگردانند خلاصہ معنی آنکہ ہرچند میدانم کہ شما اندکی از قید طبیعت خود را برآوردہ درجاے
بسا یہ دار دانش طالب حصول آسایش میشوند یعنے تباید عقل خود برمکروہات زمانہ صابر میشوند
لیکن من براے شما آن حالت می خواہم کہ از دیدن خرابے حال مردم نادان چارہ خود
کردن توانید کہ عاقلان را تباہے نادانان باعث ہدایت میشود چنانچہ در حدیث واقع ست
السعید من وعظ بغیرہ یعنی سعید آنست کہ پند پذیرفتہ شود از خرابے حال دیگرے نہ از خرابے
حال خود قولہ بہر حال چارہ ہر کار پیش شماست از بیرون نہ طلبند مش یعنی شما خود دانا ہستید
زبان ما را بہ تعلیم خود نباید کشاد قولہ وانچہ از تجرّد نگاشتہ اند این اندیشہ لازم والا فطرت باشد
لیکن امروز کہ گوہر انصاف خاکپوش و خذیو زبان بے اندازہ مداراے وہرزہ سگالان گرم
ناہنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد کہ بمیان این
کردار گزین آن خواہش نیز در زمان شائستہ روزی شود برآمدن بہر وجہ مناسب میداندش
والافطرت والا بالقلب باشد یعنے کسے کہ فطرت او والا باشد یعنے انچہ شما نوشتہ اید کہ فقر اختیار
میکنم خوب نوشتہ اند ہر کسے کہ فطرت او والا باشد ہردم ہمین خیال داردش خاکپوش یعنے
درخاک پنہان یعنے چون در اہل دنیا انصاف نیست وما بتہ ہیچ شما کسے تحسین وشاباش نخواہد
گفت و بادشاہ نہایت خاطرداری شما می کند وبیہودہ خیالان مشغول کجروی یعنے دشمنان پیش
مردم خصوصاً پیش بادشاہ خواہند گفت کہ خانخانان از مہر خالیت شدہ درویشی اختیار کرد
روزگاری بمعنی یک مدت باز دارند یعنی بار دیگر دارند نزدیک را مضاف ویقین مضاف الیہ
وفاعل دارد ابوالفضل یعنی این معنی بذہن خود قریب یقین دارم گزین بضم کاف فارسی بمعنے
گزیدہ وپسندیدہ ومراد از کہ دار گزین اطاعت وخدمت بادشاہ واشارت این خواہش بسوی
اختیار کردن تجرد وفقر قولہ برآمدن بہر وجہ مناسب میداند چون مصنف این عبارت پہلو دار
گفتہ لہذا دو معنے را احتمال دارد نزد فقیر اول این ست کہ از تعہد کار بادشاہے برآمدن بہر وجہ
مناسب میدانم اے کار بادشاہی را از ذمہ خود اوا باید ساخت ومعنے ثانی این کہ برآمدن از
تعلقات دنیا بہر طوری کہ دست دہد مناسب ست مخفی نماند کہ در اکثر نسخ بجاے بہر وجہ لفظ بہر
وجوہ نوشتہ اند چون کلمہ ہر ترجمہ کل افرادیست با لفظ وجوہ کہ جمع ست نامستحسن می نماید لہذا وجوہ
درینجا از تحریف کاتبان ست و شیخ بدست خود ننوشتہ کہ توجیہات صحت آن کردہ شود ودر صورت
تسلیم لفظ وجوہ توجیہش اینست کہ ہر بمعنے ہمہ وہمہ بمعنے ہر در کلام اکابر واقع شدہ است

یا لفظ ہر در ینجا بہ لحاظ شمول افراد ست در مجموع

بخان خانان

قوله رباعی گر دل دہی گر تو شکایت کنمی ؛ دانی که شکایت بچه غایت کنمی ؛ ش مخفی نماند که چون یای استمراری در آخر شرط و جزا بمضارع آید بمعنے ماضی استمراری می کند پس کنمی بمعنی کردمی باشد و در دادن دل بمعنی اجازت دادن دل ست و در کردن کاری و در مصرعه اول کاف بیان جمله یعنے جمله مطویه است که در پیچیدگی کلام مقدرست پس حاصل معنے چنین باشد اگر دل من اجازت دادی مرا که از تو شکایت بکنم البتہ از تو شکایت میکردم و در صورت شکایت کردن حال من ترا معلوم ست که شکایت بدرجه نهایت میکردم قوله در پرده درے نباشد ندر حق تو ؛ زانها که تو کرده حکایت کنمی ؛ ش ظاهرا بجاے نبودے لفظ نباشد از تحریف ناسخان ست چراکه در صورت نباشد شرط متعلق زمانه استقبال ست و جزا متعلق بزمانه ماضے و این از بلاغت بعید و در صورت صحت لفظ نباشد میان لفظ در که کلمه شرط ست با واو عاطفه و در لفظ پرده درے لفظ اندیشه مقدرست و فاعل نباشد همان لفظ اندیشه حاصل آنکه از ابتداے خطاے تو اکنون اگر اندیشه پرده درے و رسواے تو مرا دامنگیر نباشد از خطاے تو بیان میکردم و در صورت نبودے معنے بے تکلف ظاهرست قوله رباعے هم یکروزے ز غایت مدهوشے ؛ گر خشم کنے با من و گر بخروشے ؛ بر کرده تو یکایک انگشت نهم ؛ نے سنے من و انگشت و لب خاموشی ؛ ش مخفی نماند که در لفظ یک روزے باوجود کلمه یک یاے وحدت زاید باشد و این چنین زیادت مترادفات در کلام اکابر اکثر واقع شده است چنانکه سعدے در مصرعه اول این بیت دو جا مترادفین را جمع فرموده قوله بیت اے نگار اگر تو مارا یک شبے مهمان کنے ؛ نقل خواهم از لبانت با دو واو و سین و ہے ؛ باوجود لفظ اے الف ندا باوجود لفظ یک یاے وحدت زاید محض ست و مے تواند که یاے نکره باشد یعنے در یک روز غیر معین چنین اتفاق شدنے ست اگرچه مدهوش لفظ عربے ست بواو معروف بمعنے حیران لیکن فارسیان به تصرف خود بواو مجهول خوانند و بمعنے مست بیهوش استعمال کنند و در لفظ یکایک الف براے اتصال ست و افاده معنے کثرت مے کند چنانچه که دو رنگا رنگ و گوناگون و انگشت نهادن بمعنے کمال اظهار کردن و مجاز آ بمعنے اعتراض کردن و نے نے بهردو یاے مجهول انکار مکررست از کلام سابق و هر دو واو عاطفه بعد لفظ من و انگشت

برای لزوم ست یعنی تجاوز میان این دو معطوف و معطوف علیه دشوارست و اضافت لب بسوی خاموشی اضافت اقترانی ست یعنے لب کہ بخاموشی مقرون باشد حاصل مضمون این رباعے بدو وجه است اول آنکه هم یک روز چنین اتفاق خواهد شد که تو اے مخاطب از غایت مستے خود اگرچه خشم کنی بر من و اگر بجز دش آئے بر من بر یک یک خطاے تو انگشت اعتراض خواهم نهاد باز ازین قول گستاخی نادم شده میگوید که هرچه گفتم هرگز نخواهم کرد بلکه با نگشت خود لب خود را همه وقت لبسته دارم دوم آنکه یک روز از غایت مدهوشی خویش برکرده تو انگشت خواهم نهاد هرچند که تو دران حال بر من عتاب کنی باز نخواهم آمد باز نادم شده از اراده گستاخی خود ابا و استبعاد نمود **قوله** عزیز من شگرفی روزگار را من ناشناساے صبح وجود بکدام نیرو برگوید و چه مایه تواند گفت **ش** شگرفے بکسر اول بیاے مصدری بمعنی عجیب و غریب بودن ناشناساے صبح وجود یعنے ناشناسنده اسرار ظهور عالم و در بعض نسخ نا آشناے صبح وجود ست معنی هردو واحد ست و در بعض نا آشناے صبح وجود ست یعنے گرسنه از ابتداے خلقت خود یعنے طالب اہلیت مردم و درین تعریض ست بعدم خوبی اخلاق خانخانان نیرو بالکسر یاد داد هردو را اگرچه سواے صاحب جہانگیری مجهول نوشته اند مگر فصحاے این زمان معروف خوانند بمعنی قوت و طاقت و چه مایه بمعنی چه قدر و مفعول گفت شگرفی روزگار ست مخفی نماند که در عبارت من آشنائی صبح وجود بعد لفظ من که ضمیر متکلم ست لفظ برگویم و توانم گفت بصیغه متکلم خبر آوردن مناسب بود لیکن بصیغه غایب آورد و این از جهت کسر نفسی ست یا بطریق صنعت التفات و همچنین در فقره آینده در لفظ داد و نگاه نداشت **قوله** هرچه گفتنے بود گفتے بر مزد ایما و برخے باظهار و تصریح بیرون داد و مخطور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت **ش** یعنے هرچه گوئید که پند و نصایح لایق بهبود شما بود همه بشما گفتم یعنے نوشتم و هیچ دقیقه خیر خواهی دریغ نداشتم و این قدر عبارت بعد این محذوف ست بلحاظ الزام مگر شما سخن مرا تلخ نه پنداشتند و سبب تلخ گوئے من این ست **قوله** هرگاه بشما مدارائے باشم پس با که سرگردانی نمایم **ش** چون مدارا بمعنے خوشامد و سخنان دلپسند نماست لهذا میگوید که هرگاه اخلاص و خیر خواهی حقیقے گذاشته براے خوشنودی خاطر شما سخنهای غوایت انگیز نگویم پس عطاب و خطاب که اقتضاے اشفاق و محبت کامل ست بکدام کس نمایم زیرا که سواے شما هیچ کس این قدر لیاقت و خصوصیت ندارد که براے اصلاح حال او خود را دریغ طیش و عتاب اندازم **قوله** چون ایزد بهمال سخت مهر و شست خشم آفریده است

بهمین دلاویز گفتارهاے آشتے کردم امابشرطیکه زود تر آئید و دیگر نکث راه نیابدش
نکث بالفتح و ثاے مثلثه یعنے ورنگ قوله و دلجوے گوہر سعادت مندی و پاک نهادے
میرزا شاہرخ از ضروریات ست چون ایلچ پور بالیشان درین نزدیکی داده شد سزاوار آنست
که تا رسیدن آن ہم مسلم باشدش یعنے ایلچ پور که جاگیر شما بود درین ایام بادشاه بمیرزا شاہرخ
داده بهتر آنست که تا رسیدن شاہرخ درانجا ایلچ پور بشما مسلم باشد یعنے شما در بند و نسبت
آن باشید تا که خراب نگردد قوله وازانجا که خیریت و بهبود ایشان رامے خواہد راجه ہرنبس را
بملازمت فرستاده سررشته سخن کوتاه گردانیدش یعنے چونکه خیریت و بهبود شما را میخواہم
لهذا راجه ہرنبس رابخدمت شما فرستاده معامله نوشتن تدابیر و نصایح بشما کوتاه کردم چراکه در
صورت بودن او بخدمت شما حاجت نوشتن من بشما نمانده چراکه جمیع امورات مالے و ملکے
را ہرنبس خوب میداند چنانچه آینده میگوید قوله ہیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و
خواہشهاے مردم و چه از زبونے غنیم و اختلاف آنان و قابوے کار ش ضمیر او راجع
براجه ہرنبس خواہشهاے مردم مافی الضمیر مردم رعیت و سپاه و ہر دو حرف چه براے
بیان ہیچ چیز ست زبونے غنیم یعنے عاجز و خراب کردن غنیم و اختلاف اندازے میان دشمنان
وقابوے کار یعنے موقع جنگ و صلح قوله باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانے و نشنودن یاوه افسانهاے
نیدلان ہرزه سراے و یافه دراے تا شناسندگان ساده لوح ہمه کارها دلخواه انتظام میباید
و در اندک فرصتے تمام ملک نظام الملک درحوزه تصرف اولیاے دولت مے در آیدش
مراد از فراخ حوصلگی داد و دہش ہست و مراد از کشاده پیشانے خوش خلقی ست و یاوه افسانها
کنایه ست از کلمات واہیه بے معنے نیدلان بفتح نون و سکون یاے تحتانی و ضم دال نقطه
واحد ست نه جمع یعنے کابوس و آن نزد بعضے جن ست و نزد اکثرے از قسم مرض که در حالت
خواب یکبارگی بترسد و بدن گران شود و آواز بر آوردن نتواند پس درینجا از نیدلان ہرزه سراے
مراد ست مردم بدطینت بیهوده گو و در بعض نسخ بیدلان ہرزه لاے واقع ست بمعنی بے جراتان
بیهوده گو چراکه لائیدن بمعنے گفتن آمده است یافه دراے بیاے تحتانی و فا و کسر دال بمعنی یاوه گو
و ساده لوح بمعنے جاهل و نادان نظام الملک والے حیدرآباد حوزه بالفتح بمعنے احاطه بهمن مدت
سیر آفتاب در برج دلو در ہندے تقریبًا پهاگن باشد مونگی پٹن بواو معروف و نون غنه
و کاف فارسی و یاے مجہول و فتح بار فارسی و تاے ثقیل نشد و نام شهرے در دکن ۔

بنجان خانان

قوله خاطر حقیقت پیرا را گرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعزّ دوستان چون گوییم که دوستان نا پدید اند مطلبی نیست ش اعزّ بفتح الف و فتح عین مهمله و تشدید زاء معجمه بمعنے عزیز تر مخفے نماند که درین عبارت یک جملهٔ معترضه واقع ست که از اولش اعزّ دوستان بار دیگر محذوف ست بعد یکسو شدن جملهٔ معترضه مکسوره از بیان مبتدا و خبر تقدیر عبارت چنین صورت میگیرد خاطر حقیقت پیرا را گرامی تر از نوید آن اعزّ دوستان مطلبی نیست و اعزّ دوستان چون گوییم که دوستان نا پدید اند جملهٔ معترضه واقع شده و از اعزّ دوستان گفتن اعراض ازین جهت ست که ازین چنین گفتن معلوم میشود که قائل این کلام را دوستان بسیار باشند و حال آنکه سوای مخاطب هیچ دوست نیست لهذا در حقیقت اعزّ دوستان گفتن سزاوار نباشد قوله از انجا که بستان سرای نیت حق اساس آن محاسب روزنامچه خود نظر محبت اثرمے افتد گل گل می شگفد ش بتمام تفحص این پی برده خفیات جهان بوے دولت و اقبال میباشد ش روزنامچه درینجا کنایت از نیکی و بدی هر روزه فاعل می شگفد ذات ابو الفضل خفیات به تشدید یاے تحتانے بمعنے اسرار و رازها قوله الله تعالے آن جویاے اهلیت را چنانچه به محض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده است که در هنگام سرور و شادمانی که هوش رباے جمهور انام ست جشن هوشیاری آراسته بزم دانش را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح نا ملایم و ظهور نا مرضی که در دیدهٔ تحقیق عین مصلحت بل مایهٔ رضامندے و خورسندے ست نیز مسرت پیراے خاطر خورده دان گشته بهار بخش ان بهجت باشند ش کرامت فرمودن بمعنے دادن و فاعل می بخشند همان جویاے اهلیت یعنی خانخانان سنوح به ضمتین بمعنے وقوع امر مکروه و مراد از نا ملایم امر مکروه نا مرضے بمعنی ناپسندیده چه مرضی صیغه اسم مفعول ست بمعنے پسندیده دیدهٔ تحقیق عبارت از چشم خدا بینے و ایزد شناسی ست قوله عین مصلحت بل مایهٔ رضامندی و خرسندی ست یعنے پیش آمدن رنج و مکروهات عین مصلحت در حق بنده است بلکه عند الحقیقت باعث رضامندے و خرسندے داناست بدو وجه یکی آنکه حق تعالے بندگان خاص و مقبول خود را به تکلیفات دنیا آزمایش مے کند چنانکه حال اکثر انبیاء و ائمه معلوم ست دوم آنکه غم و اندوه و مرض و نقصان چند روزه جزاے معاصی باشد نیکوکاران را در دنیا که از عذاب ابدے آخرت سبب نجات میشود قوله خاطر خورده دان گشته یعنے خاطر خورده دان خود گشته حاصل آنکه چنانکه در وقت شادی و سرور عقل شما بر جامی ماند

وازخود نمی رو ید امید کہ ہمچنین در وقت غم نیز مسرور بودہ تازہ رو باشید قولہ چہ از طبیب قانون
دان کامل الصناعت مزاج شناس داروے تلخ شیرین می نماید از حکیم جہان آفرین خود ازین
کمتر چون توان خیال کردش حرف چہ براے علت یعنے چراکہ قانون یعنے قاعدہ ودستور و
نیز نام کتاب از بو علی سینا در فن طب درانجا این ہر دو معنے مناسب اند صناعت بکسر صاد مہملہ
دفون یعنے پیشہ وہنر پس کامل الصناعت یعنے کسے کہ در ہنر خود کامل باشد لفظ خود درین عبارت
براے تحسین کلام ست یعنے تحقیق نہ یعنے خویش حاصل آنکہ چون طبیب کامل دواے تلخ
دہد بدا اعتقاد بر کمال طبابت وتجربہ او نمودہ خوش خوش مانند دواے شیرین مے نوشند
پس باید کہ کار حق تعالے را از ان طبیب صد ہزار درجہ بہتر دانند واگر بالفرض از قصور ہمت
بہتر ندانند بہ تحقیق از معاملہ حکیم چگونہ کمتر توان دانست یعنے از ان حکیم کمتر نباید دانست لہذا
ہر مصیبتے کہ از جانب حق پیش آید عین حکمت او دانستہ شادان وفرحان قبول باید ساخت
واصلا لب بہ شکایت نشاید کشاد قولہ وآنکہ بتازگی بواوے سخن آمدہ حرف سراست نوشتن
نامہ دراز بنواب اقبال آثارے زین خان کوکہ ست در جواب معترضات بادشاہے براے
چہ این قدر از جا باید رفت واین ہمہ سخن کرد وبیکبارگی طرز اخلاص منش خود را گذاشتہ مثل
امراے سرحد کہ شناساے مزاج مقدس نیستند حرف زدش ظاہرا زین خان حسب الحکم بادشاہ
نامہ از طرف خود مشتمل بر اعتراضات بادشاہے بخان خانان فرستادہ بود چون این خبر
بابو الفضل رسید لہذا ابو الفضل بخان خانان مے نویسد کہ اکنون کہ من بتازگے بواوے
سخن آمدہ حرف سراشدہ ام آن این ست کہ نامہ دراز بزین خان نوشتہ ام در سفارشش و
طرفداری شما کہ ناخوشی بادشاہ را از طرف شما برطرف نماید پس شمارا لازم ست کہ در مقدمات بادشاہی
این قدر بہ تندے طبع از جا نباید رفت وطرز اخلاص قدیمے خود را نباید گذاشت کہ موجب اعتراضات
بادشاہے گردد ومن بتدارک آن در تشویش مبتلا شوم قولہ این سخن کرد لفظ باید محذوف ست
یعنے براے چہ این ہمہ سخن باید کرد وانچہ لفظ منش بعد اخلاص نوشتہ اند ظاہرا تحریف ست
چراکہ اخلاص منش صفت ذوے العقول ست صفت طرز نتواند شد پس در صورت تسلیم لفظ
منش چنین گفتہ شود کہ طرز اخلاص مجموع مضاف ومنش خود مجموع مضاف الیہ یعنے طرز اخلاص
کہ ثابت ست براے منش شما آن را گذاشتہ مثل امراے بغاوت اندیش سرحد ممالک
محروسہ حرف نباید زد قولہ دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمدش یعنے برین حرکات

نانجروانه شمارا ترحم آمد قوله درجواب آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر ازانکه تقصیر شده چیزے دیگر نتویسند دسخن دراز نکنند ش یعنے حالا صلاح آنست که درجواب آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون بطرف شما روانه شده است سواے این لفظ که ازبنده تقصیر شده هیچ چیز دیگر ننویسند و دلایل وبراهین برعدم تقصیر خود تحریر ننمازند قوله نسبت اخلاص خاص بے تابانه بگفت آورده الامن خموش را کجا سرحرف زدن مکونات ست بیت همه حل وعقد عالم چو بدست غیب آمد ٭ من بوالفضول سجب تو بگو که درچه کارم ٭ کشادگی پیشانی وشگفتگی خاطر وشوق برکمال گردآوری محاسبه شبا روزی روزافزون باد ش مکونات بضم میم وفتح کاف وتشدید واو مفتوح ونون بمعنے مخلوقات حل بالفتح والتشدید بمعنی کشادن عقد بالفتح بستن بوالفضول بمعنی کسے که بیکار هامی بی حاجت پردازد معجب بضم میم وسکون عین وفتح جیم و باء موحده بمعنے متکبر ومغرور۔

بخان خانان

قوله خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پرغصه تپش خود را در ملاقات ظاهرے ومحاکات صوری که حسن معنوے از دارالملک مقتضیات خود به سبب خساست شرکت اقتضاے لطف صوری اخراج نموده است املانماید ش محاکات بضم بمعنے مکالمه ودرانیجا مراد از ملاقات ظاهرے ومحاکات صورے ترسیل مراسلات ست وحسن معنوے عبارت ست از اخلاص دلے وفاعل اخراج نموده همین حسن معنوی ست ومفعول آن ملاقات ظاهرے ومحاکات صوری ست واقتضاے لطف صوری کنایه از سخن آرائے مراسلات که درخود عیب شرکت دارد یعنے اہل دروغ لطف مراسلات دیده باراستان درین روش شریک میشوند حاصل معنی آنکه خاطر داناے من مرا رخصت این معنی نمی دهد که قصه پرغصه تپش اشتیاق خود را درمحاکات صوری که مراسلت ست املانمایم چراکه حسن معنوے یعنے اخلاص دلے آن مراسلت را از ملک خود برون کرده است به سبب عیب وکمینگی شرکت که آن از باعث خوشنمائے ظاهرے درمراسلات پیدا شده است وفاعل املانماید خود کاتب ست ومفعول آن قصه پرغصه قوله که اگر قرین صدق ست راه خلاف راے جهان آراے روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد ونه دل انصاف گزین رفته باشد واگر رهین کذب ست قطع نظر ازانکه درمجمع رموز دانان ملامامی حیانژاد خود را بے آزرم ساخته باشد بزرگ زاده اصالت منش را بخلاے قحبه رعناے جهان

فروختہ باشدش کاف علت برای بیان علت اجازت ندادن خاطر ست برا ملا نمودن قصہ
تپش وراے روزگارنا دان را جہان آراے صفت آوردن بہ سبب آنست کہ رونق جہان
از بیخردان ست چنانچہ در قول بزرگان واقع ست لَوْلَا الْحَمْقَاءُ لَخَرِبَتِ الدُّنْيَا رہین بمعنے گرو
عقید ملأ اعلی بفتحتین میم ولام وکسر ہمزہ فرشتگان یا عقول عشرہ ورموز دانان ملأ اعلی عبارت
از درویشان صاحب معنے وحیا نثر او خود کنایہ از ہستے وطبیعت وآزرم بتقدیم زا ربعجمہ بمعنی حیا وشرم
ومراد از بزرگ زادہ اصالت منش نفس ناطقہ یا روح یا فطرت رعنا بمعنے خوش. انداز ونیلامی
کجبہ فروختن عبارت ست ازانکہ بطمع دنیاے بے وفا آخرت خود را خراب ساختن حاصل آنکہ
خاطر من مرا اجازت نوشتن تپش واشتیاق ازان سبب نمید ہد کہ قصہ تپش من از دو حال
خالی نباشد یا دروغ یا راست اگر راست ست درین صورت مخالف جمہور کہ نزد عقل مستحسن
نیست بجانب من ثابت میشو د زیرا کہ آئین جہان دروغ گوئی ست ومن خلاف آن راست گوئی
اختیار کردم واگر قصہ تپش من دروغ ست درین صورت دو قباحت ست قطع نظر ازین
قباحت خرد کہ در مجمع اہل معنے جان خود را بے شرم نمودہ باشم قباحت کلان این ست
کہ عند التحقیق بطمع دنیا جوہر روح شریف خود کثیف ساختہ از تقرب الٰہی باز داشتہ باشم
قولہ مجملاً اگر دل داناے آن سربلند معنے وسرفراز صورت خواہان صحبت صوری بودہ با مساعدت
وقت بے تکلفانہ طلب نفرمودہ اند ازان چہ شکایت کنم لیکن بر صبر خود بے تابانہ ماوحم واگر
عیاذاً باللہ مخالف شق اول بودہ است در نارسائی وبے فہمی خود معاتبم وہم معاتب واز
بے توجہی آن گرامی دوست نہ تشنگی ونہ مخاطب واگر مخالف قسم ثانی ست ہم آن دانای
رموز آدمیت ممدوح وہم این صابر بیداے محبت محمود زیادہ چہ نویسیدمش مجملاً یعنے بعد ترک
تفصیل از روے اجمال آنکہ عیاذاً باللہ عیاذاً بکسر اول پناہ خواستن ودرانیجا منصوب ست
از جہت مفعول مطلق بودن کہ فعل فاعل از اولش محذوف ست دراصل اعوذ عیاذاً باللہ بود
بمعنے پناہ مے خواہم پناہ خواستن بخدا واین کلمہ را بوقت فرض کردن وقوع امر مضر ومکروہ استعمال
کنند شق بکسر اول وتشدید پارۂ چیزے کہ از شگافتن حاصل آید ومجازاً بمعنے وجہ مے آید
تشکّے بر وزن متوے بمعنے گلہ مند ودر بعض نسخ متشکّے واقع شدہ بر وزن مقتدے بمعنے شکوہ
کنندہ ہر دو درست حاصل آنکہ ابوالفضل مے گوید کہ خلاصۂ سخن من این ست کہ اگر دل شما
خواہندہ ملاقات من بودہ با وجود مناسب بودن وقت از راہ بے تکلفے مرا نزد خود طلب

نفرمودند از ان چه شکایت کنم که چندان جاے شکایت نیست لیکن درین صورت ہم چون بتاسف
حاضر نگشتن خود گریبان چاک نکردم بر صبر خود بے تابانہ مدح کنندہ ام واگر علیاذاً باللہ مقدمہ
مخالف شق اول بودہ است یعنی خواہان ملاقات من نبودند و با وجود موافقت وقت صحبت مرا
نخواستند درین حالت بر نارسائی و غلط فہمی خود کہ چنین بے مروت را من دوست صادق میدانستم
بر خود عتاب کنندہ ام وہم عتاب و ملامت کردہ شدہ خلایق ام کہ عجب نا آشنا را آشنا فہمیدہ بودی
واز بے توجہے شما نہ شکوہ کنندہ ام ونہ کلام کنندہ چراکہ ہر غفلتے کہ بہ سبب پست فطرتے از شما
صادر شدہ دران اختیار شما نبود پس گلہ کردن از شما بیجاست واگر مخالف قسم ثانے ست کہ
عدم مساعدت وقت ست یعنے شما مرا یاد کردہ از مناسب نبودن وقت مرا طلب نفرمودند درین صورت
شما ہم خوب ہستید چراکہ دوستے معنوے از طرف شما ثابت شد اگر از وقوع موانع نہ طلبید ند
مضایقہ ندارد و در فہمید من کہ بالفعل از ظہور این واقعہ صابرم قصور نیست چراکہ آدم شناسے
من بجاست فافہم وانہ من المعضلات۔

نخان خانان

قولہ نظم ساقی بیا کہ یار ز رخ پردہ بر گرفت ؛ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ؛ ش معنے این بیت
چند پہلو دارد اول آنکہ خلوتیان عبارت از ساحران و عزایم خوانان کہ در خلوت نشستہ چراغ
افروختہ افسون محبت و عزیمت تسخیر مے خوانند و در گرفتن کار بمعنے اثر کردن کار یعنے یار کہ پردہ
از رخ کشادہ است معلوم میشود کہ کار چراغ افروزے ما عزیمت خوانان اثر کردہ است دوم آنکہ
خلوتیان مراد از عابدان چلہ کش و کار در گرفتن بمعنے موقوف شدن کار ست یعنے یار کہ
بے حجاب شد عابدان چراغ افروزی مکان خلوت برہم زدہ بتماشاے او شتافتہ اند سوم آنکہ
در گرفتن کار چراغ بمعنے آتش در گرفتن چراغ ست اے مشتعل و روشن شدن چراغ و خلوتیان
مراد از مایوسان دیدار کہ در خلوت ہا سرنگون افتادہ بودند حاصل آنکہ اے ساقے بیا کہ وقت عشرت
و مے نوشے ست چراکہ یار از روے التفات نقاب از رخ بر کشاد گو یا روے او چراغ مراد ما خلوت
گزینان اندوہ است کہ باز روشن شد اگرچہ یک دو پہلو دیگر ہم دارد مگر از تطویل بسیار می ترسم قولہ
بار غمی کہ خاطر ما خستہ کردہ بود ؛ عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت ؛ ش بار بر گرفتن بمعنے برداشتن
بار است و دور کردن بار فاعل بر گرفت خدا است و مفعول بر گرفت بار غم ست قولہ گرامی نامہ
آن والا دودمان سعادت بہجت آورد و مسرت ہاے گونا گون بخشید نخست بوے معنے

معنے بمشام جان این خیراندیش رسانید وگزیدہ غذائے روح سرانجام شدش والادودمان لقب
ست برائے شخصے کہ از خاندان عالی باشد پس والادودمان مجموع مضاف ست وسعادت بحذف
مضاف خود مضاف الیہ آنست یعنے دراصل چنین ست والادودمان جہان سعادت پس این
مجموع را لقب خانخانان قرار دادہ وفاعل آورد گرامے نامہ ومفعول آن بہجت قولہ نخست بوی
معنے الخ یعنے منجملہ مسرت ہائے گوناگون مسرت اول این ست کہ از نامہ معلوم شد کہ شما صاحب
معنے ہستید وفاعل رسانید نامہ باشد وگزیدہ بمعنے برگزیدہ وبہتر یعنے دریافت این خبر کہ شما صاحب
معنے ہستید برائے تازگی روح من غذائے طیار شد حاصل آنکہ خوش گردیدم قولہ دوم دماغ دل را
عطر آمود ساخت وآزردگی عنصرے را جان داروئے نمودش اے از ان مسرت ہا مسرت دوم
این ست وآزردگے عنصری درانجا عبارت از ماندگی وشکستگی دل ست در شدت انتظار وجاندارو
بمعنے ہر دوائے کہ روح را قوت بخشد وبمعنے تریاق نیز میتواند شد ویائے معروف در آخر
جان داروئی برائے مصدر ست یعنے داروئے جان شدن قولہ سوم مژدہ قدوم فیروزی آورد
نوید تنومندے درونے شنودش اضافت قدوم بسوئے فیروزے اضافت اقترانے ست
یعنے قدوم شما کہ مقترن بفیروزے ومبارکی ست تنومندے درونے یعنے نوید قوت وتازگی
دلی برائے خود شنودم قولہ چہارم آن خلاصہ خاندان آگہی را باز بخدمت دکن رخصت ارزانے
داشتند ونیک نامے ونخبت افروزے را سرآغاز گشتش سرآغاز بفک اضافت بمعنے
ابتدا وشروع مقابل سرانجام قولہ چنانچہ در جہان معنی گزیدہ تر نادر خوہائے چہارگانہ برشمارند
در عالم پیکر از نام نیک وہوشیارے بہتر چہ کہ در برابر آن بنودش گزیدہ تر مضاف ونادر خوہا
بدون یائے آخر مضاف الیہ وچہارگانہ بیان گزیدہ تر وعالم پیکر جہان ظاہری وبعد حرف چہ کاف
ترقے ولفظ بنود بفتح واو درین صورت حاصل معنی اینکہ چنانچہ عقلا در عالم معنی انسانیت خوہائے
چہارگانہ را کہ عفت وحکمت وعدالت وشجاعت باشد گزیدہ تر از میان جمیع نادر خوہائے شمارند
ہمچنین در عالم ظاہری دنیاداری نام نیک بہتر از ہمہ چیز ست ودر نسخہ معتبرہ چنین بنظر آمدہ نہایت
بہتر ست وآن این ست قولہ چنانچہ در جہان معنی گزیدہ تر و یا در خوہائے چہارگانہ برشمارند در عالم
پیکر از نام نیک ودستیارے بہتر چہ کہ در برابر آن بنودش یا در بہ تحتانے وواو بجائے ہوشیاری
ودستیارے بیائے مجہول تنکیر بمعنے ہیچ معاون ومددگار وگزیدہ تر یا در بقلب ترکیب بمعنے یاور
برگزیدہ تر حاصل آنکہ چنانچہ در جہان معنی یا در برگزیدہ خوہای چہارگانہ مذکورہ ہستند ہمچنین در عالم

ظاهری از نام نیک هیچ یاری و مددگاری بهتر چه ممکن بلکه برابر نام نیک هیچ چیز نباشد فافهم قوله همواره خاطر قدردان ازان گزندهٔ ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس ایزدی که زمان آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآیدش خاطر قدردان یعنی خاطر قدردان من ناهنجار اگرچه بمعنی بی راه و بی آئین ست مگر درینجا بمعنے بے محل و بی موقع و مراد از گزند ناهنجار شکستی ست که وقت و حال مقتضے آن چنان شکست نبود و فاعل آزرده بود خاطر قدردان ست آن نکوهیده نقش یعنے نقش بد کنایه از همان شکست مذکور ست زدوده گردد یعنے حک شود اے محو و نابود گردد یعنی به سبب فتح کردن این مهم و کن خجالت و الزام شکست از شما دور گردد قوله نیم زمان خود را اے را که نه بر آهنگ ضمیر خواهش زدا اے بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آوای کشایش برشنیدنش یعنے مسرت نجم اینکه زمانه خود را اے را که نه موافق اراده ضمیر من بود یعنی انچه که من در حق شمامے خواستم زمانه مختلف آن مے خواست از خط شما معلوم شد که آن طور زمانه را از غیب پیام آخر شدن رسید و طبیعت منقبض من ازین خبر گویا که آوازه کشایش و خورمی خود شنید مخفی نماند که ٹیک چند بهار در جواهر الحروف نوشته که آوا اے مبدل آواز ست چرا که زا معجمه بیاے تحتانی تبدیل می یابد قوله اے همزبان حقیقی چه برگویم و چه برگذارم من جاے دیگر در کرد و نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر و با این معنی کج گرائی هاے کوته اندیشان روزگار یک طرف و شگرف کاری کارسازان دولت یک جانب و بدگوهرے مردم این بوم یکسوش ازینجا عذر عدم فرصت خود بطریق حیله معتبر دانسته می نگارد که من تنها تدبیر کدام کار نمایم و تجویز درستی مقدمات شما حسب دلخواه چگونه کنم همزبان بمعنی رفیق هم از نیرنگ ساز بمعنے عجایب کار و بازیگر قوله با این معنے یعنی با وجود اینکه گفتم و شگرف کارے بطریق طنز و تمسخر گفت یعنے خراب کردن مقدمات و نیش زنے کارپردازان سرکار بادشاهی علحده و بدذاتے و شرارت رعیت این سرزمین علحده قوله قطعه لبالب ست دهانم زماجراے چند ٭ که غیر با لب خود با کسے نیارم گفت ٭ شکایتے که زابناے جنس هست مرا ٭ نگویم و بکنم شرم می نیارم گفت ٭ سخن چگونه توان گفت که اهل این ایام ٭ سزاے مدح نیند و هجی نیارم گفت ٭ هجی بکسر هاے هوز و کسر جیم عربی و یاے مجهول اماله هجا که بمعنے هجو ست مخفی نماند که از حروف قافیه درین قطعه فقط زدی معروف ست که یای مجهول باشد چنانچه در بیت اول لفظ قافیه کسی ست و در ثانی لفظ می که علامت صیغه حال ست

ودر ثالث ہجی ونیارم گفت ردیف ودرین قطعہ ہر سہ جا لفظ نیارم گفت بمعنی نمی توانم گفت ست
چراکہ صیغہ واحد متکلم است از مضارع مصدر یارستن کہ بمعنی توانستن ست نہ از آیدن وآوردن وہر چہار
جا لفظ گفت بمعنے گفتن قولہ نی چرا حرف بیدانشے میرود وازدرون صافے گلہ می تراود ہنگام
ثناگرے وسپاس گذاریست کہ باچنین حال ایزد بیہمال مرا از گزند زمانے رہائی بخشید ورنگارنگ
خرمی وشادمانی فرستادش حرف بیدانشے مراد از گلہ است کہ بالا ذکر کردہ کہ من جاے دیگر
درگردد تقدیر کار دیگر می کند وفلان چنین وفلان چنین مے کند قولہ چرا میرود یعنے چرا بر زبان
میرود وباید کہ نرود چراکہ ہنگام ثنا وشکر نیست کہ باوجود چندین قباحات مذکورہ حق تعالے
از گزند زمانہ مرا رہائے بخشید قولہ اگر گذشتہ بیاد آید در نیایش گرے گرہ فتور بر خاستہ باشد
وچون بیدانشان کوی بیگانگی ہرزہ سرا شود ش یعنی اگر زمانہ سابق را کہ قباحت ہاے مذکورہ ہمہ موجود
بود بالفعل یاد کنم در شکر گذارے من اندکے قصور واقع میشود یعنے این خرمی وشادمانے
کہ حق تعالے فرستادہ است عوض آن تکالیف سابقہ مظنون میشود پس درین صورت
یاد کردن زمانہ تکلیف درین مقام منت پذیرے عبودیت بمنزلہ کردستے وغفلت ست
قولہ وآنکہ کمترین مریدان را شاہنشاہ وقت یاد فرمودہ وہجران زدہ آرزومند را بحضور قدسے
بخواند این مژدہ والا را چگونہ درین قطار کشد وششم نام برنہد کہ دولتے ست بی ہمنا ونعمتی ست
بے پایان ش واین مژدہ کہ از خط شما مرا معلوم گردیدہ کہ بادشاہ مرا بحضور خودمے طلبد
چگونہ درین تعداد پنج مسرت ہاے مذکورہ نویسیم واین را بعد ہمہ مسرت ہا ششم گویم بلکہ براے
این تحریرے علیحدہ باید مگر بضرورت تنگی وقت درینجا نوشتہ شد وششم نام نہاد قولہ دیگر
وجوہ دلجمعی وخاطر خوشی چہ برشمارد وچہ باز واگذارد ش یعنے دیگر وجوہ خوشی کہ سواے
این شش مسرات مسطورہ باشد چہ برشمارم وچہ باز واگذارم یعنے چہ باز ادا نماید یعنے وجوہ
خوشی بسیار ست قولہ زمان دیدار نورافروز بندوے روز بادش یعنے دیدار نورافروز شما
بندوے مرا روزے باد

بخان خانان

قولہ از چگونگی احوال صحت اشتمال مے پرسد امید کہ صحت قرین وعافیت اقتران باشند ش
یعنے از کیفیت احوال شما ابوالفضل مے پرسد واز روے تفول مے گوید کہ امید چنین ست
کہ تا حال قرین صحت بودہ باشند صحت قرین وعافیت اقتران ہر دو لقب اند براے شخصے کہ

قرین صحت بود و اقتران او بعافیت باشد قوله از بے حوصلگی ہای شوق کہ اضطراب در کارخانہ تمکین اہل ثبات انداختہ طلبگار صحبت صوری ساختہ است چہ نویسید ش یعنی بی حوصلگی ہاے شوق راکہ اضطراب در کارخانہ صبر ما ثابت قدمان انداختہ بر ملاقات معنوے اکتفا نکردہ طلبگار ملاقات ظاہرے نمودہ است چہ نویسیم کہ از احاطہ تحریر بیرون ست قولہ دوستان فدوے شما صادق خان وحکیم ہمام والوالفضل چہ از مقام نفس الامر وچہ از راہ انتظام والتیام یکے بودہ صحبت شما اولاً وصحبت شما ثانیاً استدعاے نماید والسلام ش دوستان موصوف وفدوے بمعنے قربان شوندہ صفت آنست یعنے دوستانی کہ فدا شوندہ بر شما ہستند وصادق خان وغیرہ بدل ست از دوستان فدوی شما قولہ چہ از راہ نفس الامر یعنی از روی حقیقت انسانی یا باعتقاد مذہب وحدت الوجود قولہ چہ از راہ انتظام والتیام یعنے از سبب مرافقت نوکری یک سرکار قولہ یکے بودہ یعنی متفق بودہ صحت بالکسر وتشدید حاء مہملہ تندرستے۔

بخان خانان

قولہ اللہ تعالے با شما ست نہ از ان گونہ کہ در احاطہ علمی او در آمدہ اید بل از ان نمط کہ در مرضیات او آہنگ در آمدن یا مستقیم شدن دارید ش حاصل آنکہ اللہ تعالے ہمراہ شما ست نہ بآن طور کہ شما داخل علم او ہستید زیرا کہ چون داخل علم او ہمہ مخلوقات ست خصوصیت شما بر آسنے آید بلکہ اللہ تعالے ہمراہ شما بآن طور ست کہ در مرضیات او آہنگ آمدن دارید چنانکہ صلحا را میباشد یا آنکہ در مرضیات او آمدہ اید مگر آہنگ مستقیم شدن دارید چنانکہ اولیا را میباشد پس درین ہر دو صورت خصوصیت شما ظاہر میشود زیرا کہ بموجب اللہ معکم اینما کنتم ہمراہے حق تعالے بانیکان بعنایت خاص میگردد کہ آن نوع ہمراہے باہل عصیان وضلالت نمے باشد قولہ وگزین ترین نشانہای این دولت خداداد آنست کہ دل حق اساسان را در صلاح بدنے ونفسانے آن بزرگ زمان مایل می بینید ش گزین صیغہ امر ست کہ بدون ترکیب اسم بمعنے اسم مفعول می آید بمعنے برگزیدہ حاصل آنکہ قوے تر نشان ہمراہے حق تعالے با شما آنست کہ دل درویشان کامل را در باب تندرستے شما وصلاحیت نفس ناطقہ شما مایل مے بینیم چون این مکتوب در عیادت خان خانان نوشتہ است لہذا ذکر صلاح بدنے را بر نفسانے مقدم آوردہ قولہ پس از انحراف مزاج چند روزہ سریع الزوال ملول نبودہ تنہا سبب آن را بر اخلاط وغذا نہادہ بلکہ حقیقے از داد ارجہان آفرین شناسند ش لفظ پس براے تفریع ست انحراف مزاج

بمعنے برگشتگی مزاج از اعتدال یعنی بیماری و مرض و چند روزه و سریع الزوال هر دو صفت انحراف مزاج ست بطریق تفول نیک و اخلاط نزد اطبار یونانان چهار اند خون صفرا بلغم سودا منبع بفتح میم وسکون بای موحده و فتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنے جاے بنا مجاز ا بمعنے سبب حاصل آنکه چون حق تعالے معاون شماست و فقرار در بهبود ارین شما دعاے کنند درین صورت شمار ا مناسب آنست که ازین بیماری چند روزه ملول نباشند و باعث بیماری فقط کم و بیشی اخلاط اربعه و فساد غذا ندانسته سبب اصلی این بیماری از نارضامندی حق شناسند **قوله** و معالجه آن را منحصر در قرابادین اطباے جسمانی نه نهاده بقدر معجون روحانے اطباے نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند **ش** قرابادین بفتح قاف لفظ یونانے ست هر کتابے که دران نسخه هاے مرکب براے دفع امراض مجتمع باشند بقدر بمعنے باندکی چراکه قدر بمعنے اندک می آید معجون روحانے عبارت از توجه باطنی و دعا مراد از اطبار نفسانے فقرار کاملین **قوله** بکار فطرت پردازند یعنی باصلاح باطن مشغول شوند **قوله** و نخستین کام پرداختن سررشته محاسبه واپے را دراز کردن و پهنا در گردانیدنست **ش** اے اولین قدم پرداختن کار فطرت این ست که سررشته محاسبهٔ نکوئی و بدی هاے نفس خود را همیشه دراز کردن و عریض کردن ست و مراد ازین بسیار کردن ست **قوله** شفا صوری و معنوی روزی بادش معنے ظاهر ست بست و نهم فوردی ماه الٰهی سنه سی و شش در دار السلطنت لاهور نگارش یافت

بخان خانان

قوله آن مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعاے از جانب فطرت قبول فرماید **ش** مشتاق موصوف و زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده مجموع صفت آن مشتاق یعنی مشتاقے که زود سیر آمده است از قدردان شوق افزوده خود و درینجا قدردان شوق افزوده کنایه از ذات خویش پس این موصوف و صفت مجموع یک لقب ست براے خان خانان قول از جانب فطرت خود یعنے از جانب من که بمنزله فطرت او هستم در تعلیم امور خیر دعا قبول فرماید حاصل آنکه خان خانان از ابوالفضل دعا قبول نماید و تقریر دیگر در معنے فقره مذکوره این ست که مشتاق زود سیر آمده فقط لقب خان خانان و قدردان شوق افزوده لقب ابوالفضل یعنے شما که چنین مشتاق دیدار من هستید که باندک ملاقات زود متنفر میشوید و من که چنین قدردان شما هستم که اگر هرچند ملاقات کثیر میسر میشود لیکن شوق من دمبدم در افزایش باشد پس آن چنان شخص ازاین چنین

تخصص دعا از مقدمات مطلوبه بفطرت خود که آن افزونی علم و معرفت باشد قبول نماید زیرا که من دعا
از مقتضیات طبیعت نمی کنم که آن زیادت مال و جاه و فرزندان و عمر باشد چرا که این چنین دعا
برای عوام باشد نه برای مخصوصان حق و انچه در بعض نسخ بجای آن مشتاق ای مشتاق بحرف
ندا نوشته اند خطا ست قوله اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان
حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است مبارک باد و اگر نه بزودی توفیق باز گشت و ندامت
از گذشته دهادش مطارحه در لغت با کسی سخن در افگندن و گاهی مجازاً بمعنی مشوره آید فطری
بالکسر منسوب به فطرت چه در حالت الحاق یای نسبت تای فوقانی از آخر بعض مصادر ساقط
میشود چنانچه صوری منسوب بصورت و ریاضی منسوب بریاضت و جبلی منسوب به جبلت یعنی
اگر شما را محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری که عبارت از تزکیهٔ نفس و یاد الهی ست از پرسیدن
دوستان مانع آمده پس این محاسبه بر شما مبارک باد و اگر سوای این امری دیگر مانع آمده است
الله تعالی بزودی شما را توفیق باز گشتن و نادم شدن از آن امر دهاد تا که ما دوستان
حقیقی را یاد می کرده باشید **قوله** دو سه بیت که آدم عشق و خلاصهٔ روم درین دو روز ضیافت
این غریب در وطن و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود با مخاطب خود می نویسند **ش**
آدم عشق یعنی پدر عشق حاصل آنکه استاد عاشقان حق مولوی روم **قوله** این غریب در وطن
الخ شیخ درینجا مضمون واحد را بسه عبارت بیان فرموده تا بر کمال حیرت و تاسف دال باشد
و هم نوعی اظهار بلاغت ست پس وطن و وصل و اطمینان عبارت قرب معنویست که بنده را بحق
تعالی هر دوم حاصل ست چنانچه نحن اقرب الیه من حبل الورید شاهد ست و هم نزد صوفیه بنده مظهر
تعالی ست و او تعالی حقیقت اوست و غریب و مهجور و پریشان باعتبار نبودن شناسائی
کیفیت قرب الهی و عدم ادراک لذت آن سعدی علیه الرحمة نیز بیان همین حالت فرموده قطعه
دوست نزدیک تر از من بمن ست ❊ این ست مشکل که من از وی دورم ❊ چه کنم با که توان
گفت که او ❊ در کنار من و من مهجورم ❊ **قوله مثنوی** گفت عیسی را یکی هشیار سر ❊ چیست در هستی
ز جمله صعب تر ❊ **ش** هشیار سر یعنی مرد عاقل و دانا چون هوش و عقل را مقام در دماغ
ست لهذا النسبت هشیاری بسر نموده هستی یعنی زندگانی یا جهان و عالم صعب بالفتح ست
نه بالضم بمعنی دشوار قوله گفت ای جان صعب تر خشم خدا ❊ که ازان دوزخ همی لرزد چو ما
ش لفظ است که حرف رابطه ست از آخر مصرعهٔ اول محذوف ست و کافی که بالای مصرعهٔ ثانی

ست باشباع خوانده میشود در کلام قدما اشباع کاف جایز ست ولفظ ما در عربی بمعنی آب ست
قوله نظم گفت از خشم خدا چه بود امان ٭ گفت ترک خشم خود اندر جهان ٭ آرزو بگذار تا رحم آیدش ٭ آزموده کین چنین می بایدش ٭ ش یعنی خواهش ہاے طبیعت خود ہمه ترک کن در ہردو مصرعه ضمیر شین راجع بخدا قوله نظم گفت رنج احمقی قهر خداست ٭ رنج کوری نیست آن مهر خداست ٭ ش فاعل گفت عیسی علیه السلام واحمقی قهر خدا ازان ست که اکثر اوقات انسان به سبب حمق در معاصی در سوم کفر وخساره مال ونقصان ناموس وآبرو مبتلا میگردد ورنج کوری اگرچه بظاہر رنج ست لیکن در معنے مهر خداست که نه از دیدن عیوب مردم شماتت کند ونه از رویت ثروت کسے حسد وحسرت برد ونه از مشاهدهٔ صور جمیله بخیال فاسد افتد وسوای آن در عوض بصارت در عقبی درجهٔ اعلی یابد اگرچه در قافیه قهر ومهر اختلاف حرکت ماقبل حرف قید ست لیکن چنانکه حرف وصل ساتر این عیب میگردد همچنین ردیف هم نوعی ساتر ست قوله ابتلا رنجی ست کو رحم آورد ٭ احمقی رنجی ست کو زخم آورد ٭ ش ابتلا بالکسر بمعنی آزمودن وبلا ست مگر درینجا بمعنی بیماری ومرض باشد ودر مصرعهٔ ثانی زخم بفتح زاء معجمه وسکون خاء مهمله بمعنی تنگی ورنج واگر در مصرعه اول رخم خوانند بفتح راء مهمله وسکون خاء معجمه بمعنی مهربانی وودستے ونرمے ودر مصرعه دوم زخم بفتح زاء معجمه وسکون خاء معجمه بمعنی معروف ہردو طور ہم صحت معنی ست وہم صحت قافیه وآنچه در بعض نسخ در مصرعه اول رحم برار وحاء مهملتین ودر ثانی زخم بزاء وخاء معجمتین واقع ست خطای ناسخین ست زیرا که اختلاف حرف قید سوای حروف قریب المخرج جایز نیست قوله بیت من ندیدم در جهان جستجو ٭ هیچ اہلیت به از خوی نکو ٭ ش معنی بیت ظاہر ست قوله الله معکم اینما کنتم ترجمه آیت که در دعا واقع شده حق تعالی همراه شما باد ہر جا که باشید۔

بخان خانان

قوله دیروز دامشب که بادل بس بنا مده مغلوب طبیعت شده می خواست که از خلوت خاطر برآمده گامے چند در بیدای صورت زند الحمد لله که این امنیت بے اختیارانه بفعل بنامدش بس بنامده یعنی بر نیامده اسے غالب نشده ومغلوب طبیعت شده بحذف حرف عطف معطوف تفسیرے ست میخواست یعنی من مے خواستم ومراد از خلوت خاطر دوستے معنوے ست یا محاسبهٔ نفسانی یا فکر معرفت ربانی ست قوله گامے چند در بیدای صورت زند یعنی فقرات چند

در شوق ملاقات صوری مثل ظاہر پرستان نولسیدا نیست بالضم بمعنے آرزو و بفعل نیاید یعنی بعمل نیامد قولہ اما باید دانست کہ این آہنگ باطن نہ برائے سرور و حضور آن بزرگ خرد ست لیکن برائے اندوہ رسمیان روزگار ست و این ہم اگرچہ از مشرب اہلیت بفرسنگہا دور ست اما در مذہب اہل تعلق رسمی ست پسند بدہ ش مراد از این آہنگ باطن نوشتن این مکتوب ست وسرور حضور باضافت بہتر ست یعنے سرورے کہ از حاضر شدن تصور دوستان حاصل آید وظاہر ست کہ بوصول مکتوب خیال دوست بخاطر حاضر میگردد واگرلواو عاطفہ خوانند تاہم از حضور ہمین حضور خیالے مراد باشد ورسمیان روزگار کنایہ از معاملگان زمانہ کہ باہم عداوت و مخالفت داشتن از رسوم و عادات ایشان شدہ است کہ اصلا ترک آن نمے کنند حاصل آنکہ این خط کہ بہ شما نوشتہ ام برائے خوشحالے و سرور شما نیست مگر برائے سوختن و در رشک انداختن رسمیان روزگار ست کہ تا گویند کہ میان ابو الفضل و خان خانان چہ قدر ارتباط و اخلاص ست و ما ازین شرف بے بہرہ ایم باز مے گوید کہ اگرچہ در رشک و خجالت انداختن مردم را در مذہب اہل تقوے و صلاحیت بفرسنگ ہا دور ست یعنے اصلا چنین نمیکنند مگر در مذہب دنیا داران چنین کار بہتر ست قولہ از محاسبۂ زمان بیدارے و ہنگام خواب بروز نامچہ گذشتہ و آیندہ مبصرانہ نظری انداختن ضرور لیست ش حرف از اجلیہ است بمعنے برائے و مراد از زمان بیداری روز ست و مراد از ہنگام خواب شب ست و میتواند کہ از بیدارے ہوشیاری مراد باشد و از خواب غفلت و روز نامچہ کاغذے باشد کہ دران حساب اخراجات یا احوال ماند و لبود کسے مرقوم باشد و مراد از گذشتہ زمانۂ ماضی ست و از آیندہ زمانہ استقبال و مبصرانہ بمعنے دانش مندانہ قولہ و از اسباب ہوش ربا احتراز لازم دانستہ پاس فراخی حوصلہ باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند ش اسباب ہوش ربا کنایہ از کثرت خواب و کثرت مصاحبت زنان و کیفیات و استماع نغمہ و مزامیر و دیگر ملاعب مثل شطرنج و نرد و گنجفہ

بخان خانان

قولہ تونگرے خاطر و صحت بدن باہم متفق بودہ نصیب روزگار فرخندہ آثار آن بے پردہ راہ نرفتہ ملاک معنے باد و ہمت عالے چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانوادہ خود شوادش مراد از تونگرے خاطر استغنائے دل از ماسوی اللہ قولہ آن بی پردہ راہ نرفتہ ۱۳۰

یعنی باوجودی که بملک معنی اتفاق رفتن نیفتاده مگر از صفائی ذہن و تزکیہ باطن خود بحقایق و دقایق ملک معنے سراغ یافته آید باین توجیه ازین عبارت مدح خان خانان مے بر آید و توجیه دیگر که دران نوعے تعریض و تحریض باشد این ست که ہنوز شما سراغ بسوے ملک معنی برده اید و سیر ملک معنی نصیب نشده است مقصود اول ست و ثانے در طرف لطف خانواده یعنی خاندان چه خان مخفف خانه وداده یعنے اصل و بنیا کما فی البرہان **قوله** امشب از سواد پیشانے گرانی جسم و برآشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود ہر چند میدانست که ببدرقه عنایت ایزدے که حارس ایشان ست باندک پرہیز جسمانی و به قلیلی از محاسبه نفسانی تا این زمان نه پائیده باشد اما احیاء للمراسم الظاہرة بنوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت العاقبت بالخیر **حش** درانجا مراد از سواد پیشانے آثار و علامات چہره ست و مراد از گرانے جسم بیمارے بدنے ست و مراد از برآشفتگی نفس ناطقه غم و غصه حارس پاسبان و محاسبۂ نفسانے عبارت از ایزد شناسی که رنج و راحت را فاعل حقیقی حق تعالی ست پائیدن بمعنی استادن و قیام کردن احیاء للمراسم الظاہرة یعنی از روی زنده کردن رسوم ظاہری یعنی بطریق ظاہر پرستان مصدع بضم میم و تشدید دال مکسور تصدیع رساننده یعنے درد سر دہنده مفرح فرحت رساننده حاصل آنکه بدربار بادشاه ابوالفضل بوقت شب نوعی کسلمندے مزاج خانخانان از دور معلوم کرده بود بوقت صبح این خط فرستاد لهذا میگوید که اگرچه میدانم که آن کسل مزاج اگر از بیماری بود تا حال باندک پرہیز رفع شده باشد و اگر از غم و غصه بود باندک محاسبه نفسانی دور گشته باشد مگر این خط را برای رعایت رسوم ظاہریه نوشته رنج دہنده خود و خوشحالی دہنده شما شدم۔

بخان خانان

قوله الله تعالی از بے ملاخطگیہاے ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ دارا د تا محتاج طبیعت و شورش افزاے اہل محبت نگردندش بی ملاخطگی بمعنی بیمروتے ترکانه یعنے معشوقانه یا سپاہیانه و پیش فقیر بوسه قرینه که تفسیر آن تطویل پذیر ست غالب ست که بیرم خان پدر خان خانان از نسل قوم ترک باشد که ہمراه بابر یا تیمور از توران آمده بودند بیمروتے و بے رحمی ترکان از قدیم معروف ست لهذا ابوالفضل مینویسد که الله تعالی شما را از بیمروتے قوم شما محفوظ دارا د و محتاج یعنی مغلوب نگردند بکاف فارسی محتاج را ہم خبر ست و ہم شورش افزاے را یعنے محتاج طبیعت نگردند و شورش افزاے اہل محبت نگردند یعنے ہر گاه که شما بے ملاخطگی اختیار کردید دران صورت ہم

شما از مغلوبان طبیعت خواهید بود و هم دوستان از شما رنجیده خاطر خواهند بود **قوله** فراست درست وعقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت و مقبل را در مسرت اندازد نوشته آمد **ش** فراست درست و عقل صحیح مراد از فراست و عقل خان خانان ست و اشارت این دو کلمه بسوے عبارت و عائیہ ابتدا همین رقعه است از کلمه الله تعالیٰ تا لفظ نکردند چراکه این دعا خوش آمد آمیز نیست اگر مرد مقبل خواهد شنید سر رشتهٔ انصاف بدست داشته در مسرت خواهد افتاد و اگر بدبخت خواهد شنید در رنج خواهد افتاد و لفظ مدبر درینجا بضم میم و سکون دال و فتح باے موحده است و مقبل بضم میم و سکون قاف و فتح بار موحده بمعنے کسے که دولت بسوی او رو آورده باشد یعنے صاحب اقبال **قوله** احتیاط کامل و استغناے تام مغلوب محبت شده در داهیه کتابت سرگرم ساخته **ش** احتیاط درینجا کنایه از تجرد و آزادگی ست تام بتاے فوقانی و تشدید میم بمعنے تمام و کامل داهیه بدال مهمله و حرف چهارم یاے تحتانی بمعنے بلا و رنج و کار بزرگ و فاعل ساخته احتیاط و استغنا ست به سبب مغلوب شدن از محبت حاصل آنکه چون دیدم که شما فراست درست و عقل بی خلل دارید این دو کلمه نصیحت که بهیر و ستے نباید کرد و مغلوب طبیعت نشاید شد در قالب دعا شما را نوشتم و این دو کلمه چنان ست که نیک بخت ازین مسرور میشود و بدبخت رنجیده میگردد و این نوشتن من به سبب آنست که تجرد و استغناے من از کثرت محبت شما مغلوب محض شده است ناچار مرا درین بلاے خط نویسی مشغول ساخت والا مرا کجا فرصت نصیحت نویسی کسی ست **قوله بیت** گر خواهشے کند دل شیدا مرا چه جرم ٭ عشق ست و صد هزار تمنا مرا چه جرم **ش** واو میان لفظ عشق ست و لفظ صد هزار لزومیه است یعنی عشق را صد هزار تمنا داشتن لازم ست حاصل آنکه خط نوشتن بمردم دنیا شایان تجرد گزینے من نیست مگر چونکه مرا با شما عشق ست و عشق را صد هزار تمنا میباشد این تحریر هم منجمله تمناهاے عشق ست مرا درین گناه نیست زیراکه به سبب غلبهٔ عشق در اختیار خود نیستم **قوله** مجبور استعدادرا زبان کوته دست بریده پاشکسته باید بیهوده مخروش یا خموشی هم آغوش باش **ش** مجبور استعداد درینجا شیخ را کنایه از ذات خود ست بدین جهت که هر قدر که در ازل استعداد کارها بمن کرامت شده است اصلا سر موز یاده ازان کردن نمے توانم حالا من که در پے اصلاح شما که زیاده از استعداد من ست سعے بیجاے نمایم پس زبان من کوتاه و دست بریده و پا شکسته باید چون حقیقت چنان ست که گفته اند آینده بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش

بخان خانان

قوله الله تعالی قرین و ناصر بادش قرین بمعنی مصاحب درانیجا بمعنے رفیق قوله هرچند آرزوے
آن کردکه حرف دوستی سپری گردد صورت نه بست ش یعنی هرچند آرزوے آن کردم که حرف
وحکایت دوستی یعنی نامه نویسی که درمیان من و شماست ازمیان دورشود وموقوف گردد مگراز
غلبه محبت قباحت هاے معاملات شما دیده خاموش ماندن نمی توانم ناچار چیزی نوشته میشود
قوله ای عزیز آدمی زاداز واهمه وهرزه گوئی سخن سازان بیکار وکج فهمی ساده لوحان یک جهت
ودید بدکارے عامۂ خلایق وشنودن داستانهاے فرومایگان تنگ چشم پیشین که ازناهمیزے
یانیک اخترے به نیکان اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرومیشودش مخفی نماند که واهمه قوتے
ست در دماغ که چیزهاے دیده ونادیده راست یا دروغ رانقش می نماید خواه آن چیزها در عالم
باشند خواه نباشند مثلاً هزار آفتاب بر آسمان توهم کند. وحال آنکه یکے ست واین قوت تابع عقل نگردد
چنانکه شخصے در خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد هرچند عقل حکم کند که مرده جماد ست مگر واهمه
خایف میگرداند ومراد از هرزه گوئی سخنان خوشامد وبے اصل وسخن سازان بیکار عبارت از مردم
معطل وبیکار که بوسایل در مجلس امرا ار باریافته بامید التفات سخنان ساخته بعرض میرسانند
وساده لوحان یک جهت کنایه از جاهلان بے دانش که فقط طرف فواید دنیا ملحوظ دارند وخیال
عقبے هرگز نسازند ودید که صیغه ماضے ست درانیجا بمعنے مصدر وعامه به تشدید میم در اصل جماعت
عامۂ خلایق بود بعد حذف شدن موصوف خود صفت قایم مقام آن شده است وتنگ چشم بمعنے
بخیل که بمتاع قلیل دنیا چشمش پر میشود وبسوے نعمتهاے عقبے التفات نے کند گویا که گنجایش
آن در چشمش نیست ومراد از تخیلات بدیع غرور وتکبر ونافرمانے خداوند خود ست چون این همه
مقدمات دریافت شد حالا حاصل آنکه آدمے زاده به سبب پنج چیز اول از واهمه خود یا از خوشامد
وستایش مصاحبان هیچ کاره یا از کج فهمی بیدانشان ظاهر بین یا از دیدن کارهاے ناشایست
مردم عوام یا از شنیدن حکایت هاے پست همتان بخل سرشت زمانه قدیم که اوشان بی تمیزے
خلایق یا از خوش طالعے خود ها به نیکان مشابهتے پیدا کرده انداے درمیان نیکان مشهور شده اند
بخیالات بدیع فرومیشود خلاصه اش اینکه آدمے ازین پنج چیز مذکوره بخیالات عجیب
وغریب خودبینے وخودپسندے مستغرق میشود قوله درین وقت شرف نگاهے طومار حال
پیشین وحال را دریافته اگر شیروے گردیدن یا بد خود چه بهتر وگرنه درگریوه توقف نمودن

پیرایۂ دولت شمردش یعنی درین وقت که به تخیلات فاسده فرو میشود باید که بفکر کامل و غور تمام طومار حالات خرابے و پریشانی ایام پیشین را که سابق از ملازمت بادشاه میگذشت عزت و ثروت زمانه حال را که بحضور بادشاه حاصل شده است از راه انصاف دریافته از تخیلات بدیع روگردانے نمایند ازین چه بهتر و اگر گردیدن از تخیلات مذکوره نتوانند بهر حالی که باشند تجاوز از ان بسوے ترقی ننمایند این هم از آثار خیر ست چرا که هرگاه که مسافر دانا راه گم میکند از رفتار باز مانده برکریوه می نشیند تا از دور کسے را دیده استفسار راه راست نماید لفظ شمرد بفتح رار مهمله و سکون دال صیغه مضارع ست نه ماضی قوله من خود از نیرنگے اخوان زمان نه آن مایه ملال دارم که قلم یاورے تواند کرد و در گردآرے در مانده بار تعلق بر دوش دارم نیرنگ زمانه چه بوالعجبے در پیش دارد ش نیرنگی بمعنے عجائب کارے و گوناگونے قوله نه آن مایه یعنے آن قدر گرد بکسر کاف فارسی و سکون رار مهمله و واو مکسور بکسره اضافت بمعنے قید و آری بالف ممدوده و کسر راه مهمله و یاے مجهول کلمه ایجاب و قبول ست یعنے در ابتداے ملازمت پیش بادشاه براے قبول عهده وزارت لفظ آرے که گفته ام در قید پاس عهد محبوسم و از گفته خود پشیمانم و در بعض نسخ بجاے گرد آرے لفظ گرداب بدال و یاے تفخیم واقع ست چون در کار دینا سرگردانی بسیار ست و رهاے از ان مشکل لهذا بگرداب تشبیه کرده و مراد از بار تعلق عهده وزارت ست و مراد از بوالعجبے کار سخت و شوار قوله اگرچه میدانم به تکلف حرف سرایم که مخاطب را در اندیشه تباه می بینیم ش اگرچه میدانم شرط ست و به تکلف حرف سرایم جزا ست و مفعول میدانم محذوف یعنے اگرچه بے توجهے شما خوب میدانم مگر بسینه زورے و زبردستی به شما حرف سرائے میکنم و کاف علت و مخاطب بفتح طا کنایه از خان خانان یعنے باعث این حرف سرائے من براے آنست که شما را در نیولا باندیشه هاے تباه مبتلا مے بینیم قوله اے برادر بهر حال اگر زمانه گذار و خود در منزل تو نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید ش مخفی نماند که لفظ شاید درین عبارت بمعنے شاید ست نه براے احتمال و گمان و اگر زمانه گذار د شرط ست و شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید این همه جزا و این عبارت که خود در منزل تو نشان مقصود دیده ام جمله معترضه علیه اگر این جمله معترضه را از درمیان بر آورده در آخر جزا نهند معنے چنین واضح مے گردد اے برادر بهر حال که شما باشید خواه بحالت نیک خواه بحالت بد

اگر زمانه شمارا فرصت دهدمی شاید شمارا که توفیق ملامت کردن نفس خود یافته بر شاهراه نکوهش نفس که درین وقت برشما فرض ست قدم نهاده آید ای درین وقت شمارا فهر درست که نکوهش نفس خود اختیار کنید که من بالتحقیق در دل تو آثار سعادت و معرفت دیده ام ای شناخته ام البته بمقصود خواهی رسید و انچه در بعض نسخ لفظ قدم مسطور نیست خطا ست درصورت نبودن قدم مفعول داشته آید نفس باشد یا نکوهش نفس **قوله** وگرنه شاید که داستانهاسے احبا بمقتضاے دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید **ش** قوله وگرنه یعنے اگر توفیق ملامت کردن نفس نیابی احتمال دارد که درین صورت پند و نصایح ما دوستان شمارا باقتضاے سعادت ذاتی شما براو راست آرد **قوله** بهر روش که باشد زبان را از لغو و دل را از بغض نگهبانی کند شاید که این بادیه هولناک دنیا بعافیت سپری گردد **ش** لغو بالفتح سخن بے فایده و مراد ازین بادیه هولناک دنیا مدت بود و باش دنیاست که عبارت از عمر باشد سپری گردد یعنے گذشته شود و باتمام رسد **قوله** واز مهمات دنیوی بمضامین فراین که برسالت این کس نوشته میشود بسند نموده خموشی می کنند **ش** بسند بفتحتین و باے موحده بمعنی کفایت و اکتفا یعنی نصیحت مقدمات دنیاوی بالفعل لشما نمی نویسم چراکه تدبیرات مقدمات دنیوی در فرامین بادشاهی که بدست من نوشته می شوند بارها نوشته ام اکنون همان نوشته خود اکتفا نموده خاموش می شوم **قوله** همه مردم را یکسان خیال کردن براے چه و تامل خصمانه باخود نکردن چه العاقبت بالخیر **ش** یعنی همه مردم را دوستدار خود فهمیدن و از ایشان بے تکلف شدن براے چیست یعنی چنین نباید کرد که نتیجه بد دارد و در کارهاے خود قبل دشمنان عیب جوی نساختن و از قباحت ها آگاه نبودن براے چه ای به سبب کدام غفلت ست چون این دو نصیحت را در فرامین اتفاق نیفتاده بود لهذا درینجا ثبت نمود

بخان خانان

قوله نامه دوستی حرف بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرف کاری روزگار شد **ش** دوستی حرف و بیگانگی معنی هر دو لقب صفت نامه اند تماشائی بمعنی تماشا کننده یعنے بیننده شگرف کاری بمعنی عجایب کاری حاصل آنکه نامه شما که بظاهر الفاظ دوستی داشت و درحقیقت معنی آن سراپا بیگانگی بود نشاط افزای من شد یعنی چون من عادت تماشای عجایبات روزگار داشتم و این نامه هم منجمله عجائب روزگار بود لهذا این نامه نیز نشاط افزاے من شد **قوله** طبیعت خام

سرتهی مغز که نظر بر دیرین حقوق ورسائی زعردانگی وپایه شناسی الشان آرزدها ودر بهر داشت
لختی غمزده گشت ش خام سروتهی مغز هردو لقب اند بمعنی نادان وبی شعور درانجا این هردو
لقب صفت طبیعت واقع شده اند وفاعل داشت وفاعل گشت طبیعت ست ولفظ نظر بمعنی
لحاظ ورسائی بمعنی فراست وحقوق مراد از حقوق دوستی است وطبیعت خام سر مبتدا است
وغمزده گشت خبر آنست ولختی گفت لبسیار نه گفت زیراکه بیمروتی نااهلان عجیب نیست لهذا چندان
قابل شکایت نباشد یا به سبب فراخی حوصله خود یا از باعث منسبب شناسی وغیره قوله خط های
مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر ست ش ظاهرا ابوالفضل وخانخانان در دکن
بفاصله چند منزل بودند وسپاهیان چند تهانه های آن نواحی رفیق ابوالفضل بودند خانخانان
آن سپاهیان را نزد خود طلب داشت چون برابوالفضل کار دشوار آمد سپاهیان مذکور را
طلب نمود اوشان درجواب خط ها نوشتند که مایان بموجب طلب خانخانان رفته ایم پس
ابوالفضل از خانخانان شکایت می کند که شمارا طلب داشتن رفیقان من چه لایق بود اگر شما ازین حرف
انکار می کنید خط های آن مردم که بمن نوشته اند حاضر اند ملاحظه نمائید قوله وانچه در باب تغیر جاگیر مردم
پیشواز نرفته رقم پذیرفته بود موجود ست ش پیشواز بزای معجمه بمعنی استقبال کردن شاید که بعضے رساله
داران ابوالفضل درجای استقبال خانخانان نکرده بودند خانخانان ناخوش شده درباب
تغیر جاگیر آن مردم به شاهزاده نوشت یا برای تهدید بهمان مردم نوشت که من عنقریب جاگیر
شما تغیر می کنانم اتفاقاً نقل آن نوشته بابوالفضل رسید لهذا ابوالفضل مینویسد که خط شما درباب
تغیر جاگیر ملازمان من که باستقبال شما نرفته بودند پیش من موجود ست قوله وتوقف بیجا نمودن
خاصه دربرهانپور سرباری ش سرباری ترجمه علاوه بمعنی بار اندک که بر سر بار کلان نهند
حاصل آنکه شمارا بادشاه برای کمک من فرستاده بود وباوجودیکه غنیم مرا تنگ ساخته بود شما آهسته آهسته
می آمدید خصوصاً در برهانپور چند مقام نمودید این قصور شما علاوه است بر هردو قصور
شما که مذکور شد قوله هرگاه باوجود مثل شما که درخت بار در میدانست چنین ها شود از که برنجد
وکرا نفرین کند اگر عالمیان با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه
وزمانیان نیکو شناسم وتوقع کم آزاری در سر نیست تا از دید ناملایم بخروشم واز جا روم امااز هزار
یک آن اگر از شما ببینم باوجود دریافت نیرنگی تقدیر درهم میشوم وباخود بس نمی آیم ش مخفی
نماند که در بعض محل مخاطب را به نیت تعظیماً وردن حرف تشبیه زایده مشبه بتعبیر کنند وحال آنکه

هیچ مشبه سوای ذات همان مخاطب مقصود نمی باشد همچنین درانیجا لفظ مثل واقع شده است زاید
پس قوله با وجود مثل شما بمعنی با بودن شما باشد فافهم قوله چنین ها شود یعنی چنین بیوفائی ها که بیان
کردم بظهور آید قوله ازکه بر نجد وکرا نفرین کند هر دو کاف کلمه امیه ونفرین بمعنے دعاے بد یعنی
هیچ کس قابل شکایت نمانده چراکه شکایت بدی از کسی کنند که ازو توقع نیکی بوده باشد ومرا بجز
شما از کسی امید نیکی نیست چنانچه آینده میگوید ونسبت منظوفیت توقع بسر ازان ست که حقیقت
توقع خیال ست ومحل خیال دماغ ست نه دل ولفظ دید که ماضی ست درانیجا بمعنی مصدر ومراد
از نه ملایم امر مخالف طبع واز جا رفتن بمعنی در طیش آمدن قوله اما از هزار یک آن الخ لفظ یک مضاف
ست بسوے آن ولفظ آن اشارت ست بسوے ناملایم یعنی از هزار ناملایم یکے اگر از شما
ببینم با وجود دریافت این معنی که هر نیکی وبدی که از کسے رسد از عجائب کاری تقدیر ایزدی ست
از شما آزرده می شوم وضبط کردن خود نمی توانم غرض آنست که این همه عتاب من بشما ازان باشد
که بدوستی شما توقع ها دارم وانچه در بعض نسخ اما هزار یک آن بدون لفظ از واقع شده خطاست
صحت آن بتوجیهات تکلف تمام دارد **قوله** وآن دعویهای متین واستبعاد من شاید بخاطر
داشته باشند **ش** یعنی آن دعویهای دوستی که شما در ابتداے ملاقات می کردید ومن آنها را
بعید میدانستم ومی گفتم که از شما هیچ نخواهد شد شاید که شما را یاد باشد **قوله** از شما چشم داشت آنست
که بمقتضاے عادت قدیم در معامله که مراد کل بنا شد بے مشورت اینجانب صورت ندهند واز
دوردستها بر سبیل تشهیر ودو کنگاشها بجا آید امروز که من در معامله باشم واز من نرسیده آنچنانکه
نگاشته آمد بظهور آید در برابر آن چه باید کرد وحق بجانب کیست **ش** قوله در معامله که مراد کل نباشد
یعنی در معامله که آن مراد کلی شما نباشد اے کار اندک وسهل باشد ودوردستها بمعنی جاهاے
دور کنگاش بکسر کاف عربی ونون غنه وفتح کاف فارسی مخفف کنکاش بمعنی صلاح پرسی واین لفظ
ترکی ست قوله من در معامله باشم یعنی من که درین مهم شریک باشم ولفظ نگاشته آمد بالف ممدوده
وفتح میم ست نه لفظ اندیبون یعنی آنچنان شکایت ها که در فقره های ماسبق نگاشته ام چنانچه
طالب داشتن مردم واراده تغیر جاگیر مردم پیشوا از رفته **قوله** وآنکه ذرا برای ذمه خود وجوه معقول
نوشته اند سخن من همان ست لیکن چه سود که کردار بگفتار پیوندی ندارد **ش** ابرا بالکسر اگرچه
بمعنی بیزار کردن ورهانیدن ست مگر بمعنی پاک کردن نیز مستعمل میشود یعنی انچه شما در پاک کردن
ذمه خود عذرهاے معقول نوشته اید که بفلان فلان سبب این چنین حرکات از من ظاهر شد وگرنه

من بہمہ وجوہ تابع وفرمان بردار شما ہستم لہٰذا ابوالفضل می گوید کہ سخن من ہمان ست چنانکہ شما میگوئید
یعنی من ہم می گویم کہ شما واقعی بہ تقریر زبانی تابع وفرمان بردار من ہستید لیکن ازین تقریر زبانی
چہ سود زیراکہ افعال شما موافق اقوال شما نیست **قولہ** عجب تر آنکہ نوشتہ اند کہ ہیچ کس از لشکر نیامدہ
چندین کہ پیوست برہان پور بودند آمدند اول خود مرزا یوسف خان با کگیان کہ از پنج ہزار کس
متجاوز بودند و متعہد جانب دولت آباد و بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جاے خود داشتند
بموجب طلب ایشان رفتند چنانچہ نوشتہ ایشان حاضر ست وتفصیل مردم را علیحدہ نوشتہ فرستاد
وہمہ درین خدمت شریک بودند والا از من تنہا چہ آید ش ای عجب تر این ست کہ شما نوشتہ اید
کہ ہیچ کس از لشکر شما نزد من نیامدہ صاحب من آن کسانیکہ قریب برہان پور بودند نزد شما آمدند
چنانچہ اول از اوشان مرزا یوسف خان ست با کگیان من کہ از پنج ہزار کس زیادہ بودند نزد شما
آمد و یک امیر دیگر کہ متعہد جانب دولت آباد بود و بعد از مردن شمشیر الملک با رفقا ارادہ
رفتن مکان خود داشتند بموجب طلب ایشان نزد شما رفتند چنانچہ خطوط مرزا یوسف خان وغیرہ
نزد من موجود اند وتفصیل مردمان طلبیدۂ شما را علیحدہ نوشتہ مرزا مسطور بمن فرستادہ و این ہمہ
مردمان مذکور درین مہم شریک من بودند والا از من تنہا چہ آید **قولہ** چون در شاہ گڈہ توقف
بسیار شد و غنیم شوخی و بی آزرمی پیش گرفت ہمہ را طلبیدہ وخود آہستہ آہستہ روانہ جانب احمد نگر شد
در اثناے راہ روارو مردم درمیان آمد باوجود این چون خزانہ ہمراہ بود خواست کہ بہمین مردم
پیش رود دست بُردی نمایدش یعنی چون در شاہ گڈہ توقف من بسیار واقع شد و غنیم شوخی
وبی حیائی پیش گرفت ہمہ رفقا را طلبیدہ و انتظار مردم کمکی پیش ازین نہ کشیدہ آہستہ آہستہ روانہ
بجانب احمد نگر شدم درمیان راہ مردم ہمراہی نظر بر قلت خود نمودہ گریختن آغاز نہادند باوجود
کنارہ گیری رفقا چون خزانہ ہمراہ بود جرات وقوت بہم رسید لہٰذا خواستم کہ بہمین مردم قلیل پیش
روم وحملہ بر غنیم نمایم **قولہ** چون امر عالی رسید ونوشتہ ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز
آمد و خاطر مقدس شاہزادہ را مقدم داشتم نتیجہ کہ داد آنکہ آوازہ تغیر درمیان افتاد این مردم را
برہم زدگی تشگرف روی دادش چونکہ امر عالی شاہزادہ رسید وخطوط شما پی در پی آمدند از ارادۂ
حملہ بردن باز آمدہ بپاس خاطر شاہزادہ توقف نمودم این جان فشانی من نتیجہ کہ داد این ست
کہ از انتظام این ملک تغیر گشتم وازین خبر مردم ہمراہی را پریشانی عظیم حاصل گشت **قولہ** د آنکہ نوشتہ اند
کہ در خالصات جاگیر شاہزادہ نویسانیدہ بودم بالیقین آگاہ شد کہ خالصہ ہست یا نیست

و مشورتی نمود که تغیر کردنی بسیار اند اما بر وقت و از راه فهمیدگی ش و آنکه شما نوشته اید که در زمین خالصه هاے بادشاهی جاگیر شاهزاده بحضور بادشاه نویسانیده بودم این سخن شما بے محل ست اولاً شما را لایق آن بود که برین معنی واقف مے شدند که خالصه هست یا نیست و در صورت موجود نبودن خالصه این مشوره باخود باید نمود که جاگیرات تغیر کردنی بسیار اند مگر بالفعل موقع آن نیست بر وقت دیگر بسهولیت و از راه فهمیدگی قوله و عجب تر آنکه نوشته اند که در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلداران و سنگ تراش و درود گر بوده که در قلعه گیری دخل عظیم دارند اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده خود چه لایق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد باسیر مقید شوند و اگر بجهت احمد نگر ست در پیشتر بهتر بود ش قوله در اصل یعنی در حقیقت آسیر بالف ممدوده و یاے مجهول نام قلعه و اشارت این فکر بسوے طلب بیلدار وغیره و مهم عظیم مراد از مهم احمد نگر قوله در پیش باشد اے در پیش شما باشد قوله در پیشتر یعنے در سابق قوله و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزی تال و دیگر مردم بجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام می یابد و براے همین کار خزانه موجود ست ش تال بالف ممدوده بروزن لال بمعنی جاے بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل حاصل آنکه شما نوشته بودید که خالصه براے سرکار شاهزاده فیروزی انجام و جاگیر براے مردم بے جاگیر مقرر باید ساخت طنز آورده جواب میگوید که نوشته شما راست و درست است همه حسب دلخواه شما سرانجام خواهد یافت و براے همین درعوض جاگیر دادن خزانه سرکار بادشاهی موجود ست قوله زود تر آنیه و این کار دو روزه را از پیش برند اگر من باشم خود بوقوف من والا خواجه ابوالحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیر اندیشی سزاوار دیوانی کل ست و از دوستی شما رنجها برکشیده میتوان بشایستگی سامان نمود ش کار دو روزه کنایه از مهم احمد نگر که قریب باتمام رسیده اگر من باشم لبعقل من و اگر من نباشم ابوالحسن همراه شما این کار را بخوبی سرانجام خواهد نمود قوله از دوستی شما رنجها برکشیده یعنی بسبب دوستی شما محنت سفر و سختی زمانه بسیار کشیده قوله و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امر عالی و پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد ش و آنکه امر عالی و پروانه شاهزاده در باب مسلم داشتن انتظام این ملک بر من تا رسیدن رایات ظفر آیات شاهزاده بمن فرستاده بودید من ازین معنے ممنون شما شدم چراکه در تعجیل رفتن امورات من بسیار تباه می شدند و کار شما هم بهتر شد چراکه انتظام رعیت و پرگنات تا رسیدن شما همه سلامت خواهد ماند

و بعضے گویند که شیخ بطریق طنز نوشته که من ممنون شدم و کار شما بهتر شد **قوله** وانچه در باب باز
کشیدن فقره چند قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داد و طبیعت فربهی یافت ما خود از دوستی
گذشته ایم و نزدیک نا امیدی سیر می شود **ش** ظاهرا ابوالفضل عرضی بجناب شاهزاده نوشتن
اراده داشت مسوده آن نزد خانخانان برائے ملاحظه کردن فرستاد خانخانان نوشت که این
چند فقره ها را از عبارت عرضی باز کشند یعنی خارج نمایند که ازین عدم دوستی و اخلاص متر شح
می شود ابوالفضل سخن او پسند نموده میگوید که اگرچه شما به مقتضاے اخلاص قدیم خود خوب
نوشته اید مگر ما از دوستی و دنیا داران فایده ندیده از دوستی ایشان گذشته ایم و قریب حالت
ناامیدی سیر و رفتار طبیعت ما می شود یعنی از سلوک ایشان ناامید شده ایم یا آنکه باز کشیدن
بمعنی نوشتن نیز می تواند شد و سیر بیاے مجهول بمعنی بیزار درین صورت معنی چنین باشد که انچه
شما در باب نوشتن فقره چند از پند و نصایح نوشته بودید از طلب کردن نصیحت بسیار خوش شدیم
مگر حالا ما از دوستی و دل سوزی دوستان رسمی گذشته ایم و آدمی که قریب حالت ناامیدی
میرسد از دوستی همه مردم بیزار میگردد مگر اقوی اول ست **قوله** و همگی تگاپو در سوداگری میرود
باری درین آشوب گاه گیتی از نیکو بازارگانان باشم غنیمت ست **ش** یعنی اکنون همه اراده
بسوداگری دارم یعنی آینده بقدر دوستی هر کسے دوستی خواهم نمود مگر این غنیمت ست که مین
مانند دیگر سوداگران پر فریب نباشم **قوله** و آنکه در باب استحکام مواد محبت دلاویز سخنان مرقوم
شده بود هر گاه جویاے این در سر باشد و آن شود ازین چه بهتر خصوصاً با مثل منی یک لختے
کم خواهشی قدردانی دیر رنجی زود آشنائی صاف درونی خاصه که خرخشه از میان برافتاد و مرا
بدرگاه طلب داشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده سرگرانی که از شما داشتم به شما
نوشته بودم **ش** مواد بفتح میم و تشدید دال مگر فارسیان به تخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل
چیز باشد و در لفظ جویائی یای مصدری ست یک لخت بمعنی کسے که در حضور و غیب یکسان باشد
و یاے تنکیر در هر صفت جا به نیت تعظیم حاصل آنکه شما نوشته بود که مواد محبت را محکم سازند
هر گاه که جویائی استحکام محبت در سر شما باشد و آن بظهور آید ازین چه بهتر یعنی کمال بهتر ست
خصوصاً دوستی با همچو من قدردانی دیر رنجی صاف درونی خاصه در وقتی که خرخشه ملک هم از
میان ما و شما دور شده باشد بادشاه مرا بدرگاه خود طلب داشته اند چنانچه سابق ازین عرضداشتے
در باب طلبیدن خود بدرگاه بادشاه فرستاده ام چون آزردگی از شما داشتم اظهار آن عرضداشت

بشما نکرده ام **قوله** اکنون اگر آمدن شاهزادهٔ والا اقبال دیر ترک باشد خود زود تر تشریف آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضے سخنان گفتنی و ناگفتنی درمیان نهد **ش** کاف دیر ترک برائے تعظیم باشد یعنی دیر بسیار و عظیم باشد قوله ناگفتنی یعنی سخنانی که قابل اظهار پیش دیگران نیست یا آنکه ناگفتنی استطراداً باشد چنانکه مولوی جامی فرماید ع برفتنه باغ را از خوب و ناخوب ﷺ مقصود ناخوب ست و از خوب رُفتن نباشد مگر بالتبع آمده **قوله** وحالا مردم دو دله اند و دکاندار خیال می کنند لعنت بر دکاندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمید گیها را بگویم در رخصت شوم درین صورت تغیر و تبدیل دلخواه می شود و مردم پراگنده نخواهند شد و باُمید سرگرمی خواهند نمود **ش** دودله بمعنی صاحب دو دل یعنی متردد و دکاندار کنایه مزور و فریبی یعنی مردم مرا فریبی خیال می کنند و حال آنکه فریبی نیستم قوله باُمید سرگرمی خواهند نمود یعنی باُمید فایده مشغولی در خدمت خواهند نمود **قوله** و غریب تر آنکه چنان شنیده می شود که شاید الیشان بدرگاه والا نوشته باشند که مالها بسیار ضایع شد و مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقعه نبود و تهانه ها هم بجال خود دروغ پنداشت آ رفتن مردم خود از همین تغیر شوم درمیان آمده بود **ش** یعنی مالها از دست ابوالفضل بسیار ضایع شد مطابق واقعه نبود یعنی مطابق حقیقت نبود بحال خود یعنی تهانه ها هم بحال خود قایم بودند لهذا آن خبر را دروغ پنداشتم و لفظ خود زاید یعنی اندک مردم که رفته اند بسبب خبر معزولی من رفته اند **قوله** و آنکه در طلب خواجه یا کارکن الیشان امر عالی صادر شده بود چون فرستادن یکے ازینها برهم شدن لشکر اینجا بود تجویز نکردم **ش** یعنی آنکه در طلب خواجه ابوالحسن یا پیشکار خواجه ابوالحسن امر عالی شاهزاده صادر شده بود چون فرستادن هر یکے ازین دو موجب پریشانی لشکر اینجا بود تجویز نکردم **قوله** اکنون تا آمدن شاهزاده یا شما یا کسے که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم و خواجه دل نشین کند **ش** مخفی نماند که درینجا بعد لفظ شود لفظ متوقع هستم محذوف ست و در بعض نسخ فقط لفظ هستم مکتوب ست قوله و خواجه دل نشین کند یعنی خواجه ابوالحسن احوال اینجا را دل نشین شما کند

بخان خانان

قوله ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورد **ش** فهرست هوشمندی را یعنی جامع جمیع انواع هوشمندی را **قوله** مفاوضه که نامزد خیرخواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعه آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست مے نمایند و خاطر عزیز چونست کم دنی

باشد که بی یا د ایشان بگذرد ش نام زد یعنی نام زده شده است امی احتظاظ اگرچه بمعنی بهره یابی ست
مگر مجازاً بمعنی خوشی مستعمل می شود نگرانی بمعنی انتظار چون ست یعنی چگونه است و در بعض نسخ
این قدر عبارت دیگر در همین رقعه مکتوب ست قوله و بسبب نیامدن دل تنگی از مزاج زمانه یا
آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار یا کلالی از رهگذر جسم مبادا الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خورسند دارادش نیامدن یعنی نیامدن خطوط شما بسوی من قوله نایافتگی نبض روزگار کنایه
از نایافتن تدبیر سازداری سپهر کلالی بزیادت یا بمعنی سستی و ماندگی

بمستشار الدوله اعظم خان کوکلتاش

قوله الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئی
بادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد ش عنصر درینجا بمعنی وجود و قالب و سرخوش
درینجا بمعنی مسرورست قوله اگرچه همیشه خاطر ازین جهت که رابطه دولت خواهی و نعمت پروردگی
یک درگاه امریست اتحاد بخش می خواهد که طریق مراسلات فیما بین مسلوک باشد تا باین وسیله
لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریه که قحط آن مخصوص این
زمانه نیست علی الخصوص از طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم تواند گردش
اگرچه همیشه خاطر الخ شرطست ولیکن از انجا که الخ جزاست و فاعل می خواهد خاطرست و اشارت
این وسیله بسوی مراسلات ست و اشارت این نسبت بسوی اتحاد نوکری یک سرکارست
و مراد از مقدمات نفس الامریه سخنان حقیقت یعنی پند و نصایح قوله قحط آن مخصوص این زمانه
نیست یعنی چنین پند و نصایح که قحط آن مختص بهمین زمانه نیست بلکه از قدیم قحط پند و نصیحت ست چراکه
پند و نصیحت را بجز آدم دانا و بے غرض گفتن نمی تواند و خصوصاً منجمله گروه هاے عالم ابنای
دنیا که عبارت از امرا و اہل دولت ست ازین پند و نصایح که نعمت بزرگ ست محروم تر هستند چراکه
از رعب امرا کسے پند گفتن نمی تواند و فاعل گردد گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریه است
قوله لیکن از انجا که سلسلهٔ محبت گسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا از
فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیه شود ش جاده اگرچه به تشدید دال ست مگر فارسیان
به تخفیف می خوانند بمعنی راهی که بصورت خط از قدم مسافران در صحرا پدید آید محمول بمعنی گمان
برده شده دنیه بفتح دال و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کینه و نالایق مراد از اغراض دنیه
اغراض دنیاست حاصل آنکه اگرچه همیشه خاطر من می خواهد که طریق مراسلات با شما جاری

لیکن چونکہ شما سلسلہ محبت را از من گسستہ میدارید لہذا مرا خوش نمی آید کہ این راہ مراسلات را بشما جاری دارم باین اندیشہ کہ مبادا کسے گوید کہ ابو الفضل با عظم خان برائے اغراض حسیئہ دنیا خطوط مینویسد **قولہ** ونیز چون این کس بیدرقہ عنایت بے غایت ایزدی آہنگ آن دارد کہ در سلک مترسمان روزگار کہ با دل آلودہ زبان پرنگار دارند منسلک نباشد **ش** حاصل آنکہ سوائے سبب اول نیز خط باین سبب نتوشتم کہ من آزادہ خاطر در سلک پابندان رسوم روزگار کہ نفاق شعار ایشان ست منسلک نباشم **قولہ** این معنے باعث آن شد کہ درین مدت مدید باوجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل کہ شعار متکلمان رسم وعادت ست باز داشت **ش** این معنی یعنے در سلک مترسمان روزگار منسلک نباشم واشارت آن نسبت بسوی نعمت پروردگی یک درگاہ است **قولہ** تا آنکہ درینولا بموجب حکم عالی این راہ بستہ کشادہ شد امید کہ ہمچنان عقدۂ مقصود کشادہ گردد **ش** معنے ظاہر ست **قولہ** دانا دلا دقیقہ شناسا وخامت عاقبت آزار مورچہ از مقیاس اندیشہ برتر ست سیما سوء عاقبت آزردن بادشاہ ظاہر وباطن کہ چندین حقوق نعمت او بر ذمت باشد چگونہ در مکیال خیال در آید **ش** وخامت بفتح واو وخاء معجمہ بدی وناسازگاری مورچہ مور خورد مقیاس بالکسر اندازہ وپیمانہ مکیال بالکسر پیمانہ حاصل آنکہ ہرگاہ کہ زشتی انجام آزار دادن مورے کہ کرمی ست بغایت حقیر از اندازۂ فکر انسان زیادہ است پس زشتی انجام آزردن انسان خصوصاً بادشاہ کہ ہزاران حقوق او بر ذمۂ ما باشد چگونہ در پیمانۂ خیال گنجایش گیرد مخفی نماند درین عبارت کنایہ آنست کہ شما سخت نادان ہستید کہ باوجود معنی مذکور بادشاہ را از بد اخلاقی خود میرنجانید **قولہ** امید از دوستی وراستی ودوربینی ایشان آنست کہ خاطر حق گذار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوشامدگویان کہ در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم میرسانند غبار آلودہ نساختہ در امتثال اوامر بادشاہی کہ عقلاً ونقلاً اطاعت آن فرض ست سعی جمیل نمایند وآن را مفتاح ابواب سعادت دنیوی واخروی شمارند **ش** معنی واضح ست **قولہ** ونصائح ظل الٰہی ومواعظ بادشاہی را کہ اکسیر دولت وکیمیائے سعادت ست بوسیلہ دل فراخ حوصلہ وخاطر محبت مآثر ودیدۂ دوربین مطالعہ فرمودہ مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران وہم ومجاوران تنگدلی کہ دیدۂ ایشان جز بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب ومخذول شوند **ش** دل فراخ حوصلہ دل موصوف وفراخ حوصلہ مجموع صفت آن **قولہ** مطالعہ فرمودہ

یعنی نصایح و مواعظ که بادشاه در فرمان نوشته شما را فرستاده است آنرا مطالعه فرموده شکر بجا بند
که بادشاه باوجود قوت سلطانی خیرخواه من ست که مرا نصایح و مواعظ می فرماید وتنگدلی درانجا
بمعنے تنگ حوصلگی ست و مشورت کنندگان وہم وہمسایگان تنگدلے عین وہم وتنگ دلی
ست یا آنکه تا مشاوران شما که صاحب وہم اند و مجاوران شما که صاحب تنگدلی ہستند که دیده
آن مشاوران و مجاوران فقط تلخی ظاہری ابتداے کارہا را مے بنید و پیش بینی انجام را نمی بنید
منکوب و مخذول شوند منکوب بمعنے بدحال وسختی رسیده و مخذول بمعنے خوار و ترک قوله
اے عزیز با تمیز فہم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف
وفنون مہربانی ہاے شاہنشاہی که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان معلوم شده اگر
بگویم ع کو مخاطب که باور دارد ⁂ ش فنون بتضمین الانواع چه فن بمعنے نوع نیز آمده کو بضم
کاف عربی بمعنے کجا باور دارم یعنے قول مرا یقین کند و راست داند حاصل آنکه شما یقین
نخواہید کرد قوله سخن بسیارست انشاءالله تعالے بمدارج ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از
ایشان مستدعی دو چیز ست یکے آنکه بے توقف بخاطر جمع و دل خوشی متوجه انتظام مہمات گجرات
شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از مشورت خیر اندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد
عرضداشت نمایند که انشاءالله سبحانه بوجه احسن صورت مے یابد ش بمدارج اے اندک
اندک مستدعی خواہنده احمدآباد دارالسلطنت گجرات ست قوله دوم آنکه یکے از ملازمان
و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری و نیکوکاری گمان داشته باشند بلطایف
تدابیر آن چنان قرار دہند که حق را در خلوت بے خوشامد که مفرح دلها ست با ایشان میرساینده باشد
که بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری لیس کاسد ست ش کاسد بمعنے بے رواج
و زبون قوله وصاحب دولتان را چه از کثرت مشاغل و چه از فرط تلخی حق شنوے اقتدار
پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست چه مفسده ہا که ازین رو نمی دہد ش
اقتدار بمعنے قدرت داشتن قوله چه مفسده ہا الخ حرف چه براے تفخیم مفسده بالفتح مصدر میمی ست
بمعنے فساد و اشارت لفظ ازین بسوے پیش نیاوردن راست گویان در رو دادن بمعنے
ظاہر شدن در و نمیدہد استفہام انکاری ست یعنی رو میدہد چون مفسده ہا از غیر ذوی العقول
ست لہذا در خبرش صیغه واحد آورد قوله اے عزیز نمی گویم که چشم دوستی از من داشته باشید
خواہش آنست که دشمنی خیالی وہمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

ش چشم بمعنی امید گلستان کنایه از خوش و بے خلش

باعظم خان کوکلتاش

قوله والا رقیمه که بنام این خیراندیش رقم‌زده کلک التفات شده بود نهم اسفندارماه الٰهی سال سی و هشت در ملازمت حضرت ظل الٰهی بمطالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی این حقیر نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه در هنگام بے توجهی گرانی نداشت درین حال خورسندی ندارد و چه وجه همت این مزاجدان زمانه بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد ش ظاهرا اعظم خان با ابوالفضل بیشتر ناخوشی داشت بعده ابوالفضل با او خیرخواهی نموده در اجراے بعضے مطالب او بخصوص سعی ساخت اعظم خان خوش شده معذرت ناخوشی هاے ایام سابق کرد پس ابوالفضل در جوابش می گوید که آنچه به سبب خیرخواهی کردن من معذرتی از ناخوشی زمان سابق نوشته بودید خدا گواه است که چنانکه من در ایام بے توجهی و ناخوشی شما گرانی بخاطر خود نمی داشتم اکنون که شما بر من مهربان شده اید خورسندی هم ندارم چرا که خیرخواهی من لله است نه باید سود و بیم زیان و دنیا و حرف چه براے علت ست وجه بفتح واو و سکون جیم و هاے ملفوظ بمعنے روی قوله تا در امثال این امور الخ اشارت این امور بسوے بے توجهی زمانه سابق و مهربانی زمانه حال ست گرد بکسر کاف فارسی و فتح رامهمله و کسر دال از جهت اضافت بمعنی قید و بند و شادی و غم به سبیل لف نشر مرتب ست یعنے نه از بے توجهی کسے در قید غم باشد و نه از مهربانی کسے در بند شادی باشد و مخفی نماند درین عبارت نوعے از کنایه است که من شما را هیچ چیز ندانم قوله بلکه تگاپوے خاطر اولاً آنست که اولیاء دولت صاحب و بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانے نموده بے شائبه اغراض که بیشتر از برادران دینی از ان نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آراے این طائفه نماید ش تگاپوے در اینجا بمعنے سعی و کوشش شائبه بمعنی آمیزش و آلودگی دنی بضم دال و سکون نون و کسر همزه که مبدل از یاست و اسقاط الف منسوب به دنیا و آنچه بعضے دینی خوانده اند بمعنے منسوب به دین خطا کرده اند و آنچه که در بعض نسخ برادران دنیا نوشته اند بے تکلف درست ست قوله از ان نگذرند یعنے شائبه اغراض خود ترک نمی کنند و مراد از جمال آرائی اظهار نیکی و خوبی و این طائفه عبارت از اولیا دولت قوله که مبادا ناتوان بینان حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت اندیشه باطل با لباس

حق پوشانیده خدیوجهان را متغیر گردانند ش کاف برای علت ناتوان بین بمعنی حاسد زیرا که
کسی را توانا دیدن نمی خواهد و حسد پیشه صفت کاشفه واقع شده یعنی برای این که تا حاسدان
بغمازی و تهمت بادشاه را برا و لیای دولت بغضب نیارند قوله اگرچه خدیوجهان در پیش
بینی و قدردانی و مروت و مردمی آن مایه دارد که در کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد
اخلاص مخلصان بخیراندیشی ما محتاج نیست لیکن چون درین کار شگرف تصنع بکار نمیرود و دعوت
نهاده دست قدرت ست امید که دران نشاء بکار آیدش مخفی نماند که چون از عبارت
ماسبق مستفاد میشد که بادشاه دانشمند و مردم شناس نیست مفسدان بهر نوع که خواهند اورا
اغوا می توانند کرد لهذا شیخ این عبارت را برای دفع دخل آورد تا معلوم شود که بادشاه
داناست باز اعتراض دیگر پیدا میشد که چون بادشاه مردم شناس ست تو عبث اظهار خوبی
مردم چرا می کنی که تحصیل حاصل ست لهذا در جواب آن می گوید که درین کار یعنی اظهار خوبی مردم
تصنع بکار نمیرود یعنی بارادهٔ خود درین کار ساختگی و تکلف نمی کنم چون حق تعالے این خوی
نیک در من آفریده است بی اختیار از من ظهور می کند اگرچه درینجا حاجت این کار من
نیست مگر چون نیت بخیر ست شاید که ازین سبب در عقبیٰ موجب نجات گردد فافهم قوله
ثانیاً تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد
رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند بصحبت و نصیحت تا بموجب نص خردمندان که فرموده اند
هر نصیحتگر بناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی و خودرائی بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم
ش ساده لوحان مستعد عبارت از مردم ناخوانده های ذهین مراتب چهارگانه اخلاص این ست
اول محبانه دوم سوداگرانه سوم اجیرانه چهارم مزارعانه قوله بصحبت و نصیحت یعنی بفعل و قول و
حرف تا برای ترتب فائده نص بفتح نون و تشدید صاد بمعنی خبر ظاهر و کلام صریح و بر ظاهر حاصل آنکه
ناواقفان را بصحبت و نصیحت بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد آگاه گردانم تا
باین وسیله تذکار تعلیم فراموش نگردانم این سخن را که خردمندان گفته اند هر نصیحتگر بناصح محتاج ست
این قول را یاد داشته من که بیمار خودبینی ام تلاش کننده چاره گر خود باشم تا براه صلاحیت آیم و این
تقریر شیخ برای دفع این اعتراض ست تا کسی نگوید که خود فصیحت و دیگران را نصیحت لهذا
عذر می کند که از نصیحت من رنجیده نباید شد تنها شما عیب جهل نمی دارید بلکه من هم بنوعی در
جهل گرفتارم قوله و ثالثاً شرارت پیشه ها را که خرد رهنمائی شان تیره شده خلاص نمود راه هلاک

ہلاک خود می اندیشند بقانونی مهتدی گرد اندش خلاص و ہلاک ہر دو مصدر اند در لفظ قانونے
یائے مجہول برائے تنکیر ست وانچہ در بعض نسخ یائے قانونی مکتوب نشدہ بہتر نیست مہتدی بضم
میم وکسر دال اسم فاعل بمعنی راہ راست یابندہ حاصل آنکہ شریران کہ از کوتہ اندیشی بہبود خود
در نافرمانی و بغاوت بخونریزی می کنند و زوال آنکہ بغاوت سبب ہلاک ایشان ست بہر طریقے
کہ باشد ایشان را ہدایت کنم قولہ ہرگاہ حال این حیران مطمئن چنین باشد و راکی خورسندی
و غمگینی از سود و زیان خود خس ر ود ہدش اے در باطن حیران ہستم بعدم دریافت حقیقت
ایزدی یا بدریافت بے ثباتی جہان و بظاہر مطمئن ہستم بچشم اہل عالم بعلم و ثروت و شین ضمیر در
آخر لفظ خودش موافق محاورہ اہل ایران برائے فصاحت زاید ست قولہ و ہرگاہ امروز
در دولت ابد قرین مثل شما کہ در خدمات پسندیدہ اخلاص بلند و قدم خدمت و فزونی خرد
و شایستگی حال ضمیمہ رشد و کاردانی سابق شدہ باشد در نظر این معاملہ شناس نباشد بے غایۂ
تکلف از گزیدہ ترین گروہ اول باشید پس خیر اندیشی شمارا خود نہ برائے شما مے کنند
بلکہ برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب می کندش دولت ابد قرین مراد از عہد اکبر بادشاہ
قدم بکسر قاف و فتح دال مصدر ست بمعنی قدامت و پیشی و قدیم بودن و گزیدہ ترین بکسر نون مضاف
و گروہ اول مضاف الیہ و مراد از گروہ اول گروہ صاحبان اخلاص مجبانہ است و لفظ خود زاید
وانچہ در بعض نسخ نوشتہ کہ نہ برائے خود می کند پیش مؤلف بلاغت مقتضی آن نیست غالباً
از تحریف ست قولہ بلکہ برائے اعتلاے الخ حاصل آنکہ در خیر اندیشی شما اعتلاے دولت
بادشاہ ماست لفظ ہرگاہ مفید معنی شرط ست و ہر سہ ظرف یکے امروز و دوم در دولت ابد قرین
و سوم در نظر این معاملہ شناس متعلق ست بجز کہ نباشد ست و از لفظ و ہرگاہ امروز تا گزیدہ ترین
گروہ اول باشید ہمہ متعلقات شرط ست و از لفظ پس خیر اندیشی شما تا لفظ صاحب می کند جزائے
شرط مذکور ست قولہ و این شیوہ را از کواہ عنایت صاحب خود مید اندش این شیوہ
اشارت ست بسوئے خیر اندیشی مردم و مراد از صاحب خود بادشاہ است قولہ پس تمہید
آنکہ ہرگاہ خدمتی رجوع شود کہ در نشار تعلق ناگزیر ست بے شائبہ معذرت بی تکلفانہ نگارش
رود تا آنرا از متممات خدمات بادشاہی دانستہ بے غرضانہ مہما امکن در انجاح آن اہتمام نماید
ش یعنی ہرگاہ کہ کار شما بطرف من رجوع شود کہ در دنیا ازین چنین اتفاقات چارہ نیست
بے معذرت عدم فرصت خود بے تکلف مرا می نویسند تا اجرائے کار شما را تکمیل خدمات

بادشاهی دانسته تا بمقدور در اجراے آن کوشش نمایم تتمم بمعنی تمام و کامل کنند و مهما امکن بفتح اول و پنجم و هفتم بمعنے تا دستیکه ممکن باشد انجاح بالکسر و نون و جیم و حاء مهمله بمعنے روان کردن قوله و من همان طور که داروے بیماری خود را طلبگارم و آزاده مردے کاردانی می خواهم تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیماری هاے باطنی مرا چاره گر آید همچنان داروے چند هم دارم که هر که او برین بے غرض آید و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد بحمایت الٰهی نه در شیمه اول مضطرب و نه در حالت ثانی خود ستا و خویشتن آرائش آزاده مردی کاردانی هر دو بیای مجهول تنکیر کسے که از قید غم دنیا خود را آزاد کرده باشد حجر بفتح حاء مهمله و سکون جیم بمعنے کنار و آغوش چاره گر بمعنی علاج کننده و فاعل آید همان آزاده مرد قوله همچنان اے همان طور که داروے بیماری خود را طلبگارم همچنان داروے چند هم میدارم بیغرض کنایه از ذات خود یعنے هر که نزد من آید و خواهش آن دارو نماید و عمل بران دارو کند و دارو درینجا کنایه از نصیحت ست شیمه بیای معروف بمعنی عادت و خصلت و درینجا مراد از شیمه اول بیماری و طلب داروے خود ست و مراد از حالت ثانی دوا کردن دیگران یعنے اگرچه بیمارم لیکن مثل بیماران دیگر پیش کسے ملتجی و زاری کننده نیستم و اگرچه طبیب هستم مگر مثل دیگر طبیبان کوته حوصله نازش و افتخار کننده نیستم قوله پس اے عزیز من بے تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضے از مقدمات لازم البیان مے پردازد و بیشتر ازان که فهمیده خاطر خود را نولیسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد ش تواضعات رسمی مراد از تملق و چاپلوسی که رسم منافقان دنیاست و مراد از فهمیده خاطر خود وعظ و نصایح و مراد از سرگذشت واقعی ماجراے راست گزیر ندارد یعنے چاره ندارد اے نوشتن آن ضرورست و آن این ست قوله چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد این نامهٔ شکوه را بعرض اقدس رسانید ازانجا که حضرت در مقام وفور عنایت و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند ش قرة العین بمعنی خنکی چشم شمس الدین محمد نام پسر اعظم خان و این نامه شکوه مراد از نامهٔ که دران شکوه بادشاه مرقوم نموده بودند لفظ چون شرط اول و ازانجا شرط ثانی براے هر دو شرط یکبارگی در تعجب شدند جزاست صورتش این ست که اعظم خان در شکوه بادشاه خطے بابوالفضل نوشته بود شمس الدین محمد آن خط را پیش بادشاه خواند بادشاه از شنیدن آن در تعجب شدند و شکایت اعظم خان پیش ابوالفضل بیان ساخت حالا ابوالفضل باعظم خان مے نولیسد که بادشاه از شکایت شما بسیار

ناخوش شده اند قوله اگرچه همیشه پیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را مذکور می ساختند وهرگاه کوته اندیشی حرفے نالائق نسبت ایشان میکرد آن قدر اظهار مهربانی می فرمودند که آن کوته حوصله خجلت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد علی الخصوص درینولا که بعد رفع اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الٰهی گشته مصدر خدمات لائقه گشته اند چه فتح جام و فتح جونه گڈه و چه گرفتار ساختن انرد وغیر آن چه گویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بے یاد شما نمے گذرد وهمواره طلبگار آنکه کسے باشد که در حضور موفور السرور شمار اشمول مراحم خسروانی گرداند کش کوته اندیشی بیاے مجهول تنکیر و میکرد بمعنے می گفت چنانچه راز کردن بمعنے راز گفتن و مثله آمده است دماغ خشکی تقاب اضافت بمعنی بیماری جنون و سوداز وگی جام لقب حاکم سندجونه گڈه نام سومنات ست انرد بفتح اول وضم نون و راء و دال مهملتین نام راجه قوله انچه شما بوالده مقدسه و بفرزندان عزیز نوشته بودید ظاهر بود که شوق آستانه بوسی آن قدر دارند که خود درین نوروز عالم افروز خود را خواهند رسانید و اگر در نوروز نتوانند بشرف آفتاب خود البته رسیده خواهند شد که ناگهانی شخصے بعرض مقدس رسانید که ایشان باوجود بے اتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آنرا بجوزه تسخیر در آرند باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید و اگر رفتن واقعی باشد در انجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی ازان حدود جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسند اشرف آمد گوینده خرسند شد درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما اند و کوته حوصله هاے ناتوان بین از عنایت روزافزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب اند ش نوروز بمعنے روز داخل شدن آفتاب در برج حمل و شرف آفتاب بعد نوزده روز از نوروز میشود و ضمیر ایشان راجع باعظم خان قوله بے اتمام خدمات خود الخ یعنی باوجود بی تمام کردن خدمات آنجا که بدان متعین اند روانه جزیره شده اند انچه در اکثر نسخ بے اهتمام نوشته اند بهتر نیست باعث تعجب شد اے باعث تعجب بادشاه شد یاے دشمنی براے تنکیر ست یعنی جز کسے دشمن نگوید قوله حاشا الخ یعنی بعید ست که سستی در اشتیاق آمدن اعظم خان راه یافته باشد قوله درین که حضرت الخ یعنی درین حالت که این صورت بود ناگاه کشن داس جماعه دار قاصدان خط شکایت بادشاه که بمن

نوشته بود ید بدست بادشاه داد مخفی نماند که همین بیان رسیدن خط شکایت بدست بادشاه وشمس الدین
محمد مضمونش بعرض رسانیدن بقدر بست سطر کم وبیش بالا ازین مذکور کرده بیان شکایت
ناتمام گذاشته شروع در جمله هاے معترضه عنایات سابق ومهربانی هاے حال نموده بود وازین
جهت ابعدی تمام از مقدمه شکایت واقع شده بود لهذا اعاده شکایت مذکور از سر نو مے کند
ومے گوید قوله که حق شناس رسید آن خط را که بمن نوشته بودند بے آنکه بمن مشورت نماید بدست
اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رسانید از شنیدن
آن فراوان تعجب کردند وبه کمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است وعزیز هنوز این طور ها
مے نویسد پیشتر ازین مظفر خان وراجه ٹوڈرمل ودیگران آنجا مهر میکردند بالیستی این گله را
در آن وقت کردی اگرچه آنجاهم گله کردن آنها ناشی از بے عنایتی ما در باره آن اعتضاد السلطنت
نبود بلکه چون مهمات درخانه ناگزیر ست که یکے باید فرمود بهر که این خدمت مفوض میشود مهر کردن
در جاے مخصوص تابع آن خدمت ست اگر اعظم خان در درخانه باشد ومتوجه این خدمت شود
اولی اوست چنانچه امیر الامرا ست امیر المعامله نیز بود همه اینها تابع او خواهند بود اندکے
بدمظنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانیده
تدارک آن بخوب ترین وجه نمودند ش شمس الدین محمد نام پسر اعظم خان ست قوله انجا مهر میکردند
الخ ای بجای مهر اعظم خان غالباً مهر اعظم خان بر پیشانی یا بر جانب یمین کواغذ معاملات میشده باشد
وفاعل کردی اعظم خان ست قوله اگرچه آنجاهم الخ درانجا لفظ آنجا بمعنے آن وقت وآن هنگام ست
واشارت آنها بسوے مظفر خان وٹوڈرمل ست ناشی بمعنی پیدا شونده درخانه بمعنی دربار واشارت
این خدمت هر دو جا بسوی مهمات دربار ست جای مخصوص کنایه از جاے مهر کردن اعظم خان
اشارت همه اینها بسوے قلیج خان وغیره بدمظنگی بکسر ظاء معجمه بمعنے بدگمانی اے بدگمانی شما در حق
بادشاه خیرخواهان بزم مقدس کنایه از ذات خود قوله تدارک آن ای تدارک گران آمدن
مخفی نماند که در اول پدر اعظم خان دیوان بادشاهی بود ومهر کردن به تعلق او بود چون او بمرد
بجایش اعظم خان مهر میکرد چون اعظم خان را بادشاه بمهم فرستاد مظفر خان وراجه ٹوڈرمل بجاے
خاص او مهر میکردند چون او شان نیز بجد متے دیگر متعین کشدند خدمت مهر کردن بقلیج خان مرحمت
شد اعظم خان گله نوشت که حیف ست که بادشاه مهر قلیج خان را بجای مهر من مقرر کرده بارے
قلیج خان پدر من ست که مهر بجاے من می کند پس ابوالفضل باعظم خان مینویسد که از شنیدن

مضمون خط شما بادشاه بسیار متعجب شده بمن فرمودند که اعظم خان را گله کردن در آن وقت لایق بود که مظفر خان و ٹوڈر مل بجای او مهر میکردند اگرچه دران وقت هم گله او را سبب بی عنایتی نابود بلکه چون اجرای مهمات در بار ضرور بود لهذا بقلیچ خان داده شد شکوه اعظم خان درینوقت بیجاست قوله وانچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند آن واقعه که دیده بودند وفتوحات مذکوره را نتیجهٔ آن دانسته تذکار آن کرده نذری که فرستاده بودند مصداق انچه در خاطر شاهنشاهی بود و موید انچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت ش مراد از قرة العین مذکور شمس الدین محمد ست که پسر اعظم خان باشد واقعه بمعنی خواب واشارت هر دو لفظ آن بسوی خواب مصداق بالکسر گواه اعظم خان درخواب دیده بود که بادشاه میفرمایند که فتح از تست و بر دشمن ظفر خواهی یافت لهذا اعظم خان به پسر خود نوشته بود که بحضور بادشاه عرض سازند که حصول این فتوحات لغدوی از اثر همان ارشاد ست که آنحضرت در عالم رویا فرموده بودند و نذر شکرانه این عنایت نیز به بادشاه فرستاده بود وازین باعث ابوالفضل میگوید که آن واقعه دیدن و فتوحات مذکوره سابق را اثر آن خواب دانستن و نذر فرستادن شما مصداق انچه که خیال عقیدت مندی شما در خاطر بادشاه بود و موید انچه که از فدویت و عبودیت شما بامخلصان بعرض بادشاه میرسانیدند گشت قوله الحمد لله چون از املای سرگذشت برسم اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده را به نظر نیاورده گوش بر سخن باید داشت و درین هنگام غم و غصه را که ناگزیر نشاء تعلق ست لحظه بقلاوزی خرد دور بین بخود راه نداد ش املا بالکسر اگرچه بمعنی پر کردن ست مگر بمعنی نوشتن مستعمل ست از گوینده شیخ را مراد از ذات خود ست یعنی بر بی لیاقتی من نظر نکرده به سخنان حقیقت آمیز من متوجه باید شد نشاء تعلق مراد از دنیاداری قلاوزی بفتح قاف وضم واو بمعنی رهبری راه نداد یعنی غم و غصه را راه بسوی خود نباید داد چراکه در دنیاداری حالت غم و غصه هر کسی را لازم افتاده است قوله و طریق ماند و بود و نشست و برخاست نوکر با آقا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق معامله و آن سررشته حساب نگاهداشتن و ترازوی انصاف واندازه شناسی بدست گرفتن ست ش ماند و بود بمعنی بود و باش و مراد از لفظ معامله روش سوداگری ست یعنی بقدر عنایات آقا خدمات بجا آوردن و دران کم و بیشی نکردن قوله دوم اخلاص و آن دوست گزیدن ست و از غیر او نظر برداشتن اگرچه حکماء در نامه های باستانی نوکر را سه قسم گردانیده اند ش ضمیر او راجع بآقا باستانی بباء موحده بمعنی قدیم قوله اول آنکه سلوک او اجرائ

تم

وسوداگرانه باشد چنانچه خیاط ودرودگر وبنا وامثال آن که خدمت را در خور مزد می کنند ونظر به بهاد متاع دارند وشمار وزر را بکشاده پیشانی وشگفتگی می گذرانند ش اجیرانه بمعنے مزدورانه خیاط بفتح خاء معجمه وتشدید یاے تحتانی بمعنے درزی بنا بالفتح باء موحده وتشدید نون بمعنے معمار حاصل آنکه این همان ست که سابق گفته شد که بقدر عنایات آقا خدمات بجا آوردن ودر ان کم وبیشی قوله دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیز دیگر بخاطر نمیرسد وآن حاجت تمثال ندارد ش معنے ظاهر ست قوله سوم اسیرانه چنانچه جمعی را به ستم وزور بکار فرمایند چون هلیسه کشان فرنگ وچهپر برداران هند که زور آوران جمعی را بزور بازو گرفته مے آرند ش لستم وزور بکار فرمودن کسے را بهندی بیگار گویند هلیسه بفتح اول وکسر لام ویاے معروف وسین مهمله ستونی باشد که انجام رمان کشتی را بزور می آرند وبران ستون ریسمان می پیچند ومردمان بجانب خود می کشند تا بکناره رسد از فرهنگ شمسی ودر مصطلحات وارسته هلیه نوشته بمعنے چوبی سرپهن که کشتی را بدان میرانند وچهپر لفظ هندی ست معروف که به تخفیف باء فارسی افصح ست و به تشدید غیر فصیح قوله اما قسم ثالث چون از نظر افتاده است سخن را بران نمط نمی پردازم حرفی چند از قسم اول که بایه گختین اهلیت ست می نویسم ومخاطب خود را که خاطر آزار یافته واهم خود ست مرهم مے بخشم ش قسم ثالث همان قسم سوم که اسیرانه باشد چون آن قسم سوم نهایت ست ووجودش کمیاب لهذا از نظر اعتبار من افتاده است پس سخن از عادات آن قسم سوم نمی گم وقسم اول همان ست که سلوک او اجیرانه وسوداگرانه باشد ومخاطب خود عبارت از اعظم خان ست خاطر آزار بقاب اضافت بمعنے آزار خاطر واهمه کنایه از غلط فهمی قوله در طریق اول که نظر درین به بهاد متاع افتاده است وسود وزیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف ورهین تمیز اند اگر در سوداے این نه یا نمند سے شوند آزرده خاطر نمی شوند که کارشناسی وسرمایه سودا بدست دارند تا کیفیت که سودمند آمده باشند ودران که سود بسیار نشد ونفعها ے کلی ر وند او آزرده نمے کردند اگر چه اهل عالم بیشترے ازین گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز وانصاف در معامله جاے خود مشورت نمی فرمایند ش طریق اول مراد از قسم اول که سلوک او اجیرانه وتاجرانه باشد وبعد لفظ منظور حرف رابطه که لفظ ست باشد محذوف ست یعنی درین قسم اول که سود وزیان خود منظور ست ای ملحوظ ست سالکان بمعنی روندگان مسلک بمعنی راه واین مسلک اشارت ست بهمین

قسم اول کاف براے بیان سالکان سودا لفظ ترکی ست بمعنے خرید و فروخت قوله اگر در سودای
این الخ یعنے اگر یک مرتبه در معامله این نوکری سوداگرانه زیانمند می شوند آزرده نمی شوند
قاعل می شوند و نیے شوند سالکانے که صاحب انصاف و تمیز اند و کاف علت قوله فکیف
که سودمند آمده باشند یعنی درین صورت بدرجه اولی آزرده نمے شوند قوله دوران که سود بسیار
نشد و منفعتهاے کلی الخ یعنی دوران مرتبه که سود بسیار نشد و منفعتهاے کامل حاصل نگشت
بلکه فایده اندک بدست آمد درین صورت هم آزرده نمی شوند قوله اگرچه اهل عالم الخ یاے
بیشتری براے تعظیم و تفخیم ست سلوک بمعنے رفتار معامله جاے لقاب اضافت بمعنے جای
معامله حاصل آنکه اکثر اهل عالم در باب نوکری از قسم تاجرانه هستند مگر در معامله نوکری به تمیز
و انصاف مشوره نمی کنند یعنی این معنی نمی دانند که اگر یکبار نفع نشد نشد بار دیگر خواهد شد و درین
تقریر کنایه آنست که شما هم به تمیز و انصاف مشوره نمی کنید پس براے دفع آزردگی میگوید
که الحمد لله که شما این چنین هستید که همه خوب می گویند قوله الحمد لله که در راستی و درستی شما
دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصے از معامله نافهمی شما را از گروه ثانی نداند باو شورش
نمی کنم که باندازه دریافت خود راه میرود اما ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست شش
گروه ثانی عبارت از گروهی که در نوکری معامله مخلصانه داشته باشند شورش کنایه از پرخاش و
مجادله و کاف علت اسے از کوتهی دریافت خود شما را کم رتبه میداند ای از گروه تاجرانه میداند
لیکن بالضرور شما را از تاجران بهتر و خوش معامله خواهد دانست قوله پس شکوه شما از قلیج خان
براین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر ست پس شکوه شما
از قلیج خان برین تقدیر که شما از گروه مخلصانه باشید یا برین تقدیر که او بجاے شما مهر می کند
بطور این مردم اسے بطور مردم عوام بیجا و بے حساب باشد یاے معروف در آخر لفظ حسابی
براے نسبت باشد و ضمیر او راجع بقلیج خان یعنی شما از گروه اعلی هستید و قلیج خان از گروه اولی
مخفی نماند که قلیج خان ترجمه شمشیر خان ست چه در ترکی قلیج بکسر قاف و کسر لام و یاے تحتانی غیر
ملفوظ چراکه بموجب رسم خط ترکی علامت کسره لام ست و جیم عربی بمعنی تیغ ست ظاهرا این قلیج خان
خلف حکیم ابو الفتح گیلانی ست قوله با آنکه او در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست
و قطع نظر از اینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص الخاص بادشاهی
پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی مے گذرد

ش با آنکه بمعنی با وجود آنکه و ضمیر او راجع بقلیج خان و قطع نظر از ینها یعنی قطع نظر از فوقیت منصب
و حالت و اعتبار برای شما بزرگی دیگر این ست که شما برادر رضاعی بادشاه اید و بادشاه شما را فرزند
خود خوانده با وجود این معنی توجهات خاص در باره شما مبذول ست مخفی نماند که لفظ مبذول ست
بعد لفظ در باره شما محذوف ست قوله و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان
شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در آن با جمها مساهمت نماید ش ای قطع
نظر ازین بزرگیها که شما کوکه و فرزند خوانده هستید و توجهات خاص بادشاهی بشماست بلند
پایگی دیگر برای شما این ست که خدمات شایسته ای فتح های بلاد و قلاع از شما و منسوبان
شما بظهور آمده اند و میرسد بمعنی لیاقتی باشد و اشارت دران بسوی تقرب بادشاهی
است و لفظ ها که در کلمه جمها واقع ست بقاعده عربی ضمیر مونث واحد ست که راجع باشد بسوی
خدمات شایسته زیرا که لفظ جمع در عربی حکم مونث دارد و مساهمت بمعنی شراکت حاصل آنکه خدمات
شایسته که از شما بظهور آمده کدام امیر را این لیاقتی باشد که در پیدا کردن تقرب بادشاهی در
تمام آن خدمات با شما برابری نماید قوله پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده
شکوه کنید و نام میرزا راجه برده در برابر خود آرید ش راجه مان سنگه را بادشاه میرزا راجه خطاب
داده بود کمال تقرب بحضور بادشاه داشت چون اعظم خان شنید که بجای من قلیج خان مهری
می کند در نهایت خشم آمده در شکایت نامه نوشت که قلیج خان در گمان خود میرزا راجه شده است
که قایم مقام پدر من شده مهری کند اگر من انتقام از و نکشم پدر من ست لهذا ابوالفضل در جواب
می نویسد که شما را لایق نباشد که قلیج خان را میرزا راجه قرار دهید و او را پدر خود گوئید قوله آری
اینها رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از خیل شما بزرگی که غضب را این همه راه باشد و اینچنین
مغلوب غصه شوید ش اشارت لفظ اینها بسوی پدر گفتن و نام میرزا راجه بردن ست و آری
کلمه ایجاب و تسلیم ست یعنی انچه از شما شد جای تعجب نیست چرا که این چنین مسلوب العقل
شدن و فحش گفتن رنگ آمیزی و عجایب کاری قوت غضبی ست حاشا کلمه تنزیه و استبعاد باشد
یعنی بعید ست و یای بزرگی مجهول ست برای عظمت و تفخیم و کافی که بعد لفظ بزرگی واقع
شده مفاجاتیه تواند شد بمعنی ناگاه یا کاف بیان جمله مطویه ای جمله محذوفه پس برین تقدیر
اصل این عبارت چنان باشد حاشا از خیل شما بزرگی چنین بیدانشی شود که غضب را این همه راه
باشد قوله و اگر اعتراض از رهگذر ند کور گنجایش داشت در زمان سابق هم بود نه همین حال

ش اعتراض عبارت از مواخذه وتعرض ومراد از رہگذر مذکور ہمان قصه مهر کردن ومراد از زمان سابق ایام مهر کردن مظفر خان وٹوڈرمل قوله وخلاصه ہمان سخن ست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت ش اشارت لفظ این بسوے شکایت مهر کردن قلیچ خان حاصل آنکه در ابطال شکوه شما خلاصه ہمان سخن ست که در جواب این شکایت شما بادشاه فرمودند وآن نیست چون مهمات دربار ناگزیر بیکے باید فرمود بهر که خدمت دربار مفوض شود مهر کردن بجاے مخصوص کار اوست قوله عزیز من چه مردم بجاے چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روے غصه گله کنند در انجا بکنند که چگونه آدمی بر جاے چه نوع آدمی نشسته است ومهر خود نقشی بیش نیست که بجاے نقشے جا گرفته است ازین تا ازان چه قدر تفاوت ش چه اول براے تحقیر وچه دوم براے تعظیم حاصل آنکه اکثر در مجالس مردم فرومایه بجاے مردم عالی قدر می نشینند اگر گله کنند دران وقت کنند کاف براے بیان گله یعنی گله باین طور کنند که یاران ببینند که چگونه آدم ذلیل بر مقام چه قسم آدم شریف نشسته است مگر باوجود این مقام گله کسے گلہ نے کند پس از نشستن مهر دیگری بجاے نقش مهر خود گله نمودن چرا باشد وحال آنکه ازین نشستن مهر بجاے مهرتان نشستن فرومایه بجاے اشراف فرقی عظیم ست قوله معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اندر سمے ست باستانی که هر که از غیر کفو سخنے گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد ش کفو بضم کاف وسکون فا هم جنس وهم قوم معمول عاقلان ست که شکوه از هم جنسان خود می کنند واز ما فوق وما تحت خود اصلا گله نمی سازند مگر بعضے معامله دانان که در عقل ودانش از دیگر خردمندان ممتاز باشند از هم جنسان خود هم شکوه نے کنند تا بغیر هم جنسان چه رسد باستانی بیاء موحده بمعنے قدیمی قوله سخنے گوید یعنے سخن شکایت گوید قوله اصل خود آنست که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگرے که بقا دارد آزرده نشود چه جاے اعتبارات ظاهری فنا پذیر ش خود بمعنے تحقیق اعتبارات معنوی مثلاً ولی الله شدن وعالم گشتن وفاضل وارد اعتبارات معنوی ست وفاعل نشود وعاقل ودوربین واعتبارات ظاهری مثلاً عطاے منصب یا اضافه یا عنایات دوشاله واسپ ظاهری بکسر با موصوف وفنا پذیر صفت انست قوله اے بزرگ زمانه شما که تاریخ نامه هاے باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا وزوال پیشینیان عبرت بخش نیست ش امثال این مقدمات کنایه از مهر کردن یعنی چنانکه سابقین را فنا وزوال شد همچنین عنقریب براے شا هم

خواهد شد پس برای کار چند روزه چرا این همه پرخاش می نماید قوله اگر غضب و غصه مستولی
نباشد شما را کجا فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی بهم میرسد تا با مثال این مقدمات پردازم
شکر الهی که هم صفات ارجمندی معنوی روزی شما شده و هم بزرگی ظاهری متیقن دوست و دشمن
که شما را حاصل ست درین باب چه سخن دراز کنم که هم شما را باندک تامل بل بی تامل خاطر نشان
ست ش مستولی بالضم غلبه کننده و غالب نباشد یعنی اگر غالب بر شما نباشد در لفظ میرسد
لفظ می برای دوام و استمرار ست یعنی همیشه امثال این مقدمات کنایه از شکوه و شکایت
مردم ارجمندی درانجا بمعنی عزت و مراد از صفات معنوی علم و فضل و شجاعت و سخاوت
بزرگی ظاهری موصوف و متیقن دوست و دشمن صفت آنست و کاف برای بیان بزرگی
ظاهری یعنی آن بزرگی ظاهری که شما را حاصل ست قوله درین باب ای در بیان و تفصیل
صفات ارجمندی معنوی و بزرگی ظاهری قوله خاطر نشان ست ای شما را خود معلوم است
و درینجا مراد از بزرگی ظاهری تقرب سلطانی و اضافه مناسب قوله و قسم دوم که آنجا جز دوست
به نظر نمی آید خود از صاحب آزرده بودن کفر ست چه جای شکوه ش مراد از قسم دوم نوکری
که مخلصانه است قوله او از فراوانی مشغله اخلاص جز با خلاص نمی پردازد بلکه خورسندی
خود را در بی رواجی اخلاص خود میداند ش ضمیر او راجع به نوکر مخلص که در فحوای کلام ملحوظ ست
مشغله بغین معجمه مصدر میمی ست بمعنی شغل و مشغولی قوله چه میداند که اخلاص متاعی ست بی بها
اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخذف ریزه چند فروخته باشد
مرا نزدیک به یقین ست که شما ازین گروه والا باشند ش حرف چه برای علت بمعنی چراکه و
فاعل میداند نوکر مخلص و نقد کونین عین کونین ست در برابر آرند ای مقابل آرند و فاعل
آرند گروه خاص ست که در ذهن متصور ست و اشارت بآن بسوی نقد و فاعل فروخته باشد
مخلص ست و اشارت ازین گروه بسوی گروه نوکران مخلص قوله فزونی مشغله و فراوانی
مصاحب بد یعنی خوشامدگو که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه
آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زودتر برهنمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود
خود گردند که گفته حکما ست هر که چاره اندوه خود از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیز ست
که در باطن او نیست ش قوله اگر باین همه یعنی بفزونی مشغله و فراوانی مصاحب بد و اشارت
این امور بسوی بی اخلاصی و شکوه و شکایت و لفظ گردند بکاف فارسی و نون و اگر بجای نون

یا یاے مجہول خوانند ہم درست و اگر بیای معروف خوانند ہم رواست مگر درینصورت لفظ باید محذوف فرض نمایند و کاف علت و ضمیر او راجع بسوے ہر کہ و بسوی اعظم خان راجع کردن مستحسن نیست قوله و نیز چون در فاعل اشیار نگاه کند ہمہ خورسند بیابد ست افتد کہ محتاج ناصح و راه نماینده نشود **ش** فاعل اشیار حق تعالے کہ خیر و غیر خیر ہمہ بہ تقدیر او تعالے ست د فاعل نگاه کند ہمان ہر کہ است و فاعل نشود ہمان ہر کہ نہ اعظم خان مگر در پرده اشاره و کنایہ با عظم خان ست قوله و نیز اکثر اوقات دانا کم ہم میرسد و اگر برسد ہستی دوست می باشد بواسطه آن سخن راست ہمے تواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی کہ اندیشہ را بہ ہیچ نشمرده راست ہا بگوید کو گوش کہ بشنود چہ از ہجوم بد ذاتان و شریران آن خیر اندیش کجا بماندش ہستی دوست می باشد اسے می ترسد کہ مبادا کسے بکشد یا خرابی در عزت و آبرو افتد خیر اندیشی بیاے مجہول نکره قوله اندیشہ را بہیچ نشمرده اسے اندیشہ جان و مال را بقدر ادنی چیز ہم خیال نکرده سخنہاے راست بگوید و مراد از گوش صاحب گوش ست و حرف چہ براے تحقیر ست و بعد آن لفظ بلکہ محذوف یعنی بہم نرسیدن گوشی کہ بشنود این قباحت چہ چیز ست بلکہ از ہجوم بدذاتان و شریران آن خیر اندیش بیچاره را جاے ماندن بہم نخواہد رسید تا بہ شنیدن سخن او چہ رسد و در بعض نسخ چنین واقع شده چہ قدر ہجوم بدذاتان و شریران آن خیر اندیش کجا بماند درین صورت حرف چہ براے تفخیم باشد یعنی چہ لبسیار قدر و لفظ ست کہ رابط ست بعد لفظ شریران محذوف کجا بماند یعنی کجا بود و باش کند قوله خصوصاً کہ اہل دنیا را از افزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست افتدش یعنی اگرچہ کم بہم رسیدن دانا در اکثر اوقات بوجوہات ثابت ست خصوصاً در وقتے کہ اہل دولت را از افزونی مشاغل فرصت تمیز مرد دانا کمتر میسر شود درین صورت قلت ہم رسیدن دانا بدرجہ اولی و مرتبہ نہایت باشد قوله و با این حال خوشامد دوست گشتہ اند و خوشامد گو را از خدامی طلبید و از راست گو خیر اندیش کہ گفتارش بقدر تلخی دارد بہزار فرسخ دوری می جویندش و با این حال اسے باوجود این حال کہ تشخیص و تمیز دانا ندارند و بقدر بمعنے اندکے فرسخ معرب فرسنگ قوله من کہ از ہجوم ناراستان و شریران در گفتگو بستہ راه مکاتبات بکائنات مسدود دارم براے آنکہ دولتخواه حقیقی این درگاه آید این ہمہ در از نفسی کردم اکنون بااین دو کلمہ اختصار می کنم کہ بہ ہیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را مبلا مست دہا تند

که جز خورمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنان ست که تا حال متوجه شده باشند
شش در گفتگو در بمعنی دروازه مضاف و گفتگو مضاف الیه دراز نفسے بمعنی تطویل تقریر مقید
نشده یعنی مشغول نشده بملازمت رسانند یعنی بملازمت بادشاه رسانند حاصل آنکه من باوصف
این معنی که به کسے کلام نکرده از همه مردم خط کتابت موقوف داشته ام شما را دولتخواه بادشاه
دانسته در فهمایش شما این همه طول تقریر کرده ام قوله اگر خاطر وقاد آن بزرگ زمان میل داشته باشد
دیگر سخنان گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و گرنه خیراندیشی دایمی برجاست شش وقاد بالفتح
والتشدید قاف بمعنی روشن قوله میل داشته باشد یعنی رغبت همچنین پند و نصایح داشته باشد
قوله وگرنه خیراندیشی الخ یعنی اگر میل نصایح نداشته باشد تاهم خیراندیشی من در حق شما قایم ست
قوله این ست که دادار جان آفرین بدل عطا فرموده دل آنرا بزبان داد و زبان آن را بدست
حواله کرد و دست آنرا بقلم و قلم آنرا بکاغذ نگاشت الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید نگاهدارا د
العاقبت بالخیر شش قوله این ست که دادار الخ یعنی آنچه درین نامه نوشته ام این آن سخنان
هستند که حق تعالی بدل من عطا فرموده الخ ای این سخنان را سرسری نباید انگاشت

با اعظم خان

قوله مفاوضه قدسیه که نامزد این خیرخواه حقیقی شده ابو نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان
رسانید مسرت پیرایے خاطر شد اگرچه درین خورسندی با خود عتاب کردم که چون تو از سود و زیان
خود گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که منشاء آن عطوفت از شنیدن باشد
نه از دیدن شش اگرچه شرط ست و از لفظ لیکن جزا و بعد لفظ عتاب کردم کاف بیانیه است برای
بیان کلمات عتاب نه کاف علت و از سود و زیان خود گذشتن عبارت از ترک تعلقات
دنیاوی ست و لفظ چندین درانجا ترجمه کم خبریه است برای خبر دادن مقدار کمیت و تعداد
چیزے ای برائے بیان بسیاری و کثرت چیزے و لفظ چیست درانجا برای استفهام باعث
و سبب ست و لفظ چه برائے استفهام کیفیت و حقیقت چیزے ست مع شائبه تحقیر چنانچه از
کسے پرسیدن که این چه چیز ست که هیچ چیز نیست حاصل آنکه این قدر بسیار خوشحالی را باعث
چیست بلکه خوشحالی چه باشد اے خوشحالی هیچ نیست نباید کرد خصوصاً درین وقت بدرجه اولی
نباید کرد زیرا که منشاء و سبب آن خوشحالی عطوفت باشد از شنیدن ای عطوفتی که فقط از شنیدن
ترا منظور شده نه از دیدن ترا آن عطوفت متیقن گشته یعنی صرف سخنان دوستی از اعظم خان شنیده

نه که معامله دوستی از دو دیده پس خوشحالی ترا اصلا نباید قوله لیکن چون امریست فطری که نفس
ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوش وقت می شود سیما نفس تعلیقان شهر نشین تو چرا
چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران نهاده اند سش امریست فطری یعنی کاریست ذاتی و
خلقی که بریدن و آموختن منحصر نیست و کاف برای بیان امر و نفس ناطقه بمعنی طبیعت و مراد
از نفوس شریفه اشخاص ذوی عزت سیما بکسر سین مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی خصوصا و مراد
از تعلیقان دنیا داران قوله چرا چنین نباشد ای چرا طبیعت از مصادقت بزرگان خوش
نباشد کاف علت نظام بمعنی انتظام و این انجمن بدیع فرد از دنیا قوله بران نهاده اند ای
بر مصادقت نهاده اند و فاعل نهاده اند قضا و قدر قوله و من که با طایفه طیلسان بدنامی بر دوش
دوستدارانه طریق مراسلات مسدود داشته زیست می نمایم خود را ایشان را بدان تسلی
می بخشم که ارسال رسل و رسایل که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیره
رای شیوع تمام دارد و درین رسم ظاهر چون باین طایفه شرکت جویدش طیلسان بدنامی
بدوش لقب طایفه است که عبارت از گروه تعلقیان پابند رسوم و عادت باشد دوستدارانه
یعنی بطریق بی تکلفی دوستانه نه بطریق عداوت قوله ایشان را یعنی همین طایفه تعلقیان
را قوله درین رسم ظاهر ای ارسال رسل و رسائل قوله چون باین طائفه لفظ چون بمعنی چگونه
و این طائفه کنایه از گروه منافق و فاعل جوید شیخ بذات خودست به سبیل التفات حاصل
آنکه من که چنین هستم که با طایفه دنیا داران طریق مراسله مسدود داشته خود را ایشان را
باین تسلی میدهم که اگرچه مراسله طریق صادقان ست لیکن چون در منافقان رواج تمام دارد
درین رسم چگونه با منافقان شریک شوم قوله پس با طایفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشم
چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم سش یعنی پس با طایفه اهل الله که من
خود خاص بخواهش خویش محبت گزین این طایفه باشم درین صورت چه موقع باشد که بنامه و
پیغام که از رسوم دروغگویان ست با ایشان پیش می آمده باشم حاصل ازین کنایه آنست
که از نرسیدن خط من گله نباید کرد که من این شیوه دروغ را با دنیاداران هم روا ندارم پس
با آن بزرگ زمان که منجمله اهل الله باشند چگونه خط نویسم فافهم قوله الله تعالی ما را و شما را در
محاسبه روزنامچه احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارادش یعنی در شمار
نیکی و بدی هر روزه خود مشغول داشته دشمن بنفس خود و خیر خواه خلق الله دارا دو این حالت کمال

مرتبه خدا رسیدگی ست

بر کن السلطنت زین خان کوکلتاش

قوله ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش ست در اندیش را
برآورده خیر گر داناد بتاریخ هشتم آذر ماه الٰهی بایلغار رهتاس مخیم سراوقات اقبال شد شش
آذر ماه الٰهی یعنی آذر ماه تاریخ اکبری و آن مدت سیر آفتاب ست در برج قوس ایلغار بروزن
همسر زیرا که هر دو الف درین لفظ ملفوظ نیست برائے علامت فتح یا وغین ست کلمه ترکی ست
بمعنے بر دشمن دویدن رهتاس بالضم نام قلعه در نواحی پیشاور مخیم بضم میم و فتح خا و تشدید
تحتانی مفتوح بمعنے جائے نصب کردن خیمه درانجا تجرید کرده بمعنی مطلق جائے چرا که
سراوقات بضم بمعنے سراپرده با مذکور ست و فاعل شد رهتاس ست حاصل آنکه بتاریخ
هشتم آذر بادشاه بطریق یلغر در رهتاس داخل شدند قوله چون مهم تاریکی را سمے خواهند که
درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد شش مخفی نماند که تاریکی بفتح کاف و سکون یا نام مردی
ملحد و مزور از افغانان که او خود را بفریب دلی قرار داده بود و مذهب جدید خلاف شریعت
ایجاد میکرد و به نیرنگ و شعبده کرامت هائے خود ظاهر نموده هزاران افغانان را مرید
خود ساخته اراده ملک گیری داشت گروهی از افغانان دین دار نام اصلی او را که روشن خان
بود و مریدانش نام او را بزبان پشتو ترجمه کرده پیر رخان می گفتند و منکران او معنی نامش را بقصد
قلب کرده تاریکی نام نهادند حرف یا در آخر تاریکی به لهجه زبان افغانی علامت علمیت رجال ست
و فاعل می خواهند بادشاه است قوله توقف واقع شد یعنی لهذا توقف بادشاه در رهتاس واقع
شد کلمه چون برائے شرط ست و توقف واقع شد جزا قوله اگرچه خاطر اقدس آنست که درین
زمستان در اٹک باشند لیکن بخاطر این خیر خواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لایق این دولت
عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله
طرز دیگر بروئے کار آید توجه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد شش اگرچه بادشاه آن میخواهند
که برائے دبدبه و تهدید فوج تاریکی با دولت درین زمستان در اٹک باشیم و زین خان وغیره را
برائے مهم تاریکی پیشی فرستاده ایم مگر بخاطر من میرسد که برای دفع تاریکی که مهمی ست بس حقیر چه لایق
بادشاه باشد که بذات خود از آگره تا اٹک توجه فرمایند اگر این مهم سرانجام یافت مردم خواهند گفت
که هیچ کار کلان نشد و دزدی را گرفتار کرده اند و اگر خدا نخواسته به سبب شدت برف و دشواری

کوه ومغاک فوج بادشاهی باشکست افتاد خود بدولت چه خطائے عظیم کرده باشند وعلاجش چه کرده خواهد شد وبدنامی وخجالت چه قدر خواهد گشت پس صلاح همین ست که بادشاه بذات خود معاودت فرمایند قوله هرگاه که بندگان بے بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید واو آواره گشته بماوراء النهر رفته باشد دیگر چه لایق که برائے این کار حضرت را متوجه باید شد ش ضمیر او راجع بتاریکی یعنی حال آنکه در نیولا تاریکی بجائے خود نیست از هیبت فوج بادشاهی بتوران گریخته رفت فقط برائے تنبیه رفیقانش عزم بادشاه چه ضرور قوله نهادر امثال این امور کنکش بکوته حوصله ها نباید کرد واگر کرد عمل بران نباید نمود وپیوسته مشورت بعقل دور اندیش وفطرت عالی خود کرد ش چون پیش ازین بادشاه در پشیور زین خان را برائے تنبیه تاریکی فرستاده بود زین خان از انجا عرضداشت کرد که اگر حضرت این طرف توجه فرمایند مهم بخوبی سرانجام یابد لهذا بادشاه باابوالفضل بموجب طلب زین خان تا رهتاس رسیده بود وعزیمت اتک واشت که پنج شش منزل پیش از رهتاس ست ازین باعث ابوالفضل بزین خان ملامت می کند قوله در امثال این امور اسے طلب واشتن بادشاه را برائے مهم تاریکی کنکش بکسر کاف عربی وفتح کاف فارسی بمعنی مشوره از بهار عجم وسراج اللغات قوله فطرت عالی خود کرد اسے باید کرد قوله انچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمید ید مصدر کارهائے عالی میشدید خدامی داند که شما را نسبتے باهل عالم نیست ش یعنی من شما را بسیار عاقل فهمیده ام مگر شما بقدر دانش بلند خود در بعض امور تجویز نمی فرمایند خدا میداند قسم ست یعنی قسم خدا است که شما را در علو علم ودانش نسبتی باهل عالم نیست ای از همه ممتاز هستید قول اکنون که حکم شده ست که قاسم خان وآصف خان بروشی که شما فرمائید آنرا فرموده بادشاهی دانسته این خدمت باتمام رسانند امید که این مهم بخوب ترین طرزی برفراز ظهور آید ش حکم شده است اسے حکم بادشاه شد این خدمت یعنی مهم تاریکی قوله امید که الخ ازانجا مقوله ابوالفضل ست وتا باتمام رسانند بیان حکم بادشاه بود این مهم یعنے همین مهم تاریکی قوله از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که بحسن سلوک ولطف تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود کشند ش اشارت آن مردم بطرف قاسم خان وآصف خان ست یعنے کمال اطاعت شما نمایند قوله عزیزمن دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایه بزرگی را دو چیز ساخته اند یکے بخشش که این مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت

لازم ذات خجستہ صفات ایشان باد ش قولہ سرمایہ بزرگی را لفظ را بمعنے برائے یعنی برائے
حصول بزرگی سرمایہ دو چیز را ساختہ اند ضمیر ایشان کہ اول ست راجع باین مردم دنیا و ضمیر ایشان
دوم راجع بزین خان قولہ در یکے از فرامین نگارش یافتہ کہ خواجہ شمس الدین خافی را اگر
بہ کمک خواہند چنین باشد آن زمان وقت وفا نکرد کہ مے نویسیم بخاطر می رسد کہ مثل خواجہ راستی
و درستی و کاردانی بے غل وغش در درگاہ باشد بہتر ست کہ مردم نا راست بسیار رہ کار بادشاہی
بیشمار اگر بہ کمک در کار باشند مردم بسیار اند و ہمین طور عرضداشت نمودن مناسب میدانند
ش خافی منسوب بخاف کہ شہر یست در ایران و ہر سہ یاے راستی و درستی و کاردانی مجہول
برای تفخیم ست غل بالکسر و تشدید لام بمعنے کینہ و خیانت غش بالفتح و بالکسر بمعنی خیانت و کدورت
حاصل آنکہ چون در فرمانی از طرف بادشاہ بشما نوشتہ ام کہ اگر بہ کمک حاجت باشد شمس الدین
خافی را از ما طلب نمایند در ان وقت فرصت نیافتم کہ در خط علیحدہ بشما بنویسم کہ اگرچہ بادشاہ شما را
بجہت طلب شمس الدین نوشتہ است مگر شما را لازم کہ او را نہ طلبند بجایش دیگرے را طلب
دارند لہذا حالا نوشتہ می شود کہ عرضداشت نمایند کہ اگرچہ حضور از راہ نوازش بجہت طلب
شمس الدین ارشاد فرمودہ اند مگر ماندن این چنین آدم نیک کردار در دربار بہتر ست قولہ
من واعظ زمان نیسم و ناصح روزگار نی رابطہ دوستی برین میدارد کہ ہرزہ کاری نماید آنچہ
تا حال نگاشتم ضروریات یا مستحسنات نشار صورت بود اگر بہمین اکتفا کنم مکنون خاطر ناگفتہ
باشم و با دوست خود نفاق ورزیدہ باشم ش مراد از ہرزہ کاری پند و نصایح نوشتن مستحسنات
عبارت از کارہائے کہ نہایت ضرور نباشند مگر کردن آنہا مناسب و بہتر باشد نشار صورت بمعنی
عالم دنیاداری مکنون آنچہ پوشیدہ و مخفی باشد قولہ اکنون اندکے از بسیار می نویسم اے ہوشمند
سعادت پیوند اوقات گرامی را کہ چون باد می گذرد و بدل ندارد ہمہ صرف سرانجام این نشاء
فانی نباید کرد حصہ بہ تن باید بخشید و بخشی بجان باید داد و آنچہ نفس ناطقہ را بکار آید اشتغال نمود
و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور ست و خلاصہ اش آنکہ ش نشاء فانی مراد
از دنیا حصہ بتن بخشیدن عبارت کاروبار معاش و خورد و خواب و بخشی بجان دادن مراد از
کار معاد کہ نماز و روزہ و خاطرداری مسکینان و عدل و انصاف و آنچہ نفس ناطقہ را بکار آید
بآن مشغول بودن عبارت از تہذیب اخلاق و تصفیہ باطن بریاضت و لفظ باید از بالای لفظ
نمود محذوف ست یعنی باید نمود قولہ و آن یعنی تہذیب اخلاق جلالی مراد از اخلاق جلالی کہ کتابی ست

در علم اخلاق قوله جهان آفرین قوت شهوی و غضبی را برای نگاهداشت این خانه عنصری آفریده تا بیکی جلب منافع نماید و بدیگرے دفع مضار اکنون آدمی از بدمصاحبی و نافهمیدگی اینهارا مطلب ساخته فرو میرود و حد اوسط نگاه نمی دارد ش خلاصه اش یعنی خلاصه آنچه که در اخلاق ناصری و جلالی مذکورست این خانه عنصری کنایه از بدن تا بیکی یعنی تا بقوت شهوی کشیدن و حصول نمودن مطلوبات خود نماید و بدیگرے یعنی بقوت غضبی دفع کردن مضرت ها از خود کند مضار بفتح میم و تشدید را مهمله جمع مضرت ست قوله اکنون یعنے درین زمانه اینهارا یعنی قوت شهوی و قوت غضبی را مقصود اصلی خود انگاشته درین هر دو فرو میرود و اے در کثرت لذت هاے گوناگون و ظلم و تعدی از حد افزون مستغرق می شود و حد اعتدال نگاه نمی دارد قوله اشعار خواندن و گفتن از بیماری هاے نفس ست قدرے کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود ش یعنی اندکے کار باید کرد و آن کار همین ست که تهذیب اخلاق باید نمود قوله آدمی در عیب خود نابیناست سرمه بینائی بهم باید رسانید و عیب دیگران را که دران بیناترست مرآت عیب خود ساخت تا باین وسیله شناسای عیوب خود گردد ش مراد از سرمه بینائی صحبت مرشد کامل قوله و عیب دیگران الخ یعنی تدبیر دیگر این ست که چون عیب دیگران بیند و ناپسندیده نماید قیاس کند که همین طور عیوب من بچشم دیگران ناپسندیده می آمده باشد بدین وسیله زشتی عیوب خود دریافته ترک سازد قوله دیگر مردمی که خوشامد نمی گفته باشند جویائی نموده پیدا کرد و اگر در نوکران خود هر کسی ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معربد از شنیدن حق آزرده می شود امروز که روز بازار خوشامد ست پس بهوش باید بود و از آشنایان چرب زبان خوشامدگو آگاه ش یعنی دیگر تدبیر سرمه بینائی بهم رسانیدن این ست قوله پیدا کرد یعنی پیدا باید کرد قوله ازین بهره داشته باشد یعنی از ناخوشامدگو بودن عزیز داشت یعنی باید داشت و مقرر ساخت یعنی باید ساخت و کاف علت و معربد بضم میم و فتح عین و سکون را و کسر با معجمه و دال جنگ جو و ستیزه کار نفس موصوف و معربد صفت آنست یعنی در تنهائی از آن جهت باید شنید که نفس معربد از شنیدن حق در مجمع مردم آزرده می شود قوله امروز یعنی درین زمانه روز بازار بهندی پنیته گویند و مجاز ا بمعنی رونق و رواج قوله آگاه یعنی آگاه باید بود بقرینه فقره اول در اینجا محذوف ساخت قوله دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرها ست که خانه جاسوسان ویران و راستی و درستی از اینها گریزان ست ش یعنی جاسوسان درین دیار نمانده و آنانکه مانده اند راست گو نیستند

اکثر اخبار ساختہ میسر سازند و از قوانین جاسوسی آگاہی ندارند قولہ در کارہاے اہم چند جاسوس
کہ از ہم خبر نداشتہ باشند مقرر ساخت و تقاریر آنہا علیحدہ علیحدہ باید نوشت تا حق بظہور آید تیس
اہم بفتحتین و تشدید میم بمعنی ضرورتر و آنچہ در بعض نسخ لفظ مہم نوشتہ اند درین صورت مہم بمعنے
عرفی مجازی بنا شد یا کہ بمعنے حقیقی خود باشد چہ مہم صیغہ اسم فاعل ست بمعنے در ہم و غم اندازندہ
پس ازان کار مشکل و ضروری مراد باشد قولہ از ہم خبر نداشتہ باشند یعنی باہم یکدیگرے را
نشناختہ باشند کہ این ہم جاسوس ست مقرر ساخت یعنی باید ساخت قولہ دیگر اہم ترکاری
درین نشاء ارباب تعلق را رسیدن بداد مظلومان ست زنہار کہ این را از ہمہ فرض تر دانستہ
وقتے باین قرار دہند اگر نیم شب روشن شود غور رسی باید کرد فرض عقلی کہ قضا ندارد فوت
نشود بش درین نشاء یعنی درین عالم اسباب در ریاست و حکومت دنیا ارباب تعلق مراد
حاکمان و دولتمندان زنہار کلمۂ تاکید ست اکثر براے تاکید نفی می آید و گاہے براے
تاکید اثبات ہم واقع شود قولہ این را یعنی بدادرسی مظلومان قولہ اگر نیم شب روشن شود
یعنی ظاہر شود و معلوم گردد و فاعل شود محذوف ست یعنے حال مظلومی روشن و مقام دادرسی
ظاہر گردد ہمان وقت بداد او باید رسید و اصلا بر صبح نیندازند چرا کہ دادرسی بعضے مظلومان
بہمان وقت خصوصیت دارد و مبادا کہ ظالم تا صبح از دست بیرون جہد قضا بمعنے ادا کردن عبادتی
کہ وقت آن گذشتہ باشد حاصل آنکہ فرض نقلی کہ نماز و روزہ وغیرہ باشد اگر وقتے فوت
شود بوقت دیگر قضا بتوان گذارد مگر فرض عقلی یعنے بعضے کار ضروری را کہ بوقت دیگر
نمے توان کرد ہرگز فوت نہ کنند یعنی بر وقت دیگر نیندازند قولہ دیگر پیوستہ از در دلہای
شکستہ کہ درست ترین متاع آن جہان ست دریوزہ نمود و بگوشہ نشینان و قناعت
گزینان استمداد نمود و بمجذوبان جمالی رفتہ ملازمت کرد و مجذوبان جلالی در ملاقات ملاحظہ
باید نمود ش یعنی ہمیشہ از دروازۂ دلہاے شکستہ درویشان کہ دل آنہا بیاد الٰہی از لذات
دنیا شکستہ است دریوزہ نمودہ اے باید نمود و استمداد نمودہ ای باید نمود مجذوبان جمال عبارت
از مجذوبانی کہ ملایم طبع باشند و مزاج شان در طیش و قہر نباشد و مجذوبان جلال خلاف ایشان
قولہ ملاحظہ منظور باید بود یعنی بے تکلفی و دلیری کلام و ملاقات نباید نمود

	بنام زین خان کوکلتاش	

قولہ مفاد خط شریف بہجت افزاے خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیدانند کہ

شرح خوبی عبارات و دلکشا نمایدیا تفصیل معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سررشتهٔ انصاف
بدست باشد این عطوفت نامه شگرف را بقانون دوربینان روزگار ما اگر سرمایه تسلی خاطر آزردهٔ منشد
گویند سزاست و اگر مفرح دلهاے اندوهگین خوانند رواست و اگر آنرا افسون جراحت افزای
دل مجروح جدائی و تعویذ محنت آرائی خاطر مستمند به هجران ساخته نام کنند زیبنده ش الحق کلمهٔ تصدیق
ست و محاسبه نموده یعنی فکر نموده و فاعل نموده اهل زمانه قوله بقانون دوربینان ای موافق قانون
دوربینان روزگار ما و فاعل گویند و خوانند اهل زمانه که مبتدی محبت باشند مفرح باصطلاح اطبا ء
نوعی معجونی ست خوش مزه که تفریح قلب می کند و افسون موصوف و مجموع جراحت افزای دل مجروح
جدائی صفت آن و تعویذ موصوف و مجموع محنت آرای خاطر مستمند بهجران ساخته صفت آن و محنت
درانجا بکسر میم و فتح نون ست و بهجران ساخته یعنی بهجران عادت کرده شده و فاعل نام کنند اهل زمانه
که منتهی محبت باشند قوله لیکن من که گهر از خذف جدا می کنم و نیک از بد می شناسم این درد را بصد
درمان برابر داشته بصد جان خریداری اگر نه کنم چه کنم لیکن از باندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکے
باعث ترک والیان یکے ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو برداشته می گوید که این نامه که
از جهت دوستی فراوان من ست بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسیدش
کلمهٔ لیکن براے دفع شبه آنست که چون اول آن خط را جراحت افزای دل گفته بود از ان معلوم
می شد که آن خط بد داشت لهذا استدراک آن می کند که اگرچه رسیدن خط دوست باعث شورش
طبیعت و موجب افزونی درد مهاجرت کاملان عالم محبت ست لیکن من این درد را بصد درمان برابر
داشته خریداری اگر نه کنم چه کنم اسے پسند نمودن این درد مرا ضرورست و کلمهٔ لیکن دوم براے دفع شبهه
این معنی ست که انچه اهل زمانه از مبتدیان و منتهیان عالم محبت خواهند گفت که از هر چهار لقب
مذکور که باعتبار تفاوت معنی بمنزله دو لقب اند ابوالفضل یکے را از ان هر دو پسند نموده باشد لهذا
میگوید که لیکن من به لحاظ قباحت هر دو نام را پسند نکرده ام و مخاطب مراد از زین خان ست و
مستمع کنایه از دیگر مردم ایتان بکسر اول و سکون تار فوقانی و بعده تحتانی در اکثر کتب لغت بمعنی آمدن
ست که لازم باشد و درینجا بمعنی آوردن واقع شده از آنجا که لازم را به آوردن حرف جر متعدی میکردند
لهذا غالب آنست که در مسودهٔ شیخ عبارت چنین باشد که هر یکی باعث ترک و ایتان بیکی ازین
دو معامله است الخ کاتبان ناواقف ایتان را بالاستقلال بمعنی آوردن انگاشته بار موحده تعدیه
را زائد محض پنداشته در کتابت محو کردند و توجیه دیگر آنکه ازین عبارت قاموس دریافت میشود

که ایشان بدون واسطه حرف جر بمعنی متعدی هم آمده چنانچه نوشته آتی الامرای فعله یعنی آورد کار را ای کرد کار را و صاحب خلاصه کیدانی نیز در بیان واجبات نماز ایشان را بدون واسطه حرف جر بمعنے آوردن آورده چنانچه گوید ایتان کل فرض فی موضعه یعنی آوردن هر فرض بمقام آن واجب ست باین توجیه آوردن بار موحده تعدیه بالای لفظ یکے ضرور نباشد فافهم وتامل و ازین دو معامله اشارت بهمان هر دو لقب خط مذکور و فاعل می گوید ابوالفضل به سبیل صنعت التفات که از تکلم بغیبت آمده حاصل آنکه هر دو نام را که یکے سرمایه تسلی ست و دیگر افسون جراحت افزاست بلحاظ بلندی فهم شما و پستی فکر مستمعان زمانه که هر یکے باعث ترک و آوردن این دو اسم ست یعنی بلندی فهم شما می خواهد که این نامه را سرمایه تسلی خاطر نباید گفت بلکه افسون محنت آرا نام باید نهاد و پستی طبع سامعان زمانه که از دوستی کامل آگهی ندارند مقتضی آنست که این نامه را افسون محنت آرا نباید خواند بلکه سرمایه تسلی خاطر اسم باید کرد پس ازین قباحت هر دو نام را موقوف نموده بے تکلفانه نام می نهم و آن نام حجت دوستی ست و این نام موافق شما و مستمعان ست قوله سخن همان ست که در فرمان عنایت که صبح روز دوشنبه روانه شده است مذکور ست اگر فی الواقع مهمی مانده باشد تا یکے ازین دو ساعت توقف فرمودن لائق ست ش بادشاه زین خان را بر مهمے فرستاده بود و هنوز آن مهم بسرانجام نرسیده بود که بادشاه فرمان در طلب زین خان فرستاد که در فلان تاریخ فلان ماه نهایت و در فلان تاریخ ماه مذکور مثلاً تا پانزدهم رمضان نهایت تا بست و پنجم ماه مسطور روانه حضور شود و زین خان را به سبب باقی ماندن مهم مرضی آمدن بحضور نبود لهذا زین خان خطے به ابوالفضل نوشت که بادشاه را باید فهمانید تا مرا طلب نسازند ابوالفضل در جواب آن می نویسد که در آمدن خود هیچ عذر نباید ساخت سخن من هم همان ست که در فرمان از طرف بادشاه نوشته ام بهرحال آمدن شما ضرور ست قوله فی الواقع الخ یعنی اگر در حقیقت کاری از مهم مانده باشد تا یکے ازان دو ساعت که در دو تاریخ مرقومه فرمان منضبط اند در انجا شما را توقف فرمودن اختیار ست و زیاده ازان تاریخها توقف لائق نیست قوله و اگر بکس ماندن و کس فرستادن شما آن مهم تمشیت می یابد مناسب آنست که آن را سر براه نموده خود بالیغار بساعتے که در فرمان مرقوم ست الخ ش ملازمت مشرف خواهند شد ش ماندن بمعنے گذاشتن یعنی متعین نمودن قوله کس فرستادن شما ازین مفهوم می شود که زین خان از مقام جنگ بفاصله یک منزل یا چند کرده این طرف ست تمشیت بکسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بمعنی اجرا و روانی و مراد از ساعت همان تاریخ ست

قوله بهر حال خاطر اقدس حضور شمارا بسیار می خواهد ش اے خاطر بادشاه حاضر شدن شمارا بسیار می خواهد قوله دیگر از رسمیات و عرفیات چه نویسد و چه چیز ست که معلوم نباشد ش مراد از رسمیات پرسیدن خیریت مزاج و اشتیاق ملاقات و مراد از عرفیات اخبار مشهوره اطراف و جوانب معلوم نباشد یعنی شمارا همه معلوم ست قوله فرمان بموعد بست روز روانه شد و انچه بعد ازان فرموده اند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد ش موعد بفتح میم و کسر عین مصدر میمی ست بمعنی وعده و هم ظرف زمانے ست بمعنی مدت وعده حاصل آنکه فرمان اول در باب طلب شما بوعده بست روز روانه شده یعنی بقاصدان تاکید شده که در بست روز جواب این باید آورد و آنچه بعد ازان بادشاه فرموده اند فرمان آن نیز روانه شده قوله زود آمد اے زود باید آمد لفظ باید محذوف ست قوله ع دگر بقاصد و نامه دلم نمی سازد ش یعنی همین قدر مقدمات بوسیله قاصد و نامه بشما فرستادم و آینده برائے فرستادن دیگر مقدمات دوستی و اخلاص دل من بقاصد و نامه موافقت نمی کند بوقت ملاقات گفته خواهد شد

بزین خان کوکلتاش

قوله سوم آبان ماه الٰہی سال سی و پنج بست و ششم ذی الحجه سنه نه صد و نود و هشت هجری که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت آرا معتمد خاص مفرح کامرانی و تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخه نهانخانه صداقت یعنی مفاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانید ش آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب به هندی اگهن نامند معتمد خاص یعنی خدمتگار خاص مفرح نام دوای مرکب که خوش مزه و نشاط افزا باشد ملاطفه باصطلاح منشیان خط مساوی را گویند نامی بمعنی نامور حبیت بمانا دآن دوست کو دوستانرا ہا غذاے دل و راحت جان فرستد ش حاصل آنکه خط شما بمنزله غذاے دل و راحت جان ست قوله می خواستم که شطری از اوقات متبرکه را در شرح بدایع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرایف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لایق که بهجت افزای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه است که دلاویز سخنان جز بر زبان نگار زبانان بے بهره خاطر نمیرود خود را بصد اهتمام ازان باز داشت و فرو ش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمود ش شطری بالفتح و در آخر یاے مجهول وحدت در فارسی بمعنی اندکی مستعمل ست و مراد از اوقات متبرکه اوقات خود ست بلحاظ اینکه اکثر در ذکر و فکر الٰہی می گذرند بدائع عجائبات و اشارت آن پیش بین بلند پرواز بسوی زین خان و بلند پرواز

ازان گفت کہ طالب شما از دنیا بسوے قرب الٰہی ست قولہ دیر گاہ ست ای مدت مدید شدہ است دلاویز سخنان کنایہ از سخنان شوق و محبت و نگار زبانان بے بہرہ خاطر عبارت ست از منافقان کذاب دنیا کہ بہ تقریرات رنگین دعوی دوستی کنند و بخاطر اثرے از اخلاص نباشد اہتمام بمعنی کوشش و اشارت لفظ ازان لسوی دلاویز سخنان ست قولہ معالجہ کردہ ای فہمانیدہ و تسکین دادہ قولہ احوال بدریافت صحیح نمودا ے حالت خروش دل و جوش باطن خود را حوالہ بادراک کامل شما نمودم قولہ عرضداشت را نواب سپہ سالاری کہ ظاہر و باطن الیشان بدوستی شما پیراست خواندہ و دستانہ و بزرگانہ جواب گرفتند ایزد تعالے کامیاب صورت و معنی گرداناد ش سپہ سالاری بیای متکلم عبارت از خانخانان و ضمیر الیشان ہم راجع بخانخانان قولہ خواندہ اسے عرضداشت شما را بحضور بادشاہ خواندہ

بزین خان کوکلتاش

قولہ صحت ذات و مسرت خاطر و درازی عمر شایستہ چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال دولت اشتمال آن یگانہ روزگار باد ش عمر شایستہ مراد عمر باخوشی یعنی چنانکہ درستی و راستی و بزرگ منشی این ہر سہ لازم احوال شماست ہمچنین این سہ چیز یکے صحت ذات دوم مسرت خاطر سوم درازی عمر شایستہ لازم احوال شما باد قولہ اگر در لوازم پرسش صوری اہتمام نمیرود نہ ازان قبیل ست کہ قدرت آمدن ندارد یا قوت گفتن نیست یا فرصت نفس فرستادن نمی شود ولیکن نمیخواہد کہ محبت قدسیہ خود را بمشتے باطن خراب ظاہر آراستہ مشتبہ گردانیدہ مشارکت این گروہ بے شکوہ نماید ش مشتے کنایہ از جماعت قلیل باطن خراب یعنی خراب باطن و ہمچنین ظاہر آراستہ و مراد ازین گروہ منافقین و دنیا پرست ست مشتبہ بفتح بای موحدہ صیغہ اسم مفعول مشابہت کردہ شدہ و اشتباہ کردہ شدہ حاصل آنکہ آمدن و گفتن یعنی خط نوشتن و فرصت کس فرستادن ہر سہ می توانم لیکن چون این ہر سہ در منافقان دنیا رواج تمام دارند منکہ از گروہ راستان ہستم مرا این کار عوام نیک نمی نماید ازین باعث این ہر سہ کار را ترک نمودم قولہ اگر معاملہ با ایزد غیب دانست آنجا تکاپوے صوری و اعمال ظاہری را وزنے نیست و اگر منظور خاطر دوربین الیشان ست للہ الحمد کہ جوہر شناسی ایام بیگانگی کہ تعارف صوری درمیان نیامدہ بود از الیشان آن چنان بظہور آمدہ کہ از آشنایان دل و دوستان یدیہ نیاید ش مراد از تکاپوی صوری و اعمال ظاہری ترسیل رسل و رسایل ست قولہ وزنی نیست یعنی ہیچ عزت و اعتباری نیست قولہ و اگر منظور خاطر

دوربین الشان ست یعنی و اگر معامله دوستی من برای پاس خاطر و خوشامد شماست حاصل آنکه اگر درین محبت شما را معامله با خدا ست یعنی دوستی من لله است پس اینجا نامه نویسی و پرسش ظاهری هیچ اعتباری ندارد چرا که خدا غیب دان ست میداند که من شما را دوست میدارم و اگر در معامله دوستی مرا پاس خاطر و خوشامد شما منظور ست لله الحمد که برای ابطال این خیال همین دلیل کافی ست که در ایام بیگانگی یعنی دران زمان که من بشما آشنا نبودم شما به تحقیقات کلی جوهر صداقت من آن چنان خاطر نشان خود کرده اید که آشنایان من چه بلکه دوستان همنشین من بدریافت حقیقت من بآن درجه نمیرسند پس اگر چندی پرسش ظاهری شما نکردم مضایقه نیست چرا که شما جوهر صداقت مرا از ابتدا میدانید فافهم فان هذا المقام مزلة الاقدام قوله و هزاران شکر که خیر اندیشی این کس چه جای دوستی بمزاج نامستقیم زمانه آشنا رو نیست و جلایل و شرایف آن در حوصله تنگ جهان که اساس آن بر نا راستی نهاده اند نمی گنجدش مخفی نماند که نزد شیخ دوستی دو قسم ست قسم ادنی را خیر اندیشی نامند و قسم اعلی را دوستی خوانند نامستقیم بمعنی آنکه همیشه بر یک حال نماند گاهی دوست و گاهی دشمن باشد و آشنا رو بمعنی کسی که بظاهر آشنا باشد و در باطن مخالف و اشارت لفظ ان بسوی دوستی ست حاصل آنکه هزاران شکر که حق تعالی مرا در انسانیت آن کمال داده که قطع نظر از دوستی من که آن را نهایتی نیست بلکه برابر خیر اندیشی من در مزاج اهل زمانه که همه آشنا رو هستند نیست و جلایل و شرایف دوستی من آنقدر ست که در حوصله تنگ جهان نمی گنجد قوله بدست نگستم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شدن توانم و جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد و لیکن از پزشکی معنوی بهره وافر داده اند و دران فراوان کوشش دارد تا دوست کام باشند و السلام ش بدست کسی که از غایت بیهوشی نشه امتیاز نیک و بد ندارد و مترسمان به تشدید سین مهمله پیروان رسوم و درینجا مراد از رسوم مترسمان پرسش زبانی و نامه نویسی و جسمانی طبابت بقلب اضافت و فاعل ندارد شیخ خود ست به سبیل صنعت التفات از تکلم بغیبت آمده لفظ تا برای ترتب فایده و اشارت لفظ آن بهمان طبابت جسمانی پزشکی بکسر بای فارسی و فتح زای عربی و شین معجمه بمعنی طبابت و مراد از پزشکی معنوی درویشی و فقر یا حکمت و علم اخلاق و فاعل داده اند قضا و قدر قوله و دران فراوان کوشش دار دای در پزشکی معنوی یعنی در پند و نصایح قوله دوست کام باشند یعنی موافق خواهش دوستان کامیاب باشند

بزرین خان

قوله من که مقیم آستانه اطلقیم اگرچون متر سمان روزگار شما را از بدن عنصری نه پرسیم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما و اگر بی تابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی نمی کشیم اما در نشاء دنیوی که آدمی را بنا آدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال انجالتی هست ش مراد از اهلیت فقر و فناست و مراد از متر سمان روزگار تملقیان دنیا و مراد از بدن عنصری پرسیدن خیر و عافیت صحت مزاج پرسیدن ست قوله هم از خود چشم تحسین دارد چراکه از زمرهٔ اهل الله هستم نه از متر سمان قوله و هم از شما چراکه شما هم از گروه اهل الله هستید البته در آزادگی و بی تعلقی مرا پسند خواهید کرد قوله و اگر بی تابانه شوق دل را متابعت کنم ای اگر شما را برسم و خط نویسم قوله اگرچه در ملک الخ یعنی آدمیان دنیا مرا معذور خواهند داشت که ما همچنین می کنیم که خط بآشنایان می نویسیم اگر ابو الفضل نوشت چه مضایقه قوله اما در نشاء دنیوی الخ مراد از آدمی آدم بی غرض و راست گو و مراد از نا آدمی آدم طامع و دروغگو حاصل آنکه در عالم دنیا مرا دانند که ابو الفضل برای خوشامد خط نوشت و پرسش نمود و فاعل مشتبه دارد نشاء دنیاست قوله المنة لله آنجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست ش یعنی احسان الٰهی ست که شما از رسائی ذهن خود پایه دوستی مرا می شناسید پس اظهار دوستی با شما تحصیل حاصل ست چون ازین تقریر ظاهر میشود که احتیاج نامه نویسی نیست پس اکنون تو چرا نوشتی لهذا استثنا کرده می گوید قوله اما از آنجا که نیکان زمانه که نا اهلان کارخانه شناخت اند از دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسد آن کم فکران پست فطرت چه دانند ش از انجا کلمه شرط ست مراد از نیکان زمانه ساده لوحان زمانه قوله نا اهلان کارخانه شناخت اند یعنی نا واقف کارخانه شناسائی دوستی حقیقی اند چونکه پست همت هستم و بمرتبه کمال آزادگی فقر نرسیده ام و در خاطر من خیال شان می گذرد که اگر این نامه را ننویسم آن کم فکران پست فطرت ننوشتن خط را چه گمان برند که ابو الفضل از عدم حصول منفعت یا از رعونت مزاج از زرین خان بیزار است قوله الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار درخور دریافت بهرهٔ عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه ش در بمعنی لایق یعنی از توفیق اعمال نیک که لایق دریافت عالی شما باشد حصهٔ کامل عنایت گرداناد

بزرین خان

قوله گرامی نامه که نامزد این خیر اندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بیالیست وقت

استعلام رفت نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود ست مش بایست وقت بباء
موحده وحرف سوم یای تحتانی مفتوح آنچه که لایق وقت ومناسب حال باشد حاصل آنکه آنچه
در نصایح کار آمدنی شما خواهش کرده است مهذب بفتح ذال معجمه مشدد بمعنی آراسته اخلاق کرده شده
ای خوش خلق ودرست افعال قوله وتحقیق این شرط بدو چیز منحصر یکی دانستن دوم کاربستن ولبسا
وقت نفس اماره از دانستن نیک وبد در اشتباه کرداری نیاحب می افتد ومیداند که چنانچه دانای
دقایق امور ست توفیق عملهای شایسته نیز یافته مش اشارتست این شرط بمهذب ساختن خود
قوله یکی دانستن ودوم کاربستن یعنی اول آموختن علم اخلاق ودوم بران عمل کرده مهذب الاخلاق
گشتن قوله ولبسا وقت الخ یعنی اکثر اوقات نفس اماره انسان بسبب تلاش تمیز امور نیک وبدکار
بدرا می پندارد که این کار نیک ست ونیز لبسا وقت نفس اماره میداند که چنانکه دانای دقایق
امورات علمی هستم همچنین عملهای شایسته نیز دارم واین خیال او بر غلط باشد حاصل آنکه سوای
دانستن وعمل آوردن قباحت دیگر این ست که لبسا اوقات نفس اماره شخص مهذب الاخلاق
برای دریافت کار نیک غلطی خورده در کار بد می افتد باشتباه کار نیک وسوای آن خرابی دیگر
این ست که نفس اماره مهذب الاخلاق گاهی در رعونت آن می افتد که چنانچه در امور علمی هشیار
هستم همچنین علمهای شایسته نیز دارم پس هرگاه که مهذب الاخلاق خود در چنین بلا با مبتلا شده باشد
چگونه دیگری را تعلیم کند قوله در سوالفت ایام که به نگارش نامه ها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط
بوده دگر نه من نفور هستی را که مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم
که خاطر ایشان آزرده نشود مش سوالفت ایام یعنی در زمانه ماضی وفاعل پرداخته شیخ خود ست
قوله بواسطه فوت این شرط بوده یعنی دران ایام مهذب الاخلاق نبودم لفظ بوده بمعنی بوده است
می آید یعنی قلت خطوط نویسی مرا همین سبب بوده است نفور هستی یعنی گریزان از عالم اسباب
بیزار از دنیا قوله که مستعجل رفتنم اسے شتاب کننده ترک دنیا هستم ای متوجه عالم معنی هستم یا
آنکه از حیات بیزارم وتعجیل کننده بسوی اجل هستم قوله کجا در اندیشه میگذرد الخ حاصل
آنکه در گفتن حق با دوستان اندیشه آزردگی خاطر ایشان ندارم قوله دا آنکه از گفتن حق برهم
خورد وشایان دوستی نیست مش مخفی نماند که معنی این فقره دو احتمال دارد یکے آنکه کسی که از
گفتن حق آزرده شود وای بپلوتهی کند وحق نگوید آنچنان شخص لایق دوستی نیست دوم آنکه
کسے که از گفتن حق رنجیده شود واز شنیدن آن ناخوش گردد آنچنان شخص لایق دوستی من

نیست **قوله** ودرین مفارقت که کلمهٔ چند نوشتم نه آنست که آنرا پند واندرز نام نهاده باشم حاشا
حاشا این را از قسم وابستگی خود درمیان آوردن ومتاع خود را سره کردن میداند از افزونی
اخلاص ودرستی نیت آن کلمات فهمیده خود بآن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار
آن خرد مشرب پسند آمده غرض ظاهر اقبل ازین ابوالفضل بزین خان درخطی نصایح چند نوشته
فرستاده بود زین خان آن همه را پسند نموده دیگر نصایح طلبیده باشد لهذا درجواب می نگارد
که آنچه درین ایام مفارقت بشما نوشتم آن پند ونصایح نبود آنرا پند گفتن بعید ست بعید چراکه پند
از کاملی باشد بسوی ناقصی وشما بفضل الٰهی خود کامل هستید بلکه این نوشتن بعض مقدمات خیر را
از قسم آن می دانم که کسی متاع خود را بمبصری نماید که ازینها کدام بهتر ست وکدام نه بلکه نوشتن
ست از روی فرط اخلاص سخنان فهمیده خود بشما نوشته بودم الحمد لله که شما را پسند آمده **قوله** وآنکه
بقاسم خان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خلاصه
نشان دوست ودشمن گردانیده اند ش بزرگ منشانه یعنی مانند بزرگ منشان وعالی همتان
ظاهرا قبل ازین زین خان از قاسم خان آزرده بود الحال که زین خان با دو موافقت پیدا ساخت
ابوالفضل تحسین زین خان می کند که شما ازین آشتی نمودن حقیقت نیک ذاتی خود را منقوش
خاطر همه دوست ودشمن گردانیده اید **قوله** شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایهٔ یقین رسیده آفرین گر
فهم خود ست همه عالم ملایم ومطبوع را بهمه بها خریدار ست گزیده مرد آن ست که ناملایم را خریداری
کند واگر این میسر نشود متنفر نشدن وکشاده پیشانی درخوردن ش ملایم بمعنی مناسب طبع ومطبوع
بمعنی مرغوب وپسندیده بهمه بها یعنی بقیمت بسیار گزیده بمعنی پسندیده وبهتر ناملایم بمعنی شی مخالف
طبع درینجا مراد از ناملایم قاسم خان ست که از زین خان کشیده خاطر می بود **قوله** واگر این میسر
نشود یعنی اگر ناملایم را خریداری کردن نتواند **قوله** متنفر نشدن وکشاده پیشانی درخوردن مخفی
نماند که بعد لفظ درخوردن لفظ کند محذوف ست ودر بعض نسخ بجای متنفر مستنفر واقع ست
بمعنی گریزان ورمان ودرخوردن بدال مهمله بمعنی ملاقات کردن حاصل آنکه شما گزیده مرد هستید
که با قاسم خان آشتی ومحبت دارید **قوله** هر بخت بلندی که درسر انجام این نشاء بر فرموده
لسان الغیب عمل کند هرگز غم ناروائی مقصود برامون حال او نگردد ش این نشاء اشارت
بدنیا لسان الغیب لقب خواجه شمس الدین حافظ شیرازی یعنی هرگز غمگین نخواهد ماند **قوله**
بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ش

آسایش آرام وراحت دوگیتی عبارت از دنیا وعقبیٰ وتفسیر بمعنی معنی واظهار مضمون دانه و حرف وا و دو سخن ست مدار المعنی ظاهر داری قوله امید که این دو گزین روش به بهین تر وجه هم آغوش آن دو رهین باشد ش اشارت این دو گزین روش بسوی معنی این دو سخن ست که با دوستان تلطف و با دشمنان مدارا کردن قوله در باب حقیقت اند وز صداقت منش خواجه شمس الدین محمد خافی نوشته بودم و باز می نویسم که چون ایشان آنجا اند احتیاج به بودن او نمانده باشد ش خافی بخاء معجمه وفا منسوب بخاف که نام شهری ست در ایران وضمیر ایشان بسوی زین خان یعنی شما وضمیر او وراجع بسوی شمس الدین ظاهر از زین خان قبل ازین شمس الدین را از بادشاه طلبیده بود دیگر در رفتن شمس الدین ازینجا نقصان بادشاه در ذهن ابوالفضل متصور شد لهذا ابوالفضل بزین خان می نویسد که طلبیدن شمس الدین از دربار بادشاهی شما را مناسب نیست و آنجا که شما باشید حاجت شمس الدین در آنجا نیست قوله و در درگاه ازاین چنین راستی و درستی ناگزیر ست ش راستی و درستی هر دو بیای مجهول تعظیم وتفخیم قوله ناگزیر ست یعنی گزیر نیست ای چاره نیست حاصل آنکه ضرور ست قوله اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیاء دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند خواجه راضی نباشد ما را بحق کار ست گو خواجه راضی مباش ش امثال این مردم اشارت بشمس الدین است لباس تعلق عبارت ست از دنیا داری قوله هر چند خواجه راضی نباشد ای هر چند که آن صاحب و ولی نعمت از خیر خواهی ما راضی نباشد قوله ما را بحق کار ست گو خواجه راضی مباش این مثل در ولایت مشهور ست که در چنین مقامها میگویند حاصل آنکه اگرچه مصاحبت شمس الدین در حق شما مفید ست لیکن شما از هوا خواهان بادشاه اید لهذا فایده بادشاه منظور باید داشت اگرچه بادشاه ازین هوا خواهی شما پروا ندارد چون مناسب این مقام مثل بود ایراد نمود قوله و هم بهمن ماه سنه سی و هفت ش بهمن مدت سیر آفتاب در برج دلو بهندی تقریباً پهاگن باشد

بنام ناظم دُرر منقول و معقول غایص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا ابوالفیض فیضی فیاضی

قوله ناظم دُرر الخ ش جوهر بر رشته کشنده دُرر بضم دال وفتح راء اول جمع دره بالضم که بمعنی مروارید بزرگ است غایص بغین معجمه وکسر همزه وصاد مهمله بته آب فرو رونده بحار بکسر جمع بحر قوله این نامه ایست از ابوالفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیب فراهم آورده هم غم زده و هم غمگسار ست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش شفابخش

معلولان امید گسسته هردیارست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والدهٔ مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور روح انش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضورست ش ابو الفضل موصوف و در مند صفت آن و کاف بیانیه برای بیان حال ابو الفضل قوله ناشکیبائی الخ ای در حقیقت آن ابو الفضل ناشکیبائی دارد و به ظاهر شکیبائی را بآن فراهم نموده است قوله غمزده و هم غمگسارست ای خود غمزده است و برادر را غمگسارست و گساردن بمعنی گسیختن و شکستن ست معلولان بمعنی بیماران و معلولان موصوف و امید گسسته صفت آن و این مجموع موصوف وصفت مضاف ست و هر دیار مضاف الیه قوله در ماتم زدگی یعنی این خط بسوی برادر بزرگ درباب ماتم زدگی و ماتم گساری والده است جوار بکسر جیم و هم بضم جیم بمعنی همسایگی و قرب و بفتح باین معنی خطا غرق اگرچه مصدرست لیکن در فارسی بمعنی غریق مستعمل می شود و در بعض نسخ غرقه واقع شده درین صورت ها برای نسبت باشد پس غرقه بمعنی غریق ست ظلال بالفتح جای سایه دار مستغرق بکسر را مهمله بمعنی غرق شونده چون استغراق لازم ست اسم مفعول ازین نمی آید و از حضور قرب الٰهی مقصودست قوله چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام به پی بردگی سر تکوین و آهنگ جست وجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و البصیرة بجزع و سوگواری مشغول ست ش قدرت عنصری ای قدرتی و قوتی که اربعهٔ عناصر را ثابت ست و ظاهرست که جسم انسان وغیره از اربعهٔ عناصر مرکب ست و پی بردن سر تکوین عبارت از واقف بودن را از حقیقت مخلوقات که فنا پذیرست تسلیم خود را بخدا سپردن مقید نیامده ای مصروف و مشغول نشده عجایز جمع عجوز که بمعنی پیر زن ست فاقد بمعنی گم کننده بصر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بینائی چشم بصیرت بینائی دل که عقل و ادراک باشد جزع بفتحتین بے صبری حاصل آنکه چون مغلوب بشریت ام در پی بردگی فنای عالم و آهنگ تسلیم مشغول نگشته مثل پیر زنان نابینا مسلوب العقل بگریه و نوحه مشغولم قوله و چون از منتسبان خانواده صلح کل یا رضا یا تسلیم می گویاند در عین شکستگی خاطر و برهم زدگی باطن کلمة الحق بالنفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست دگر غمزده را با غم گساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ش خانواده بمعنی خاندان می گویاند یعنی چون از مردمان خود را از منتسبان خاندان صلح کل وغیره می گویانم ای بعض مردم مرا از زمرهٔ صاحبان صلح کل می گویند و بعضے صاحب رضا و بعضی صاحب تسلیم می گویند و من

بدان خوشنود هستم پس بغیرت این همه شهرت فقر خود در عین پریشانی غم نفس خود را بکلمه حق می فهمانم که تنها ترا این مصیبت پیش نیامده مرضی حق از قدیم همچنین ست و نیز آن نفس را از گریه و ناله باز داشته شما را می فهمانم و اگر آن سبب مذکور نبودی این غمزده غم شکن شما چگونه می کرد قوله ای برادر نمی گویم که درین مصیبت جان گزا و حادثه عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین می شویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سایر ست درچنین هنگام تفاوتے نباشد فطرت انسی طبیعت بهیمی و لباس آدمیت پوستین سبعیت نام یابد پس حاشا بمعنی دور ست و کلا بالفتح و التشدید بمعنی چنین نیست و این لفظ برای رد سخن پیشین آید تعلقی بمعنے دنیادار مراتع بفتح میم و کسر تاء فوقانی جمع مرتع که بمعنی چراگاه است درینجا مراد از مراتع بدنے مقامات پنج حواس ست یعنی طبیعت بشری گاهی بمذاق دهان اخذ لذات مطعومات می کند و گاهی بچشم بدیدن الوان و اشکال نفیسه محظوظ می شود و گاهی بمشام از بوهای لطیفه فرحت می یابد و گاهی بسمع از صلوات مطبوعه مسرور می گردد و گاهے بجلد بدن بلمس ملموسات مرغوبه نشاط می اندوزد سایر بمعنی روان و سیر کننده فطرت بالکسر دانای کامل انسی بالکسر منسوب بانس بهیمے منسوب به بهیم که بمعنی چارپایه باشد مثل گاو و گوسپند و خر و شتر و غیره سبعیت بفتح سین مهمله و ضم باء موحده بمعنی درندگی و درنده شدن مثل سگ و گرگ و شیر و لباس آدمیت اضافت تشبیهی ست یعنی آدمیت که همچو لباس و جامه شریف ست همچنین پوستین سبعیت یعنی سبعیت که مثل پوستین خسیس ست حاصل آنکه اگر ما دنیاداران در ماتم عزیزان گریه و بکا نه کنیم مردم دنیا مطعون می کنند که ایشان آدمی نیستند بلکه چهارپایه و درنده هستند که در مردن قریبان گریان نمی شوند قوله بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان جزع و فزع ندهد که آن ره روش ملت و آئین نحلت آزاردهٔ مسافران عالم بقاست پس لفظ بلکه بکاف در انر اصح ست و وجه آن در غیاث اللغات نوشته ایم تلبیس بمعنی فریب عوان بالفتح و التشدید و او بمعنی سخت گیرنده و ظالم بمعنی سرهنگ دیوان سلطان نیز آمده از مدار الافاضل و کشف اللغات فزع بفتحتین اگرچه بمعنی ترس و بیم ست مگر مجازاً بمعنی اضطراب آید و اشارت لفظ آن بسوے جزع و فزع مات دین اسلام نحلت بکسر نون و سکون حاء مهمله بمعنی مذهب غیر اسلام مثل مذهب نصارے و یهود و مجوس و هنود و مسافران عالم بقا کنایه از مردگان قوله چه بے سعادتے باشد که درچنین

نائرہ جانکاہ ہم از والد وعطوفۂ خود جدا شدہ وہم بپاے کم ہمتی راہ نامرضی ایزدی رفتہ وہم قرۃ العین خرد را کہ صبر نام دارد بدست نافہمی خود کشتہ وسیلہ آزار آن مغفورہ شویم شن نائرہ بکسر زا بمعنی آتش وحادثہ عطوفہ بفتح اول وضم ثانی زن مہربان قرۃ العین خنکی چشم وباصطلاح فرزند را گویند قولہ زنہار صد زنہار کہ حاضر الوقت بودہ در آرایش انجمن رضا وتسلیم باشند شن زنہار کلمہ ایست کہ برای تاکید نفی کارے آید وبمعنی پرہیز نیز نوشتہ اند وکاف بیانیہ برای بیان جملہ مطویہ گویا در حقیقت چنین ست زنہار صد زنہار شمارا برین کار کہ حاضر الوقت بودہ الخ حاضر الوقت بودہ یعنے مقیم پاسبانی اوقات عمر بودہ ای عمر را در غفلات ونامرضی صرف نکردہ راضی برضای الٰہی باشید وخود را نجد اسیر ننمائید قولہ از طیلسان بدنامی کہ بردوش این تیرہ بخت افتادہ از فقدان دوستان خود چہ گویم کہ آن نیک نہاد وخیر اندیش خوش سرانجام را بہ تشبک انتسابی کہ ہست محروم دوستان گردانیدہ است شن طیلسان بدنامی کنایہ از وزارت یا نسبت بد مشربی وکافی کہ بعد لفظ چہ گویم واقع ست برائے ترقی ست یا اضراب بمعنی بلکہ تشبک باہم چنگ در زدن وبہد گر انگشتان وغیرہ در آمدن انتساب نسبت داشتن بکسے درانجا از تشبک انتسابی مراد برادری وقرابت قریبہ است وفاعل گردانیدہ طیلسان بدنامی ست حاصل آنکہ بسبب این وزارت یا عداوت تفاوت مشربی از کم شدن دوستان خود چہ گویم بلکہ شمارا کہ نیک نہاد وخیر اندیش جہانیان ونیک عاقبت ہستید بسبب برادری کہ بامن دارید دشمن شدہ اند ودوست شما ہم کسے بعالم نماندہ قولہ کو عطوفت مزاج فراخ حوصلہ کہ برسر معاملہ وارسیدہ دفعۃً عذر آورد ودفعۃً تحسین گر باشد ودر چنین اوقات بروشنائی کہ داند مرہمی بر جراحت نہد وتسلی بخش خاطر مضطرب گردش کو بکاف عربی وواو معروف بمعنی کجاست وعطوفت مزاج فراخ حوصلہ لقب شخصی مقرر نمودہ قولہ برسر معاملہ وارسیدہ ای از درد ماتم ما واقف شدہ قولہ دفعۃً عذر آورد یعنے یکبار بر بیصبری ما عذرہا پیدا کند ویکبار بر اندک صبر ما تحسین گر باشد فاعل نہد وگرد شخصے عطوفت مزاج ست قولہ ای دانای رموز کسی کہ ماتم گساری ما کند کجاست امروز آن روز ست کہ نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت وواعظ را جز در خمولستان باطن کہ اثری ازان پیدا نیست نشان نمی دہندش قولہ نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت خاطر موصوف وبیمار صفت آنست یعنی نصیحت گر را جز در دل خود نتوان یافت خمولستان یعنے جاے پوشیدگی

ومقامی که باشندگان آنرا کسی نداند قوله که اثری ازان پیدا نیست یعنی اثری ونشانی ازان واعظ درین عالم پیدا نیست وفاعل نشان نمی دهند عقلاء ودانایان که از قرینه مقام معلوم می شود قوله چه خوش فرصتی ست اگر بید رقه عنایت ایزدی پی به نقب خانه درون برده دامن ناصح وواعظ بدست آورده شود تا رعونت سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران منزجر نگرداندش قوله چه خوش فرصتی ست یعنی چه خوب وقت ست حاصل آنکه برای متوجه شدن بسوی باطن چه خوب تقریب ست لفظ پی بمعنی سراغ مراد ازین راه وحرف بای موحده بر لفظ نقب بمعنی طرف وجانب ونقب بفتح نون وسکون قاف وکسر بای موحده برای آنکه مضاف ست بسوی خانه ولفظ خانه نیز مضاف ست بسوی درون که بمعنی باطن ست ودرینجا از ناصح و واعظ مراد خودشناسی وخدادانی ست رعونت بضمتین خودپسندی ومراد از معنی پستی عجز بشریت فهمیدن وبلندی قدرت حق جل وعلی دانستن ولفظ بار بمعنی وحل وباریابی ست ونصیحتگران عبارت از فقراء کامل منزجر بضم میم وسکون نون وفتح زای معجمه وکسر جیم آزرده شونده وبازمانده شونده وفاعل نگرداند رعونت ست حاصل آنکه چون ناصح از باطن خود ما را بهم رسد حاجت برعونت خود یا برعونت واعظ وتاسف محرومی صحبت فقراء کامل نخواهد افتاد قوله اے برادر عزیز من دردمند صورت ومعنی من بیمار ظاهر و باطن ومن غمزده بیرون ودرون را کجا سر حرف زدن مانده است اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شدائد صوری ومعنوی آبله پا بود گلدسته عطوفت ومهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره ورفع الله قدره نامه آن اعظمی اشرفی را که دفتر اندوه وناکامی بود به نظر این غمزده درآورد شورشی غریب در باطن افتادمش هر سه لفظ من بکسر نون موصوف والفاظ آینده آنها صفت من ولفظ سر بکسر را بمعنی خیال وتوجه مضاف وحرف زدن بمعنی کلام کردن مضاف الیه قوله شب گذشته یعنی در شب گذشته سنگلاخ بمعنی زمینی که دران سنگ بسیار باشد آبله پا بمعنی کسی که از کثرت دویدن پایش پر آبله باشد مراد ازان متحیر ودردمند شیخ ابوالخیر نام برادر ابوالفضل طول الله عمره بفتح طاء وفتح واو مشدد وفتح لام صیغه ماضی از باب تفعیل که درین محل دعا افاده معنی مستقبل می کند همچنین رفع بفتح هر سه حرف ماضی ست بمعنی مستقبل یعنی دراز گرداند حق تعالی عمر او را و بلند کند قدر او را اعظمی بالفتح ویای معروف همچنین اشرفی بمعنی بزرگتر من و بلندتر من یعنی از دریافت احوال غم آلودگی شما غم من زاید گردید قوله ازانجا که آن قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری وچه از ممر اخوت معنوی

وچه از شرافت ذاتی وچه از فنون فضایل وهبی وچه از واسطهٔ عطوفت شمایل کسبی وچه از خوبی های دیگر که بگفت درنیاید دوست میدارد ش عزیز و شریف الوجود هر دو صفت قدردان بهت و هر ششش جالفظ چه برای بیان ست در هگذر بمعنی سبب ممر بالفتح هر دو میم وتشدید را مهمله بمعنی راه درینجا مجازاً بمعنی سبب اخوت بضم اول وثانی وتشدید واو مفتوح بمعنی برادری واخوت معنوی مطابق این حدیث ثابت ست کل مؤمن اخوت یعنی همه مسلمانان برادران هستند فنون عبارت از اقسام چرا که فن بمعنی نوع وقسم نیز آمده وهبی انچه بدون سعی انسان از جناب حق سبحانه عطا شده باشد وگفت ماضی بمعنی مصدر ست وفاعل میدارد شیخ خود ست بطریق غیبت **قوله** وچرا اندارد که گاه عطوفتی از عالم پدری ظاهر می شود وگاه مهربانی مادری جلوه می کند وگاه دلسوزی های برادرانه بظهور می آید وگاه بطور دوستان دوست پروری بروز می کند این نسبت ها وآن نحو دوستی که اکنون خاطر بدیع ست بیرون ازین عالم تواند بود من مهر برلب جسم وجان نهاده را تازه درجوش وخروش آورده باین مقدمات گویا ساخت ش بروز بضمتین بمعنی ظهور **قوله** این نسبتها الخ یعنی این نسبتهای مذکوره که مرا باشماست وخاطر بدیع عبارت از خاطر ابوالفیض فیضی ست یعنی آن طور دوستی من که اکنون خاطر شماست مثل این هر دو در دنیا نباشد وفاعل آورده وفاعل گویا ساخت نامهٔ فیضی که ابوالخیر آورده بود واز لفظ از انجا که تا لفظ میدارد شرط ست واز لفظ چرا ندارد تا لفظ تواند بود جملهٔ معترضه واز لفظ من مهر برلب تا لفظ گویا ساخت جزاست **قوله** ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام ودام می بود وجز مادر مارا باین جهان نبایستی رفت اگر جرعه از خداشناسی بکام جان رسیدی بل ذره از معامله فهمی وخود شناسی بودی جز رضا وتسلیم باخدای جهان آفرین راه ستیزه رفتن بودش سپنجی سرای بکسر سین مهمله اول خانه کوچک که فالیز بانان برای سه پنج روز یعنی برای ایام معدود از کاه دنی ترتیب دهند ودرانیجا کنایه از دنیا ودیگر باید دانست که نزد مصنف صبر سه درجه دارد اعلی را تسلیم نامند واوسط را رضا وادنی را صبر گویند پس درمتن مراد از جز رضا وتسلیم صبر ست که قسم ادنی باشد حاصل آنکه ای برادر اگر بالفرض این دنیا مقام همیشه زیستن می بود وسوای مادر ما کسی نمی مرد در آن صورت هم اگر اندکی خداشناسی مارا حاصل بودی رضا وتسلیم مارا لازم بود وسوای رضا وتسلیم که صبر ست عمل آوردن آن بمنزله ستیزه وجنگ با خدا می بود پس بالفعل که این دنیا فنا پذیر ست وهیچ کس را درینجا امکان همیشه زیستن نیست درین صورت

سوگ انبوه جستنی دارد ثابت ست بر واقعه والده تسلیم و رضا را گذاشته صبر اختیار کردن بمنزله ستیزه کردن ست با خدا پس جزع و فزع را چه باید گفت **قوله** فکیف این مقام و بنای بی وفا دوست کش دشمن نواز سرای ست گذاشتنی و گذشتنی و منزلی ست سپردنی و پرداختنی که هیچ کس را رخصت اقامت نداده اند در چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد بتنگ و پوی لبیار رود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه فرسوده روزگار بچشم عبرت بین باید دید **ش** دوست کش دشمن نواز صفت دنیای بیوفاست سپردنی بکسر اول و فتح ثانی بمعنی لایق پا مال کردن پرداختنی لایق خالی کردن قوله در چنین معامله ای معامله ماتم قوله و اگر از حال عبرت نشود یعنی اگر ازین واقعه حال که مادر انتقال نموده عبرت نشود احوال سابقه از تواریخ معلوم فرمایند که چه قدر سلاطین نوخاسته بخاک برابر شده اند قوله اگرچه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که برموز و اسرار کارخانه ایجاد آگاهند وثوق تمام ست که در چنین روز ام الحوادث از مسرت خانه نعمای الٰهی میزبانی فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشند اما از ان اشرف برادران نیز توقع آن دارد که غم بجد را در دامن خاطر بجیده از دل آگاه خود ولها بخشیده دلدار بها و هند **ش** وثوق بضمتین استواری و تقویت ام الحوادث بضم اول و تشدید میم بمعنی مادر حادثه ها یعنی این واقعه والده واقعه عظیم ست که دیگر حوادث را بمنزله مادر ست و در اینجا در لفظ ام الحوادث لطیفه است که اشارت بواقعه مادر وارد و این بلاغت عظیم ست نعما بفتح نون و سکون عین اسم جمع نعمت ست قوله ولها بخشیده ای تقویت بخشیده **قوله** کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عوانان زمانه است نباید شد **ش** خود را باید شناخت یعنی شما محقق هستید مثل عوام نباید بود عوان بالفتح والتشدید سخت گیرنده و ظالم و سرهنگ دیوان **قوله** بصدقات مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال نمود **ش** صدقات بفتحتین جمع صدقه و صدقه بمعنی آنچه که بدرویش داده شود در راه خدا مبرات بضم میم و فتح باء موحده و تشدید راء مهمله هر شی خوش که پاک کرده شده باشد از عیوب ظاهری و باطنی پس صدقات موصوف است و مبرات صفت آن و تانیث صفت از ان جهت ست که لفظ جمع مجاز و رات عربی حکم مونث دارد لهذا صفتش نیز تانیث آرند و صدقه پاک آنست که از جنس ردی و کهنه و خراب نباشد و از مال حرام و جهت ریا و نمایش و ناموری نباشد و کسی را که صدقه داده باشد بر و منتی ننهد

وصدمتی نه فرماید وانچه دراکثر نسخ بصدقات ومبرات بواو عاطفه نوشته اند خطاست متفق علیه بفتح
فا انچه که همه بران اتفاق نمایند اشتغال نمود یعنی باید نمود قوله انا لله وانا الیه راجعون بش
ترجمه تحقیق ما برای خدائیم وتحقیق ما بطرف او رجوع کننده ایم حاصل آنکه ما بندگان خدائیم
ومردن ما بازگشتن ست بسوی او

بشیخ ابو الفیض فیضی

قوله مفاوضه والاتریاق مسمومان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سرا
می پر ماانند بمطالعه آن مشرف شدش مسمومان زهر خوردگان هشتم آن یعنی بتاریخ هشتم همان
ربیع الآخر سرای پر ماتند نام مقامی ست بمطالعه آن ای بمطالعه همان مفاوضه مشرف شدم
قوله الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر وعمل فراوان بوفور رسوخ دوربینی درین هنگامه
عامه تماشائی دارادش بوفور رسوخ یعنی با فراوانی استواری ارادت بجناب باری هنگامه
عامه به تشدید میم عامه عبارت از دنیا قوله لله الحمد که درازمان جزع که شیوه خرد تباه کرده
هاست امتداد آند داشت درکتر فرصتی آبله پا بسر منزل صبر که از قحط سال نیکی ممدوح
بزرگان ست رسیدش فاعل نداشت زمان نست ومفعول آن امتداد وآبله پاکسی که
از کثرت دویدن آبله در پا داشته باشد درانجا لفظ آبله پا حال ست ای درحالیکه پای من از
کثرت دویدن آبله داشت از مقام جزع بصد خرابی گریزان شده بمنزل صبر که آن هم جای
بهتر نیست مگر از بس که نیکی وخداشناسی در آدمیان قلیل مانده است لهذا بناچاری صبر را هم
غنیمت می شمارند رسیدم قوله از انجا که قعر گو کم همتی خود به نظر می آید این سر منزل هم جای
شکر ست لیکن از بلند بینی وپیش روی برضا راضی نمی شود بجز هنگاه تسلیم خود را شایسته شکر
گذاری نمی داندش قعر بالفتح بمعنی عمق وذرفی گو بفتح کاف فارسی وکسر واو از جهت اضافت بمعنی
مغاک واشارت این سر منزل بسوی صبر ست مخفی نماند که نزد محققان طریقت صبر سه درجه دارد
اول آنکه بر مصیبت بخوف تعذیب قاهری یا بطمع عطای کریمی تحمل نماید وخاموش گردد این را
صبر نام ست دوم درجه که بالا ازین باشد آنست که این بار بجهت رضامندی وخوشنودی حاکمی
ناله مصیبت را فرو گذاشت نموده بحاکم سخنان مدارا گوید مگر آینده را چنین مکروهی نخواهد این را
رضا گویند سوم درجه که فایق تر از رضاست آنست که بکمال اطاعت حاکمی از ورود مکروهات
ناخوش وملول نشود بلکه خود را با دسپارد وچنان راسخ شود که اگر صد بار مصیبت پیش

آرد و اصلاح چین به جبین نبندازد و این را تسلیم و تفویض خوانند حاصل آنکه چون بر کوتهی همت
خود که از خرابی تعلقات دنیاست نظر می کنم بناچاری صبر را هم غنیمت میدانم مگر از بلند بینی
و علو فکر خود مقام رضا را هم پسند نمی نمایم و بجز مرتبه والای تسلیم خورسندی خود نمی بینم و سوای
مقام تسلیم هیچ مقامی را جای شکر نمیدانم قوله وانچه مرقوم شده بود که هر چند جزع و فزع را میدانم
که ناپسندیده است با هر که مقدمات قبح آن در میان می نهم در معرض قبول نمی ایستد و معه هذا نتیجه
بخشی نی و چراغی در ظلمت آباد بی صبری افروخته نمی شود مش قبح بالضم بدی و زشتی و اشارت
لفظ آن بسوی جزع و فزع قوله معهذا یعنی با وجود قبول کردن زبانی عمل کننده نمی شوند قوله ای
دانای آگاه دل هزار بار روش پختن نان و برنج که هر روز بکار میرود بنظر در آمده و با چندین مزاولت
علمی و حسی اگر باین شغل خود قیام نماید و سحر سامری بکار رود این انیست صورت نه بندد و بغایت
بی مزه و از معنی دور طبخ می یابد سر این کار همان ست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست تا
بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی بریا و غیر آن دفعة مباشرت اعمال حسنه نمی کند او را اقتدار
اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد مش هر روز بکار میرود یعنی هر روز بکار خوردن صرف می شود مزاولت
بمعنی کوشیدن و مجازاً بمعنی استعمال مزاولت علمی آنکه بارها قوانین پختن طعام از استادان این
فن مسموع ست و علم آن مرا در دل حاصل ست حسی بکسر حاء مهمله و سین مهمله مشدد مکسور آنچه که یکی از
از حواس خمسه دریافته شود خصوصاً که از بصر معاینه گردد سامری بکسر میم اسم شخصی که در قوم موسی
علیه السلام از زر و نقره گوساله ساخته بسحر و شعبده بآواز در آورده بود در اینجا مراد از سحر سامری
کمال صنعت و استادی ست انیست بضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی آرزو
قوله این انیست صورت نه بندد یعنی حسب دلخواه پخته نگردد قوله از معنی دور طبخ می یابد یعنی دور از لذت
پخته شود و اشارت این کار بسوی صبر ست و اشارت لفظ همان ست بسوی پختن نان و برنج
بدون مشق حاصل آنکه چنانکه از فقط دانستن ترکیب پختن طعام طعام لذیذ بدون مشق عمل پخته
نمی گردد همچنین بدون خود عامل بودن بر صبر نصیحت صبر بدیگری موثر نمی گردد لفظ تا انتهائیه
محاسبات خصمانه بمعنی مواخذه دشمنانه دفعة بمعنی یکبار مباشرت بمعنی استعمال و اختیار کردن حاصل
آنکه تا بمواخذهٔ دشمنانه خود چار ناچار بطریق ریاکاری یا غیر آن یکبار اعمال حسنه اختیار نه کند قدرت
اعمال صالحه که قابل قبول جناب باری گردد او را میسر نشود قوله الله تعالی چنانچه دریافت
بلند عطا فرموده است کردار والا نیز کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که زودی

چنانچه دامن صبر بدست آورده اند بی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفصو تفیض داشته کامیاب صورت و معنی کروند العاقبت بالخیر ش مراد از کرداره والا اعمال حسنه دامن صبر گرفتن کنایه از شروع نمودن صبر ست بی رضا گرفته بیای فارسی یعنی عقب تازی رضا نموده تفو تفیض بمعنی تسلیم که درجه اعلی است انچه در اکثر نسخ بجای کرند که بکاف فارسی ست لفظ گردانا دنوشته هست درست نباشد غالباً از تحریف کاتبان ست

الشیخ ابو الفیض فیضی فیاضی

قوله الله تعالی بگرامی وسیله ایشان تسلی خاطر ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد ش ضعفا بضم اول وفتح عین بجمع ضعیف درانجا مراد از برادران خورد ولواحق که باوجود بدست طبیعت خود با اسیراند عقل خدا آگاه هم ندارند وفاعل نموده باشد حق تعالی است وکاف برای ترتیب فایده وحصول نتیجه برهم خوردهٔ جنی پریشان این مدعی کذاب اشارت بسوی خود چراکه از مدتی دعوی معرفت میکردم و درین واقعه ازین حرکات مردم بی معرفت صدد ریافت قوله ازین رهگذر یعنی از طرف تسلی خاطر متعلقان خانه قوله و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را از مشاطگی طبیعت بازداشته در نبرد تام روانه نفسانی خود اورا هوشیار مغز گردانیده آید ش حاصل آنکه درین عمر قلیل که مانده است خرد را که در مشاطگی طبیعت مصروف ست درین نبرد مضطربانه و مغلوبانه که با نفس خود می کنم اورا یعنی خرد را برای معاونت خود آگاه گردانیده آید قوله وانچه از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویدای برادر بزرگوار قطع النظر از نسبت طینتی امروز در معمورهٔ روزگار علمی باعمل آراسته چنین بزرگی بس کمیاب ست ش قوله این را نگوید اشارت این را بسوی این سخن ست که ذات قبله گاه ما از مغتنمات ست قوله که گویدای کدام کس گوید طینتی منسوب به طینت که بمعنی اندکی از گل و سرشت ست معموره بمعنی شهر و آبادی و یای مجهول علمی و بزرگی هردو برای تفخیم و تعظیم یعنی علم وافر و بزرگ عالی قدر و علم درانجا بسبیل مبالغه بمعنی عالم ست از قبیل زید عدل پس علمی باعمل آراسته مجموع مبدل منه و چنین بزرگی که اشارت به شیخ مبارک ست از روی تعظیم بدل یا آنکه چنین بمعنی مثل این دمانند این باشد زیراکه در اصل چون این ست درین صورت حاصل معنی آنکه ای برادر بزرگوار

قطع نظر ازین نسبت که سرشت وجود ما بواسطهٔ اوست یعنی فرزند اوئیم حق این ست که امروز در زمانه عالمی باعمل مثل این بزرگ عالی قدر که پدر ماست بس کمیاب ست قوله ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه راجبت هدایت وتکمیل ما ناقصان وسائر مسافران بادیه طلب فراوان سال درین نشاء دارا دو مارا توفیق خدمات پسندیده وتحصیل ملکات سنجیده وهادش اشارت آن مجموعهٔ کمالات قدسیه بسوی قبله گاه ملکات سنجیده بمعنے کردار واطوار بهتر و برگزیده

بشیخ فیضی فیاضے

قوله هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضه اشتیاق که ذریعهٔ اتصال ست رقم پذیر می شود امید که بعافیت رسد ش درانجا مراد از اتصال ملاقات معنوی ست قوله چه نویسیم و وکجا توانم نوشت انچه از دوری صوری آن اشرف برادران واعز الیشان بردل این مستهام میرود ش قوله چه نویسیم الخ خبر مقدم ست اعز بفتح اول وثانی وتشدید زاء معجمه بمعنی عزیزتر الیشان یعنی برادران مستهام بمعنی حیران قوله اولاً چون بدیدهٔ حقیقت بین نظاره گی می شود از شیونات عالم آرای ابداع وتنوعات مراتب علمی که بمدارج بمنصهٔ ظهور می شتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا ثم حاشا اگر راضی نشود چه نافهمیدگی باشد ش ابداع بالکسر نو بنو آوردن تنوعات گوناگونها عالم آرای ابداع عبارت از حق تعالی ست که عالم را بابداع قدرت خود آراسته است وفاعل می شتابد شیونات وتنوعات مراتب علمی ست ومراد از شیونات وتنوعات رنگارنگ ملال جدائی فیضی فیاضی ست وعلم درینجا مراد از علم جل شانه است که انچه درین عالم درجه بدرجه بظهور میرسد همه صور علمیهٔ اوست حاصل آنکه غمی که از دوری الیشان می کشم همه از شان های صور علمیهٔ حق تعالی ست درین صورت اگر میل بصبر نه کنم چه کنم باز ازین کلام بلفظ حاشا استبعاد نموده ترقی می نماید ومیگوید که بعید ست پس بعید که بصبر میل نمایم بلکه اگر راضی برضا نشوم بسیار نافهمیدگی من باشد قوله وثانیاً چون خدمت صاحب وپادشاه این کس ست خاطر اخلاص گزین نیز اگر خورسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد ش دوم آنکه چون در مفارقت شما کار بادشاه می شود پس من که بجناب بادشاه دعوی اخلاص دارم اگر برای ملاقات شما درستی کار بادشاه نخواهم پس اخلاص من هیچ نباشد وکمال نمک حرامی من ثابت گردد پس ضرور شد که برای استحکام اخلاص خود که بجناب بادشاه دارم ازین جدائی شما مرا خورسندی حاصل شود ومخفی نماند که بلفظ نیز عطف خاطر اخلاص گزین ست بردیدهٔ حقیقت بین قوله ثالثاً چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمی کثیر از

مخلوقات الٰہی ست کہ بوسیلۂ دوربینی وحق شناسی وخدا پرستی ونیک اندیشی ونیروی عقل حقیقت شناس اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت وبزرگی خدیو زمان خاطر نشان سادہ لوحان دور دست ونگار خاطران حق طلب گشتہ آن گروہ را از بادیۂ ضلالت وصحرای بیگانگی بشاہراہ ہدایت ونزہت سرای یگانگی آوردن ومورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر ازین دوری ضروری آزردہ دل ماند از نیک اندیشی وخیریت عالمیان بہرہ نداشتہ باشد شش اشارت ازین سفر بسوی رفتن ابو الفیض فیاضی ست بوکالت بادشاہ نزد راجی علی خان والی خاندیس برای مشورہ وتدبیر باطاعت آوردن فرمان روایان دکن وکاف بیانیہ برای بیان اصلاح احوال جمعی کثیر ودر بعض نسخ لفظ ست کہ رابط ست بعد لفظ الٰہی محذوف باشد ودر بعضی مکتوب خاطر نشان بقاب اضافت بمعنی نشان خاطرای منقوش خاطر درین صورت لفظ نشان بمعنی رقم و نقش باشد یا آنکہ نشان صیغہ امر از نشاندن پس ترکیب اسم وامر بمعنی نشانندۂ خاطر باشد چہ گاہی بہ سبب عدم دریافت حقیقت چیزی خطرات وتفکرات بذہن خطور می کنند چون از حقیقت آن آگاہ شوند آن گاہی نشانندۂ ہیجان خاطر باشد فافہم سادہ لوحان بمعنی جاہلان و احمقان دور دست بمعنی جای دور ودشوار کہ رسیدن بدانجا مشکل باشد کما فی برہان قاطع پس سادہ لوحان دور دست بمعنی احمقان شہرہای دور ونگار خاطران بمعنی آراستہ خاطران پس نگار خاطران حق طلب کسانی باشند کہ اعتقاد شان درست باشد وبہ سبب موانعات بکار حق رسیدن نتواند و غافل گشتہ حقیقت حقانیت بادشاہ است ای حقیقت حقانیت بادشاہ خاطر نشان آن سادہ لوحان گشتہ است ونزہت سرای بالضم بمعنی خانہ بی عیبی قولہ ومورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست یعنی آن گروہ سادہ لوحان باغی را از صحرای ضلالت بہدایت آوردن ست دہم باغیان را بعد ہدایت مورد انواع تفقدات خسروانی ساختن ست مخفی نماند کہ از لفظ چون غرض اصلی تا لفظ گشتہ شرط ست واز لفظ آن گروہ را تا لفظ گردانیدن ست جزای آن پس میگوید کہ باوجود اینقدر فوائد بادشاہ وفوائد خلق اللہ اگر از دوری شما آزردہ دل مانم درینصورت از نیک اندیشی بادشاہ وخیریت عالمیان مرا ہیچ بہرہ نباشد قولہ امید کہ عنقریب بصحت ومسرت وحصول مقاصد بنظر کہ نگرانی خاطر بسیار ست شش یعنی از جناب الٰہی امید ست کہ شما بصحت وحصول جمیع مقاصد معاودت نمودہ درینجا برسید وکاف علت ونگرانی بکسر نون وکاف فارسی بمعنی انتظار یعنی این دعا وتمنای من برای آنست کہ مردم اینجا کمال منتظر آمدن شما ہستند قولہ وچون مسافت دورست

در فرستادن نامه های مسرت بخش کوشش نمایند والسلام شش یعنی اگر نزدیک بودی اکثر مردمان آمد و رفت میداشتند حاجت خط کتابت چندان نمی بود حالا که مسافت دور است فرستادن خطوط ضرورست

الشیخ ابوالخیر

قوله شایستگی های نفس الامری نصیب آن گرامی برادر باد ش شایستگی بمعنی خوبی و نفس الامری بمعنی حقیقی پس مراد از خوبی های حقیقی علم ظاهری و معرفت الٰہی ست قوله دیروز انچه در آویزش طبیعت و فطرت نوشته بود شکرانهٔ فیروزمندی گزارده تفاؤل حصول مرادات برشمرده بسیار آرامش یافت ش ای انچه شما در باب جنگ طبیعت و فطرت خود نوشته بودید از قرائن دریافت شد که فطرت شما بر طبیعت فیروزمند خواهد شد لهذا شکرانهٔ فیروزمندی فطرت شما ادا کرده این جنگ را شگون حصول مرادات شما خیال کرده بسیار تسکین و تسلی یافتم ای خوش شدم قوله هر که آهنگ آن دارد که با ناملایم روزگار و برادران پرخاش جو راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که این پنج مضمون بیاد آورده لحظه لحظه تصور معانی آن نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد و هرچه بر فراز پیدائی بر آید خیر غالب خواهد بود هر آئینه عاقل را با خیر غالب از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد و مصالحت را چه افتاده و چرا نشود ش یعنی هر که اراده آن دارد که با امور مکروه و نامناسب زمانه و برادران خصومت طلب آشتی نموده باشد پس او را ضرور وقت آنست که این پنج مضمون را بخاطر ملحوظ دارد که هر شیٔ عند العقل ازین پنج قسم بیرون نباشد اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر و شر برابر چهارم شر غالب پنجم خیر غالب پس بداند که شر محض باقتضای حکمت کاملهٔ الٰہی پیدا نشده همچنین شر و خیر برابر و شر غالب این هردو نیز بمقتضای رافت بالغهٔ او تعالی لعالم وجود نیافته باقی ماند دو قسم خیر محض و خیر غالب پس خیر محض ذات حق تعالی ست و خیر غالب همه مخلوق پس عاقل را باید که اگر با خیر غالب دوستی نباشد دشمنی هم نه کند آشتی و مدارا کردن را چه بلا افتاده و چرا مصالحت و مدارا نشود یعنی باید که آشتی ضرور شود قوله لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد ش یعنی فهمید عاقل کامل همان ست که گفتم لیکن از سبب تاریکی غفلت و خود پسندی این اندیشه که بخیر غالب مصالحت باید کرد بخاطر مردم دنیا نمی گذرد قوله و اگر خراش نزهتگاه رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش دائم ناگزیر این حال آنست که بعقل نماید و تکرار نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیمال نیست

لامؤثر فی الوجود الا الله بیش اشارت این ورزش وایم بسوی تصور معانی پنج مضمون مذکور است پس به برادر خطاب می کند که اگر شمارا حاصل کردن مقام رضا وتسلیم منظور باشد بدرش این ست که باوجود ہمیشه بالیقین دانستن این معنی که ہمه عالمیان نجیر غالب اند لازم این حال که طالب رضا وتسلیم ست آنست تعقل بمعنی فکر کردن بغور و تکریر نظر کند یعنے باربار فکر نماید چه تکریر بمعنی تکرار ست ونظر درینجا بمعنی فکر ست حاصل که فاعل حقیقی ہر امر خواه مطبوع باشد خواه نامطبوع خدای بی مثل ست ونیست تاثیر کننده درین عالم بجز حق تعالی قوله طبیب ناشناسا که معالجهٔ او متوهم ست ہر تلخ دارو که بخوردن دهد بگشاده پیشانی درکشند ومنت پذیرند دادارجهان آفرین آنچه برو فرستد چگونه وچرا آزردگی را راه دهد بیش ناشناسا بمعنی ناشناسنده یعنی حقیقت کار را چنانکه هست نمی شناسد متوهم ست بفتح های مشدد یعنے مظنون ست درکشند یعنی دل راسخت کرده ہمه را یکبار همی آشامند واز طبیب منت پذیرند قوله چگونه وچرا آزردگی را راه دهد یعنی باید که آزردگی را بخاطر راه ندهد قوله آدمی زاده را دو نظر ست وکم کسی باشد که ازین بهره نداشته باشد یکی حواله بخدا کردن واورا دیدن دوم چشم ازدو پوشیدن واسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد وغم کاهد وبرضا وتسلیم پیوند جاوید بخشد و دوید دوم غم افزاید وجان گزاید بیش نظر بمعنی فکر واشارت ازین بسوے دو نظر وضمیر اورا و ضمیر ازو ہر دو راجع بحق تعالی قوله اسباب در نظر داشتن یعنی زید وعمر را فاعل نیکی وبدی دانستن نخستین نظر بقلب بمعنی نظر نخستین که حق تعالی را فاعل دانستن ست برد بفتحتین و مضارع از بردن ودوید دوم یعنی فکر دوم که مردم دینار را فاعل خیر وشر دانستن قوله پس بجنور آنکه در افزونی دید اول جست وجوی سخت کند وتکاپوی براصل نماید العاقبت بالخیر بیش براصل بمعنی کما حقه وکما ینبغی

بابو الخیر

قوله الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات رسانادامروز متوجه منزل بیش شد شمارا بخدای کریم کارساز می سپارد بیش فاعل شدومی سپارد ابوالفضل خود ست غیبت را بجهت کسر نفسی بر تکلم اختیار نمود قوله اندوه وملال را بخاطر راه ندهند وبدوام خدمت شاہنشاهی سعادت اندوزند ودرنیایش ایزدی وتحصیل ملکات فاضله وآبادی وقت لحظه غفلت نرود بیش نیایش ایزدی مراد از عبادات الٰہی و ملکات فاضله

اطلاق

اخلاق حسنه وخوهای نیک قوله آبادی وقت یعنی هر وقت را بکاری که مناسب آن وقت باشد آباد داشتن قوله وور خبرداری فقرای باب الله ودلجوئی ایشان ودریوزهٔ دلها بیشتر توجه کنند ش یعنی در تلاش وخدمت فقرای با معرفت قناعت گزین توجه نمایند قوله واگر از دل گرفتگی حرفی نتوانم نوشت چیزی در دل نیاورند ش یعنی اگر به سبب بیزاری که مرا از دنیاست رقعه وخط ننویسم هیچ شکوه در دل نیندیشند قوله وبه نیکان وبدان راه خیراندیشی بسر برند که موجودات طراز خیر غالبی دارند وآدمی از خود بینی شناسائی آید زیاده چه نویسد ش بسر برند یعنی بانتها رسانند ای تادم زندگی از دست ندهند ودر بعض نسخ بجای بسر برند لفظ بسپرند واقع ست یعنی در راه خیراندیشی رفتن کنند وکاف علت طراز مراد از زیور خیر غالبی بیای معروف مصدری قوله شناسائی آید ای شناسنده حالت خیر غالبی موجوات نمی گردد

الشیخ ابوالخیر

قوله برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود که لختی فهمیده تسلی خویش نموده ش گرامی بکسر کاف فارسی بمعنی عزیز ومحبوب وبزرگ قدر موفق بضم میم وفتح واو وتشدید فاے مفتوح صیغهٔ اسم مفعول بمعنی توفیق داده شده قوله بابا این همه جوش وخروش واندوه وشادی از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد ش بابا در اصل بمعنی پدرست در محاوره فارسیان اکثر بمعنی پسر آید وبر هر خرد اطلاق این لفظ کنند لهذا در انجا شیخ به برادر خرد نوشت جوش وخروش مضاف ست بسوی اندوه وشادی وبواو عاطفه بهتر نیست حاصل این جوش وخروش غم وشادی که از باعث نقصان بشریت ست ای بشر کامل را نمی باشد یا آنکه از باعث نقصانی ست که آن بشریت ست بهر تقدیر از شان بندهٔ عاجز بی ادبی می نماید قوله هم خیر محض ست جای سپاس گذاری وخوشحالی سبکسری واندوه گرائی آنجا نیست ش یعنی الله تعالی خیر محض ست همه کار او جز خیر محض نباشد پس بهر حال سپاس وخوشحالی بهتر ست ولفظ ست بعد لفظ خوشحالی محذوف ست وسبکسری بمعنی شکوه شکایت واندوه گرائی بکسر کاف فارسی بمعنی گرائیدن باندوه ای متوجه شدن بگریه وناله له انجا نیست ای در بارگاه عبودیت قوله در نعلچه نوشته شده ش نعلچه نام جای ست

الشیخ ابوالخیر

قوله همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خوها بیداری نماید در

تحصیل خواهشهای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچ کس لجاج نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد ش بیداری بمعنی هوشیاری و مراد از خواهشهای زمانی خواهشهای دنیادی ست لجاج بفتح لام و هر دو جیم عربی لفظ عربی ست بمعنی ستیزه و پرخاش قوله لیکن اہل تعلق را لختی دل باسباب نهادن ناگزیر ش یعنی لیکن دنیاداران را اندکی توجه به سبب های ظاهری کردن ضرور ست قوله اما تدبیر خود را بجز حفظ ظاهری نشمرند و چشم دل بر نیرنگی تقدیر کشایند ش حاصل آنکه سعی و تدبیر خود را در امورات دنیا سوای انتظام نشناسند در حقیقت فاعل هر کار حق تعالی را بدانند قوله و آن قدر که در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و به مجذوبان و خداجویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند والسلام ش یعنی نزد مجذوبان و سالکان رفته نیازمندی خود اظهار نمایند و دعاے خیر در حق خود طلبند

بشیخ ابوالبرکات

قوله ای برادر عمده کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا و صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامعقول خود را وا داشتن ست که جمیع برگزیده های الٰهی که بدرجه قبول رسیده اند ازین جهت ست ش عمل هم بمعنی کار ست و کار و عمل هر دو اسم جنس ست گاهی حکم جمع دارند خواهش بمعنی حرص مضاف و فضول بضمتین بمعنی زیادتی ها و افزونی ها مضاف الیه یعنی حرص چیز هائیکه زیاده از حاجت ضروری باشند یا آنکه خواهش موصوف و فضول بفتح فا صفت آن و فضول بفتح شخصے را گویند که اکثر باموارت غیر ضروری پردازد یعنی خواهش که بمنزله شخص فضول ست قوله ازین جهت ست یعنی از ترک حرص و ترک غضب قوله هشیاری و تغافل از زلات ارباب جرایم لازم دانند ش زلات بفتح زا معجمه و تشدید لام جمع زلت که بمعنی لغزش ست جرایم جمع جریمه که بمعنی گناه است یعنی آگاهی از جمیع کار های مردم داشتن و با وجود این آگاهی خود را نادانسته و بی خبر وانمودن قوله و بردباری و فراخ حوصلگی را نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل نه کنند و مادام که اندیشه درست نه نمایند و نیک و بد آن را بدیده و دربین نه بینند و بدانایان مشورت ننمایند در هیچ کاری شتاب زدگی نکنند ش مادام بمعنی تا وقتیکه و اندیشه درست بمعنی اندیشه کامل و نیک و بد بکسر دال مضاف و لفظ آن را مضاف الیه قوله و از اعتبارات دنیوی و آخروی انجا نروند دنیا و هجوم مردم باوهٔ الیست کارش غفلت افزائی و هوش ربائی والسلام ش اعتبارات دنیوی عبارت ست از ترقی جاه و منصب و افزونی دولت و حشمت و اعتبارات اخروی مراد از امید حصول ثواب عبادات و نیکوئی

قوله ازجا نروند یعنی مغرور و دستکبر نشوند

بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد

قوله خاطر بر جمعیت احوال آن افاضت مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند ش یعنی خاطر من قوله از بیحوصلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگرخون ست اول چنین بزرگی را بر سر زمینداری بردن چه لایق ش یعنی از بیحوصلگی همراهان شما و شاهزاده و این گروه اشارت ست بهمان همراهان قوله اول یعنی یکی از جمله بیحوصلگی ها و بی تدبیری های همراهان این ست که چنین بزرگی را بزرگی بیای مجهول عظمت و تفخیم یعنی چنین بزرگ عالی قدر را یعنی شاهزاده را در ینجا راجه ملکی را بسبیل اهانت زمیندار گفت و یای زمینداری برای تنکیر که مفید تحقیر ست و لفظ بود بعد لفظ لایق محذوف ست قوله و هرگاه فرزندان او آمدند و خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه ماندند ش یعنی دیگر از جمله بی تدبیری های همراهان شما این ست که چون آن راجه فرزندان خود را بملازمت شاهزاده بسبیل مصالحت و اطاعت فرستاده بود و از بعض قراین معلوم می شد که او خود هم اراده ملازمت شاهزاده داشته باشد پس چرا چنین حرکات و کلمات کردند که او خایف شده از آمدن باز ماند و منحرف گردید و در بعض نسخ بجای رماندند لفظ باز ماندند واقع ست یعنی چرا از تدبیر آن باز ماندند ای چرا انتظار او نه کشیدند و از انجا باز گردیدند قوله شما مرد دانائید در التیام دلها کوشیده پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشند و خورد و خواب یکسو نهاده بدل و جان در خدمت شاهزاده جوان بخت اقبال مند کوشند ش التیام بمعنی پیوستگی پس مراد از التیام دلها آشتی و مصالحت ست با مردم و مراد از دربار در انجا دربار شاهزاده است قوله و شنیده می شود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدری غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض رسانند که الحمد لله شما را خدا تعالی عقل دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت بادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردن کشان بناکام در لوازم اطاعت اهتمام نمایند ش شنیعه بمعنی زشت و بدنبا کام بکاف عربی بمعنی بالضرور قوله و هرکه را در ان صوبه نخواهند معروض دارند که عز قبول خواهد یافت ش هرکه را شما یا شاهزاده در ان صوبه نخواهند بجناب بادشاه معروض دارند قوله و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند خصوصاً فواید آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوته حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی شبا روزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگیزنامه و بابرنامه

بتفصیل تمام می گفته باشند ش فطری بالکسر یعنی خلقی و سرشتی چنگیز نامه بالکسر و کاف فارسی و یاے مجهول و زاء معجمه بادشاهی بود عظیم الشان کافر مذهب که چندین سلاطین اسلام را کشته و اسیر کرده بود قوله امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله سرکردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاه آراستن روز بروز افزون شود ش یعنی امید از خدای مهربان آن دارم که برسانیدن این سخنان مذکوره من صلاحیت شاهزاده روز بروز افزون شود معامله سرکردن یعنی معامله تمام کردن و فیصل نمودن قوله و مرا عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که پیش او مسافر ملک بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شاهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود میدانم ش حاصل آنکه بشاهزادگان عریضه نوشتن معمول من نیست چراکه از شاهزادگان مرا هیچ چشمداشت نیست لیکن این سخنان بهبود شاهزاده که بشما می گویم برای آنست که دولتخواه بادشاه هستم بهتری احوال شاهزاده ها را بهتری احوال بادشاه خود میدانم قوله چند چیز ضروری ست که بیاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و دشمن بسیار اند ش لفظ دشمن مقصود ست و لفظ دوست بالطبع آن مذکور شد یعنی چوکی و پاسبانی ذات شاهزاده ضرور ست چراکه دشمن امراء و بادشاهان بسیار باشند قوله دوم شیلان همه روز کشیدن ش شیلان بکسر شین معجمه و یاے معروف لفظ ترکی ست بمعنی سفره طعام حاصل آنکه طعام و افراز صبح تا شام هر روز ریختن قوله سوم الوش خاص بمردم کلان و دیگر چراتان کار طلب مخلص دادن ش الوش بضمتین و واو غیر ملفوظ لفظ ترکی ست انچه از پیش امراء طبق های طعام بنوکران دهند و مراد از مردم کلان رساله داران و جماعه داران و مردم ذی عزت و مراد از کار طلب مخلص آنکه از اخلاص خداوند خود مستعد بیکار دشمنان باشند قوله چهارم اندک و بیش طریق انعام دایمی مسلوک داشتن پنجم توزک درخانه را بشایستگی سرانجام نمودن ش توزک بفتح تا و واو غیر ملفوظ و فتح زاء معجمه و کاف بمعنی انتظام و ترتیب مردم و درخانه بمعنے دربار قوله چه وقتی که شاهزاده والاگوهر سوار شوند و چه هنگامی که نشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جای معین باشد ش یعنی هر کس را از ملازمین جای استادن یا نشستن معین باشد قوله و آداب صوری آن چنان مضبوط گردد که نویسنده ها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدے بران متصور نباشد ش درین عبارت برای ضرورت اختصار تعقید لفظی واقع شده است حاصل آنکه برای ضبط کردن آداب ظاهری دربار تقرر نویسنده ها و صاحب اهتمامان آن چنان گردد

که مزیدی بران متصور نتواند شد قوله ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن ش
کمتر نوشتن پروانه ها بسوی ملازمین موجب تمکنت و وقار سلاطین ست و عزت نوشته خود را
ملتزم بودن عبارت از انست که از نوشته خود بر نگردیدن و سر مو ازان تجاوز نکردن قوله هفتم
برسیدن ستم رسیده ها و داد مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن
واگر بهم نرسند چند جاسوس بر یک کار گذاشتن بطوریکه انها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر
مختلفه ایشان پی بمقصود بردن ش متدین بکسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار باقی واضح ست
قوله نهم در خون ریختن و بی حرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را اراده سخن
نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر انچه بخاطر رسد ابلاغ نماید ش یعنی
در خلوت پیش شاهزاده بخوانند اگر شاهزاده را کلام من خوش آید مرا خبر کنند که دیگر نصایح هم ابلاغ
نمایم قوله اگرچه یقین دانم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشان ست لیکن ازانجا که بعضی سخنان می شنود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت ش
می شنود بفتح نون و واو لفظ لهذا بالای لفظ بی اختیار محذوف ست قوله الله تعالی توفیق اعمال شایسته
قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد ش ضمیر ایشان راجع بمکتوب الیه که قاسم بیگ تبریزی
ست قوله محبت شعار مختار بیگ را بگویند که در نیکوخدمتی و نیک نامی که آن منحصر در دوست دوست
و دشمن را منظور نداشته خدمات پسندیده بجا آورده و از صمیم دل کارها را سر انجام دهد ش قوله منحصر در دوست
ضمیر او راجع بمختار بیگ یعنی نیکوخدمتی سوای او در دیگری کمتر یافته می شود فرق دوست و دشمن
منظور نداشته یعنی بدوست و دشمن بمقتضای حق و عدالت معامله لایق اعمال داشتن و رعایت
و عداوت خود را کار نفرمودن قوله از صمیم دل یعنی از خلوص دل قوله امروز که بخت شما را مساعدت
نموده بملازمت این چنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیک ذاتی خود را که مظنون ماست
خاطرنشان جهانیان سازند ش مساعدت یاوری این چنین بزرگی بیای مجهول تعظیم و تفخیم
اشارت بشاهزاده و لفظ دارد بمعنی میدارد و از لفظ امروز تجدید کلام بقاسم بیگ ست و میتواند
که به مختار بیگ باشد قوله مظنون ماست یعنی نیک ذاتی شما را از قدیم بگمان غالب معلوم
ست چنان شود که بر همه اهل عالم روشن گردد قوله خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم
باید که نیک ذاتی خود را وسیله بر آمد کار خود شناسد که دولت بدنفس چون شعله خس ست ش بدنفس
درانجا بمعنی ظالم و نمک حرام ست قوله چون شعله خس ست یعنی قیام و بقا ندارد قوله الله تعالی

فراخ حوصلگی در برداشت ناملایم و خیرخواهی جمهور انام که شعار بختوران ست نصیب کنادش ناملایم کنایه از رنج و تکلیف

	بقاسم بیگ خان تبریزی	

قوله ایزد بیهال یاوری باد همواره بمحاسبه نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند ش محاسبه نفسانی کنایه از شمار نیکی و بدی های نفس خود موفق بر وزن منور بمعنی توفیق داده شده قوله اگر ناملایم که زمانه از ان فراوان دارد بفراخ حوصلگی و مسبب شناسی زدوده چاره پذیر نشود زندگی دشوار است ش ناملایم کنایه از امور مکروه و مخالف طبع مسبب شناسی بکسر بای مشدده اول عبارت ست حق تعالی را فاعل حقیقی دانستن قوله چاره پذیر نشود یعنی تاسف امور ناملایم از خاطر دفع نشود قوله از وفور دیده وری ایشان ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم داردش اشارت این اندیشه قدسی بسوی فراخ حوصلگی و مسبب شناسی ست و فاعل سرگرم دارد وفور دیده وری ست قوله دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطبا سرآمد روزگار ست و دانش و تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا اقبال هوشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات دایمی ایشان مسرور و فارغ بال باشندش یعنی مقدمه دیگر این ست که منجمله یاوری روزگار که بشماست یکی آنکه و سرآمد روزگار صفت اطبا ست بادشاه برای معالجه شاهزاده حکیم فتح الله را فرستاده بود ابو الفضل در سفارش حکیم مذکور بقاسم بیگ مدار المهام شاهزاده می نویسد ضمیر ایشان راجع بقاسم بیگ و فاعل باشند حکیم فتح الله از راه تعظیم قوله وابدانی و بدلائی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد والسلام ش ابدالی بالفتح در اینجا بمعنی درویشی و ترک دنیا و بدلائی بضم اول و فتح دال و در اینجا مراد از ساده ولی و خدارسیدگی یای ابدالی و بدلائی برای مصدریت ست مخفی نماند که ابدال گروهی از اولیا ست که حق تعالی انتظام عالم را بوجود ایشان قایم دارد و ایشان همه هفتاد شخص در عالم می باشند بدانکه ابدال جمع بدل ست که بالکسر بمعنی شریف و کریم باشند وابدال اگرچه لفظ جمع ست مگر فارسیان بمعنی فقیر واحد نیز آرند و بدلاء بضم باء موحده و فتح دال طایفه ایست از اولیاء و ایشان در عالم هفت تن می باشند و ایشان غیر ابدال اند و اشارت آن یگانه وقت بحکیم ست و ضمیر او راجع بقاسم بیگ یعنی امید از حق تعالی است که برکات

در درویشی حکیم مذکور سرمایه افزایش جاه شما گردد

بعمدة الملک قاسم خان میر بحر

قوله ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین آن معدن راستی و درستی بادش **قوله** بی سابقه خدمتی یعنی بی تقریب خدمتی و لفظ دارد بمعنی بیدارد معین بضم میم و کسر عین و سکون یای تحتانی و نون مکسور بکسر اضافت بمعنی یاری دهنده **قوله** رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در راستان و دوستان معمول نباشد لیکن بحیثیت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان شایع ساخته اش بایستی بیای مجهول تمنائی شرطیه بمعنی لایق بودی شایع بمعنی مشهور و معروف و مفعول شایع ساخته رسم نامه و قاصد فرستادن ست **قوله** بلکه کار بجای کشیده که در ارباب خلاف و نگارزبانان تیره دل بیشتر رواج دارد و بنا بر آن این خیرخواه جمهور انام که بایشان از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد کمتر بآن راه میرودش نگارزبانان عبارت از اهل تملق و خوشامد گو و فاعل رواج دارد رسم قاصد و نامه فرستادن و آن راه اشارت ست بنامه و قاصد فرستادن یعنی ازین باعث من قاصد و نامه نمی فرستم **قوله** والا از خدای بیچون اولاً و از بادشاه و صاحب خود ثانیاً برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان می خواهد و افزونی توجه و التفات شاهنشاهی نشان عنایت و لطف الٰہی میداندش مخفی نماند که در بادی الرای لفظ الا درینجا مناسبت ندارد توجیهش چنین ست یعنی اگر خط نه نوشتن من بسبب عارضه رواج نگارزبانان عوام نیست بلکه بسبب غفلت من ست پس چگونه این معنی موجودست که از خدای خود اولاً و از بادشاه خود که صاحب من ست ثانیاً مقاصد شما را می خواهم و تقریر دیگر این ست یعنی اگر فرستادن قاصد و نامه در ارباب خلاف رواج نمیداشت قاصد و نامه بسوی شما میفرستادم چراکه دوستی من شما را معلوم ست که از خدا تعالیٰ اول و از بادشاه خود بار دیگر بر آمد مقاصد شما می خواهم پس حاجت بفرستادن نامه و قاصد نماند و توجه بادشاه که در حق شما روزافزون ست نشان و علامت این معنی ست که عنایت و لطف الٰہی در حق شماست فافهم **قوله** و ازین که خواهش من پیرایه قبول یافته خرسند ست انشاء الله تعالیٰ آثار آن روز بروز افزون گردد ش یعنی چون خواهش من در حق شما بدرگاه خدا تعالیٰ و بادشاه زیور قبول یافته است خوش و راضی هستم انشاء الله تعالیٰ آثار قبول آن خواهش های من روز بروز بر شما افزون خواهد شد **قوله** عجب بسیار عجب آنکه اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده کرشمه

بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی ونادانی گفته است یاوانائی ازنقصان خردخیال
تباه آورده کاهش انگیز ست حاشا حاشا ش یعنی مقام تعجب ست بلکه بسیار مقام تعجب ست
ازوانائی شما بر آن مقدمه که شما اظهار آزردگی خود نموده نوشته اید که درجاه ومنصب بادشاهی بجز رنج
هیچ نیست لهذا ترک دنیا کرده فقر اختیار می کنم پس این اراده شما اگر ازین جهت ست که بگوش
شما رسیده که بادشاه بر شما بی عنایت اند ساده مرد یعنی مرد بی وقوف ودر لفظ ساده مردی
ونادانی ویا دانائی هر سه یای مجهول برای تنکیر ست قوله کاهش انگیز ست یعنی در غم وتفکر اندازنده
شما ست پس انچه که آن مفسد کذاب از شما گفته ست بعید است بعید قوله این را نه بجهت خوشامد یا
دلجوئی شما می گویم منکه از سود وزیان خود بر آمده راست وحق را از بیگانه دریغ ندارم از شما
که چندین محبت ویک جهتی درمیان ست چون مخفی دارم ش این را یعنی این سخن را که بادشاه از شما
آزرده نیست ولفظ چون بمعنی چگونه قوله واگر از فرمان اعراض نما که گاهی شرف صدور می یابد
آزرده خاطر اند خود این معنی هم از اخلاص راسخ وعقل درست ایشان دور می دانند چه رسمی ست
باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که بافراوانی اخلاص واعتماد پایه اعتبار شان از
مدارا گذشته ست بی ملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد آن را
عنایت عظمی دانسته خوشحالی ها فرموده اند ش اعراض بالکسر اگرچه دراصل بمعنی روگردانی ست مگر
در محاوره بمعنی اندک آزردگی ست قوله خود این معنی الخ یعنی آزرده بودن شما قوله دور میدانند یعنی
دور میدانم باستانی بمعنی قدیم بزرگان دولت کنایه از بادشاهان وامرا با مخلصان خود یعنی
نوکران خاص خود قوله پایه اعتبار شان از مدارا گذشته است مدارا بمعنی ظاهرداری وپاس خاطر
یعنی تا وقتیکه اخلاص نوکر قابل اعتماد نباشد با او مدارا کرده میشود وچون اخلاص او کامل گردد کلام
با وی بی تکلفانه کرده میشود قوله اهل خرد این را یعنی ظاهر کردن آزردگی را قوله عنایت عظمی دانسته خوشحالی
ها فرموده اند الخ زیرا که از اظهار آزردگی آقا نوکر را چند فایده است یکی آنکه خاطر آقا از طرف نوکر کدورتی
که داشت باظهار آن خود بخود مصفا شد دوم آنکه اگر بعد اظهار آزردگی نوعی کدورت مانده باشد
نوکر عذر تقصیر خود بیان کرده خاطر آقا را بمعذرت از غبار کینه صاف تر خواهد نمود سوم آنکه نوکر هرا حدان
شده بآینده از حرکات موجب آزردگی تنبه شده مورد عتاب نخواهد گشت قوله آنکه اظهار درویشی
نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار دین آید ونه بکار
دنیا ش مطلب شیخ این ست که فقر دو قسم بوده یکی اضطراری که بود ودیگی از حادث زمانه اند دنیا

تنگ شده تجرد اختیار کند و این فقر نزد اہل تحقیق عزتی ندارد و بدرگاہ آلہی مقبول نگردد و دوم اختیاری که بدون ورود حادثہ دنیاداری دنیا را ہیچ و پوچ دانستہ محض بجہت معرفت و حصول قرب الٰہی تجرد گزینید پس شما که از آزردگی بادشاہ آزردہ شدہ فقر اختیار می کنید این فقر شما اضطراری است قولہ واگر داعیہ آلہی برین آوردہ این خطرۂ رحمانی ست و در مرتبہ بظہور خواہد آمدش داعیہ بمعنی طلب و خواہش قولہ برین آوردہ یعنی بر ترک دنیا و اختیار فقر پس این خیال رحمانی ست بر وقت خود بخود بظہور خواہد آمد بتدبیر و سعی شما منحصر نیست قولہ اما چون ایشان نعمت پروردہ این درگاہ اند مقتضیات حقیقت و اخلاص والا آنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که ہم بادشاہ صورت ست و ہم فرمان روای معنی دارند ش لفظ دارند خبر پاس خاطر فیاض ست اما کلمہ ستثنا است مستثنےٰ منہ آنرا ضرور و آن درانجا مقدر ست پس حاصل عبارت اینجا در اصل چنین ست که مرا فہمانیدن شما چندان ضرور نبود اما چون شما پروردۂ نعمت این بادشاہ اید لہذا شما را میگویم که اقتضاہای حقیقت و اخلاص والای شما آنست که پاس خاطر بادشاہ خود دارید و اصلا خدمت او گذاشتہ ارادہ فقر نکنید که این بادشاہ ہم بادشاہ ظاہر ست و ہم بادشاہ معنی یعنی ولی اللہ ہم ہست بہر حال اطاعت او سعادت شماست قولہ چہ بندہ را لازم ست که خواہش خود را در ارادہ صاحب محو سازد ش لفظ چہ برای علت پاس خاطر داشتن و مراد از صاحب آقاست قولہ وقطع نظر ازین ورشعار راست معاملان بی رضای خدیو زمان و خاقان جہان از احاد الناس لایق نیست چہ جای آنکہ مثل شما اخلاص منداں که در امراء بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل گذرانند تا بزبان چہ رسد ش آحاد بالف ممدودہ بروزن افعال جمع احد ست پس احاد الناس مجازاً بمعنی عوام الناس آید زیرا که مردم عام اکثر فرد فرد کاروبار خود می کنند و مثل خواص و امراء خادمان و رفیقان ندارند حاصل آنکه قطع نظر از حقیقت و اخلاص والاے شما بلکہ در آئین راست معاملگان دنیا بی رضای بادشاہ از عوام الناس ہم بآزردگی فقر اختیار کردن لایق نیست پس شما را که صاحب اخلاص و امیر اعظم ہستید بے رضای بادشاہ خیال فقر در دل آوردن مناسب نیست و صریح کلام ترک خدمت و اختیار فقر بر زبان آوردن بغایت بد و قبیح ست یعنی نہایت نمک حرامی ست قولہ طریق خردمندی و روش حقیقت مردم حقیقت پرست نمک شناس بلکہ آئین سوداگران معاملہ فہم آنست که در صورتی که خداوندجہان بی عنایت باشد این چنین اندیشہ بخاطر نرسد بلکہ در ہنگام خلوت و در خدمت ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد

آفرین کارفرمایان ملاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد
گردد فکیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش که این
چنین حرفی دل آزار مذکور شود و مش مردم حقیقت پرست نمک شناس عبارت از نوکران
با اخلاص و سوداگران معامله فهم کنایه از نوکران که بقدر زر مشاهره خدمت سرکار نمایند و طریق
خردمندی الخ مبتدا است و آنست خبر اوست کاف اول برای بیان آنست و کاف دوم برای
بیان صورت و بی عنایت کنایه آزرده و ناخوش قوله این چنین اندیشه یعنی اندیشه ترک خدمت
و اختیار فقر و مراد از خلوت تنهائی هنگام آزردگی بادشاه مورد بفتح میم و کسر را مهمله بمعنے محل
ورود و آفرین مضاف و کارفرمایان مضاف الیه و ملاء اعلی بمعنی گروه اشراف یعنی اهل الله
و کارفرمایان ملاء اعلی عبارت از بزرگتران جماعه اهل الله و فاعل شود هر واحد از سوداگران
معامله فهم یا هر واحد از مردم حقیقت پرست نمک شناس و صاحب الزمان مراد از بادشاه
و فاعل گردد هم هر واحد از سوداگران یا مردم حقیقت پرست قوله فکیف الخ یعنی در صورت
رضامند بودن بادشاه چه لایق باشد که این چنین حرف دل آزار یعنی کلام ترک روزگار بر زبان
آورده شود قوله اینها همه یکسو از سخنان بزرگان پیشین اندکی از بسیارے بگویم شش یعنی
آنچه با شما از روش مردم حقیقت پرست و آئین سوداگران معامله فهم گفتم این همه سخنان را یک
طرف باید نهاد سخنان احوال بزرگان زمانه پیشین باید شنید که اندکی از بسیارے بشما گفته میشود
یای اندکی و بسیاری هر دو مجهول مگر اول برای تنکیر که بحیثیت مبالغه تقلیل ست و ثانی برای
تفخیم قوله حضرت شیخ علاؤالدوله سمنانی که از کبار اولیاء اند در زمان شباب وزیر بوده اند
جذبه در رسید رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضت و عبادت
که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته ش سمنانی بفتح سین مهمله و دو نون منسوب بسمنان که شهریست
از ایران میان و اعیان وری کبار بکسر کاف جمع کبیر مضاف ست و اولیاء مضاف الیه قوله
جذبه در رسید یعنی جذبه عشق الهی از بادشاه خود رخصت و اجازت فقر حاصل کرده چهل سال توفیق
عبادت یافت قوله در آخر شبی قیامت را در واقعه می بینند که بتحقیق اعمال مردم می کنند یکبارگی
حکم شد که کردارهاے نیک و ثواب عبادتهای چهل ساله علاؤالدوله در یک پله و ثواب
آنکه در ایام وزارت دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد ش
قوله در آخر یعنی در آخر چهل سال عبادت و شبی بیاے وحدت بمعنی در شبے واقعه بکسر

قاف وفتح عین بمعنی خواب در رویا می بیند که صیغه حال بجای ماضی واقع شده این را حال حکائی نامند
چراکه بیشتر این طور صیغه های حال در حکایت های زمانه ماضی می آرند و فاعل می کنند. بلا یاب
بقرینه ظاهر ست قوله حکم شد یعنی حکم حق تعالی شد قوله این پله یعنی پله که دران ثواب دل بدست
آوردن پیر زنی نهاده بودند راجح بکسر جیم و بعده حاء حطی بمعنی غالب و گران وزن قوله چون شیخ
ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اول می دانستم هرگز
بدرویشی ظاهری نمی آمدم و پیشه نوکری نمی گذاشتم ش قوله قدر این یعنی قدرت وزارت و
کارپردازی و معاملات دنیا قوله ای عزیز من این داستان برای عوام الناس ست والا
بعاقلان دوراندیش چه نویسم که پر ظاهر ست که درویشی کار خود تنها ساختن ست و در نوکری
کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیاء و عقلاء ست که نعمت متعدی به از نعمت لازم ست
ش یعنی عاقلان را حاجت داستان و مثال نیست چراکه اوشان خود میدانند که از تنها کار نفس خود
نمودن کار عالمی سرانجام دادن بهتر ست و بعد لفظ نمودن لفظ است بقرینه فقره سابق محذوف
ست متعدی انچه از یکی بدیگری رسد و لازم آنکه از جای خود تجاوز نکند و بدیگری رسیدن نتواند
مخفی نماند آنچه در اکثر نسخ سقیمه در مقابله متعدی لفظ لازمی بزیادت یا نوشته اند خطا ست چراکه
متعدی صیغه اسم فاعل ست یای او از نفس کلمه نه یای نسبت و لفظ لازم هم اسم فاعل پس درین
زیاده آوردن یای نسبت چه حاجت ظاهرا مردم از ناواقفی در متعدی یای نسبت فهمیده اند که در
مقابله آن در لفظ لازم هم یای نسبت زیاده می کنند قوله درین سخن بسیار ست و فرصت کم بجان
بهتر که خود را ازین باز داشته به سخنان دیگر پردازم قوله درین سخن بسیار ست یعنی در دلایل فوقیت
دنیاداری یا عدالت سخن بسیار ست قوله دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار رضامندی
نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و انگاه در کارهای بادشاهی بغایت
پسندیده و خوشنما ست ش دیگر یعنی دیگر مقدمه این ست و یای اقبال آثاری برای تنکیر خیلی بالفتح
یکی از لغات اضداد ست که گاهی بمعنی اندکی و گاهی بمعنی بسیار می آید و درینجا بمعنی بسیار ست سابق
میان زین خان و قاسم خان نوعی رنجشی بود بعده صلح شد زین خان با بوالفضل نوشته بود که من
از قاسم خان بسیار راضی شده ام پس درینجا ابوالفضل بقاسم خان میگوید که من به شنیدن خبر صلح
که شما بزین خان نمودید بسیار خوش شدم باقی معنی ظاهر ست قوله خصوصاً دولتمندی که نظرش بر
بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد و با جهانیان خاصه با دشمنان جز نیکی نمی کند ش اشارت لفظ آن

بسوی ہمون دنیاست و ضمیر او راجع بدولتمند یعنی از بزرگان ای از امیران اتفاق و یک جہتی
علی العموم خوشنماست خصوصاً خوشنما حال دولتمندی ست که دنیا را بے بقا دانداو بالفرض دربا
جہانیان خصوصاً با دشمنان جز نیکی نمی کند پس ہمین ماجرای شماست که بدشمن نیکی کردید چگونه از
شما خوش نباشم قوله امید که بہر وجه که باشد ناملایم ہمراہان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداخته
بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض وقایع و سوانح احوال نصرت اشتمال
معروض دارند ش ناملایم کنایه از حرکات خلاف مرضی قوله بحسن اتفاق یعنی بخوبی اتفاق خود
با امرا که ہمراه شما ہستند قوله این کار را یعنی این مہم را که برین متعین ہستید وقایع بفتح واو و کسر ہمزه
که حرف چہارم ست بمعنی جنگہا و کارزارہا جمع وقیعه که بمعنی کارزارست نه جمع واقعه و سوانح مجازاً بمعنے
حوادث یعنی بمہمی که متعین ہستید کارزارہا و مقابله ہا و دیگر امورات جدیده لشکر خود بدرگاه بادشاه معروض
داشته باشند قوله دیگر رای جہان آرای حضرت شاہنشاہی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب
و دہنکوٹ قلعه مستحکم اساس نہاده باتمام رسانند و دارو غگی این کار به پہلوان محمد مقرر شده و سرانجام
آن بر ذمه ایشان ست ش خوشاب و دہنکوٹ ہر دو نام دو شہر ست در نواحی صوبه کابل و قلعه
موصوف و فقط مستحکم صفت آن قوله اساس نہاده باتمام رسانند یعنی بنا نہاده جلد باتمام رسانند
قوله سرانجام آن بر ذمه ایشان ست یعنی بہم رسانیدن اسباب طیاری آن بر ذمه شماست قوله
چون فہمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بہم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکنایات نداشتم محبت باین تعدیات
گویا ساخت ش خواجگی نام برادر قاسم خان ست و درین اسم ہای مختفی خواجه بالحاق یای نسبت
بکاف فارسی بدل شده است قوله گویا ساخت یعنی مرا محبت شما درین مقدمه گویا ساخت قوله
ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از انکه برادر شما دوست ما باشد امروز در مہربانی و راستی و حفظ
الغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما فہمیده ام از ہیچ برادری
ندیده ام ش حفظ الغیب بخوبی یاد کردن کسی را بوقتی که او حاضر نباشد قوله ہر چند بخواجگی بیشتر آشنا
شدم بہتر یافتم امروز که فساد زمانه است برادر چنین دیر بدست می افتد پس شکر این می باید کرد ش
حاصل مصنف آنکه ہر چند که مدت آشنائی من بخواجگی بیشتر کشید روز بروز او را در افزایش محبت یافتم
بخلاف اکثر اہل عالم که در ابتدای آشنائی گرم جوشی زاید کنند و روز بروز کمتر میشوند و درین ایام
که فساد زمانه بیشتر ست این چنین برادر سعادتمند کسی را کم بہم میرسد و شما را بہم رسیده است
شکر این نعمت پس باید کرد قوله دیگر خود را حاکم کابل مستقل دانسته از اندیشه تغیر و تبدل ایمن بوده

در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبت بالخیر
ش قوله دیگر یعنی دیگر آنکه و گردند بکاف فارسی بمعنی شوند

بعمدهٔ خوانین بلند مکان صادق خان

قوله همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت می باشد ش یعنی خاطر محبت گزین من صحبت بالضم بمعنی ملاقات قوله و ملتمس آنست که در رسیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از بسکه طرز دو رویان عالم شده نمی خواهد که دران روش محشور باشد ش ملتمس بصیغه اسم فاعل و اسم مفعول هر دو درانجا درست می تواند شد و بعد لفظ خواهند داشت کاف علت ست و دو رویان کنایه از منافقان محشور بمعنی برانگیخته شده یعنی نمی خواهم که بروز قیامت با منافقان بحالت نفاق دوزخی برانگیخته شوم قوله لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و انچه دانم که ضروری الاعلام ست خواهم نوشت و لبشرح احوال در خانه چون قرة العین محمد یار متعهد ست آنرا مکرر دانسته نمی نویسد ش قوله لبشرح احوال الخ یعنی برای شرح نویسی احوال دربار بادشاهی پسر شما محمد یار از مدت ذمه دار ست لهذا من احوال دربار را دوباره نمی نویسم قوله دیگر اکنون لشکرها بر سر دکن تعین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان من ست بر همگنان ظاهر شود ش قوله دیگر یعنی مقدمه دیگر این ست تعین در اصل بدو یاست مگر اکثر فارسیان بیک یا خوانند و بمعنی اسم مفعول آرند و همین حال ست لفظ تغیر را و همچنین تمیز را بیک یا خوانند قوله جوهر ذاتی الخ یعنی جوهر ذاتی شما را که شجاعت و انتظام ست مرا از قدیم بوجه احسن معلوم ست درین مهم چنان شود که همه خاص و عام را معلوم گردد قوله و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوهٔ مرضیه شماست ش مرضیه بمعنی پسندیده یعنی آن شما را خوب معلوم ست حاجت تعلیم من نیست قوله خاطر عزیز خانخانان را که بغایت گرامی ست پاس داشتن ضروری ست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره هنگامه محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند کوشند ش یعنی درین ایام که مهم عظیم دکن در پیش ست نازک مزاجی و آزردگی های زمانه سابق را از خاطر خود دور کرده در محبت خانخانان افزایند و طوری کنند که محبت میان شاهزادگان افزون می شده باشد قوله الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان آن چنانست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده ش یعنی خود مهذب اند ایشان را حاجت تعلیم کسی نیست قوله و جمیع مراتب کونی و آلهی را از

میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمان دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقی ست ش مراد از مراتب کونی مقدمات دنیا و مراد از مراتب الٰہی مقدمات دینی و صاحب الزمان عبارت از بادشاه قوله در امثال این مجعها مثل شما دانائی رموزدانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروری ست ش یعنی در امثال این مجعها که لشکرها بر سر دکن تعین شده و هر چهار برای تفخیم و تعظیم قوله و خود میدانید که مرا جز رضای صاحب و ولی نعمت و بادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست ش اشارت آن بخت بلندان بسوی شاهزادگان قوله خود را معاف نداشته ام معاف بضم میم یعنی خود را خالی و فارغ نداشته ام قوله و لهذا در فرستادن عرایض بشاهزاده اقبال مند نپرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مراعاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود ولی صاحب و مرشد خواهم خدا نخواسته باشد اگر تقدیر حیات چند روزه و هر دیگر در لباس تعلق باشم ش درانجا مشار الیه لفظ لهذا در عبارت مابعد واقع شده است کاف بیانیه برای بیان آن بعد لفظ نه پرداخته ام آورده شد یعنی شاهزادهٔ کلان را که سر گروه شاهزادگان این لشکرهاست عرضی نمی نویسم برای آنکه مبادا کسی خیال بندد که ابو الفضل شاهزادگان را عرایض برای آن می نویسد که چون بادشاه بمیرد مرا شاهزادگان بدستور بحال خواهند داشت مخفی نماند که چون وقوع امر مکروه فرض کنند لفظ خدا نخواسته باشد اول برزبان میرانند یعنی آنچه می گویم خدا تعالیٰ وقوع این امر نخواسته باشد و آن این ست که اگر بعد مردن بادشاه تقدیر الٰہی مرا زیست ایام قلیل و هر دمن دیگر بار در دنیاداری باشم حاصل آنکه بعد مردن بادشاه زنده نخواهم ماند اگر بالفرض زنده مانم دنیاداری نخواهم کرد فقر اختیار خواهم ساخت پس باشاه زادگان چرا اختلاط کنم سبب نفرستادن عرایض بشاهزاده این بود که نوشتم قوله خصوصاً که بهین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آن چنان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی من کسے بعرض نرسانیده همان قدر که خود دیده بودند چه شد آن هم برطرف حق استادی کجا رفت امید آن چنان ست که اگر فی الواقع تقصیری هم می بود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه به تهمت بدگویان این همه ازجا روند ش وخصوصاً بجهت این سبب هم عرایض به شاهزاده ننوشتم که شاهزاده بفیضی برادر کلان من آن طور بدمعاملگی کرده بباد شاه آنچنان نوشته باشند که چنانچه که زشتی آن بشما معلوم ست نوشته اند که کسی در امری شکایت فیضی پیش شاهزاده

کرده بود شاهزاده بدون تحقیق آن مقدمهٔ بینه بحضور بادشاه نوشت که فیضی چنین چنان کرده است قوله گرفتم که خیر اندیشی الخ یعنی فرض کردم که خیر اندیشی غائبانهٔ من کسے بعرض شاهزاده نرسانیده همانقدر که خود شاهزاده بچشم خود دیده بودند پاس آن خیر اندیشی چه شد قوله آن هم برطرف الخ یعنی خیر اندیشی غایبانه وحاضرانه هم یکسو نهید حق استادی من کجا رفت مرا امید از شاهزاده آن چنان ست که اگر درحقیقت تقصیر برادر من هم بودی هیچ خیال آن تقصیر بخاطر خود نمی آوردند چه جای آنکه به بهتان مخالفان این همه بعتاب آیند قوله لله الحمد که خیرخواهی مرا سبب وعلت الطاف ایشان نبود که زوال پذیرد ش ضمیر ایشان بشاهزادگان وفاعل پذیرد خیرخواهی ست حاصل آنکه خیرخواهی مرا سبب اخلاص بادشاه است اگر سبب الطاف ایشان می بود چنانچه که الطاف رفت خیرخواهی من هم می رفت مگر الحمد لله که خیرخواهی من همچنان قایم ست قوله غرض ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه می کردند بچندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده فرستند بنده انچه لایق حال خود میدانست سرانجام نموده بود وچون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند وهنگام عرض انچه خیال شده بود مقبول نیفتاد ش فاعل روانه میکردند بادشاه است یعنی چون بادشاه بسوی شاهزاده قاصد روانه می کردند بچند امرا که درحضور بادشاه حاضر بودند بنده شیخ را کنایه از خودست قوله بعرض رسانیده الخ یعنی پیش ما ظاهر ساخته باید فرستاد قوله درهنگام عرض الخ یعنی بوقت ظاهر ساختن پیش بادشاه انچه مایان تجویز کرده بودیم بادشاه را پسند نیفتاد قوله از آنجمله باز وجره وقطاس راجدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده شد ش جره نرست وباز ماده آن مگر قیمت ماده زاید باشد قطاس بضم قاف دم نوعی از گاو کوهی وآن را بریم نیز گویند وبرای امرا وملوک ازان مگس ران سازند بهندی چونر نامند وگج گاه نیز گویند وفاعل نمودند بادشاه است ای موافق حکم بادشاه بدون آن هر سه چیز باقی اشیاء را بخدمت شاهزاده فرستادیم درین خطای مانیست حاصل ازعبارت ماتقدم وما تاخر این ست که نوشته می شود یعنی غرض ازنوشتن مقدمات سابق آنکه چون طبیعت شاهزاده به سبب امور ندکوره نوعی ازمن آزرده است درین ولا که من این همه اشیاء برای نذر شاهزاده مقرر کرده بودم وبه سبب حکم بادشاه بعضی ازان بخدمت شاهزاده نرسید ند پس شاهزاده خیال آنرا بانید که به سبب رنجش من ابوالفضل هم کشیده خاطر شده ودرفرستادن بعض چیزها قصور کرد نامناسب که این چنین خیالات را ازخاطر شاهزاده برطرف نمائید

بصادق خان

قوله ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار داراد وقتم بقدر خوش بود چه دنیا واهل آن بخاطر نمی رسید ونشهٔ خاص معنوی بمطالعه مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید واز شگفتگی عبارات فرحتی بخشیدش وقت بمعنی حال ولفظ بقدر معنی اندکی وحرف چه برای علت یعنی درچنان هنگام که حالم اندکی خوش بود زیراکه دران حال خیال خانه ومال وبادشاه وعیال بخاطر نمی گذشت ونشه به تشدید شین معجمه بمعنی کیف وانچه در اکثر نسخ دراینجا نشاء نوشته اند محض خطا نشه موصوف وخاص صفت آن واین مجموع موصوف وصفت مضاف ست بسوی معنوی حاصل آنکه سرورخاص طالب معرفت الٰهی درمطالعه مثنوی مولوی روم مرا مشغول می داشت وکاف مفاجاتیه بمعنی ناگاه ویای فرحتی برای تعظیم یعنی فرحت بزرگ وفاعل بخشید گرامی مفاوضه قوله اگرچه از باطن بظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتور نرفت وشگفتگی ظاهری روی داد وظاهر من همرنگ باطن گشت بسیار بمانیدش اگرچه خط شما مرا از استغراق معرفت الٰهی بسوی امر دنیوی آورد مگر در حالت جمعیت خیال باطنی من سستی وپریشانی معتدبه واقع نه گشت یعنی از شغل معنوی باطن من آبادی داشت وظاهر من به سبب تنهائی هیچ آبادی نداشت مگر از رسیدن خط شما ظاهر من نیز بارونق گردید درجزای این مهربانی خدا کند که شما در دنیا بسیار بمانید قوله یار را اهل تر ازین می خواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهری ضایع نگرداندش یعنی شما را که یار من هستید این حالت که اکنون دارید اهل تر ازین حالت می خواهم وآن اهل تری این ست که شما بالفعل که فقط همین مطالعه اخلاق ناصری نموده بصلاحیت ظاهری وتهذیب اخلاق دنیاوی اوقات عمر را ضایع می کنید این را ترک نموده بفقر ونفس کشی مقام معرفت الٰهی حاصل نمائید قوله این ست جواب سلام یارش یعنی انچه شما مرا در خط خود سلام نوشته بود این نامهٔ من به سبب مختصر بودن حکم نامه ومکتوب ندارد بلکه جواب سلام شما ست

بممالک مدار جعفر بیگ دیوان ملقب بآصف خان

قوله صداقت نامه محبت افزا ورود یافت از وجوه خاطر منشرح شدش یعنی از رسیدن خط شما خاطر من به بسیار وجه شگفته شد قوله وانچه در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان ست ولهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع ودر خیریت کوشیدن ودر محبت زدن که کلید دربیت المقصود ست کرده بودش رقمی بیای معروف نسبت بمعنی

فرقوم یعنی انچه شما در شکایت آن شخص معلوم نوشته است من خوب می دانم که حق بجانب شما ست و او برناحق و باطل مصرست قوله ولهذا الخ این عمل شنیع کنایه از مخاصمت و جدل و محبت در بمعنی دروازه مضاف و محبت مضاف الیه و در محبت زدن بمعنی خواهان و طالب محبت شدن ست و کاف برای بیان در محبت زدن یعنی محبت مفتاح دروازه مقصود دنیا و آخرت ست قوله کرده بودیعنی ایماکرده بودم حاصل آنکه چون حق بجانب شماست ازین سبب در باب روانداشتن این عمل تشنیع یعنی خصومت و پرخاش و آینده درخیریت کوشیدن او و دروازه محبت کوفتن او ایمای بآن شخص کرده بودم ای بآن شخص نوشته بودم که بجعفر بیگ اصلا پرخاش و خصومت که عمل شنیع ست منظور نباید داشت و طالب خیریت و محبت باید شد قوله ونیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد بکار بآن کار آینده خطاکننده نوشته و می نویسد و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که متضمن خدمت فروشی ست نمی کنیدش قوله شایان اهلیت باشد یعنی لایق حال مردم با اهلیت باشد قوله کار آینده خطاکننده یعنی آن شخص که کارگذار سرکار بادشاهی ست خطاکننده شماست قوله نوشته و می نویسد یعنی نصایح با و نوشته ام و حالاهم مینویسم واثر آن نصایح من ظاهر خواهد شد یعنی بشما عذرآوری و معذرت گستری خواهد کرد قوله و شرح آن را یعنی شرح آن نصایح را که آن شرح متضمن اظهار احسان خودست نمی کنم قوله الحمد لله والمنة که ترددات پسندیده وعزمهای درست ایشان بتازگی خاطرنشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسید امید که روزافزون باشد سش ترددات یعنی سعی و کوشش درباب ملک گیری قوله خاطر دوستدار را متوجه خود داشته اند که اعتلاے احوال صوری و معنوی و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود استدعا می کند و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت می نمایدش خاطر دوستدار را یعنی خاطر را کاف علت اعتلاء بلندی تسالت بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح همزه که بصورت الف ست بروزن سلطنت بمعنی خواستن قوله و داوار غیب دان داند که درین کار تحصیل دوستی و سرانجام داستان نمی کند و نیز نام نیک که پاے بند مرحوم دلان ست خاطر را برین ندارد ومیش داند بمعنی میداند و مراد از داستان ذکر خیر ست و پای بند بمعنی زنجیر یا رسن که بدان پای مجرمان بندند مرحوم دلان بمعنی ساده لوحان و بیدانشان قوله خاطر را برین ندارد یعنی برنام نیک و فاعل ندارد خود کاتب ست به سبیل غیبت حاصل آنکه این

که اعتلای صوری و معنوی شما از خدا و بادشاه استدعار و مسالت می نمایم برای آن نیست که شما مراد دست کابل وانید یا داستان ذکر خیر من در هواخواهان شما شهرت پذیر گردد و نیز نیکنامی و ناموری که ساده لوحان دنیا گرفتار آن می باشند خاطر خود را برین نیکنامی فریفته ندارم قوله و وضع منتی و جالب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمی گردد ش وضع بمعنے نهادن و در منتی و منفعتی یاے تنکیر و جلب بالفتح بمعنی کشیدن و حاصل کردن یعنی فتح و فیروزی شما که از خدا و بادشاه می خواهم ازین کار هیچ نوع منت نهادن بر شما در تصور نمی گذرد و هیچ وجه حاصل کردن منفعتی از شما بخیال عبور نمی کند قوله بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد ش اسباب مضاف و انتظام مضاف الیه حاصل آنکه بلکه شکر نعمت ملازمت بادشاه که بر ذمه من بسیار ست درین خیرخواهی شما اندکی از ان شکر ادا می کنم قوله خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزاده جوان بخت اقبال مند با سامان لایق رخصت کابل و آن حدود می شود و از توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد عالیه را مستلزم ست چه گویدش یعنی از کثرت فوج مخالفان خاطر خود را جمع فرمایند که درین نزدیکی ایام شاهزاده با فوج بے شمار و توپ خانه بسیار برای کمک شما رخصت بجانب کابل و آن حدود می شود و از توجه بادشاه بحق شما که حصول فواید کلان را در خود لازم گیرنده است چه گوید یعنی بوجه کمال ست قوله و این کس که بتوفیق شگرف الٰهی در گلشن همیشه بهار تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست آویز صلح کل بل محبت اکمل ست که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد مشرف گردد ش این کس یعنی من از علم الیقین نزدیک ست یعنی تا بائید علم الیقین این معنی نزدیک رسیده است که بعین الیقین این مقدمه سعادت مشرف شوم اشارت این مقدمه سعادت بسوی این عقیده است که جز خیر غالب در عالم موجود نیست و این عقیده مذکور وسیله حصول مقام صلح کل ست بلکه وسیله حصول مقام محبت کل ست حاصل آنکه این عقیده خیر غالب بودن موجودات مرا بعلم الیقین حاصل ست و قریب ست که بعین الیقین همین عقیده مشرف گردم و دلیل وثوق این عقیده آنست که در فقره های آینده می گوید و آن این ست قوله چه خیر محض جز واجب الوجود نتواند بود و خیر غالب چون خیر مساوی بمخوابه شر محض ست که امتناع آن معلوم دانا و نادان ست ش حرف چه برای تفسیر ست و واجب الوجود بمحاوره حکما نام حق تعالی است بمخوابه بمعنی پیوسته و ملحق

واشارت لفظ آن بسوی شر محض ست حاصل آنکه عند العقل هر موجود ازین پنج قسم بیرون
نباشد اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر و شر برابر چهارم شر غالب پنجم خیر غالب پس طالب صلح
کل بداند که شر محض را حق تعالی باقتضای حکمت کامله خود پیدا نساخته و شر و خیر مساوی و برابر هم
نزد عقل معدوم و شر غالب نیز مانند شر مساوی و شر محض صورت پیدائی ندارد و باقی ماند دو قسم خیر
محض و خیر غالب پس خیر محض ذات حق تعالی ست و خیر غالب همه مخلوق پس عاقل را باید که با خیر
غالب صلح بل دوستی و محبت نماید و عداوت و دشمنی روا ندارد **قوله** و امروز که با شرار زمانه آهنگ
صلح نموده خیریت آنها میخواهد قیاس باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و
نیکذاتی و دوربینی بخاطرش تمکن باشد چگونه میکرده باشد **ش** امروز کنایة بمعنی درین هنگام فاعل
میخواهد ابوالفضل خود هست و در لفظ بخاطرش ضمیر شین بمعنی من متمکن قرار گیرنده **قوله** چگونه میکرده باشد
یعنی بچه غایت می کرده باشم **قوله** ولله الحمد که اگرچه فیمابین رابطه رسمی کمتر بود اما رابطه معنوی که مدار
بر خیریت داشته باشد همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم **ش** مراد از
رابطه رسمی خط کتابت و مراد از رابطه معنوی توجه دلی ست و کاف برای بیان رابطه معنوی یعنی
چنین رابطه معنوی که مدار آن بر عداوت و دشمنی نباشد بلکه بر خیر خواهی داشته باشد همیشه بسیار
بود و سخن بی ساختگی و بی مبالغه می گویم که شما را بسیار دوست میدارم **قوله** چیزی که ازان تفکر
اندیشه هست آنست که تیزی طبع و باندک چیز ازجای شدن که شعار مرزایان ست پیرامون
احوال آن نکته سنج نگردد **ش** بقدر بمعنی اندک و ازجای شدن کنایه است از خشمگین و غضبناک
شدن **قوله** چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند یمکن که به توجهی لایق برطرف شود **ش**
یمکن بضم یای تحتانی و کسر کاف بمعنی امکان میدارد و یای مجهول در آخر توجهی برای وحدت نوعی
ست یعنی بیک نوع توجه **قوله** برطرف شود یعنی آن تیزی طبع دور شود ای اگر شما بر بلائی خوالاده
خواهید کرد عادت تیزی طبع دفع خواهد شد **قوله** ظاهر آنست که آن خطاکننده را طلب عالی
عنقریب ملحق آن لشکر گردانند اگر بمقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کند و امید که نه کند که شما
از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در ملایمت افزائید تا عنقریب این کار با تمام رسد
که شما را در خانه می خواهم **ش** یعنی مراد از قراین ظاهر آنست که بادشاه آن خطاکننده را طلبیده اخته
عنقریب ملحق لشکر خود گردانند اگر او بمقتضای بشریت پیش شما نوعی تندی و تلخی اظهار کند و امید
ست که هیچ تندی و تلخی اظهار نخواهد کرد چراکه او شما را از صاحبان اخلاص بادشاه میداند و البته

لحاظ تقرب شما خواهد کرد قوله آنرا منظور نداشته الخ یعنی بالفرض اگر تلخی کند آن تلخی وتندی او را
بنظر نیاورده ای بخیال نیاورده شما را باید که در ملایمت افزایند وباو آشتی نمایند تا باتفاق شما عمده
این مهم باتمام رسد قوله شما را در درخانه می خواهم کاف علت ست یعنی این همه شما را ترغیب آشتی
وتعجیل انصرام مهم برای آن می نمایم که شما را بزودی در دربار بادشاهی بطلبم که بودن مثل شما دانائی
در دربار ضرور ست وشما را ازین رنج ومشقت سفر رهائی خواهد شد قوله وعرضداشت ایشان بر
وجه احسن گذشت وحسن خدمت بوضوح پیوست وبسیار مجرا شد ش وعرضی که شما بپادشاه فرستاده بود
بخوبی بنظر بادشاه گذرانیده شد وحسن خدمت شما بادشاه را معلوم گردید وبسیار پسند افتاد قوله
وفرمان که بشاه بیگ التماس شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت
ش وآنچه شما در عرضداشت التماس کرده بود که فرمانی بنام شاه بیگ صدور یابد که در ملک
بنگش آمده اهتمام ضروریات این مهم نماید لهذا فرمان بنام شاه بیگ صدور یافت قوله عنایت
ایزد قافله سالار شما باد چهاردهم تیرماه الٰهی سنه سی وهفت قلمی شد ش تیر مدت سیر آفتاب در
برج سرطان بهندی تقریباً ماه ساون باشد

باصف خان

قوله در قضایای مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن وتحسین آن نمودن یا ناشنودگی بی صبری ادا
نمودن ودران بمقدمات عقلی ونقلی التجا بردن پرمکرر ست ش قضایا جمع قضیه مصایب بفتح
میم جمع مصیبت ناگزیر بمعنی لاعلاج پس مراد از قضایا مصایب ناگزیر حادثه های موت ست قوله
تحسین آن نمودن یعنی تحسین صبر نمودن واشارت دران یعنی در ناشنودگی بی صبری قوله بمقدمات
عقلی ونقلی التجا بردن یعنی دلایل حکماء ودلایل تفسیر وحدیث آوردن قوله پرمکرر ست یعنی بسیار
نازیبا ونامرغوب ست چراکه آن مقدمات شما را بوجه احسن معلوم اند پس تحصیل حاصل چه ضرور
قوله حرف خردمندی وزیرکی بمثل شما مردم که از فهم وفطرت بهره دارید چگونه گوید ش چراکه حاجت
گفتن نیست قوله نمی خواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر بجزع شتافته نماید که خود را به تکلیف در رسوم
مترسمان درآوردن فعل عبث کردن ست ش خاطر موصوف وبجزع شتافته صفت آنست حاصل
آنکه نمی خواستم که بنامه هم اراده تسلی خاطر غمگین شما نمایم زیراکه خود را بزور در رسوم نامه نویسان
درآوردن درحقیقت فعل عبث کردن ست قوله لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می
آرد این هم یکی ازان شمرده کلمه چند نوشت ش لیکن چه کنم در شهر ماندن صد بلا پیش می آرد بنا جاری

این نامه نوشتن را هم منجمله آن صد بلا شمرده این چند کلمه در تعزیت بشما نوشتم ش مخفی نماند که این مثل ست در درویشان صحرا گزین را که در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد حاصل آنکه شما هم دانا و فهمیده هستید حاجت بفهمانیدن کسی ندارید و من هم درویش سیرت آزاده منش هستم نامه نوشتن هیچ صورتی نداشت مگر ناچار مطابق رسم اهل دنیا نوشته شد قوله الله تعالی بسر تکوین و ایجاد رسانا و العاقبت بالخیر ش بسر تکوین و ایجاد رسیدن کنایه از معرفت الهی ست

بجعفر بیگ ملقب بآصف خان

قوله الله تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشته های اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان یک جهتی و دوستی مسرت روداد ش محبت گرای بکسر کاف فارسی بمعنی مایل به محبت و چون نگاشته ها غیر ذی روح بودند لهذا به لفظ رسید که صیغه واحد ست خبر آورد قوله شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از ینجاب بجهت دو کار باین صوب نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار نداشته در گوناگون بلا در افتاده و دنیا داران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جاده فرمان پذیری شایسته سر باز میزنند و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند ش در گوناگون بلا افتاده یعنی به سبب بغاوت در خرابی های چند در چند افتاده فرمان پذیری موصوف و شایسته صفت آنست قوله همان بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم تا غبار گوهر هر کدام گرفته آید ش یعنی همان بهتر که بدکن برویم تا اطاعت و بغاوت هر کدام از امراء دکن دریافت کرده آید قوله دیگر سبب باده پیمائی شاهزاده والا گهر و برخی دیگر نارضامندی امراء درگاه مقدس به سمع همایون رسیده بودش یعنی دیگر سبب نهضت فرمودن بادشاه این ست که شاهزاده که بملک دکن متعین شده بود میخواری می کرد و اندکی دیگر نارضامندی امراء درگاه مقدس که با شاهزاده تعین بودند بسمع بادشاه رسیده بود و می تواند که برخی دیگر عبارت از مصاحبان شاهزاده باشد درین صورت واو عاطفه قبل از لفظ نارضامندی ضرور باید یعنی به سبب باده نوشی شاهزاده و مصاحبان و ازین باعث نارضامندی امرا که با شاهزاده متعین بودند بگوش بادشاه رسیده بود قوله چون در حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب همایون شد انجمن را نه گوئی تازه ساختند این خیر خواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن اعیان آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طنطنه دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون میان چند فیروزی اردوی آن صوب افزونی نفاق پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اندش موکب بفتح میم

وکسر کاف بمعنی گروه سواران کذافی الرشیدی و مجازاً بمعنی مطلق فوج و لشکر فاعل ساختند بادشاه است از روی تعظیم اعیان بالفتح ارکان و امرا طنطنه بمعنی آوازه اُردو بالضم بازار لشکر جنود موصوف و فیروزی اردو صفت آن یعنی لشکرها که فیروزی بمنزله بازار او ست و جنود فیروزی اردوی آن صوب اشارت از افواجی ست که همراه شاهزاده در دکن متعین شده بود قوله مردم دست کوتاه گردانیده اند یعنی حاکمان دکن از این جهت دست به بیعت نمی کشانیدای از اطاعت باز مانده اند قوله اگر یکی از بندگان بی غرض بآن دیار رود و مدار معامله بر و باشد هر آئینه نیایش و نیاز آن مردم پایه پیدای خواهد گرفت بش بے غرض عبارت از شخصی ست که سوای کار سرکار هیچ خیال فواید خود نداشته باشد قوله مدار معامله بر و باشد یعنی او را اختیار باشد که هر چه مناسب داند بکند قوله هر آئینه الخ یعنی بالضرور اطاعت و انقیاد والیان دکن بظهور خواهد آمد قوله و آنکه از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بی آنکه حضرت دران دیار تشریف برند همان بندهٔ یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز می سازد یا بملازمت می فرستد یا براه سعادت می آردش مخفی نماند که لفظ بود بفتح واو است نه بسکون واو و هر سه صیغه حال یعنی می سازد و می فرستد و می آرد بجای صیغه های استقبال بجهت آنست که در هر کار تیقن الوقوع یا قریب الوقوع برای شدت امتثال دیا شدت قرب بجای صیغه های استقبال صیغه های حال می آرند چنانچه آقا گوید نوکر را که آب بیار نوکر گوید که می آرم و حال آنکه تا حال کاسه را بدست نگرفته حاصل آنکه انچه بسبب باده آشامی شاهزاده عزیمت آن دیار برای اصلاح مزاج شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته باشد به تکلیف فرمائی آنحضرت هیچ حاجت نیست همان شخص که براه راست آوردن والیان دکن رود تدبیر کار شاهزاده نیز خواهد ساخت و تدبیرش بدو نوع متصور ست یکی آنکه شاهزاده را بملازمت اقدس خواهد فرستاد یا ترک شراب براه سعادت مندی خواهد آورد قوله پس از داستان در راز این خیر اندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات ملکی و مالی بدین جانب مفوض بود رخصت این مهم و فرمودندش پس از داستان در راز الخ یعنی پس از تفحص و تجسس آدم لایق این امر خطیر تجویز فرستادن من فرموده تمامی امورات ضروری در باره را معطل داشته قرار داده این خدمت نمودند قوله شاهزاده را خود دلبسر نوشت آسمانی آن پیش آمد اکنون جز مهم خستین مطلبی نیست بش سر نوشت آسمانی عبارت از تقدیر آلهی و مشار الیه لفظ آن موت ست چون مردن شاهزاده همه اعیان آن دیار را معلوم بود لهذا به لفظ آن اکتفا نمود و

مهم تحسین عبارت ست برای اطاعت و فرمان پذیری آوردن امراء دکن قوله باید که فرصت را غنیمت
دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشند که نزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق
خدا پامال حوادث نگردد و دولتخواهی شما از دیر باز می شنود امروز هنگام ظهور آنست مش
یعنی این قدر سوال که شما را داده ام غنیمت دانسته باظهار اطاعت صریح کوشش نمائید قوله
و خلق خدا الخ یعنی در اطاعت تعجیل باید کرد و در صورت تساهل شما تمامی فوج و رعیت شما از
دست ما کشته و خسته خواهد شد و گناه خون این همه بندگان خدا بذمه شما عاید خواهد شد و اعتقاد شما
بجناب بادشاه از مدت می شنوم درینولا وقت ظهور آن اعتقاد و ارادت شماست یعنی بر ملا
اطاعت بادشاه اختیار کنید قوله وانچه به پنڈت نوشته بودند همه را بنظر در آورده خاطر خیلی خوش
شد که هنوز زمان سعادت باقی ست و چشم عاقبت بین کشاده مش پنڈت بزبان سنسکرت
برهمنی را گویند که عالم علوم هنود باشد ظاهرا پنڈت لقب وکیل ترند بیگ ست یعنی انچه که بوکیل خود
درباب تجویز اطاعت بادشاه بود دیده همه را دیدم و خیلی منجمله لغات اضداد او ست گاهی بمعنی بسیار و گاهی
بمعنی اندک و درینجا هر دو درست می تواند شد و کاف علت یعنی منکه از اکثر جهان منکر سعادت بودم
ازان نوشته معلوم کردم که هنوز در جهان باقی ست قوله شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف
نداشته بطرز لایق با عرضداشت بدرگاه والا روانه سازند من هم عرضداشت نموده آن نوشته را
جواب حاصل کنم مش یادگار نام وکیل دیگر ترند بیگ ست یعنی روانه کردن یادگار را بر روانگی
وکیلان دیگر حکام دکن موقوف نداشته ای دیگر وکیلان آیند یا نیایند یادگار را با عرضی خود بدرگاه بادشاه
روانه نمائید من هم درباب سفارش شما عرضی بدرگاه بادشاه فرستاده جواب عرضی شما حاصل مینمایم
وانچه در بعض نسخ نوشته که من هم بزیادت کاف درین صورت کاف علت باشد مگر مستحسن
نیست قوله درین صورت هرچه شاهزاده والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و د
ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد مش ای در صورت فرستادن عرضداشت مخفی نماند
که شاهزاده بحیات خود بعضی قول و قرار مراعات بترند بیگ نموده بود لهذا ابو الفضل می نویسد که
در مقدمه قول و قرار نمودن شاهزاده مرحوم شما عرضداشت بدرگاه بادشاه نفرستید درین صورت
بادشاه بموجب قول و قرار شاهزاده بشما رعایت و سلوک خواهد فرمود قوله بعضی نصیحتها از نوشته
پنڈت معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت اندیشی روزی باد مش یعنی نصیحتها از نوشته پنڈت
معلوم که وکیل شماست گفته ام او نوشته بشما خواهد فرستاد

بقطب الملک حاکم گولکنڈه

قوله دوستی وقدر دانی روز افزون باد گرامی نامهٔ آن خلاصهٔ دودمان سعادت پژوهی ونقاوهٔ
خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت ونوید یک جهتی ودوستی رسانید ش فاعل نوید رسانیدن
گرامی نامه است قوله وانچه درین سانحهٔ ناگزیر پرسشها ومهربانیها بجا آورده بودند موید آن
شد ش سانحه ناگزیر عبارت از مردن شاهزاده یعنی این ماتم پرسی شما موید یک جهتی شما گشت
قوله اقبال بنیاها این سرائیست گذشتنی وگذاشتنی خوشا بخت مندی که انفاس عزیز را در
رضامندی ایزد ونیک نامی سپرد وزندگانی را در مرتبه شناسی گذارد ش مخفی نماند که درین
عبارت حسرت بقا مصنف از کمال بلاغت بسبیل رمز وکنایه مخاطب را تعلیم وهدایت اطاعت
می نماید که چون دنیا جای همیشه بودن نیست بهتر آنست که از بادشاه صلح کنید تا خونریزی نشود وخدا از
شما راضی گردد ونیکنامی مرتبه شناسی بزرگان عمر را بپایان برید یعنی حق تعالی بادشاه را بر شما بزرگی
داده است پس بزرگی او بشناسید واطاعت کنید فافهم قوله وشنوده باشند که بندگان حضرت
شاهنشاهی این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند وجمیع
مهمات مالی وملکی باستصواب این خیراندیش انتظام می یافت درینولا بواسطه دو امر که خود
بجهت آن از پنجاب بدار الخلافت آگره مراجعت فرمودند این فدوی را رخصت این دیار کردند
ش استصواب بمعنی صلاح ومشوره قوله که خود بجهت آن یعنی برای همون دو کار باقی معنی ظاهرست
قوله نخست آنکه بر زبان مقدس رفت که داور بیهمال مرادده سلطنت کبری را در حوزهٔ اقتدار این
نیازمند درگاه خود کرامت فرموده دولت واقبال را روز افزونی داد جای که در پاسبانی زمان
کارها از فرمان دهان روزگار بدشواری می بر آمد از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجا آمده و
می آید ش نخست آنکه یعنی امر اول از ان دو امر آنکه داور یکی از اسمار الٰهی ست بزبان پارسی وبیهمال
بفتح ها بمعنی بی مثل پس بیهمال ومرادده هر دو صفت داورست کبری بالضم کلان تر حوزه بالفتح احاطه
کرامت فرمودن بمعنی بخشیدن پاستانی زمان یعنی در زمانه سابق وفاعل بجا آمد ومی آید کارها ست
یعنی قبل ازین هم بر آمدند وحالا هم می بر آیند وبجا آمد ومی آید بصیغه واحد از ان آورد که کارها
غیر ذی روح ست قوله ونیز فرمودند که شیمهٔ والای ما آن ست که از بزرگان روزگار اطاعت شایسته
میخواهیم ایزد تعالی خزاین نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بر مال وملک افتد ش شیمه
بیای معروف خوی وخصلت ومراد از بزرگان امرا وسلاطین گنجور بمعنی خزانچی قوله کجا چشم یعنی

کجا چشم ما بر مال و ملک کسی افتد حاصل آنکه حق تعالی ما را مال و ملک بسیار داده است پروای گرفتن مال و ملک کسی نداریم **قوله** معامله مظفر حسین مرزا و رستم مرزا و مرزا جانی بیگ و راجه علیخان و راجه رام چند بهرتونجی و سایر سرگردگان روزگار دلیلی ست روشن و شمار این باب بس مشکل و شبیه اش یعنی این نامبردگان که اطاعت ما و نگرفتن مال و ملک کسی دلیلی ست روشن **قوله** شمار این باب الخ یعنی مثل این نامبردگان بسیار امرای دیگر هستند که با ایشان همین خوش معاملگی کرده ایم تفصیل آن همه درینجا کردن بسیار مشکل ست **قوله** لیکن چون برهان که پرورده و از خاک برداشته ما بود از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده جنود فیروزی نامزد آن ملک شد برای چه دیگر دنیا داران دکن در فرمان پذیری توقف دارندش لفظ لیکن برای استثناء از مضمون جمله سابق و چون حرف شرط و از نظر ما افتاده متعلق شرط ست و جنود فیروزی نامزد آن ملک شد جزا است **قوله** نامزد آن ملک شد یعنی مقرر و معین کرده ملک برهان شد تا او را بسزای کردارش رسانند پس چون فایده اطاعت و ضرر بغاوت مشاهده نمودند با وجود این معنی چرا امرای دکن در فرمان پذیری ما توقف دارند **قوله** و نیز فرمودند که از نبودن بی غرضی دران ملک که گفتار و کردار در درگاه ما معتبر باشد خاطر ما اندیشه دار دوام روز که نسبت بندگی تو جهان را فرو گرفته و بی طمعی و حق گذاری ترا که و مه میدانند ترا بدان ملک باید رفت و عیار این معنی گرفتش یعنی نیز بادشاه مرا فرمودند بغرضی بیای مجهول تنکیر و ضمیر او راجع بهمان شخص بی غرض **قوله** خاطر ما اندیشه دار یعنی ما را اندیشه زیاده بودن بغاوت مردم آن دیار ست **قوله** امروز یعنی درین زمانهٔ اکنون که علاقه تقرب و وزارت تو در جهان مشهور ست **قوله** و عیار این معنی گرفت یعنی باید گرفت حاصل آنکه معلوم کن که کدام امیر دکن در خود مادهٔ سعادت اطاعت دارد و کدام مادهٔ شقاوت بغاوت دارد **قوله** دوم باعث فرستادن آن بود که بادهٔ پیمائی شاهزادهٔ والا گوهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرگردان لشکر باهم جمع نکردند فرمان شد که آن نونهال دولت را روانهٔ درگاه سازدش چون سابق گفته بود که بادشاه بواسطهٔ دو امر فدوی را رخصت این دیار کرده اند از بیان امر نخستین فراغت یافت ازینجا بیان امر دوم می کندش اگرچه مدهوش لفظ عربی ست بواو معروف بمعنی متحیر و حیران کرده شده اسم مفعول از دهش مگر فارسیان به تصرف خود بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش آرند و سر کردن بمعنی سردار کردن **قوله** و بی تاخیر قاصد و پیغام و ساختگی های روزگار آن مهم را بانجام رساندش یعنی بدون تاخیری که از آمد و شد قاصدان و پیغام گذاریهای جانبین ظاهر میشود و بدون تاخیری که سبب

ساختگیهای اہل روزگار و دلجوئی و ملایمت گزینی بمیان می آرند مہم تسخیر دکن بانجام رساند حاصل آنکه انتظار لیست و لعل کسی نکشیده فورا ابزور تیغ وکمینان را مطیع و منقاد باید ساخت قوله اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر رو داد جز نخستین وجه کاری نماند ش نیرنگی بمعنی عجایب کاری قضیهٔ ناگزیر یعنی کاری که علاج و چاره و تدبیر برای دفع آن نباشد و درینجا مردن شاهزاده مراد ست حاصل آنکه چون شاهزاده بمرد حالا سوای کار نخستین که مطیع کردن والیان دکن ست کاری دیگر نماند کنایه آنکه سابق توجه خاطر بدر کار متعلق بود و حالا تمام وجه فقط بهمین کار مصروف ست این را سهل می پندارم وقت را غنیمت شمرده خاطر را ازان قسم فراهم آرند ش یعنی بدون مرضی بادشاه این قدر وقت فرصت که شما را داده ام غنیمت دانسته خاطر خود را ازان اندیشه که اکبر بادشاه از ما ملک و مال خواهد گرفت جمع نموده بی وسواس باشند قوله و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد ش یعنی انچه که احوال عقیدت شما بجناب بادشاه از نیک مردان لشکر بادشاهی که درین ضلع از مدتی متعین اند شنوده ام بهتر آنست که آن شنیده بدیدن آید ای آن دعوی عقیدت بادشاه بدیدن خوش معاملگی شما را ثابت گردد تا بحضور بادشاه نوشته سند درستی جمیع مطالب شما بخوبترین وجه از انجا بطلبم قوله و نمی خواهم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند ش یعنی قاصدان برای مقرر کردن جنگ از طرف ما و برای معذرت و مصالحت از جانب شما آمد و رفت نمایند قوله شناسا دل فرستاده شرایط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شاهنشاه دین پناه رو در مهربانی آورند ش مراد از شناسا دل مرد دانا و هوشیار ست و مراد از اولیای دولت امراء بادشاهی و کاف برای ترقی بمعنی بل و آفرین بمعنی تحسین و بادشاه که بر شما خشمگین ست به شنیدن خبر اطاعت شما بر شما مهربان گردد قوله و بعضی سخنان دلپذیر از نگاشته های وکلای ایشان معلوم خواهد شد دولت دوام آگاهی روزی باد ش یعنی بعضی اخبار از وعده های سلوک بادشاهی و دلسوزی ما از عرایض وکیلان بشما معلوم خواهند شد

براجی علی خان ولد مبارک شاه فرمانروای خاندیس

قوله جلایل دعوات صافیات که منکیان ار ایک قدس لورود فوحات آن در اهتزاز اند و التذاذ روحانی آیند ش جلایل جمع جلیله که بمعنی شی مونث بزرگ قدر ست صافیات جمع صافی که بمعنی

صافی

صاف شونده است متکی به تشدید فوقانی بمعنی تکیه کننده ارایک بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع
اریکه بمعنی تخت یا سایبان ست و مراد از متکیان ارایک قدس ملایک و ارواح اولیا ست
نفحات بفتح فا و حاء مهمله بمعنی بوهای خوش و اشارت لفظ آن بسوی جلایل دعوات ست اهتزاز
بالکسر و بدو زاء معجمه در اصل بمعنی جنبش ست و مراد از ان وجد خوشحالی التذاذ بدو ذال معجمه بمعنی
لذت یابی و روحانی عبارت از معنوی ست و فاعل آیند متکیان ارایک قدس خلاصه معنی این
فقره آنکه دعاهای بزرگ پاک از ریا که اهل الله برسیدن خوشبوهای آن در ذوق و شوق الهی
آیند قوله و شرایف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط
والتیام ربانی افزایند ش تحیات بفتح تای فوقانی و کسر حاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سلامها و دعاها
وافیات جمع وافی بمعنی بسیار و کامل ست منتظمان بمعنی ترتیب دهندگان سلاسل جمع سلسله که بمعنی زنجیر
ست انس بالضم دوستی و مراد از منتظمان سلاسل انس صلحا و نیکوکاران هبوب بمعنی وزیدن نفحات
بفتحتین بوهای خوش و اشارت لفظ آن بسوی شرایف تحیات ست التیام بمعنی پیوستگی و فاعل
افزایند منتظمان سلاسل انس خلاصه معنی این فقره آنکه دعاهای بزرگ بسیار که نیکوکاران بوزیدن
خوشبوهای آن دعاها در محبت و تقرب الهی ترقی نمایند قوله اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصه
خاندان مجد و علا نقاوه دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفا بالمکارم والمعالی مسئلت مینماید ش اهدا
بالکسر هدیه فرستادن فارسیان همزه آخر را نمیخوانند مگر بوقت اضافت و توصیف اتحاف بالکسر و تشدید
و تخفیف حرف ثانی هر دو درست ست چه در صورت تخفیف از افعال و الا از افتعال بمعنی تحفه فرستادن
حاصل آنکه جلایل دعوات و شرایف تحیات را تحفه فرستاده خیریت شما را از جناب الهی سوال مینمایم مجد
بالفتح بزرگی علا بفتح بلندی اجتبا برگزیدگی اصطفا برگزیدگی علمی و صاف باطنی و طاء این لفظ در بدل
تاء افتعال ست دام بفتح میم ماضی ست درین محل دعا بمفهوم مضارع بمعنی همیشه باد محفوف گرداگرد
گرفته شده مکارم بفتح بزرگواریها معالی بفتح بلند پایهای مراتب مسئلت بفتح میم و سکون سین و فتح همزه بر
وزن مصلحت بمعنی خواستن و سوال کردن ای خیریت شما را مسئلت مینمایم قوله چون انتظام بخش انفاس
و آفاق که ازمه نجایب قلوب و اعنه جنایب ضمایر بدست مشیت اوست خواهد که بدایع تقدیرانه
مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسایل ایتلاف کافه انام باشد ش این فقره
تمام شرط ست و از لفظ در مبادی تا لفظ ظاهر سازد جزا ست و بعده کاف علیه بر جمله علت جزا انفس عبارت
از مخلوقات و آفاق جهان که طرف همان مخلوقات ست و انتظام بخش این هر دو فقره انفس و آفاق حقتعالی

ست ازمه بفتح اول وکسر زاء معجمه ومیم مشدد جمع زمام که بمعنی مهار شتر ست نجائب جمع نجیب بنون
وجیم بمعنی برگزیده وبهتر اعنه بفتح اول وکسر عین وتشدید نون جمع عنان جنائب جمع جنیب که بفتح جیم و
کسر نون بمعنی اسپ کوتل آراسته وپیراسته باشد **قوله** بدست مشیت اوست یعنی بدست اراده
او تعالی است وفاعل خواهد انتظام بخش انفس وآفاق ست وکاف بیانیه برای بیان خواهد
بدایع جمع بدیعه که بمعنی چیز نو پیدا ومراد از بدایع تقدیر امور عجیبه غریبه باشد مکامن بفتح میم اول و
کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پنهان شدن چیزی باشد بطون پوشیدگی وفاعل آرد همان
انتظام بخش انفس وآفاق ست وکاف بیانیه برای بدایع تقدیر ذرایع بذال معجمه جمع ذریعه که
بمعنی وسیله باشد ترفیه در آخر های ملفوظ بروزن تفعیل بمعنی آسودگی وفاعل باشد بدایع تقدیر ست
قوله در مبادی حال وفواتح امر چیزی چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهده فعل ظاهر سازد که هر آئینه در تمشیت
این معنی موکد و موید تواند بود یعنی این فقره جزا است برای شرط مذکور مبادی بفتح جمع مبدا ست که
بفتح اول اسم ظرف ست بمعنی جای ابتدا یا مصدر میمی ست بمعنی ابتدا ومخفی نماند که معمول شیخ و
بعضی فصحای دیگر اینست که در محل اسم واحد لفظ جمع استعمال میکنند تا تجدد الفاظ حسن عبارت پیدا
آید فواتح جمع فاتحه مراد از ان آغاز ابتدا قوت بالضم وتشدید واو بمعنی استعداد باطنی مشاهد بفتح
میم وکسر ها جمع مشهد که بمعنی جای شهود ومقام ظهور چیزی باشد فعل درینجا بمعنی عمل واظهار کار وفاعل
ظاهر سازد انتظام بخش انفس وآفاق ست یعنی حقتعالی وکاف علت وهر آئینه بمعنی هر آئین که باشد
یعنی بالضرور تمشیت بکسر شین وفتح یای تحتانی بمعنی روانی واجرای واشارت این معنی بسوی
بعالم ظهور آوردن بدایع تقدیر ست که بالا گذشت وفاعل تواند بود چیزی چند ست خلاصه آنکه
چون حق تعالی خواهد که امور عجیبه تقدیر خود را ظاهر کند که آن سبب آسودگی جمهور باشد پیشتر از
ظاهر کردن آن امور عجیبه چیزی چند پیدا میکند که در اجرای امور عجیبه تقدیر آن چیزی چند موکد وموید
باشد مخفی نماند که تا اینجا تمهید وتوطیه بود وآینده شروع بمطالب میرود **قوله** ازانجا که حسن اخلاص
ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل متین سرادق اقبالش باوتاد خلود استحکام یافته در
اتصال وثوق ورسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص واشتباک مخصوص که هر آئینه
موجب انشراح قلوب صافیه وانکدار بواطن مظلمه است گردید یعنی از کلمه ازانجا که تا لفظ رسوخ بود شرط است
واز کلمه حکمت ازلی تا لفظ گردید جزا است وضمیر ایشان راجع بعلیخان واشارت این دودمان بطرف
خاندان بادشاه حبل متین بمعنی رسن استوار سرادق بضم سین مهمله وکسر دال بمعنی سراپرده اوتاد بالفتح

جمع وتد که بفتحتین بمعنی میخ ست خلود بضمتین همیشگی و اضافت اوتاد بسوی خلود اضافت بیانی
ست وثوق بواو و ثنا مثلثه بمعنی استواری رسوخ بیوستگی وفاعل بود حسن اخلاق ست
انتساب نسبت وعلاقه آشتباک به همدیگر در آوردن انگشتان در دست درینجا کنایه از
نسبت پیوند و رشته داری آنکدار بالکسر تیرگی منطلمه بالضم بمعنی تاریک وفاعل گردید حکمت
ازلی ست یعنی حکمت ازلی باعث رشته داری ما و شما گردید وبیان رشته داری این ست
که بادشاه دختر راجی علی خان را بشیخ عبدالرحمن پسر کلان ابوالفضل منسوب فرموده بود و همشیره
ابوالفضل را که شرلفیه نام داشت به پسر راجی علی خان که ابراهیم نام داشت نسبت ساخته بود
قوله درسوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه خیریت ذات البرکات ودوام عزت وآبروی
آن خاندان سفینه کوشش می نمود اکنون که ناموس یکی شده دستی ها بانجا کشیده خود بالاحظه فرمایند
که توجه خاطر وترقب باطن در حفظ ناموس طرفین درچه درجه خواهد بود و ماثر این نسبت بچه آیین ظاهر
خواهد شد ش ذات اول بمعنی نفس وجان که عبارت از وجود راجی علی خان باشد وذات ثانی
بمعنی صاحب چراکه مونث لفظ ذو ست پس ذات البرکات بمعنی صاحب برکات باشد سفینه بفتح
سین وکسر نون وتشدید یای تحتانی بمعنی روشن ترقب نگرلیستن ولحاظ ماثر بمعنی آثار چراکه این
جمع اثر ست خلاف القیاس ودرینجا کنایه از فواید وحرف چه برای تفخیم وتعظیم حاصل آنکه در ایام
سابق که رشته داری ما و شما نبود بمقتضای خیرخواهی عام خلایق که در سرشت من ست در خیریت
شما و بهبود خاندان شما کوشش می نمودم حالا که مقدمه واحد گردید پاسداری خاطر شما بدرجه نهایت
خواهد شد قوله مامول آنکه همواره خاطر این محب را نگران اخبار دوام عاقبت وجمعیت دانسته
بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند ش مامول بمعنی امید داشته شده نگران بالکسر بمعنی
منتظر دوام مضاف وعافیت وجمعیت مضاف الیه قوله دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت
اشتمال از نوشته پرسوپنڈت استکشاف فرمایند ش دیگر بمعنی دیگر مقدمه اینکه مجاری
جمع مجرا بالفتح که درینجا بمعنی مصدر میمی ست بمعنی گذشتن واحوال سعادت اشتمال درینجا عبارت
ست از احوال پسر خود که داماد راجی علی خان بود پرسو نام ست که مخفف پرسرام باشد وپنڈت
بزبان هندی فاضل را گویند پرسوپنڈت وکیل راجی علی خان بود در آگره بدربار بادشاه یعنی
پرسوپنڈت از احوال دختر داماد شما خواهد نوشت از نوشته او معلوم فرمایند

براجی علی خان حسب الحکم

قوله مفاوضه یک جهتی و ملاطفه یکتادلی که در هیولای نگارش یافته بود بلگرامی ورود آن ابتهاج یافت مش مفاوضه و ملاطفه باصطلاح اهل انشا مکتوبی را گویند که از جانب شخص مایل بجاو بسوی شخص مایل بدنو باشد قوله علی الخصوص از خبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصه خاندان فتوت و نقاده دودمان فطرت سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافت خانخانان ملاقات فرمودند مش استظهار بمعنی پشتی خواستن و تمام بمعنی کامل و این مجموع مضاف ست و مضاف الیه این که لطف الٰہی ست مقدر یعنی از روی کمال پشتی خواستن لطف الٰہی حاصل آنکه شما بدستور شایسته که اول بنهایت استقلال و بزولی بخانخانان ملاقات نمودید و بعده بخدمت شاهزاده حاضر شدید قوله پیشوای پاسبانان دل و زبان مخفی نماند که پاسبانان دل و زبان کنایه از جماعه اهل الله و مردم ثقات ست که دل خود را از خیال بدی و زبان خود را از کلمات لغو حفاظت می نمایند قوله و پس ازان بغرهٔ ناصیه اقبال و قره باصره سلطنت پیوسته ملتزم خدمات شایسته شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام مش یعنی شما که رشته دار من هستید اگر باخانخانان که دوست قدیمی من ست بخوبی ملاقات نمی کردید و خدمت شاهزاده را باین جان نثاری ملتزم نمی شدید گاه طعن و تشنیع این صاحبان بر من بسیار بودی حالا که شما بخوبی پیش آمدید بسیار از بار تعهدات خدمت آن صاحبان برآمدم یا آنکه اگر مدارات این صاحبان نمی کردید بادشاه از شما بسیار ناخوش میشد قرار در ازاله آن ناخوشی و عذر و معذرت تردد و محنت بسیار روداوی و اکنون از بار آن مشقت ها که بتصور می گذرند سبکدوش گردیدم قوله و چگونه مسرت روداده است چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان می خواست که آن خلاصه تذکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشد همچنان لعه ظهور بخشید مش درینجا در لفظ چگونه حرف چه برای استفهام ست بجهت عظمت شان مسرت قوله چه از رهگذر آنکه الخ در جواب استفهام ست و حرف چه درینجا برای تفسیر سبب های مسرت ست قوله تذکار بزرگان بمعنی یادگار بزرگان ای اولاد بزرگان کنف بفتحتین کاف و نون بمعنی پناه حاصل آنکه قبل ازین بادشاه می خواست که راجی علیخان را که برای هدایت و باطاعت آوردن سایر حکام دکن خدمت می فرمایم خدا کند که او در سرانجام این خدمت عذر و حیله بمیان نیارد و الا او از دوست ما تباه خواهد شد و مارا تباهی او منظور نیست همچنان شد یعنی شما فرمان بادشاه را بجا آوردید و بادشاه از شما راضی ماند قوله و چه از

مرآنکه اشرف براوران که جوار رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند بکرات و رخلوت دکثرت از
ورستی وراستی واخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی ور محفل مقدس مذکور ساخته بودند ودور
بینی الیشان همگنان گشت شش مر بفتحتین وتشدید را بمهمله بمعنی راه مجاز اً بمعنی سبب آرند
اشرف براوران کنایه از ابو الفضل فیضی وانچه در بعض نسخ بجای غریق بلفظ غرقه واقع شده
آن هم درست بمعنی غریق چه در غرقه های نسبت ست قوله آن گوهر آمود بزرگی یعنی بگوهرهای
بزرگی برآموده شده اید وانچه در بعض نسخ بالای لفظ دوربینی واو عاطفه مکتوب ست خطا ست
حاصل آنکه دیگر سبب مسرت آنکه سابق ازین انچه برادر من فیضی از نزد شما مراجعت کرده بحضور
بادشاه عقیدت واخلاص شما مذکور ساخته بود ومردم را دران شکی پیدا میشد حالا ازین خدمتگذاری
شما آن دوربینی وعقیدت شما که مظنون مردم بود خاطر نشین ومتیقن همه اشخاص گشت قوله وچه از
دوستی که غائبانه این حیران آفرینش را با الیشان واقع ست وبد داعی خیلی خیریت الیشان می خواهد
شش دوستی غائبانه ازان گفت که هنوز ملاقات راجی علی خان وابو الفضل نشده است حیران
آفرینش یعنی حیران دریافت حقیقت عالم وازین کنایه بذات خود داعی اراده ها وخواهشها وخیلی
بمعنی بسیار حاصل آنکه دیگر سبب مسرت آنکه بسبب دوستی غائبانه که مرا با شماست وباراده های چند
درچند خیریت شما از حق تعالی بسیار می خواهم وقوع این اطاعت گزینی شما که درحقیقت خیریت
وبهبود شماست عین حصول مراد من ست قوله وچه از مر آنکه کلید دکن بی آنکه جانداری آزرده شود
بحسن نیت الیشان میسر شد مش دیگر سبب مسرت آنکه بحسن نیت شما ای بتوجه باطنی وسعی ظاهری
شما فتح دکن که دولت عظیم ست میسر شد باین خوبی که اصلاً هیچ اثر خونریزی که بدترین همه معاصی ست
بظهور نیامد وباین سبب نیکنامی عظمی نصیب شما گردید قوله الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی
روز افزون ست وجمیع مطالب ومآرب مالی وملکی وجانی وناموسی دلخواه حاصل مش یعنی عنایت
بادشاه درحق شما روز افزون ست وجمیع مطالب شما حاصل ست قوله باید که نیرنگی زمانیان را
منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را نصب حال خود دانسته درانجاح مهمات اهتمام فرمایند
شش نیرنگی فریب وعجایب نمائی حاصل آنکه سخنان فریب غیر وقوعی که زمانیان از طرف بادشاه بحق
شما میگویند بخاطر نیاورده همان عهد وپیمان بادشاهی را نصب حال خود دانسته دراجرای مهمات آن
حوالی کوشش نمایند قوله غریب تر آنکه زیاده از دو ماه می گذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع عالیه
نرسیده باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد مش اشارت آن لشکر بسوی لشکر سیت

که بادشاه برای تسخیر والیان دکن همه شاهزادگان و امراء و وکلاء اول نزد راجی علی خان فرستاده بود
وبعده راجی علی خان بصلاح خود هریکی رابسوی ملکی روانه کرده والیان را باطاعت بادشاه
آورده بود لهذا می گوید که از دو ماه احوال آن لشکر به سمع بادشاه نرسیده ظاهرا در ملک شما در
راه ها امن نیست که مردم خبر نمی رسانند گمارند بضم کاف فارسی بمعنی معین و مقرر سازند مخاوف
بفتح میم وکسر واو جمع خوف خلاف القیاس یا آنکه جمع مخاف باشد که بفتح میم اسم ظرف ست بمعنی
جای خوف طرق بالضم وبالضمتین راه ها جمع طریق قوله برطرف گردد یعنی دور گردد قوله و شرح
احوال آن دیار پیوسته از عرایض شما بموقف مقدس رسد وبمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که
آمد وشد مردم از ان حدود شود تا بآسودگی خلایق رسند والسلام ش قوله وبمردم ولایت خود الخ
یعنی بمردم ملک خود تاکید فرمایند باین قول که چنان کنید که آمد ورفت مردم از ان حدود باین طرف
شود وای محافظت راه بدرجه نهایت کنند تا خلق از هر دو طرف بآسودگی رسند

بهٔ سترگ زمان محمد قلیج خان

قوله بقلیج خان الخ ش قلیج خان اسم ترکی ست ترجمه شمشیر خان چه قلیج بکسر قاف وکسر لام ویای
تحتانی غیر ملفوظ موافق رسم خط ترکی وجیم عربی در ترکی تیغ را گویند قوله از انجا که منهم وبنیه من
ست اگر حرف اشتیاق وقصه محبت ننویسم سزاوار است اما آنجا که طرز روزگار ست وتلون احوال
ایشان که بتوهمی آزرده شده بدوستان بدگمان میشوند اگر سخن برسم عادت هم ادا شود آن را
نادانی میدانند ش مراد از روزگار اهل روزگار ست وضمیر ایشان راجع باهل روزگار حاصل آنکه
در مقام اخلاص کامل که منم ومحبت بی ریا داشتن کار من ست اگر باین چنین حالت عالی قربت
مثل عوام کوته حوصله سخنان اشتیاق واحوال بی تابی غلبه محبت ننویسم مناسب شان من ست
لیکن درجایکه ای درحالیکه اشتیاق نویسی طریق اهل روزگار ست ورنگارنگی وبی قیامی مزاج
اهل روزگار ست که باندک توهم بی اتفاقی مخلصان آزرده شده بر مخلصان صادق خود
بدگمان می شوند که دوست ما پروای ما ندارد پس باین اندیشه هم اگر سخن اشتیاق برسم وعادت
عوام گفته شود آنرا هم برابر نادان نامطبوع میدانم قوله اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر
حرفی چند گفتنی ونوشتنی رو میدهد ش معامله جاے بقلب اضافت بمعنی جای معامله که عبارت
از دنیاست حاصل آنکه بتقدیر مذکور مرا لایق آن بود که بالفعل اصلا بشما چیزے ننوشتمی مگر
چه تدبیر توان کرد که درین جاے معامله دنیا بدون گفتن ونوشتن هیچ صورت ربائی بیت

نظر نمی آید ناچار حرفی چند لایق گفتن و نوشتن پیش می آیند و گفته می شوند قوله حاشا که امری دیگر
متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که به تسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
ش حق گرای بکسر کاف فارسی بمعنی متوجه بحق و مراد از خاطر حق گرای خاطر خود ست و کلمه
خواهد بواو عاطفه هم عطف هست بر جمله که مدخول لفظ حاشاست و فاعل خواهد کاتب ست
یعنی ابوالفضل و تسویلات بمعنی سخن آرائی ها و دروغ گوئی ها حاصل آنکه بعید هست که این
کم نویسی مرا سوی اندیشه مشابهت عوام امری دیگر سبب باشد و آن امر دیگر این ست
که قلیج خان لایق دوستی و مراسله من نیست و بعید ست که خواهم این معنی را که همیشه با شما
بدروغگوئی ها ش ل ارباب نفاق راه گفتگو جاری واشته باشم چراکه این کار منافی ست
قوله بیت گر کشی ورنه کشی دوست کشی همچو ترا ؛ دوست میدارم اگر دوست ندارم چه کنم ش
در آخر لفظ دوست کشی یای مجهول ست که از اشباع کسره توصیف پیدا شده است حاصل
تقدیرات بیت آنکه سخنی راست می گویم اگر از ان سخن رنجیده شده مرا خواهی بکشی و خواهی
نه کشی و آن این ست که همچو تو کشنده دوست را بدل و جان دوست میدارم و اگر دوست
ندارم چه کنم که مرا پاس دوستی قدیم چار ناچار بر دوست داشتن میدارد و در بعض نسخ چنین واقع
شده اگر دوست نداری چه کنم یعنی من ترا دوست میدارم و تو مرا دوست نداری چه تدبیر کنم
مخفی نماند که گاهی قلیج خان از کم توجهی ابوالفضل پیش کسی شکایت کرده بود ابوالفضل آن معنی
را شنیده خطی در عذر کم توجهی خویش و شکایت خود از شکایت او نوشت قوله چون یقین ماست
که شما از مخلصان حقیقی صاحب مائید اگر بواسطه غواشی بشریت تخفیف این کس نرسیده باشید
هر آئینه چون علت محبت ثابت ست فتوری در میان نی چه من از گروه سوداگران نیستم که در
گرد سود و زیان خود باشم ش غواشی بفتح غین معجمه بمعنی پرده ها چه این جمع غاشیه است که در اصل
بمعنی پوشیده کننده و پرده است و درینجا مراد از غواشی بشریت غفلات ست که منجمله مقتضیات
بشریت ست این کس بمعنی من علت محبت کنایه از مخلص حقیقی بودن بادشاه است و حرف
چه برای علت جمله مقدره که آئیده در بیان آید حاصل آنکه چون شما اخلاص به بادشاه دارید
اگر به سبب غفلات بشریت بحقیقت جوهر فقر و آزادگی من نرسید مضایقه ندارد چون اخلاص
شما بجناب بادشاه عالت و سبب محبت ما و شماست البته سستی محبت در میان متصور نیست
واگر شما را در این اندیشه باشد که بدون رعایت و سلوک ما محبت فیما بین چگونه باقی خواهد ماند

این اندیشهٔ شما بیجاست چه من از زمرهٔ دوستان عوض طلب نیستم که محبت من برعایت و سلوک کسی منحصر باشد فافهم قوله الله تعالی دیر داراد و العاقبت بالخیر و السعادت ش مراد از دیر زمانه طویل ست

نمود آئین بزرگ مرزا یوسف خان والی کشمیر

قوله بعد سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر منیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند ش سلامت مصدر ست که در عرف سلامتی گویند فرجام نیز بمعنی انجام ست و بعضی نوشته که فرجام بمعنی انجام بهتر ست و یای محبت اطواری برای متکلم ست بمعنی محبت اطوار من ای محبت اطوار خود قوله که مجاری احوال موافق آمال ست امید که آن ذات ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند ش مجاری بالفتح جمع مجری ست که بالفتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا باشد بمعنی جاری شدن بمعنی اول مصدر میمی ست و همین درینجا مقصود ست حاصل آنکه گذشتن های احوال ما موافق آرزوهای ماست باقی معنی ظاهر ست قوله دیگر با مردم قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشار صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت ش دیگر یعنی سخن دیگر این ست و این تمهید و توطیه سفارش مولانا طالب ست به یوسف خان قوله در انتظام نشار صوری و معنوی ای در مقدمات دنیا و آخرت قوله دست آویز قدسی باشند ای برای انتظام امورات شما وسیله از عنایت الهی باشند و در بعض نسخ بجای قدسی بلفظ قوی واقع شده و آن بی تکلف ست قوله چه حاجت یعنی سفارش نمودن دانشوران با امرا قدردان چه حاجت ست یعنی هیچ حاجت نیست چرا که خود قدردانی خواهند کرد محتاج تعلیم فهمانیدن کسی نیستند قوله لیکن بنابر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند در باب تشریف آنذات لطیف الصفات مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روزبهان دولت به لطایف وسایل از مسافتهای دور در دام محبت خود در آورند می نویسد ش روزبهان دولت بمعنی کسانیکه در باب مال و جاه هر روز به از روز سابق باشند یعنی دولت و جاه شان هر روز در ترقی باشد قوله به لطایف وسایل ای بخوبیهای وسیله یعنی بوسیله های عمده حاصل آنکه اما برای اظهار نسبت محبت که مرا با شما ست کلمهٔ چند در باب سفارش مولانا طالب می نویسیم و مولانا مذکور کسی ست که چنین کسان را دولتمندان روزبه بجست و جوی کامل بوسیله های پاکیزه از مسافت های دور طلبیده بدام محبت خود می در آورند

قوله الحمد لله که این چنین شخصی بی سعی شما دران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل قحط رجال ست از جمله دوستان فدوی شده است ش یای شخصی برای تعظیم و تفخیم ست بدو بضم با و ضم دال و تشدید واو بمعنی ظهور و فطرت بمعنی خلقت و پیدایش آفرینش بمعنی عالم موجودات و مراد از رجال فضلا و دانشمندان ست و اشارت آن سرزمین بسوی کشمیر ست و دوستان موصوف و فدوی بمعنی فدای صفت آنست یعنی دوستان فدوی یعنی بدوستان که جان خود را بکار دوست خود تصدق نمایند حاصل آنکه شکر این نعمت باید کرد که این چنین شخص بزرگ قدر بدون تلاش شما در آنجا که آدم و انسان افضل بهم نمیرسد رسیده دوست فدای شما شده است قوله امید که همواره این معنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آن چنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده اراده بر آمدن ازان دیار که مطلوب ماست ننماید ش قوله این معنی الخ یعنی این معنی که مولانا طالب مردی ست که رونق جهان و دولت بوسایل از مسافت ها بدست می آرند مرا سهل بدست آمدن او غنیمت ست قوله که مطلوب ماست ننماید یعنی بر آمدن مولانای مذکور ازان دیار ما هم میخواهیم که از کشمیر بر آمده نزد ما آید بار ی باید که شما او را ممنون خود نموده از اراده بر آمدن باز دارید قوله چه طور معامله درمیان آمده که قطع نظر از انکه بمزید اشفاق این چنین دانش آموزی را گرفتار خود سازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ جز منت پذیر نیست رهین منت میگردانند ش حرف چه استفهامیه است برای اظهار تعجب مخفی نماند چون دو سه امر عجیب یا دقیق بیان نمایند هر چه از انها بنسبت دیگران سهل باشد بالای آن لفظ قطع نظر آرند یعنی ازین قطع فکر باید کرد چرا که خود ظاهر ست این چنین دانش آموز اشارت ست بمولانا طالب و یای دانش آموزی برای تعظیم و فاعل سازند یوسف خان واز دوستان حقیقی شیخ را کنایه بذات خود ست یعنی خاطر مرا که من دوست حقیقی شما هستم و فاعل میگردانند یوسف خان ست حاصل آنکه درین مقدمه سفارش عجب طور معامله پیش آمده قطع نظر ازین طرفگی که انتظام کار شما و فایده مولانا میشود طرفه تر این ست که شما ازین سلوک مولانا خاطر مرا که اصلا احسان کسی بخود نمی دارد منت گردیده احسان خود میگردانید قوله چون بر لست درگاه دال آنست که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب مفوض تا این باشی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بحیثیت قدردانی ایشان فایض مرامات بال دوستان عنقریب این دو مطالب جلوه ظهور دید ش بر لست بمعنی دستور و آئین و فاعل میفرمایند بادشاه و لفظ زیادتی زیادتها ی مصدری نوع از

تصرف فارسیان ست مثل سلامتی و خرابی تابین باشی مرکب لفظ ترکی ست بمعنی رساله دار و
امیر فوج از طرف بادشاه استصواب بمعنی صلاح پرسی و دوستان کنایه از ذات خود مخفی نماند که
ابوالفضل سابق برای زیاده کردن منصب و اضافه جاگیر شخصی که از همراهیان یوسف خان بود
بیوسف خان نوشته بود یوسف خان در جواب آن نوشت که شما از بادشاه برای او زیادت منصب
و اضافه جاگیر بخواهید باز ابوالفضل بجواب آن می نویسد که چون آئین دربار بادشاه آنست
که به ترتیب درجه ها و عهده ها ترقی ملازمین می فرمایند و سوای آن زیاده کردن منصب سپرد
بسردار ست تا بیک حکم بادشاه دل نوکر و سردار هر دو راضی شوند بهمین قاعده زیاده کردن
منصب و جاگیر از طرف بادشاه برای شما که عهده تابین باشی دارید حواله شده است پس امید که
بمحض قدردانی شما فکیف که رعایت من هم دران منظور شود جلد این دو مطلب که یکی زیادتی
منصب فلانی ست و دوم حسن سلوک بمولانا طالب بظهور آیند قوله و احوال دولت اشتمال حضرت
شاهنشاهی برحسب وعده با کمال بی سر و دلی تحریر نموده به تفصیل خواهد فرستادش یعنی منکه بشما
وعده کرده بودم که احوال بادشاه بشما خواهم نوشت پس بحسب وعده که بشما کرده ام باوجود کمال
عدم فرصتی و آزادگی به تفصیل تحریر نموده خواهم فرستاد قوله و در باب نقاوهٔ متقدمان خلاصه
متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را به کشمیر نمی دید هیچ ندیده بودی چه نویسد خاطر
دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند والسلام مش یعنی
در سفارش مولانا خواجه جان بشما چه نویسیم که هیچ حاجت نوشتن نیست چراکه شما را خود رعایت و
قدردانی آن چنان مرد با کمال منظور ست و مولانا خواجه جان شخصی بی نظیر ست اگر من به کشمیر
با ایشان ملاقات نمی کردم گویا هیچ از عجائبات کشمیر ندیده بودی و آنچه در بعض نسخ بجای تمنائی
شرطی در آخر لفظ ندیده بودی مکتوب نیست نزد بلیغان بهتر نباشد و محتمل که ضمیر احوال ایشان
راجع بسوی مولانا خواجه جان باشد مگر از آئین بلاغت بعید می نماید چراکه بلیغان خاتمه مکتوب
خود بمطالب و مرغوبات مکتوب الیه کنند نه بذکر دیگری لهذا نزد فقیر مستحسن آنست که ضمیر ایشان
راجع بیوسف خان کنند یعنی بهر نوع خاطر جمع دارید که خاطر من در مسرت و خوش سرانجامی احوال
شما بغایت متوجه است ای پیش بادشاه کلمة الخیر بحق شما خواهم گفت

به شجاعت شعار مرزا علی بیگ اکبرشاهی

قوله نامه محبت انتما مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد

میداند که این شورش بقائی ندارد ش انتما بمعنی بکسی یا چیزی نسبت یافتن پس نامه محبت انتما
بمعنی خطی که آن بمحبت نسبت یافته باشد بقدر بمعنی اندکی آشفتگی بمعنی رنجیدگی دگامندی حاصل
آنکه خطی که بمن نوشته بود بدیدن رنجیدگی خاطر شما بکمال عدم قدردانی بادشاه معلوم شد چونکه بر عقل شما
اعتماد دارم لهذا امیدوارم که این شورش و آزردگی طبیعت شما تا حال رفع شده باشد قوله متاع
اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست ش متاع اخلاص
آوردن کنایه از تذکره و یاددهی خدمات اخلاص خود نمودن ست و رواج آن طلبیدن کنایه
است از آنکه در عوض آن اضافه منصب و جاگیر خواستن یا چشمداشت تحسین و آفرین داشتن
و آنچه در بعض نسخ و متاع بواو عاطفه نوشته اند خطاست قوله و جبین خاطر این طائفه علیا
از کساد بازار اخلاص غبار آلوده دگرزده نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند
که جوهر بی بهای اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمی شود ش جبین بفتح جیم و کسر بای موحده بمعنی
پیشانی این طایفه اشارت ست به مخلصان حقیقی و کساد بازار بمعنی عدم خریداری متاع ست
درینجا مراد از کساد بازار اخلاص عدم قدردانی اخلاص ست و سفال ریزه بمعنی خذف و درینجا
مراد از سفال ریزه دنیا روپیه و اشرفی ست حاصل آنکه چون قدردانی مخلصان حقیقی بزر
نمی شود درین وقت خوشی بیشتر دارند و می گویند که اخلاص ما بمنزله جوهر بے بها ست
الحمد لله که بعوض زر که از بی بقائی مثل خذف محقر ست فروخته نشد ممنونی آقا قیمتش کافیست
قوله از انجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم می شود که ایشان ازین گروه والاشکوه
باشند ش یعنی چون بر فهم و اخلاص شما نظر من می افتد مرا معلوم میشود که ایشان هم ازین گروه
مخلصان حقیقی باشند و این شکایت که از شما ظاهر شد عارضی ست به تحریص مردم قوله شایسته
آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص و افر بشورش طبیعت که خبر بر ظاهر نظر ندارد
و از معامله فهمی او را نصیبے نیست نخواهند پرداخت ش قوله مشغله شکرانه الخ کلمه از درینجا تجاوزیه
است یعنی از مشغله شکرانه تجاوز کرده و بعضی این چنین لفظ از را اعراضیه نامند یعنی از مشغله
شکرانه اعراض کرده و ضمیر او راجع به طبیعت قوله از ان باز که آمد و شد قوافل اخلاص درین
چارسوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات ست نه از استحقاقات آسیبی که این طایفه
را رسیده از ان جهت ست که از بی مصاحبی با مصاحبت از فروغ خرد بیکسو شده در دام
طبیعت که نه دل دانا دارد نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند

از نتایج این اندیشه نورزد آن ست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشدش ازان باز یعنی ازان وقت اگرچه بعضی اهل لغت فارسی غافل شده بازار بمعنی وقت نوشته اند مگر از تتبع کلام سابقین ثبوت میرسد قوله قوافل اخلاص یعنی قوافل اهل اخلاص لفظ اهل بجهت اختصار مقدر ست قوله اعتبار یافتن او الخ یعنی عزت و اعتبار یافتن این دنیا از لیاقت و خوبی خود نیست بلکه امرے اتفاقی ست که بخشش ساده لوحان معزز شده است نزد محققان اعتباری و عزتی ندارد یا آنکه عزت و اعتبار یافتن کسی در دنیا امر اتفاقی ست نه از لیاقت و قابلیت کسی درینجا بعزت و دولت میرسد و مخفی نماند که بعد لفظ استحقاقات یک لفظ ست که خبر آمد و شد قوافل اخلاص باشد بسبب کراهیت تکرار دو حرف ست قریب یکدگر محذوف ست پس بعد ترک کردن جمله معترضه صفت دنیا حاصل آنکه ازان باز که آمد و شد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیاست و اگر کلمه است رابطه اتفاقات و استحقاقات از هر دو جا محذوف دارند لفظ است بعد استحقاقات مذکور ساخته خبر آمد و شد قوافل اخلاص قرار دهند انسب و اولی ست زیرا که حذف رابطه از هر دو جا چندان خلاف فصاحت نیست مگر حذف خبر در بلاغت نازیبا فافهم قوله آسیبی که این طایفه را الخ مراد از آسیب حالت ناقدردانی و خرابی و بیدولتی ست و اشارت این طایفه بهمان قوافل اهل اخلاص ست و فاعل یکسو شده قوافل اخلاص ست باعتبار هر دو واحد و فاعل دار و طبیعت ست و فاعل افتاده قوافل و اندیشه نورزد عبارت از اراده فروخت اخلاص ست یعنی آرزومند قدردانی خود بودن نورزد ازان گفت که طلب کثرت دولت نور باطن را حک زایل میگرداند قوله همیشه این متاع نفیس کاسد باشد یعنی از شامت و وبال طلب قدردانی این متاع اخلاص بی رواج و نامطبوع امرا و سلاطین میباشد قوله الله تعالی آن نیک ذات را به یگانگی کلی از طبیعت دهادو بافطرت عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد مش مخفی نماند که شیخ درینجا در دعا تعریض و تشنیع بلیغانه بکار برده چه لفظ بزرگ و نیک ذات باصطلاح ظریفان مرد ساده لوح و کم دانش را گویند و اگرچه شما را از این طبیعت که حرص منافع دنیا باشد اندکے بیگانگی هست مگر حقتعالے بیگانگی تمام دهاد و بافطرت عالی و همت بلند شما را آشنائی هم نیست حق تعالی شما را آشنائی چه معنی بلکه دوستی پیدا کناد تا از چنین حرص های دنیا رهائی حاصل گردد قوله قطع نظر از اخلاص و معامله فهمی بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی گله مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل بااین راه رود مش یعنی آدمی اخلاص کامل یا معامله دانی هرگز از

آفاگله کردن رانمی گذارد واگر از اخلاص ومعامله دانی قطع نظر کنند ای بالفرض اگر اخلاص و
معامله دانی نباشد ما راند کی از خدا شناسی بهره مند باشد یعنی فاعل حقیقی مقلب القلوب حقتعالی
را میدانسته باشد پس این معنی هم برای گله مندی عمرو زیدنمی گذارد چه هرچه عمرو زید مے کنند از
تقدیرات ایزدی ست پس آزردگی از تقدیرات ایزدی درحقیقت اعتراض بر ایزد جهان آفرین
ست واین فسق بل کفرست بعید ست که مرد عاقل این راه اختیار کند قوله بهرحال اگر مقتضاے
بشریت گذار در کوچه نااهلیت که شاهراه طبیعت ست افتد زود بفر فرغ خرد و معامله فهم باد ل اخلاص
گزین بدولت سرای رضا وتسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبت بالخیر ش
مراد از نااهلیت حرص دنیاست قوله شاهراه طبیعت ست یعنی اکثر طبیعت انسانی براه حرص آمده رفت
دارد قوله افتند یعنی اگر شما دراین کوچه گذار افتد بتائید خرد بمقام رضا وتسلیم الٰہی درآیند که بمجرد درآمدن
خاطر اخلاص مند شمارا مسرت حاصل خواهد شد واز جمیع شکایت وغم وغصه روزگار نجات پیدا خواهد شد

به شجاعت شعار شهاب الدین احمد خان

قوله از ورود گرامی نامه ومطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات راد یرداو
ش یعنی بعمری رساند که مردم از معتاد عمر بشری زیاده دانند قوله اگر ارسال رسل ورسایل را
ازقوة بفعل نمی آرد نه از ان سبب ست که به سبب آشنائی ورست بلکه محبت تام بآن منظور نظر
تربیت وعاطفت صاحب خود ندار د حاشاثم حاشا ش تام به تشدید میم یعنی تمام وکامل وآن منظور
نظر تربیت وعاطفت صاحب خود مجموع یک لقب ست که برای شهاب الدین احمد خان قرار داده حاصل
آنکه شما که شکایت عدم نامه نویسی من کرده بوید پس نفرستادن نامه وقاصد از ان سبب نیست
که آشنائی بلکه محبت با شما که منظور بادشاه من هستید ندارم این خیال شما درحق من بعید ست از
راستی پس بعید ست قوله همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله است چه جای محبت تا بآشنائی
چه رسد فکیف که شمایل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است ش قوله همین امر
یعنی اینکه شما منظور نظر بادشاه ما هستید بانفراده بکسر اول ودوم وچهارم وهفتم وهشتم یعنی به تنها بودن خود
ای لفظ ذات خود مستلزم بمعنی لازم گیرنده مخفی نماند که نزد محققین محبت را سه درجه است قسم اعلی
را صداقت وقسم متوسط را محبت وقسم ادنی را آشنائی نام ست وشمایل مرضیه بمعنی خصایل پسندیده
حاصل آنکه فقط منظور نظر بودن شما باعث صداقت کامله ماست وچون سوای آن خوبیهای دیگر
هم میدارید پس چگونه صداقت با شما نخواهم داشت چه جای محبت وچه جای آشنائی که این هردو

بالنسبت صداقت اولی اهستند قوله ونه ازان جهت که نشه باده غفلت به پستی مستی برده از قدر نشناسان گرداینده باشد ش یعنی نه ازان جهت ست که نشه شراب غفلت مال وجاه ودنیا مرا به پستی بدمستی برده از زمره متکبران وناقدرداناان گرداینده باشد قوله ونه ازان روست که از معامله فهمان بی تمیز باشد ونیک از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا درآمده از اصحاب شعور ست ش قوله ره بمعنی وجه است وطرف حاصل آنکه ونیز نفرستادن قاصد ونامه ازان وجه است که من از بی وقوفی وبی تمیزی آدم لیئق وغیر لیئق را نشناخته باشم بلکه چون بمقتضای نوشته قسمت از فرقه اهل فقر وتجرد برآمده برتبه وزارت رسیدم از جمله اصحاب دانش وشعور هستم ای قدر ومنزلت هرکسی را می شناسم قوله می بینند که این شاهزاده مراسلات را اهل نفاق که زبان شناسان با دل آشنائی ندارد ونه آن چنان گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ش مراسلات بضم میم وفتح سین جمع مراسلت که بمعنی باهم خط فرستادن ست قوله که زبان شان الخ یعنی اراده دلی شان دیگر ست وتقریر شان دیگر فرجه بالضم شگاف وروزن ودریچه حاصل آنکه چند وجوه مظنونه شما که سابق بیان نمودم هیچ یکی از ان سبب نفرستادن قاصد ونامه نیست آنچه درحقیقت باعث نفرستادن قاصد ونامه شده است که صریح می بینم که این طریق نامه نویسی را اهل فریب ونفاق بآن کثرت اختیار کرده هجوم درین کار آورده اند که توجیهی وبهانه بنظر نمی آید که آدمی بوسیله آن از طعن مردم آن بی اندیشه شده باکسی مراسله نماید قوله ناچار خود را ازان گذراینده در مخ معامله دوستی که معاونت دایمی وخیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت می نماید العاقبت بالخیر والسعادت ش ناچار بمعنی لاعلاج یعنی بالضرور واشارت ازان بسوی مراسلت مخ بالضم دایمی ولازمی برای مصدریت ست که اسم فاعل را بمعنی مصدر گرداند مواظبت بضم میم وفتح ظاء معجمه پیوسته بودن برکاری حاصل آنکه بالضرور نامه نویسی را ترک ساخته در معاونت وسلوک دایمی که خلاصه وعلت غائی دوستی همین ست کوشش دارم سفارش ای سفارش وثناخوانی شما اکثر پیش بادشاه مینمایم

بخواجه شمس الدین خافی

قوله خافی الخ ش بخاء معجمه وفا منسوب بخاف که ناحیه است قریب نیشاپور در ملک ایران قوله درحمایت ایزدی باشند هرکه انفاس گرامی را که مهمانان عزیز اند احترام داشته رنگهای زندگی گردد هر آئینه سعادت آمود نشاتین خواهد شد ش مراد از انفاس گرامی اوقات عمرست

که روز و شب و سال و ماه زمانهٔ زندگی باشد قوله احترام داشته یعنی نعمت الٰهی دانسته بکارهای
نیک صرف کرد قوله سپاس‌های زندگی گردد یعنی عمر را بسر برد و فاعل خواهد شد هر که ست که بالا مذکور
شد قوله و معلوم آن راست کیش هشیار خرام باشد که آن بزرگی داشت به نسبت هر طایفه بطرزی
دیگر ست ش داشت بمعنی داشتن و یای طرزی برای وحدت عظیمی ست حاصل آنکه آن بزرگ
داشتن اوقات عمر یعنی بکار نیک صرف کردن آنها به نسبت هر طایفه بطور دیگر ست خلاصه آنکه
آن کارهای نیک که اوقات عمر را بدان صرف باید کرد برای هر طایفه جدا جدا مقرر هستند چنانچه
علما را بوعظ و تدریس و فقرا را بریاضت و تلقین و امرا را بعدالت و سخاوت و سپاهیان را
باطاعت آقا و غربا و مفلسان را بحرفه و اجیری قوله لیکن در پاس این چهار چیز همگنان را اتفاق
دارندش حاصل آنکه لیکن این چهار چیز آینده همه طایفه‌های مذکوره را ضرور ست قوله نخستین
رضامندی ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلایق از دوست و دشمن چهارم
تیمار کالبد عنصری ش یعنی بر هر یکی از اشخاص طوایف مذکوره لازم ست که در هر کار نیک رضای
الٰهی و خوشنودی ایزدی ملحوظ دارد نه شهرت نیکنامی خود و عقیدت گزینی بصاحب آنکه هر که بزرگ
و منعم و مربی خود باشد از وی اعراض و برگشتگی ننماید و خیرخواهی عموم خلایق آنکه ضرر کسی روا
ندارد و خواه از جنس دوستان باشد خواه از زمرهٔ ناآشنایان و مخالفان و تیمار کالبد عنصری آنکه
غمخواری و نگاهداشت جسم و تن خود نماید بقدر ضرورت چه این بدن آلهٔ تحصیل نکوئی‌ها دنیا و عقبی
ست قوله هرگاه آدمی نژاد به تقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد صواب اندیش
نماید هر آئینه همه امور او بشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت ش حاصل آنکه وقتیکه انسان بوسیله
تقلید و تعلیم کسی پابند یا به تدبیر خویش این نافهمیدگی رای نافهمیدگی احترام داشتن انفاس ست و اجل
این چهار چیز را بگذارد یعنی از احترام انفاس و ازین چهار چیز آگاه ماند در هر کار باجازت
خرد صواب اندیش خود نماید بالضرور همه امور او شایستگی پذیرد قوله سخن بسیار ست و
وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها بر آمده حوایج و مهمات
خلایق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود ش حاصل آنکه سخن بطور اهل فقر و تجرد بسیار ست
تا کجا گویم چرا که وقت فرصت اندک ست باری چون شما را بالفعل قضا و قدر در بارگاه تعلق
یعنی دنیا داری و انداخته اند لهذا خلاصهٔ عبادات دنیا داران بشما گفته می‌شود و آن این ست که
همه کارهای خود را گذاشته روای حاجات و اجرای مهمات خلایق را ضرورتر دانسته در بر آوردن

حوایج مردم خود را مشغول فرمایند قوله وہموارہ ما جہانبانان بصلح و با خود در جنگ بودہ فارغ دل زندگانی نمایند ش یعنی ہمیشہ بخوشی داشتن جہانبانان و زہد نفس کشی خود مصروف بودہ از غم روزگار بفارغ دلی زندگانی نمایند قوله و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم تگاپو شود یعنی در تحمل و صبر کردن بر امورات مخالف طبع سعی کردہ شود قوله الحمد لله که بخت مندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیب فراوان دارند از آن خوبهای ستودہ نیز دامن دامن اندوزند ش قوله سترگ بفتحتین بمعنی بزرگ و مراد از حقیقت گزینی فقر و معرفت نصیب بمعنی بہرہ مند و حصه و اشارت از ان خوبهای ستودہ ہمان چہار چیز ست رضاے ایزدی و عقیدت گزینی بادشاہ و خیر خواہی خلایق و تیمار کالبد عنصری قوله باید که در انجاح خدمات بارگاہ خلافت پیش نہاد ہمت والا محض کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند ش قوله انجاح روان کردن و اجرا نمودن حاصل آنکه باید که در سر انجام خدمات سرکار بادشاہی رعیت را تنگ کردہ برای سرکار فایدہ کثیر بہم رسانیدن شما را منظور خاطر نباشد چرا که تجربه کاران روزگار این معنی را منحوس یافته اند یعنی آن کفایت اندیش زود تباہ میشود قوله غمخواری و تیمارداری جہانبانان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند ش یعنی با جہانبانان چنان خوش معامله باشند تا بحدیکه دشمنان ہم از گزند حسابی شما خاطر جمع باشند قوله نمی گوییم که در ملک تعلق دشمنی ناستودہ است این انجمن بدوستی و خلاف کرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود ش یعنی این نمی گوییم که در دنیاداری بکسی دشمنی داشتن بد است بلکه درین دنیا معامله دوستی و دشمنی بسیار ست لیکن نیکوکاری و مال اندیشی آنست که با آن طور سلوک رود که چنانکه بالا مذکور کردم که دشمنان ہم از گزند حساب آرائی شما خاطر جمع باشند اے بد شمنان نباید نمود قوله و نیز ہموارہ از فرزندی زمانه بر کنارہ بودہ فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دل پسند سازد تا کارہا فروغ حقیقت گیرد ش فرزندی زمانه کنایه است از پیروی زمانه یعنی چنانچه تقاضای وقت دیدن ہمچنان کار اختیار کردن اگرچه آن کار عند الله بہتر باشد و مراد از پیر و مرشد و پدر دل پسند حاکم شفیق ست یعنی ہرچه که فطرت و ہمت عالی شما اقتضا فرماید ہمان بعمل آرند ہر آئینه در حق شما بہتر خواہد شد و کارہای دنیا و آخرت ہمه درست خواہد گشت قوله باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظہور امر جدید و گرنه کار بی پایان خویشتن کجا بانجام رسانیدہ تا بہم دیگران پردازد والسلام ش یعنی این خط شما از غلبه محبت نوشته ام نه بسبب

ظهور حاجتی جدید نوشته ام و اگر جوش محبت نبودی هرگز ننوشتمی چرا که کار بی پایان تهذیب خویشتن کجا با تمام رسانیده فارغ شده ام که بکار تهذیب دیگران بپردازم و اگر از کار بی پایان کارهای دنیا مراد دارند هم می تواند شد

باعتضاد الممالک براجه مان سنگه کچواها

قوله صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشان ست چه حاجت که باین طبقه علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد ش ضمیر ایشان راجع بصاحبان دولت و اقبال و اشارت این طبقه علیه بهمان صاحبان دولت و اقبال ست و فاعل نویسد خود کاتب ست یعنی ابوالفضل درینجا بذکر عام اراده خاص مطلب کلام فصیح ست شما که صاحب دولت و اقبال اید فراخ حوصلگی یعنی همت عالی و قدردانی و تلاش آدم نیک منجمله صفات کمالات شماست چه حاجت که بشما در سفارش صاحبان فضل و کمال چیزی نویسم چرا که شما خود قدردان چنین مردم هستید تحصیل حاصل چه ضرور قوله اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمه چند در باب حقایق آمود نکته سنج میر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی ست غم زدای و در شدت و رخا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل و در رتق و فتق مزاج دانی بی مثل نگارش رود ش آملی بالف ممدوده و ضم میم منسوب بآمل که شهریست در ایران غم زدا بالضم زا معجمه بمعنے زداینده غم رخا بالفتح را مهمله بمعنی سستی و نرمی قبض و بسط بمعنی تنگی و فراخی رتق بالفتح بستن فتق بالفتح کشادن حاصل این عبارت مع عبارت آینده این ست عزم خیریت عموم خلایق که در سرشت من ست و قصد سلوک خاص که حالا بمیر شریف آملی دارم این هر دو ضمیمه محبت شما گشته مرا برین داشت که کلمه چند در سفارش میر شریف آملی که مرد همه دان ست نوشته شود و آن این ست که مرا بشما امید آنست که میر شریف را بمصاحبت خود ملازم گیرند قوله امید که آن یگانه آفاق را برخلاف مردم روزگار دانسته آن چنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون ست به یقین انجامد ش برخلاف مردم روزگار دانسته یعنی میر مذکور را مثل مردم زمانه کوته اندیش و خاین و بیوفا نیست مظنون انچه بگمان غالب دریافته شود یقین آنکه هیچ شک و شبهه نبودن و ضمیر ایشان بمان سنگه قوله طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات انچه راست تلخ نما شیرین اثر باشد بی مداهنت خوشامد شیرین نما تلخ اثر بعرض رسانند

می گفته باشد که دولت افزای و برآمد مقاصد بلند در گرو شنیدن سخنان مصاحب حق گوست مش لفظ اهل بالای لفظ سعادت مقدر ست و لفظ مردم درینجا بمعنی واحد ست نه بمعنی جمع و انچه راست یعنی انچه سخن راست و مداخلت بمعنی آمیزش و خوشامد بکسر دال موصوف ست و لفظ مقدمات ظرف ست و لفظ در که علامت ظرفیت ست از بالای آن مقدر ست و فاعل می گفته باشد این طور مردم ست که عبارت از میر شریف آملی باشد و کاف علت برای بیان علت جمله مقدره و آن این ست که از و رنجیده نباید شد و دولت افزائی مصدر لازم بمعنی بالیدگی دولت و متعدی نیز میتواند شد گرو بکسر کاف فارسی و کسر را و مضاف ست بمعنی قید حاصل آنکه شما از اهل سعادت هستید طریق لایق شما آنست که آن چنان با این چنین شخص معامله دارند که او اکثر اوقات انچه سخن راست باشد بی خوشامد در مقدمات بشما می گفته باشد و از و رنجیده نباید شد زیرا که افزونی دولت درمیان شنیدن سخنان مصاحب حق گوینده است قوله برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما هوشمندان بخت بیدار بتگاپوی تمام و جستجوی بلیغ یک دو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت و آن خیر اندیش را پیدا کرده اند مش مزاج زمانه شناس بمعنی شناسنده مزاج زمانه قوله اگر هر روز میرزائی دنیا تجویز ملاقات ایشان نه کند سعادت مندی معنوی بی اختیار در هفته دو سه بار بصحبت ایشان میرساند مش میرزائی دنیا کنایه است از نزاکت مزاج و تمکنت که اکثر امرا را میباشد و هر دو ضمیر ایشان ببزرگ نهادان و فاعل تجویز نکند میرزائی دنیاست و فاعل میرساند سعادت مند معنوی ست و مفعول میرساند هوشمندان بخت بیدار که عبارت از امرا رست و مخفی نماند که درین عبارت بلحاظ بزرگی راجه مان سنگه کنایت شیخ باین معنی ست که اگر شما به سبب میرزائی دنیا میر شریف آملی را هر روز نزد خود نه طلبند البته در هفته دو سه بار باید طلبید قوله در آبان ماه الهی سنه سی و هفت قلمی شد مش آبان مدت سیر آفتاب در برج عقرب به هندی تقریباً اگهن باشد

براجه مان سنگه

قوله شرایف شوق و جلایل محبت که مرکوز خاطر ست آلوده بیان نمی سازد و این متاع گرانمایه را ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار گشادن نه از رسم سوداگری ست مش اشارت این متاع گرانمایه بسوی شرایف شوق ست قوله ببازار نمی آرد ای اظهار آن نمی کنم بازی خورده ای فریب و دغا خورده

واشارت این متاع قدسی نیز بسوی همان شرایف شوق ست کالا بمعنی متاع درینجا مراد از شوق ومحبت کساد بازار بسین مهمله بمعنی بی رواجی متاع وعدم خریداری حاصل آنکه مرا اظهار شوق وابراز اخلاص ومحبت منظور خاطر ست مگر بیان آن نمی کنم زیراکه ازبسکه قدردانان اظهار شوق ومحبت از دست کذابان بارها فریب خورده از شنیدن بیان شوق باز آمده اند پس شوق ومحبت خود را درچنین وقت بی التفاتی اظهار نمودن از رسم کاردانان نیست مبادا کسی این بیان واقعی را نیز دروغ پنداشته اعراض نماید قوله ونیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند ومشغولان جهان گفتگو ازین کردن وچشم تصدیق داشتن نه از آئین خردمندی ست پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ می نماید شش این نسبت کنایه از شوق ومحبت وخاطر فارغ عبارت از خاطری که از تشویش دنیا فارغ باشد درینجا کنایه از خاطر مکتوب الیه وفاعل کرده اند قضا وقدر ومراد از مشغولان جهان مردم روزگار است قوله گفتگو ازین کردن یعنی گفتگو از شوق ومحبت خود کردن حاصل آنکه نوشتن شرایف شوق ومحبت را سوای وجه مذکور وجه دیگر این ست که چون شناخت شوق ومحبت مرا خاطر فارغ شما میداند پس در مردم روزگار اظهار آن نمودن وامیدوار است وابستگی آن داشتن خردمندی نیست لهذا از بیان شرایف شوق ومحبت باز آمده چند سخن در باب معاملات دنیا که در طریق دوستی وخیرخواهی مناسب میدانم بشما میرسانم قوله اول آنکه اگر بعضے مدعیات در پرده توقف مانده بحصول نه انجامد طریق نیک گوهران درست معامله آنست که چنین خاطر را گرد آلوده نفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طایفه که از درستی وراستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهند شش مدعیات به تشدید دال مفتوح وفتح عین وبعده یای تحتانی جمع مدعا جبین بفتح پیشانی مرجوعه رجوع کرده شده ای سپرد کرده شده اهتمام کوشش حاصل آنکه اگر بعضی مطالب شما در سرکار بادشاه در درنگ افتاده شما را حاصل نشوند آزرده نباید شد چراکه طریق نیک ذاتان آنست که از چنین معامله ناخوش نه گشته مثل سابق ایام در تقدیم خدمات مفوضه مشغول بوده کوشش می نمایند چه جای آنکه آن نیک ذاتان از ارباب اخلاص باشند درین صورت بدرجه اولی ناخوش نشده سعی می سازند پس چگونه حال باشد آن طایفه خاص الخاص را که از مرتبه اخلاص هم بالاتر شده از درستی وراستی خویش داغ رشک بر پیشانی حاسدان زمانه نهند پس این طایفه بدرجه ادنی فادنی ناخوش نگشته بکار صاحب بجان ودل

جانفشانی خواهند ساخت قوله للّٰه الحمد که گمان این مزاجدان زمانه آنست که آن اقبال آثاری ازین
گروه والاشکوه باشندش اشارت ازین گروه بسوی طایفه آنست که از درستی خود داغ بر ناصیه
حسودان می نهند که قسم اعلای مخلصین ست قوله ثانیاً آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم خدمات
نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصور در شناختن پایه های آدمیان و باندازهٔ
آن تلاش سلوک کردن ست و در مراسم دادپرسی ها و دهشت ها کار آگاهانه عمل نمودنش نظر
بر حالت خود انداخته یعنی فکر بر عزت و قدر و مرتبه خود کرده بقدر آن در بهم رسانیدن نام نیک مصروف
باشند و آن نام نیک چنان ست که محصور و مشخص ست در پایه شناسی و معدلت و سخاوت مخفی نماند
که بعد لفظ نام نیک کلمه مصروف باشند که خبر در گرد آوری نام نیک باشد مقدر ست بجهت آنکه تا فاصله
میان مبین و بیان واقع نشود فافهم فانه من الخفیات قوله امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده
قرین ایشان باشد و زود و بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله دلخواه
خیراندیشان و دریاب صورت یابدش و زود و بحسن توجه الخ معطوف ست بر جمله مصدره
لفظ امید که الخ حاصل آنکه امید که زود و بحسن توجه شما مهمات بنگاله خاطرخواه ما خیراندیشان
صورت یابد قوله صد شکر که خاطر جهان نشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ شده
درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات
آن صوبه و خدمت اوڈیسه بانجام رسیده باشدش درین نزدیکی یعنی درین نزدیکی ایام
یورش بمعنی عزم و مراد از هندستان درینجا صوبه های دهلی و آگره است قوله تا آن زمان یعنی
تا آن زمان که بادشاه بهندستان آید و اشارت آن صوبه بسوی بنگاله است اوڈیسه
صوبه دیگر ست بجنوب بنگاله متصل به بنگاله قوله دیگر معلوم آن شناسای حقایق معامله باشد
که محبت ابنای شریف سرمدی را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمتگذاری امتیاز تمام دارد
بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او مبتهج مدتی ست که بخدمت بخشی گری
آن حدود نامزد شده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پرده توقف می ماندش آن
شناسای حقایق معامله مجموع لقب راجه مان سنگه واقع شده محبت ابنای کسی که از حقایق
محبت آگاهی داشته باشد و یای معروف در آخر برای تکلم و سرمدی شاید که تخلص میر شریف
باشد و چون سرمد نام موضعی ست از پرگنات حلب اغلب که این میر شریف سرمدی منسوب
بآنست و غیر از میر شریف آملی ست ازین باعث سرمدی نام و ضمیر او هر دو جا راجع بمیر

شریف سرمدی قوله خاطر متبهج یعنی خاطر من متبهج ست اشارت آن حدود و بسوے بنگاله نامزد بمعنی مقرر قوله از شایستگی الخ یعنی چون میر شریف خدمات حضور بادشاه بخوبی سرانجام مینماید لهذا از حضور رخصت او بسوے بنگاله در رنگ و توقف می افتاد می ماند درینجا لیسکون نون صیغه ماضی استمراری ست قوله چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین و بخشی آمد آنحضرت که همواره بتوجه احوال انتظام نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند قوله رخصت آن خدمت الخ یعنی بادشاه میر شریف سرمدی را رخصت بسوے شما فرمودند قوله الیقین ست که در رعایت احوال او کمال توجه بجا خواهد آمد ش یعنی مر الیقین ست که در رعایت احوال میر شریف سرمدی از طرف شما کمال توجه بظهور خواهد آمد قوله در آبان ماه الٰہی سنه سی و شش نگاشته شد ش معنی ظاهرست

بحکیم عین الملک

قوله الله تعالیٰ آن ذات خیر اندیش را در تگاپوی رضای خود و جست وجوی مرضیات خویش سرگرم داراد ش معنی ظاهرست قوله بعد صوری را آتش افروز شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون ترسمان روزگار دل ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند شرح آنرا جز مشافهه شرطی دیگر نیست ش بعد صوری بضم بای موحده مراد از مفارقت ظاهری دوستان حقیقی بذکر عام اراده خاص کنایه از ذات خود ست ترسمان روزگار بمعنی خطوط نویسیان زمانه دل ساده بدون کسره لام بمعنی شخص ساده دل و همچنین زبان پرنگار بمعنی کسیکه زبانش پرنگار باشد ای در تقریرش تملق بسیار باشد قوله شرح آنرا ای شرح انتظام مهام شما را مشافهه بفتح فا و فتح های اول و های دوم مبدل تای فوقانی ست بمعنی روبرو سخن گفتن حاصل آنکه بعد صوری خویش را آتش افروز شوق و محبت ما دانسته ای ما را در اشتیاق خود فهمیده در انتظام مهام خود ما را چون ترسمان روزگار دل خالی از نقوش و زبان پرنگار بلاف محبت خیال نفرمایند خلاصه آنکه همیشه در اشتیاق ملاقات شما بوده بحضور بادشاه سفارش اجرای مقدمات شما می نمایم که شرح آنرا بغیر بیان کردن روبرو تدبیری نیست بنامه و پیغام ادا نخواهد شد قوله امید که عنقریب به صحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور ست خوش وقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملایم یا از میانه روی بهم رسیده باشد علاج کرده آید ش سنوح بضمتین و حاء مهمله مجازاً بمعنی ظهور امر مکروه که طبع را ناخوش گرداند و دراد

از میانه روی معاش مختصر که حسب دلخواه نباشد ظاهرا حکیم عین الملک از معاش مختصر به تنگ آمده اراده اختیار کردن فقر و تجرد با ابو الفضل نوشته شود پس ابو الفضل در جواب آن مینویسد امید که از جناب الهی ست که جلد بملاقات ظاهری شما خوشوقت شوم چنانکه بملاقات معنوی شما همیشه مسرور هستم و ناخوشی و آزردگی که شما را به سبب ظهور بعضی امور ناخوش یا از میانه روی معاش پیدا شده باشد همه را بدلایل عقلی از خاطر شما رفع خواهم کرد قوله ای هوشمند افعال صانع پرکمال هرچند داغ حدوث واخشته باشد در نظر دوربین عرصه وجود رفیع از ادراک عقول ست فکیف پذیرائی عیوب کوته بینان گردد ش مراد از صانع پرکمال حق تعالی ست جل شانه و حدوث نو پیدا شدن و ناپایندگی و مخفی نماند که انچه در اکثر نسخ عرصه وجوب مسطور ست از تحریف ناسخان ست که برعایت مقابله حدوث لفظ وجوب را مستحسن پنداشته نوشته اند از نسخه صحیحه معتبره معلوم شده که اصح بجایش وجود ست پس عرصه وجود عبارت از عالم و جهان ست و مراد از دوربین عرصه عالم مرد عاقل صاحب عرفان ست حاصل آنکه ای هوشمند افعال صانع حقیقی هرچند که حادث اند نگر در فکر عاقل صاحب معرفت آن همه افعال بلند تر از ادراک عقول خردمندان هستند اگر کوته بینان دنیا از نارسائی فکر خود چون و چرا نموده عیب گیری نمایند که این کار درین محل چنین نمی بایست پس چگونه این عیب گیری این پست خیالان بر آن افعال صانع پرکمال چسپان گردد پس سنوح امور نا ملایم حالت میانه روی که شما را پیش آمده است همه از افعال صانع پرکمال ست آزرده نباید شد و چون و چرا نباید کرد که فعل الحکیم لایخلو عن الحکمه گفته اند قوله کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این مجمع انسی ست آورده اند در سرانجام ان اعمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانندش کارگذاران بمعنے کار پردازان و پیش کاران و اضافت کارگذاران بسوی قضا و قدر اضافت تشبیهی ست ولباس تعلق کنایه از دنیا داری و مجمع انسی بکسر الف عبارت از دنیا و جهان و فاعل آورده اند کارگذاران قضا و قدر قوله در سرانجام آن ای در سرانجام لباس تعلق تا نافرمان برداری ایزد تعالی بر شما ثابت نگردد قوله و تا هنگامی که خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهندش انچه در بعض نسخ در ابتدای این فقره واو عاطفه مکتوب نکرده اند بهتر نیست بلکه از بلاغت بعید زیرا که خبیت این عبارت که از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهند مقتضی عطف ست فافهم و فاعل فرستند قضا و قدر و یای فتوری برای تنکیر تعمیم و

مفعول راه ندهند فتور ست قوله چون طلیعهٔ اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نپردازد در رسد کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت ش انچه که در بعض نسخ در ابتدای این فقره واو عاطفه نوشته اند خطا ست لفظ چون شرطیه بمعنی هرگاه که طلیعه فوجی که یک دو منزل پیش فرستند که تا از احوال دشمن آگاه شود و مقدمه بمعنی فوج پیشین که آنرا به ترکی هراول گویند قوله با سبب نپردازد یعنی به سبب او را حاجت نیست بدون سبب خود بخود پیدا می شود قوله باید شتافت ای بسوی فقر و تجرد باید شتافت قوله و با تدبیر ناقص این کس مناسب هر اندیشه تجردی که بخاطر برسد از رعونات نفس و خدایع آن دانسته خود را از تگاپوی اسباب باز نباید داشت ش مخفی نماند که درینجا اکثر محشیان تقاریر شتی نموده اند و بعضی در تجسس که خاطر را از تردد باز دارد نرسیده اند اول بسمع انصاف و تمیز باید شنید که انچه در ابتدا انا قلان سلف غلط کرده اند بعضی متاخرین بیچاره از عدم آشنائی کوچه بلاغت تمیز نگردد آن نوشته را نوشته ابوالفضل تصور ساخته دست و پا میزنند و به مطلب نمیرسند و حال آنکه مسوده هاے شیخ بنهایت بدخط بودند بعد شهادت او عبد الصمد خود یا بدست دیگرے صاف کرده بعده بواسطه چندین کاتبان بما رسید اگر اتفاقاً یک دو لفظ از سهو کاتبان سابق فرو گذاشت شده باشد چه بعید انچه بخاطر فاتر این شکسته درست می نماید این ست که این قدر عبارت که با تدبیر ناقص این کس مناسب متعلق عبارت ماقبل ست و لفظ ست بعد کلمه مناسب بقاعده معروف منشیان محذوف ست و در بعض نسخ لفظ ست مکتوب هم بنظر آمده و لفظ حالا قبل از کلمه هر اندیشه بقرینه مغایرت مفهوم فقرتین مقدر ست یا از سهو کاتبان قدیم مهجور شده پس بر تقدیر مذکور حاصل معنی چنین باشد که چون مقدمه تجرد یعنی هدایت ازلی در رسد شگفته خاطر بسوی تجرد باید شتافت و این شتافتن شما در ان وقت با تدبیر ناقص من مناسب ست و حالا هر اندیشه تجرد که بخاطر شما برسد از رعونت های نفس خود و فریب های آن نفس دانسته خود را از کوشش مقدمات عالم اسباب یعنی تعلق دنیا باز نباید داشت و انچه در اکثر نسخ نوشته اند که خود را از تگاپوی اسباب باز داشت خطا ست و توجیه معنی آن بغایت بار دیگر قوله هر اندیشه تجردی که بخاطر برسد الخ بهتر آنست که درینجا در آخر لفظ تجردی یای تحتانی نباشد و اگر باشد یای معروف نسبت باید خواند نه بیای مجهول تنکیر چراکه درینجا میان کاتب و مکتوب الیه تجرد معلوم و معین ست پس معرفه شد و یای تنکیر در آخر اسم چیزی ملحق شود که افراد جنس کثیر باشند و نا معین و دیگر آنکه بار زایده بر لفظ

در ینجا در نثر غیر فصیح ست غرضکه درین کتاب بعضی جا این چنین زیادت و نقصان از تحریف کاتبان ست والا شیخ در بلاغت و فصاحت نظیر ندارد قوله قرة العین عبد الله زاد عمره فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاهر نسپارد و شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی به پرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند ش عبد الله نام پسر حکیم عین الملک مراد از ظاهر مقدمات دنیاوی آسایش و آرایش شطرے مجازاً بمعنی اندکے و قدرے و پرداختن بمعنی آراستن قوله اخلاق عملی یعنی چنین اخلاق که قابل عمل باشند و بمعاملات نیکان بکار آیند قوله و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد العاقبت بالخیر ش معنی ظاهر ست

بحکیم همام برادر حکیم ابو الفتح گیلانی قلمی شد

قوله این در دنامه الیست روز افزون از ابو الفضل بن مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامی که بدقایق عملی و رقایق حکمی موصوف بوده یگانه روزگار ست ش همام در لغت بمعنی مرد بزرگ همت و مهتر قوم ست قوله این در دنامه الخ یعنی این در دنامه صلاحیت آن دارد که اگر هر روز برین احوال در خود زیاده نمایم گنجایش پذیر باشد رقائق بکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی باریکی ها و نکات حکمی بکسر حا و فتح کاف منسوب بحکم که جمع حکمت ست قوله و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق عجم ست ش این خط در ایامیکه اکبر بادشاه حکیم همام را بایلچی گری نزد عبد الله خان در توران فرستاده بود نوشته شده علامه صیغه مبالغه بمعنی بسیار بسیار داننده دری لغتین و در آخر الف بصورت یا بمعنی خلق و عالم گیلان بکسر کاف فارسی نام دیهی ست در عراق عجم و مخفی نماند که عراق دو هستند یکے عراق عرب که بیانش درینجا موجب تطویل ست و دیگر عراق عجم و آن ملکی ست وسیع که تختگاه آن اصفهان ست قوله و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیار ست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقم ست و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از منرسمان روزگار شمرده برخاسته مکتوب در باب رسم مسلک دارد ش منرسمان بمعنی نامه نویسان و ارباب رسم کنایه از اهل ظاهر و مردم عام مخفی نماند که حکیم همام از توران خطے به آشنائی نوشته بود بر حاشیه همان خط ابو الفضل سلام تحریر کرده بود لهذا ابو الفضل

بطریق گله می نویسد که باوجودیکه میان ما و شما دوستی یازده ساله بود و شما مرا خط علیحده ننوشت
قوله تِل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در نیکنامی سویدای خاطر دانای خفایای
اسرار تعبد بل پذیرائی اعلای انوار تجرد شده بطرز محبت در رتبه محبوبیت در مرتبه جلوه گر ست
ش مراد از مراتب مذکوره همان هر شش صفات مذکوره که بطریق صنعت تجاهل العارف
بنفی آنها پرداخته بود سویدا نقطه سیاه که بر دل هر انسان ست و مراد ازان تمام دل ست
و تنگنا ازان گفت که سوای شما دیگران را در دل من گنجایش نیست و خاطر عبارت از
خاطر خود ست یعنی در خاطر من و خاطر را مضاف الیه ازان کرده که خاطر خود را یک شخص فرض
کرده است و از لفظ دانای خفایا تا رباعی همه صفت بعد صفت حکیم همام ست خفایا بالفتح جمع خفیه
که بالفتح خا و تشدید یا ست بمعنی پوشیدگیها تعبد بندگی و عبادت و پذیرا بمعنی پذیرنده چرا که الف
در آخر امر افاده معنی فاعلیت کند اعلای بالکسر بلند کردن تجرد عبارت از ترک محبت دنیا
و بی تعلقی از ماسوا الله و محبت درینجا مراد از عاشقی و فاعل جلوه گری حکیم همام ست و
درینجا انتهای خبر ست یعنی در نامه است از ابوالفضل بسوی حکیم همام که چنان و چنین
ست حاصل آنکه چنین حکیم همام که باوجود صفات مذکوره وصف دیگرش این ست که در خاطر
من ای در ذهن و فکر من آن حکیم همام دانای اسرار بندگی و عبادت بلکه واقف بلند کردن
انوار فقر و فنا شده گاهی در حالتی بتصور آنکه عاشق من ست و گاهی در حالتی بخیال
آنکه معشوق من ست جلوه کننده است خلاصه آنکه گاهی او را عابد دانسته عاشق خود میدانم
و گاهی او را فقیر کامل اندیشیده معشوق خود می فهمم قوله رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را ؎
آگاهی نیست مردم بیرون را ؎ الا آنکس که روی لیلی دیدست ؎ داند که چه درد می کشد
مجنون را ؎ ش در مصرعه اول تعقید لفظی و فاعل بجوشد اندرون ست که دل باشد حاصل آنکه
هر ساعت دل من خون را جوش می دهد و در مصرعه چهارم حرف چه برای تفخیم یعنی درد عظیم
می کشد بضم کاف خلاصه آنکه در اشتیاق و محبت حکیم همام می طپیم و از طپیدگی من کسی
آگاه نیست مگر کسی که از خوبیهای حکیم همام واقف ست او میداند که درد عظیم مهاجرت حکیم
همام ابوالفضل را می کشد قوله می خواستم که شطری از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته
ماتم خود دارم لیکن در نظر تا نوی آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیون
نماید پس همان بهتر که لب شکایت لبته بشکر مقدور زبان کوتاه را در از ساز دش المخادعات

بفتح دال جمع مخادعت که بمعنی مکر و فریب ست ماتم داشتن بمعنی ماتم کردن ثانوی چیزے
که بالفظ دوم نسبت داشته باشد ای او را دوم توان گفت شوائب آمیزش ها رعونت بفتحتین
خود آرائی شیتون ماتم شکر مقدور موصوف صفت ست ای شکری که بقدر طاعت و قدرت باشد
حاصل آنکه می خواستم که اندکے از ان مکر و فریب و جنگ و جدل ها که نفس و طبع با فطرت من
می دارند شما را نوشته بدین تقریب بر حال خود گریه و نوحه نمایم ولیکن چون فکر ثانی کردم در
نوشتن آن جنگ نفس آلودگی آمیزش ریا و خود آرائی معلوم شد اے نمایش فقر و بزرگی
خود مرا مفهوم گشت چرا که جنگ و فریب نفس با فطرت عارفان کامل را باشد و الا دنیا داران
بیچاره از جنگ نفس چه واقف همیشه محکوم طبیعت اند پس این اندیشه که مرا ازین نوشتن
کسی فقر کذاب و درویش ریاکار نه پندارد مرا نگذاشت که من چیزے از درد و ماتم خود
نویسم پس اکنون همان بهتر که شکایت حال خود نکرده باند کی شکر الٰهی که بقدر قدرت من باشد
زبان بکشایم قوله ای برادر اولاً شکر صحبت فیض منقبت حکیم آلهی که دلش از تعلقات رسمیه
تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد مملوست می گوید که آن برادر
یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست
فکیف در روزگار ما ش مخفی نماند که فیض در لغت بمعنی بسیاری هر چیز ست و منقبت بمعنی هنر
چنانکه هر دو در رشیدی و غیره مسطور ست پس فیض منقبت باضافت بمعنی بسیاری هنر باشد
درینجا صحبت موصوف و مجموع فیض منقبت صفت آنست یعنی صحبتی که بذات خود بسیاری هنر
ست یا آنکه فیض منقبت لقب حکیم ابوالفتح فرض کنند از قبیل زید عدل و درین صورت صحبت
مضاف و فیض منقبت مضاف الیه و حکیم آلهی بمعنی حکیمی که منسوب به اله باشد یعنی حکیم خدا
پرست عارف بالله یا حکیمی که واقف دقایق حکمت الٰهی ست چه الٰهی نام فن سوم ست
از حکمت که طبعی و ریاضی و الٰهی باشد و حکیم الٰهی درینجا مراد از حکیم ابوالفتح ست که برادر کلان
حکیم همام باشد و مراد از تعلقات رسمیه تعلقات دنیا داری ست و درد معنوی کنایه از محبت الٰهی
و نفس الامری بمعنی حقیقی قوله مملوست یعنی دل آن حکیم ابوالفتح از درد معنوی مملوست و کاف
اول برای بیان شکر ست و کاف دوم برای بیان تصور حاصل آنکه ای برادر از جمله شکر های
مقدور اول این ست که شکر صحبت حکیم ابوالفتح که مرد عارف و چنان و چنین ست می گویم
و شکرش همین قدر شناسی اوست که از شما می گویم که صحبت این چنین کس عند العقل در زمان سابق

که آدمیان کامل و با مروت بسیار بودند غنیمت بزرگ ست پس چگونه درین زمانه با غنیمت عظمی بناشد که درین زمانه نه بروزگار آدمیت ست و نه شهر مردی **قوله** ثانیاً آنکه خاطر فیض ماثر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین ست و خاطر بوالهوس مشتاق سیر آن حدود ولیکن میداند که بمقتضای الحریص محروم صلحنامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بجا آورند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه وتسخیر جزایر فرنگ مصروف شود باری هرچه شود زودتر شود که خاطر متردد خوب نمی باشد ش اکناف بالفتح کناره ها و جانب ها توران زمین بقلب اضافت و فاعل میداند خود ست **قوله** که بمقتضای الخ یعنی با قتضای این قول چنان مفهوم میشود که من از سیر آن حدود محروم خواهم ماند باین توقع که از قراین دریافت میشود که عنقریب ایلچیان عبد الله خان والی توران صلحنامه بآن طور که بآن طور بادشاه السند افتد بسوی ما آورند ای پیش ما وزیران آورند مخفی نماند که اکثر ایلچیان سلاطین بواسطه وزیران سوال و جواب می کنند اشارت این عزیمت توران ست و مخفی نماند که جزایر فرنگ و رنجا عبارت از جزایری ست که قومی پرتگیش که منجمله دوازده اقوام اهل فرنگ ست در سنه نهصد هجری از جزایر متوطنه خود که در شمال معمورهٔ عالم اند بر جهازها عزم نموده بر جزایر متصله هندستان که در جنوب معمورهٔ عالم واقع اند متصرف شده بودند پس مجازاً آن جزایر متعلقه هندستان را جزایر فرنگ گفت زیراکه از مدتی در تصرف اهل فرنگ بودند متصرف برگردنده **قوله** باری هرچه شود زودتر شود الخ یعنی از حق تعالی می خواهم که هرچه شود زودتر شود یعنی یا بادشاه بطرف توران رود یا بطرف جزایر زیراکه تذبذب خاطر خوب نمی باشد **قوله** زیاده ازین رسمیات املا نمی کند و خود را و شمارا تصدیع نمیدهد هفتدهم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقم شد ش مراد از رسمیات مقدمات دنیا املا بالکسر اگرچه بمعنی پر کردن ست مجازاً بمعنی نوشتن می آید

بحکیم همام

قوله گرامی نامهٔ آن سردفتر نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آرمیدهٔ ظاهر شوریده باطن کرد چه از رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی قدردانان همان تواند بود رسانیدش خود را آرمیده ظاهر باعتبار آن گفت که عند الخلایق بعهدهٔ وزارت و ثروت دنیا خوش و آسوده حال بود و شوریده باطن باعتبار پریشانی در طلب معرفت الهی و فاعل کرد گرامی نامه و مفعول آن غمگساری و مفعول رسانید مژده صحت **قوله** اگرچه از توجه

دایمی روزی نبود که استدعای عافیت آن نسخهٔ کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازین که در
رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیر میرفت در نشاء عنصری شرمندگی داشت اش توجه دائمی
یعنی متوجه بودن من همیشه بحال شما نبود بفتح واو صیغهٔ مضارع منفی صمدیت بفتح میم و تشدید تحتانی بمعنی
بی نیازی و بی عیبی و مراد از رسم و عادت خط کتابت ظاهری از مشاغل یعنی بسبب مشاغل
و لایعنی صفت مشاغل ست مخفی نماند که لایعنی صیغه مضارع منفی ست از عنایت که بمعنی قصد
داشتن ست و این مضارع به نیت استمرار باشد بجهت اظهار کمال نامقصود بودن کاری
یا چیزی یعنی مشاغلی که الحال هم بان قصد و حاجت کسی نیست و در زمانهٔ آینده هم بسوی آن
اتفاق قصد داشتن نخواهد شد ای به هیچ زمانه کار آمدنی نیست فافهم واحفظ فانه من اللطایف
و نشاء عنصری کنایه از معامله داری دنیا و فاعل داشت کاتب یعنی میداشتم حاصل آنکه اگرچه
خیر و عافیت شما از حق تعالی هر روز می خواستم مگر چونکه به سبب مشاغل دنیا خط و قاصد نفرستادم
شرمندگی میداشتم که مبادا از من شکایتی داشته باشند اما چون از فحوای خط معلوم شد که عذر
های من بران انصاف مند بخوب وجه روشن اند و هیچ غباری از من نیست شرمندگی من
رفع شد مخفی نماند که شیخ درین فقره کمال ایجاز و اختصار را کار فرموده که چه بسیار مضمون درین
عبارت مختصر ادا ساخته و تقریر دیگر آنکه چون از لفظ اگرچه تا لفظ داشت این قدر عبارت
در بادی الرای بر فقرهٔ ماقبل نسبت مغایرت مضمون معطوف شدن نمی تواند لهذا این عبارت
جمله مستانفه باشد و جمله مستانفه جمله ایست که کلام جدید برای مصلحتی باو شروع نموده شود که از
ماقبل و مابعد خود مقطوع باشد درین صورت حاصل معنی این جمله مستانفه چنین ست که باوجودیکه
خیریت شما هر روز از حق تعالی می خواهم لیکن چون بظاهر خط عیادت از کم فرصتی بشما ننوشته بودم
شرمندگی داشتم اکنون که بشما خط نوشتم از ان خجالت رها شدم فافهم و تامل لانه من الدقایق قوله
وجه از مر آنکه مطالعه رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود و دل آرزومند این مستهام را
مهمانی لایق فرمود ش مستهام بمعنی حیران و سرگشته و تشنه و فاعل فرمود مطالعه گرامی نامه قوله وجه از جهت
آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی ست بعض امور بر پیش گاه خاطر حق
اساس پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیر اندیشی را بعینه
مالک معنی گرداناد ش عاقبت بقاف بمعنی انجام و انجام بیماری را صحت لازم نیست درینجا
که لازم گفت از روی تفاول ست یا آنکه اکثر بعد دفع بیماری به سبب دفع فضلات صحت

قوی بوجه اتم حاصل میشود و بیماری ظاهری را صحت معنوی ازان گفته که در بیماری اکثر بسبب تقلیل اکل و شرب و عدم استعمال و سویت ادراک هجوم تصفیه قلب بهم رسیده حقایق معرفت و هدایت بیشتر از صحت مکشوف می شوند چنانچه مصنف علیه این معنی را همین جا در عبارت آینده بیان می فرماید کالبد بفتح با و موحده بمعنی قالب و گفت راضی بمعنی مصدر است و در بردمشد داو زاید و ملک معنی عبارت از معرفت حاصل آنکه خط شما غمگساری من کرده چه از جهت فلان و فلان و چه از جهت آنکه از نوشته شما این معنی مرا معلوم گشت که درین بیماری شما به پیشگاه خاطر شما بعضی امور معرفت ربانی که در ایام صحت مکشوف نمی شد پرتو ظهور داده است که بیان آنها از قالب گفتگو بیرون ست که با وجود خیریت شما هر روز تر از حق تعالی می خواهم لیکن چون بظاهر خط عیادت از کم فرصتی بشما ننوشته بودم شرمندگی میداشتم اکنون که بشما خط نوشتم ازان خجالت رها شدم فافهم و تامل لانه من الدقایق قوله وانچه مهربانی و عاطفت فرموده و در خداطلبی این معمورهٔ دنیا نوشته اند مطالعه باطن شریف خویش کرده باندازهٔ آن در سالک بیان آورده اند و الا آنجا که این کس ست هر چه از بدی و بدکرداری نسبت اندکی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش دیده می نگارد بیش معموره بمعنی شهر یعنی من از کثرت تعلقات دنیا بمنزله یک شهر دنیا داری شده ام و در آخر معموره ها که بدل از تاست برای تسمیه است که بجهت نقل کردن کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون خلیفه از خلیفت بمعنی نایب قایمه از قایم بمعنی پایه و ستون و ممووده از ممدود بمعنی ستمو نیاد و در بعض نسخ مغمور بغین معجمه بدون ها نوشته بمعنی غریق و این بهتر و بی تکلف ست و خسرو ملک معنی عبارت از امیر خسرو و حاصل آنکه انچه شما در باب خداطلبی من که سراپا محل هجوم دنیا شده ام از راه مهربانی نوشته اید که تو مرد خداطلب هستی و از معرفت بهره داری پس این معنی را مطالعه باطن خود کرده بر قیاس آن گفته آید چنانچه در حدیث ست المرء یقیس علی نفسه چون شما خود خداطلب هستید مرا نیز خداطلب خیال فرموده اید والا در حالتی که منم هر بدی را که مردم بمن نسبت کنند از بسیاری بدیهای من اندکی گفته باشند قوله نظم مرا این غول نفس و دیو کردار * فگندا اندر خرابی های بسیار * ش غول بواو معروف لفظ عربی ست نوعی از دیوان ست که مسافران را در بیابان از راه بفریب برده هلاک می سازند و لفظ دیو درین مصرعه بمعنی شیطان ست و خرابی درینجا بیای نسبت بمعنی صحرا و بیابان ست چه خراب در اصل مصدر ست بمعنی ویرانی پس خرابی بمعنی جاییکه

منسوب بویرانی باشد و آن بیابان و صحراست قوله کنون زین بادیه تا کاروانم ۞ مگر کرکس رساند استخوانم ۞ش بادیه صحرا و بیابان کاروان بمعنی قافله یعنی از قافله خود آن قدر بعید افتاده ام که زنده رسیدن من بقافله محال ست مگر کرکس که صدها کرده می پرد و مرده را می خورد استخوان من بقافله من تواند انداخت درینجا مراد از خرابی ها که بیابانها باشند حرص دنیا و مال و جاه است و کاروان عبارت از صلحاے تارک الدنیا شیخ این هر دو بیت هضماً لنفسه بیان فرموده قوله امید که بهمت مردان مکمل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ش همت بمعنی دعا مکمل بکسر میم مشدد دوم بمعنی کسیکه خود کامل باشد و دیگرانرا کامل گرداند پس مجموع مردان مکمل نهاد بکسر دال آخر موصوف و سالار بارگاه حقیقت صفت آن قوله عاقبت بخیر الخ یعنی اگرچه بسیار گنهگارم مگر امید ست که بدعاے واصلان حق عاقبت من بخیر اے بمغفرت مقرون باشد قوله ملاحیاتی که به نیک مردی در دل جا دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود ست چه حال دارد و ایزد توانا او را مغلوب طبیعت ندارد و اگرچه از صحبت دایمی و محبت صمیمی که بالملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنان ست که از عالم معنی بهره ور باشد ش در دل جا دارد ای در دل من جا دارد ملک عنصری کنایه از دنیا عزیز الوجود بمعنی کسیکه بودن از همه را عزیز باشد و بمعنی کمیاب نیز آمده و ضمیر او راجع بملاحیاتی قوله یعنی الحال ندارد و محبت صمیمی بمعنی محبت خالص چون صمیم خود بمعنی خالص ست پس زیادت یا در محاوره فارسان از قبیل سلامتی و زیادتی باشد ملکی ملکات کسیکه کردار و اطوار او مثل فرشتگان باصلاحیت و نیکی باشد و فاعل دارد ملاحیاتی و فاعل باشد هم ملاحیاتی حاصل آنکه ایزد توانا ملاحیاتی را مغلوب طبیعت الحال ندارد اگرچه از صحبت دایمی حکیم حسن امیدواری چنان ست که آینده ملاحیاتی از عالم معنی بهره ور باشد قوله حکیم روحانی سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند ش حکیم روحانی کنایه از حکیم ابوالفتح که چنانچه ابدانی هستند همچنین حکیم روحانی نیز هستید شما را اسلام میرسانند قوله مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله و برادران عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند ش مستعد بمعنے آمادگی دارنده و مراد از کمالات نفسانی علم و دانش و یاے برخورداری براے متکلم فتح الله نام پسر حکیم همام و آن عزیز القدر اشارت ست بهمان فتح الله چون شیخ را نام برادر فتح الله یاد نبود لهذا چنین نوشت

بحکیم ہمام در واقعہ حکیم ابوالفتح

قوله خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن نسخهٔ جامع الٰہی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد در بستان سرای رضای ایزدی سرخوش می بیند دل بیحوصله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم وقصهٔ مرہم بازمی آید که فرستادن مرہم در روز صحت ونایحه آراستن در زمان عشرت از ہرزه کاران کوی بیخردی ست ش نسخهٔ جامعه بمعنی کتاب علمی که ہمه مسایل ومباحث آن علم را درخود جمع دارد ویاے الٰہی برای نسبت یعنی چنین نسخهٔ جامعه که منسوب باله است اے مطالب ہدایت ومعرفت درخود دارد یا آنکه الٰہی بمعنی حکمت الٰہی باشد وفاعل می اندازد کاتب ست یعنی ابوالفضل قوله دل بیحوصله را یعنی دل خود را که از بیحوصلگی می خواست که اندوه ماتم را بیان سازد ناکام بمعنی ناچار وبالضرور رخصت داده اے وداع کرده وقصهٔ مرہم کنایه از تذکرهٔ نصایح صبر قوله بازمی آید یعنی من از بیان اندوه بازمی آیم کاف علت نایحه بمعنے نوحه وناله قوله از ہرزه کاران الخ یعنی از افعال وعادات بیہوده کاران کوچه بی دانشی ست قوله واگر در عربده آباد عالم طبیعت نظر می کند آن ہشیار مست نشو را مدہوش نشهٔ مصیبت غفران پناه حکمت انتباه می یابد که تریاقهاے روزگار دران تاثیری نمی یابد ش عربده آباد شهر باستیزه وپرخاش یعنی طبیعت که بمنزلهٔ عربده آباد ست نظر می کند اے نظر می کنم مست نشو مخفف مست نشونده نه از ترکیب اسم ونهی چراکه نهی نبودن نمی باشد مدہوش بواو معروف ست وبه مجہول خواندن نوعی از تفرلیس باشد بمجاز بمعنے مست وبیہوش ولفظ نشه درینجا به تشدید شین منقوطه وہاے مختفی نوشتن واجب وبالف وہمزه درینجا غلط ومصیبت درینجا بمعنی ماتم وحکمت انتباه بمعنی حکمت آگاه پس غفران پناه حکمت انتباه عبارت از حکیم ابوالفتح ومی یابد بمعنے می یابم وکاف بیانیه برای بیان حالت مدہوش وروزگار درینجا بمعنی عالم وجہان واشارت دران بسوی نشهٔ مصیبت وفاعل نمی یابد تریاقها قوله وہرگاه معامله چنین باشد از من تہی میان کوته دست ہیچ مدان چه لایق که شروع در سوگواری وماتم داری مسرت الصدر مغفرت قدر محمد خان نمایدو انگاه ازین معنی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی مخطور ضمیر بے تدبیر گردد حاشا ثم حاشا ش تہی میان بمعنے خالی ومجاز آبی حقیقت قوله شروع در سوگواری الخ یعنی شروع در بیان سوگواری مغفرت قدر بمعنی کسیکه قدر وعزت او موجب مغفرت او شده باشد درینجا مغفرت قدر لقب حکیم ابوالفتح باشد درین حالت ممات پس مسرت الصدر بمعنی فرزند مضاف ست

و مغفرت قدر مضاف الیه و این مجموع مضاف و مضاف الیه مبدل منه و محمد خان که نام ابو الفتح ست بدل لهذا را، قدر را مکسور نباید خواند چراکه میان مبدل منه و بدل کسره اضافت نمی باشد و فاعل نماید من تهی میان ست که من بکسر نون موصوف ست و تهی میان کوته دست و هیچ مدان هر سه بتقدیر واو عاطفه صفت بود صفت من باشد و مفعول نماید شروع سخن درباب سوگواری محمد خان قوله وانگاه الخ ای دران وقت که من بی وقوفی خود باوجود شفا ندادن تریاقهای روزگار معالجه به بیان ماتم داری برادر زاده شما نمایم پس انگاه با بیان حال خود ظرف زمانی ست و مخطور گردیدن اندیشه تسلی آن برادر مظروف آن و ازین معنی اشارت ست بسوے شروع سوگواری محمد خان و اندیشه یعنی خیال و تصور و آن برادر گرامی عبارت از حکیم همام مخطور یعنی بخاطر رسیده و ضمیر بے تدبیر کنایه از ضمیر خود ست و فاعل گردد اندیشه تسلی حاشا ثم حاشا بعید ست پس بعید حاصل این عبارت مع حاصل عبارت ماقبل آنکه چون خاطر شما را در مالک فطرت نگاه می کنم در مقام رضامی بینم و چون در عالم طبیعت نظر می کنم از ماتم ابو الفتح بیهوش می یابم درچنین حالت شما مراچه لایق که ماتم داری برادر زاده شما پیش شما بیان نمایم باین خیال که شاید از شنیدن غم و الم دیگری شما را تسکین و تسلی پدید آید بعید ست این معنی ازمن پس بعیدای این حرکت ازمن هرگز صادر نخواهد شد زیراکه از شنیدن غم برادر زاده غم و الم شما مضاعف خواهد گشت یکی غم مردن برادر و دیگر غم تباهی حال برادر زاده قوله چه گویم الحمد لله که آن برادر را آرامگاه دولت خانه معرفت تقدیر سبحانی ست که آنجا مطرب گذر ندارد نه نوحه گر ش مخفی نماند که درینجا لفظ چه می گویم بجای چه گفتم واقع ست برای رد کلام سابق و باعث آن این ست که چون این ماضی بسیار قریب ست و سلسله سخن هنوز منقطع نشده لهذا این ماضی را بحال تغیر کرده می گوید که این چه کلام پوچ ناواقفانه می گویم که شما را غم رحلت برادر بسیار ست بلکه مرا حمد الٰهی برین نعمت گفتن باید که شما را جای آرام بدولتخانه شناخت مرضیات الٰهی و معرفت حق حاصل ست و آن جای ست که در انجا بحصول هیچ یکی از مرغوبات دنیا دل مرد کامل متوجه طرب و نشاط نمی شود که مطرب را طلب نماید و هم برسیدن جمیع مکروهات عالم خاطر غمگین نمی گردد که نوحه گر و مرثیه خوان را پیش خود خواند پس درین حالت شما را نصیحت کردن و تعلیم صبر نمودن محض نادانی و بی ادبی ست فافهم

بقاضی حسن قزوینی در ماتم پرسی فرزند او

قوله دل دانا و دیده دوربین بر بمین و یسار روزگار خجسته آثار آن نقاوه خاندان طهارت بوده در
چنین روز مصیبت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کناد مش مخفی نماند
که قزوین بفتح قاف و سکون زاء معجمه و کسر واو و یای معروف و نون شهریست از ایران متعلق
عراق عجم قوله یاری و یاوری کناد فاعل یاری و یاوری دل دانا و دیده دوربین است قوله
بردن خدا یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا نباشد غم آنرا
خود چرا باشد ش شیخ مردن را به سه اسم تعبیر کرده که مفهوم واحد دارند چرا که بعضی از اهل الله مردن
را بردن خدا خوانند و بعضی زادن ملک بقا فهمند زیرا که هر کسی درین عالم می میرد در ملک
بقا که عبارت از عالم برزخ باشد که قبل از قیامت ارواح مردگان این عالم در انجا بوده
باش میدارند پیدا می شود ای وارد میگردد و بعضی رفتن از خاکدان دنیا دانند و خاکدان جای
خراب که دران خاکروبه خانه ها اندازند قوله خود چرا شود الخ لفظ خود نباید که افاده معنی تاکید کند
یعنی باید که غم آنرا هرگز نشود قوله ترصد از فهم عالی الشان آنست که بسر وقت این پیش پا
افتاده صد هزار فرسخ دور رسیده بگلستان تسلیم سرور باشند ش بسر وقت کسی رسیدن
عبارت از حاضر شدن پیش کسی و پیش پا افتاده کنایه از چیز ظاهر و بسیار قریب و صد هزار فرسخ
دور عبارت از بسیار دور چرا که صد هزار فرسخ را سه لکه کروه می باشند و این پیش پا افتاده
صد هزار فرسخ دور اشارت ست بحقیقت مردن که بردن خداست یا زادن ملک بقا و
مخفی نماند که این پیش پا افتاده مجموع موصوف ست و صد هزار فرسخ دور مجموع صفت است
و مردن که بردن خداست این را پیش پا افتاده ازان گفت که ادراک این حقیقت گویا چیزی
ست که پیش پا افتاده است ای قریب فهم ست یعنی دانا را بادنی تامل خاطر نشین می شود
که مردن در حقیقت بردن خداست و زادن ملک بقاست و رفتن از خاکدان دنیاست
و صد هزار فرسخ دور ازان گفته که از عاقلان دنیا کسی نمی داند که این مردن بردن خداست
و زادن ملک بقاست بهمین جهت گریه و ناله می کنند حاصل آنکه بهر سه معنی مردن رسیده
همه کار خود را بخدا سپرده و تسلیم نموده خوشحال باشند یعنی به یقین شناسند که امانت خدا بود
برد از بردن مالک آزرده نباید شد یا آنکه از دار فنا بملک بقا رفت از تغیرات و مکروهات
بامون گردید برای او غم نشاید کرد یا آنکه از خاکدان دنیا رفت از جای خسیس بمقام شریف

قرب الٰهی رسید برین امر گریه چرا باید کرد قوله واگر از تندباد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد امید که بیدرقهٔ توفیق الٰهی بجامن صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند مش عواصف جمع عاصف که بمعنی باد سخت ست که بهندی آندهی گویند چون درمیان حقیقت مضاف و مضاف الیه مغایرت شرط ست لهذا اضافت تندباد بعواصف صورتی ندارد مگر آنکه گفته شود که تندباد درینجا جزو عاصف است که بهندی جهونکا گویند و طبعی منسوب به طبیعت تای مصدری بالحاق یای نسبت گاهی ساقط می شود چنانچه صوری و فطری و حقیقی منسوب بصورت و فطرت و حقیقت پس مراد از تندباد عواصف طبیعی جوش غم و گریه و ناله باشد که از مقتضیات طبیعت البشری ست یا من جای امن و امن گاه مرحوم باصطلاح نادان را گویند چرا که نادان مستحق ترحم ست حاصل آنکه اگر شما را بسبب جوش غم و گریه در رفتن سوے گلستان تسلیم توقفی و تاخیری افتاده باشد ای اگر شما را مقام رضا و تسلیم که قسم اعلیٰ است میسر نشود بارے بناچاری از شما امید آنست که برهبر توفیق الٰهی بجامن صبر که اگرچه بنسبت تسلیم ادانی ست خرامش نموده رفاقت طبیعت نادان خود نمایند قوله دیگر چه نویسد کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زبانے بر سمیات بی مزه روزگار پرداخته غم افزائی نماید مش مخاطب بفتح طاء عبارت از قاضی حسن فرزندی ست و فاعل نماید پرداخته و فاعل نماید ثانی کاتب یعنے ابو الفضل و مراد از سمیات سخنان ماتم پرسی و تلقین صبر و تلقین صبر را غم افزائی ازان گفت که دانا مراتب صبر را خود میداند پس ملاحظه کلمات پند را تحصیل حاصل دانسته غم و رنج او افزودن خواهد شد حاصل آنکه من بلندی استعداد شما میدانم پس تعقل استعداد شما مقتضی آن نمی شود که زیاده ازین نصایح رسمی نوشته خاطر شما را مکدر گردانم قوله دیده توفیق مکحل بادش مکحل بضم میم و فتح کاف و تشدید حاء مهمله مفتوح بمعنے سرمه آلود و مراد از سرمه آلودگی روشنی ست درینجا مراد از افزونی بصارت معنوی ست

بحسین خان برادر قاضی حسن

قوله الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم الاحوال گنجور گنجینه شکر ست مش قحط سال بقلب اضافت بمعنی سال قحط و مردمی بمعنی مروت و انسانیت مردان مستقیم الاحوال عبارت از اہل الله که دوستی شان بر یک حال بوده به کم و بیشی اغراض دنیا متغیر نمی گردد گنجور بمعنی صاحب گنج و درینجا مراد گنجور گنجینه شکر بسیار مملو به نعمت و کامیاب ست

حاصل آنکه الحمد لله که خاطر مشکل پسند من درین زمانه نایابی مروت از محبت نیک مردان بسیار به نعمت و کامیاب ست قوله وشکر این والاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصه خانواده انسانی نجیب الدین قاضی حسن که با فضایل مکتسبه شرایف ذاتیه واهبیه فراهم دارد کامروای محبت ست پیش اشارت این والاعطیه بسوی این نعمت ست که دل من به محبت مردان مستقیم الاحوال گنجور گنجینه شکر ست خانواده بمعنی خاندان خان مخفف خانه و داده بمعنی بنا داصل نجیب الدین نام ست و عرف قاضی حسن مکتسبه بضم میم و سکون کاف و فتح تا و فتح سین و فتح بای موحده به کسب و محنت حاصل کرده شده پس فضایل مکتسبه عبارت از اصناف علوم و خوشنویسی و دیگر فنون و هنر و شرایف ذاتیه واهبیه کنایه از خوش خلقی و وجاهت و دیانت و صلاح و تقوی و معرفت قوله فراهم دارد یعنی جمع دارد قوله کامروای محبت ست یعنی ادا کننده حق محبت ست حاصل آنکه چون خاطر من به محبت نیکمردان پرست پس شکر این عطیه الهی آنست که همان خاطر من بدوستی دلی قاضی حسن رونق و رواج بخش محبت ست قوله وچنانچه این کس برهنمونی اقبال و بدرقه دولت بسر مکامن حسنات آن احسن الذات راه یافته دوستدار ست و آن بزرگ زاده قبیله نفس ناطقه با لقاب بدنامی که بردوش این حیران دلبستان خرد واقع ست این شوریده شورستان طلب را محبت گراست پیش این کس یعنی من و اقبال و دولت و درینجا مراد از تائید بخت ست سر بالکسر والتشدید بمعنی راز مکامن بفتح میم اول و کسر میم دوم جمع کمون که بمعنی نهان شدن ست خلاف القیاس یا جمع مکمن که بمعنی جای پنهان شدن باشد مکامن مضاف و حسنات مضاف الیه و فاعل راه یافته این کس ست قبیله بمعنی خاندان پس قبیله نفس ناطقه عبارت از نوع انسان قوله با لقاب بدنامی بمعنی باوجود القاب بدنامی که کنایه از عمده وزرات و دنیا داری ست طلب درینجا مراد از طلب الهی ست و اگر شورستان طلب مراد از دنیا باشد نیز می تواند شد زیرا که دنیا محل گوناگون طلب ست بهر تقدیر این شوریده شورستان طلب اشارت بذات خود ست محبت گرا بکسر کاف فارسی بمعنی مایل محبت و خواهنده محبت و محبت گراست خبر ست برای آن بزرگ زاده و بعضی بجای محبت گرا محبت گر خوانده اند بمعنی صانع محبت چنانچه شیشه گر و ازین غافل مانده اند که شیخ را بطرف قاضی حسن ثبوت ضعف محبت کنایته منظور است قوله امید که برهمین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب متحقق ست ازان طرف نیز محقق گردد پیش اشارت بهمین نهج بسوی استمرار محبت ست که از ابتدا

تا حال جاری ست حاصل آنکه امید که همیشه نسبت محبت چنانچه از جانب ما ثابت شونده است از
قاضی حسن ثابت کرده شده گردد مخفی نماند که چون باب تفعل بیشتر لازم ست و تفعیل متعدی پس لازم
در وقوع فعل اقوی ست از متعدی لهذا شیخ بجانب خود محقق آورد که لازم ست و بطرف قاضی حسن
محقق نوشت که از باب متعدی ست و دیگر باشارت خامه محبت خود صیغهٔ اسم فاعل را کار
فرمود و بطرف او صیغه اسم مفعول در ایراد این دو لفظ درینجا داد بلاغت داده فافهم قوله ای
ابوالفضل چرا سخن نافهمیده می گوئی محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشهٔ نا صواب بگذرد
بدانچه لازم وقت ست پرداز پیش سخن نافهمیده همین ست که ابوالفضل گفته بود که من قاضی حسن
را دوست میدارم و قاضی حسن با من میل دوستی دارد نه دوستی حالا سخن اولین را رد کرده می گوید که ای
ابوالفضل محبت ترا محبت او سبب ست ای اگر محبت او نبودی محبت تو چگونه بودی قوله ای
عزیز نامه نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را
در اضطراب آورد پیش تنگدلی بمعنی بی صبری و عدم تحمل و قبل از لفظ تنگدلی لفظ اظهار مقدر
ست یعنی دران نامه اظهار تنگدلی خود کرده بودی و آرام دل یقینی باشد مر کسی را که از کمال
تحمل و سکون قالب دل او عین آرام و سکون شده باشد وحشت جای بقلب اضافت بمعنی
جای وحشت و کون بفتح عبارت از عالم دنیا مخفی نماند که این خط در جواب خطی ست که حسین خان
برادر قاضی حسن در شکایت عناد بعضی از امرا و اراده ترک تعلقات دنیا و اختیار فقر به شیخ
فیضی نوشته بود لهذا ابوالفضل در جواب آن می نویسد که شما به برادر گرامی نوشته اظهار تنگدلی
خود کرده بودید ما آرمیده دلان دنیا را آن خط در اضطراب آورد قوله الله تعالی گردانده
بر خواطر صافیه خیر اندیشان مرسانا دپیش این دعا بحسین خان ست به سبیل ذکر عام اراده خاص
قوله اگرچه جمعی از بخت بلندان را تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی
از شیر دلان تیز رو که بدوربینی و تیز روی خود بر سر تقدیر دار رسیده اند خود را تماشای داشته
ناملایم را ملایم انگاشته اند و جمعی که با این آستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته
از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش روزگار را نوش دار و خریده پیش بخت بلندان عبارت از
سعادتمندان کم همت و شیر دلان تیز رو کنایه از بزرگ همتان قوی دل چرا که دو امر متضاد دنیا
و دین را انتظام دهند قوله بر سر تقدیر دار رسیده اند یعنی راز تقدیر بوجه احسن معلوم کرده اند قوله خود
را تماشائی داشته الخ ای بنیت ثواب انتظام دنیا را اختیار کرده مثل تماشائی خود را

بی تعلق دل داشته امور مخالف طبع را موافق طبع انگاشته اند قوله جمعی که باین آستان سعادت
نرسیده اند الخ یعنی جمعی چنین هستند باوجودیکه بر تقدیر دانرسیده اند ای مثل اهل شرع افعال
بنده را از بنده دانسته اند آنها هم از فراخ حوصلگی راحت آخرت را در محنت دنیا فهمیده از شکایت
فاعلان خموشیده اند و تکلیفات دنیا را بجای لذات خریده اند مخفی نماند که بعد لفظ خریده کلمه
اند که رابط ست برای جمع بقرینه ذکر سابق مقدرست قوله دانش دالا و فهم درست که بروز
غم بکار نیاید بچه کار آید لیت و لعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته بآن دوستی یا آشتی باید کرد
ش لیت و لعل بواو عاطفه لیت بفتح لام و فتح تا. فوقانی در عربی برای تمنا چیز بعید و
محال و لعل بفتحتین و تشدید و فتح لام دوم برای ترجی ای آرزوی امر ممکن و ترجمه هردو
در فارسی لفظ کاشکی که مخفف آن کاش آید حاصل آنکه هرچه از پرده تقدیر بوقوع آید بران صابر
و راضی باید شد و گاهی گفتن کاشکی چنین بودی و گاهی گفتن کاشکی چنان نبودی این چنین کلمات را
در حقیقت اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته بآن یعنی بتقدیر دوستی باید ساخت و اگر دوستی نتواند
آشتی باید نمود قوله از سر تقدیر گذشته برسم و عادت سخن کرده می شود ش یعنی آنچه شما از باعث
تنگدلی در باب ترک دنیا نوشته بودید در جواب آن اول بطریق ارباب معنی و اهل تحقیق شما را
فهمانیدیم و حالا از آن گذشته مطابق عقل و عادات اهل دنیا برای فهمانیدن شما سخن کرده میشود
قوله که البته لتد دوستان و دشمن کاه دارید که بزرگان روزگار در زنجیر حسد شان دم خوش
نمی زنند باید که بهیچ وجه در رسم خاطر را تنوزع ندارند ش کاف برای بیان سخن رسم دعاوات
واز دوستان و دشمن کاه شیخ را کنایه بذات خود ست بذکر عام اراده خاص و لفظ کاه درینجا
بکاف عربی ست از کاستن یا کاهیدن و بزرگان روزگار عبارت از امراء زمانه زحیر
بزاء معجمه و حاء مهمله بمعنی پیچش شکم که بقدرے اسهال خون باشد بهندی این دیار مروڑ و مانند
و ضمیر شان راجع بدوستان و دشمن کاه دم بکسر میم موصوف و خوش صفت آن و فاعل نمیزنند
بزرگان روزگار یعنی بزرگان روزگار زندگانی بخوشی نمی گذارند و رسم بمعنی آئین و طور متنوع
پریشان و پراگنده حاصل آنکه از دشمنان هیچ غم مدارید که من دوست زبردست و عالی مرتبه
هستم همه دشمنان شما را دفع خواهم کرد قوله قطع نظر از محبان دل سوز کار ساز که بار از دوستان
برداند و منت بر دوش خود نهند بادشاه روزگار حکیم آموزگار ست بدریافت بالند و رافت ارجمند
او بازار حاسدان کاسد ست و متاع راست کرداران رایج شما که از عمده درست کردار اید برای

چه اندیشه مند باشید ش اگرچه ظاهرا کاف عاطفه است مگر بهتر آنست که برای ترقی خوانند بمعنی
بلکه و آموزگار بمعنی دانا حاصل آنکه بلکه قطع نظر از دوستان دل سوز هم باید کرد زیرا که خود
بادشاه ما حکیم داناست به سبب دریافت کامل او عزت و اعتبار حاسدان زایل است
و خدمت و عقیدت راست کرداران مقبول پس شما که از عهدهٔ راست کرداران هستید
چرا اندیشه مند می باشید قوله و آنکه جمعی از دنیا داران بی دولت از قضیهٔ ناگزیر رموز دان
کارخانهٔ تکوین و سرفراز معرکهٔ دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثهٔ جانکاه
افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ منش والا داشت
و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خندهٔ زهرآلود می نموده اند و مرهمی
بر خاطر افسردهٔ مرده خود می نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز آن
گروه مرحوم هیچ مدان تیره روزگار با خود آن کنند که هیچ دشمن نه کند حیف اوقاتیکه بحرف این
گروه باید روش دنیا داران عبارت از بعضی امرای بی دولت یعنی کم بخت چه دولت بمعنی
تائید بخت هم می آید و قضیهٔ ناگزیر کنایه از موت قوله ملک معنی را الخ یعنی فقر و دنیا داری هر دو
راجمع کرده بود و این رتبه انبیا و صحابه بوده است شماتت شاد شدن بر خرابی کسی و خندهٔ زهر
آلوده بمعنی خنده که بر نقصان کسی کرده شود چرا که آن خنده در نظر صاحب نقصان زهرآلوده
باشد ای زشت و مکروه باشد قوله می نموده اند لفظ می برای استمرار است یعنی بسیار بار نموده اند
و نهاده اند قوله آن برادر این مقدمه را الخ اشارت این مقدمه بسوی خوش شدن بعضی
دنیاداران بر مرگ ابوالفتح و امیر فتح الله از تنگدلی نوشته بود یعنی به سبب بی صبری و کم تحملی نوشته
بود قوله والا یعنی شما را تنگدلی و کم تحملی نبودی بلکه حوصله شما فراخ بودی در آن صورت یعنی
شما دریافت شدی که آن احمقان از این شماتت و خنده در حق خود آن چنان بدی می کنند که
هیچ دشمن این چنین بدی و بیخ کنی در حق ایشان نتواند کرد پس حاجت شکایت ایشان مرا
هیچ نیست قوله حیف اوقاتیکه الخ چون شیخ را ترک این ذکر منظور است لهذا می گوید که حیف
ست که اوقات عزیز که لایق ذکر خیر مردم ست و به سخن مذمت آن گروه بدکردار می گذرد باید که
این تذکره بگذاریم قوله این خموش کنج خرد را محبت بسخن آورد والا در روزبازار مردمی گفتار مهجور
ست اش مردمی در اینجا بیای نسبت منسوب بمردم بمعنی انسانی و مهجور بمعنی متروک و گذاشته شده
حاصل آنکه خرد من که باقتضای خموشی کرده است پس من خموش کنج نشین خرد را غایبانه محبت شما

باین قدر گفتگو گویا ساخت و اگر این باعث نبودی درین روز بازار انسانی که عبارت از دنیا ست نزد عقلا و گفتار متروک ست **قوله فرد** آهن ربای جذبہ محبت کشید حرف ؎ ورنه درین طریق ز گفتار فارغیم **پش** آهن ربا و رفارسی مقناطیس را گویند بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم و آن سنگی ست سیاه مایل بسرخی که اگر قریب کنند آهن را بسوی خود می کشد و بخود می چسپاند اگر کسی ریزه سوزن بخورد و در گلو آویزد قطعه مقناطیس را برشته بسته بلع می کنانند چون آهسته آهسته بکشند سوزن را از گلو همراه خود بیرون می آرد اضافت آهن ربا بسوی جذبہ محبت تشبیهی ست یعنی جذب محبت که همچو آهن رباست و اشارت درین طریق بسوی دنیاست

	به میر شریف آملی	

قوله الله بس و ماسوا هوس نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون پیرزنان کوی نادانی چه نالش کنم **ش** آمل بمد اول وضم میم شهریست از ایران از مضافات عراق عجم چون مکتوب الیه درویش سیرت ست در القاب همین الفاظ کفایت کرد که الله بس و ماسوا هوس هجران بشری عبارت از جدائی بدنی ست چه بشر و بشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی را گویند کذا فی المنتخب و مراد از حرمان عنصری نیز مفارقت جسمی ست و کوی بمعنی محله و خانه حاصل آنکه در عالم باطن و جهان معنی روح شما لاقی ست پس از شکایت دوری بدنی چون پیرزنان مسلوب العقل چه گریه و ناله کنم **قوله** همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سمای قدس بکشاده پیشانی و شگفته خاطری برزمین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر را برقع جمال گردانیده روزی چند بخلوت ستاندش سمای قدس کنایه از قالب فقر و تجرد حاصل آنکه تمام اراده من بآن مصروف ست که شما اظهار تجرد را گذاشته بشگفته خاطری بامور دنیا متوجه شده کاروبار منصب را پرده پوش تجرد خود کرده چندروز در خلوت دنیاداری مصروف باشند و دنیاداری را خلوت ازان قرار داده که مردم معتقد مشایخ را بدنیاداری دیده از اعتقاد برگشته از انبوه خود تکلیف ده نخواهند شد و خلل در اوقات پیدا نخواهد آمد **قوله** تا امروز که طیلسان تجرد بردوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بودند کشرتی بود بس شورنده و جمعیتے بود بس آزارنده و اکنون که در لباس تعلق درآورده خلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست و نظر بنیاوروه معموری خلوت قدسیه را آرایش لشار تعلق وانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایندش تا امروز یعنی تا این زمانه طیلسان چادری باشد کم عرض پر نقش و نگار که ملک

عرب قاضیان وخطیبان بوقت انبوه مردم بر هر دو دوش خود می اندازند و بے تعلقی کنایه از
فقر و کثرت عبارت از انبوه نشینی و هجوم خلایق شورنده شورش و پریشانی کننده وجمعیت نیز
بمعنے همان کثرت ست و خلوت درینجا بمعنی تنهائی از مریدان کرامت فرموده اندای بخشیده اند
وفاعل کرامت فرمودن قضا وقدر ست ونزول مدارج علیا عبارت از تجرد بدنیا داری آمدن
قوله جز صورتی نیست یعنی دنیا که به نسبت عالم معنی چون صورت آئینه وصورت دیوار هیچ حقیقی
ندارد وخلوت قدسیه عبارت از مشغولی بحق ولفظ در که علامت ظرفیت باشد از بالاے
لفظ آرایش مقدرست یا از سهو سلف و بی توجهی خلف تلف شده واز صورت دوم مراد
دنیا واز لفظ معنی مراد فقر وتجرد مخفی نماند که میرشریف آملی در ابتدای حال فقر تارک دنیا بود
بادشاه ابوالفضل بکمال منت پذیری بسوی دنیا کشیده منصب داد مگر ایشان برمنصب دل
نهاد نشده متوجه کار و بار خود نمی گشتند لهذا ابوالفضل می فهماند که تاحال شما در تجرد و بے تعلقی
بودید هزاران مردم بدعای حاجات وطلب مرادات پیش شما آمده خلل انداز شغل شما می بودند
اکنون که حق تعالی شما را در لباس تعلق آورده از انبوه آن مردم تنهائی ورهائی بخشید پس
این دنیا را که محض صورتی وخیالی ست در نظر نیاورده آبادی خلوت معرفت را در همین دنیا وای
دانسته سرانجام کار وبار دنیا را بآن خوبی نمایند چنانکه انتظام فقر وتجرد نموده است قوله و آن
منحصرست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعداد روزگار بسر برند و بخرج و دخل
دار سیده بروش روزگار سالک مسالک معامله دانی باشند لبست دوم محرم سنه هزار فلمی شد
ش اشارت آن بسوی سرانجام صورت ست یعنی سرانجام کارهای دنیا بدستور معنی درین امر
منحصرست که فطرت خود را معزول نمایند چرا که فطرت شما بسیار بلند ست فطرت هر یکی از اهل عالم برابر
فطرت شما نیست که باهم موافقت آید پس فطرت خود را معزول داشته در خور استعداد اهل روزگار بسر برند

بمیر شریف آملی

قوله خاطر بیج فرد دنیای که پیوسته ذربی کردن خواهش ست واز شرایف الهی وکونی خردمندی
ندارد و در دوستی دوست الهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل
مرد دوجهانیان مقبول الهیان شرایف آملی باری بلند ست ش فرد دنیای بمعنی متوجه نشونده
خاطر موصوف وبیج فرد دنیای صفت آنست پی کردن بمعنی عصبی که بالای پاشنه مابین هر دو شتالنگ
ست بریدن تا رفتار نتواند کرد واز شرایف الهی مراد بهشت وحور وقصور وشرایف کونی

عبارت از منصب عمده و حکومت و دولت و حشمت بوستان ساز خارستان صلح کل یعنی صلح کل که سبب دشواری شل خارستان ست آنرا مانند بوستان مطبوع و مرغوب خود کننده خاطر بهیچ فرو دنیای مبتدا است و جمله مدخوله کاف بیانی با جمله معطوف خود صفت بعد صفت خاطر و در دوستی دوست الّهی الخ ظرف و پای بند ست خبر مبتدا و هر شش القاب که درمیان مبتدا و خبر واقع ست مبدل منه و شریف الّهی بدل قوله تا آنکه افراط نموده با تصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری راکه از درجه اعتبار بیرون ست از بس دوستی می خواهدش فاعل نمی نماید و می خواهد خاطر ست حاصل آنکه خاطر من در دوستی میر شریف پای بند ست بحدیکه آن خاطر من در دوستی افراط نموده با تصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را از بس دوستی می خواهد قوله الله تعالیٰ آن بی سر و دل کونین را درین نشاء توفیق اعمال لایق سر انجام این عالم صورت داده در خلوت تقدس از نظر کوته بینان پوشیده داردش بی سر و دل بمعنی بی پروا و ناخوش و آن بی سر و دل بکسر لام مجموع مضاف و کونین مضاف الیه و اعمال موصوف و لایق سر انجام این عالم صورت مجموع صفت آن و مفعول اول لفظ داده آن بی سر و دل کونین ست و مفعول ثانی توفیق اعمال و خلوت تقدس کنایه از لباس دنیا داری و کوته بینان کنایه از ظاهر پرستان که اهل الله را در لباس فقری ولی شناسند و دعای پوشیدگی ازان کرد که اولیا را در ظاهر شدن ولایت خلل بسیار ست قوله شعر گر خواهش کند دل شیدا مرا چه جرم عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم باش این بیت نزد فقیر بعد لفظ مے خواهد مناسب ست و دعای مذکور بعد از بیت باید قوله پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور داشتن جاگیر و سر انجام نمودن خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بودش پرداختن درینجا بمعنی آراستن باشد یا بمعنی مشغولی خدمات مرجوعه عبارت از خدماتیکه بادشاه بطرف شما آن خدمات را رجوع گرداند منافی بمعنی مخالف قوله سرگرم خواهند بود یعنی شما مشغول بهر چهار کار مذکور خواهید بود قوله میر حسینی را حسن خدمت و لطف اخلاص و بقدر سر یره الّهی این نشاء تعلق بت راه نشود که هر چیز که موجب رعونت نفس باشد بد درو ست بی دوا ش بقدر سریه الّهی الخ یعنی اندکی درستی کار و بار دنیا بت راه بضم باء موحده و کسر تاء فوقانی از جهت اضافت کنایه از گمراه کننده و سد راه ای دره غرور نبند انه قوله داول پایه اهلیت و برخورداری از صحبت برگزیده خاطر دانا ے

من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت ولی نعمت نو باشد راه نمودم
دگر تو دانی والسلام والاکرام ش برگزیده خاطر دانای من مجموع یک لقب قرار داده ست
برای میر شریف آملی و یای مجهول و آخر بهتر از خودی برای تنکیر ست جر فاعل باشد در لفظ
جویا باشد میر حسینی ست و کافی که بعد لفظ جویا باشد واقع شده برای علت ست و ولی نعمت
عبارت از میر شریف آملی ست چراکه میر حسینی از ملازمان میر شریف ست و لفظ نو بنون
بمعنی تازه و لفظ نوازان گفته که خادم نو ادب و اطاعت بسیار می کند و اگر لفظ تو بتای فوقانی
خوانند معنی چنین صورت می گیرد یعنی میر حسینی را اول پایه اهلیت و برخورداری از فیض صحبت
میر شریف آملی آنست که همیشه بهتر از خودی را جویا باشد که آن در زمرهٔ ملازمان آقای تو
باشد و این خطاب بمیر حسینی ست بسبیل التفات و حق تر ای میر حسینی راه نیک مردی نمودم
آینده تو مختار هستی عمل کنی یا نه کنی

بمیر شریف آملی

قوله مجاری احوال قرین عافیت ست الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق
روزگار ظاهر آراسته بخشاد ش مجاری جاهای جاری شدن و هم بمعنی جاری شدن ها درین
صورت جمع مصدر میمی باشد ظاهرا میر شریف مرد مشرف بودند و بکار و بار منصب خود از باعث
زهد و تقوی کم می پرداختند لهذا دعا می دهد که الله تعالی شمارا ظاهر آراسته بخشاد و لیکن آن قسم
ظاهر آراسته که موافق طبع روزگار باشد قوله از آسمان فطرت کارخاکستان معامله آن چنان پرداخته اند
که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمده ش مراد از آسمان فطرت حالت فقر و تجرد
و خاکستان معامله کنایه از دنیا و فاعل پرداخته اند بزرگان سلف و داغ بر ناصیه آمده عبارت
از خجالت شدن و ظاهر پرستان کنایه از دنیا داران و از معمور آباد مراد جهان و دیباچه لفظ
آباد افاده جای و مکان کند حاصل آنکه شما به سبب کوتاهی همت در حالت فقر و تجرد از کار و بار
دنیا کناره کشی می کنید و اکثر فقرای بزرگ حوصله سلف آن چنان انتظام جهان صورت نموده اند
که دنیا داران هم حیران مانده خجل شده اند چنانچه صحابه وغیره مخفی نماند که توجه معمور آباد ضعیف
ست بهتر آنست که مغمور آباد بغین معجمه خوانده شود چه مغمور بمعنی غریق آمده است کذا فی المنتخب
پس ظاهر ست که اهل دنیا در دنیا غریق اند که سخن کسی نمی شنوند لهذا مغمور آباد دنیا را
گفتن مناسب بل انسب باشد قوله امروز مارا بدوستی شریف خطر ست با شریف معامله

کار افتاده هوش باما باید داشت در ملایمت اخوان زمان و سرانجام درخانه ونگاهداشت سپاهی باندازه هزارم حصه فطرت خود بکار خواهند داشت ش در لفظ دوستی شریف لطیفه واقع شده که هم شریف اسم مکتوب الیه است و هم کلمه تعظیم که مفید معنی شما باشد و شریف معامله درینجا کنایه از بادشاه حاصل آنکه اکنون مراد دوستی شما خطرست که مرا کار با بادشاه افتاده است می ترسم که از غفلت شما کاری بسر برزند مرا الزام آید متوجه بمن شده سخن بشنوید در ملایمت اخوان زمان ونوکرداشتن سپاهیان وسرانجام امورات دربار بقدر هزارم حصه از مشغولی فطرت خود بعمل خواهید آورد قوله وچون طیلسان صورت آرای بردوش انداخته آمده است از علم بعمل خرامیده وتبگاپوی تمام ترخود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طایفه والای مالک معنی اندیش یعنی چون چادر دنیاداری از قضا وقدر بردوش شما انداخته شده است ازین معلوم شد که شمارا علم دنیاداری هست پس باید که از علم آن بعمل آمده بسعی بسیار خود را از دنیاداران کامل گردانند بطوریکه در اهل تجرد کامل هستند قوله واول قدم نیکان دنیا آنست که دخل وخرج مدبرانه نمود ش حاصل آنکه اول کارپردی نیکنامان دنیا آنست که آمدنی وخرج خود مثل اهل تدبیر باید نمود و لفظ باید قبل از لفظ نمود محذوف ست قوله ازان گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد ش یعنی ازان گروه باید شد که آمدنی شان از خرج افزون باشد قوله زنهار که چون من همه دان هیچ کردار نباشند اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه گردان بجز دیگر نیست تا بر هیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاتب باشم ش زنهار برای تاکید نهی آید بمعنی هرگز و هیچ کردار بمعنی کسی که کارهای ضروری را به سبب سستی وغفلت کردن نتواند یعنی تاکید است شمارا که مثل همه دان و هیچ کردار نباشند و آینده عذر هیچ کرداری خود بیان می کند که از بسیاری خدمات بادشاهی فرصت ندارم معاتب اول بضم میم وکسر تای فوقانی بمعنی عتاب کننده وثانی بفتح تا بمعنی عتاب کرده شده وچون کسی بر خود عتاب کند فاعل ومفعول هر دو می تواند شد قوله وپایه دوم آنکه بانکوهش کننده خود خوش معامله بود وقوت غضبی را سخنان نه شنفت که بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد ش یعنی پایه دوم نیکان دنیا آنکه نکوهش بکسر نون وکاف عربی وکسر هاء هوز بمعنی عیب گیری وملامت ولفظ بود بمعنی باید بود و لفظ را بعد لفظ غضبی برای اضافت ست یعنی سخنان قوت غضبی ونه شنفت بمعنی نباید شنفت یعنی نباید شنید چه شنفتن بضمتین ونون وفا بمعنی شنیدن آمده است درینجا قوت غضبی را شخص قرار داده گفت که سخنان او نباید شنید ای محکوم غضب نباید شد

رکاف عاشت ونیکذاتی بیای مجهول قوله وباید که تقسیم اوقات لازم داند یک وقت ازان بکورنش
سپاهیان وملازمان وادوقسم دیگر بدخل وخرج خود واگذاشت وقسم دیگر بمعاملات مرجوعه
پرداخت بش کورنش بضم کاف وواو غیرملفوظ وسکون را وضم نون لفظ ترکی ست قدر را
خیده کرده تسلیمات بجاآوردن ووااد بمعنے باید دادیعنی یک وقت دربار مقرر کرده سلام
سپاهیان ودیگر مصاحبان باید گرفت واگذاشت یعنی باید گذاشت وپرداخت بمعنے باید
پرداخت قوله سخن بسیار ست ووقت اندک چه نویسد الحمدلله که مخاطب من ازیک گفتن و
هزار می فهمد وحسینی را باده نیکوخدمتی ورجوع مردم وعنایت صاحب مذمت نگرداند ودرانجاح
مهمات غرض آلود نباشد العاقبت بالخیر بش مراد ازصاحب تمیزشریف آملی ست یا بادشاه
وانجاح بمعنی اجرای یعنی رشوت نستاند

بمیرشریف آملی

قوله الله تعالی آن یگانه کارخانه فطرت را توفیق جمع نشائتین دهاد ودرعین فراغ خاطر توجه بسرانجام
نشاء ظاهر میسیر گرداناد بش فطرت درینجا عبارت ازهمت فقر ومعرفت وجمع مصدرست بمعنی جمع
کردن نشائتین درینجا عبارت ازکار معاد ومعاش ومراد ازفراغ خاطر تجردست قوله فراخ
حوصلگی ودوربینی آنست که این جمعیت رددهد بش اشارت این جمعیت بطرف جمع شدن فقر
ومعرفت وسرانجام کاردنیا واین جمعیت را دوربینی ازان گفت که مبادا شماهم ازکوته اندیشی
دنیا را بد دانسته توجه نمائید چراکه بسیار سالکان پست همت دنیا را بد دانسته توجه نموده اند چنانچه
آینده می گوید قوله چه بسیاری ازبرآمدهای بام فطرت نشیب آباد ظاهر را قابل توجه نمیدانند
بش چه برای علت وبسیاری بیار مجهول عظمت برای تاکید لفظ بسیار قوله وچون دردیده
تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات آلهی ست درنظر دوربین اوظاهر همرنگ باطن ونشیب بمنزله
فرازمی نماید بش دیدیعنی فکرست مضاف بسوی تحقیق باضافت اقترانی یعنی چون درفکری که
مقارن به تحقیق ست همه مراتب فقر ودنیاداری مظهر شان های اوتعالی ست لهذا درنظر
شخصے که دوربین ومآل اندیش ست دنیاداری هم همرنگ فقر وتجردست درهردو رضای او
منظورست قوله ازدیرآمدن عرایض وگرامی نامها خصوصاً که مشتمل برسوانح کوئنه کم میباشد
بدگمانی بهم میرسد که مگر ایشان راسروبرگ کم شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود
ماه بماه ارسال دارند بش سوانح کوئنه عبارت ازاحوال ومقدمات که همیشه درعالم بهرجا بظهور میرسند

حاصل آنکه از دیر آمدن عرائض شما بخدمت بادشاه و نامهای گرامی بسوی من خصوصاً چنین عرائض و خطوط که دران اظهار مقدمات جدیده کمتر می باشد ازین باعث این بدگمانی مرا درحق شما بهم میرسد که شاید میر شریف را پروای کار و خدمات بادشاهی کمتر شده است شما را لازم است که عرضداشت متضمن احوال آنجا ماه بماه بپادشاه ارسال دارند و در فرستادن خطوط مختار اند قوله بیشتر ازینکه در تجرد بودند نیاز مندی طالبان پرورش زمین بوس باعث گله مندی بوده امروز که در لشکر تعلق اند و از بنده با فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خاموشی بر زبان مردم نهادن ست هفدهم جمادی الاولی سنه هزار و دو نگارش یافت ش یعنی سابق ازین که شما در تجرد بودید هرگاه که کسی از طالبان و مریدان شما را زمین بوس میکرد شما از وگله مند گشته آزرده می شدند که مرا زمین بوس مکن حالا که شما در دنیا و امی آمدید و از چاکران و خادمان نسبت سابق بسیار هستند پس از مجرد سلام نوکران آزرده نباید شد چراکه بر بدخلقی شما گمان برده کسی مطلب خود غرض نخواهد کرد و ازین سبب بسیار خلل در امورات پیدا خواهند شد

بمیر شریف آملی

قوله الله تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رساننده کامیاب و فارغ بال گرداناد ش مراد از سر تکوین و رمز ایجاد معرفت الٰهی قوله ضابطه ملاطفه گرامی نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارهای دنیا مقرر گشته یا طرز مراکه ساختگی نیست در کار من بتکاسع بعمل می آورند ش فرصت بکسر فا موصوف و زیاده از کارهای دنیا مجموع صفت آنست و فاعل مقرر گشته ضابطه فرستادن نامه و طرز مرا کنایه است از کم نوشتن خطوط بدوستان قوله که ساختگی نیست یعنی از راه تمکنت و تکبر نیست بلکه به سبب مجبوری و عدم فرصت ست و شما بحق من با وجود فرصت به نیت مقابله طرز مرا بعمل می آرید و خط بمن نمی نویسید قوله یا مدار بر آن نهاده اند که هرگاه این باطل در حقیقتستان ضمیر آن خود رای تذبذب الحال به نیکی گذرد و بنامه دلکشا بهجت بخشند ش این باطل شیخ را کنایه بذات خودست بسبیل طنز بر اعتقادی و تلون مزاجی مکتوب الیه حقیقتستان بمعنے جای حقیقت و اضافت حقیقتستان بسوی ضمیر مکتوب الیه اضافت تشبیهی ست یعنی در ضمیر شما که همچو حقیقتستان ست و آن خود رای تذبذب الحال صفت آنست و تذبذب الحال بمعنی متردد الحال که از کثرت جنبش خطرات بر یک حال قرار نگیرد و درینجا مراد از آن که گاهی به نیکی تصور کند و گاهی به بدی و فاعل گذرد این باطل یعنی ابو الفضل و

فاعل بخشند میر شریف حاصل آنکه من اکثر بخاطر شما بدی یاد می آیم مگر گاهی به نیکی هم لهذا شما مدار فرستادن نامه بران نهاده اید که هرگاه که من در ضمیر شما به نیکی گذرم بنامه مرا بهجت بخشید و الافلا انجه در اکثر نسخ بجاے حقیقتستان لفظ حقیقیان نوشته اند و بعد لفظ نیکی لفظ در دل گذرد هم ساخته اند برین تقدیر باجتماع لفظ ضمیر و دل عبارت از پایه بلاغت می افتد چنانچه بر متامل بلیغ پوشیده نیست ظاهر اتحریف کاتبان سلف ست و در صورت تسلیم آن تقریر معنے چنین باید کرد که با مدار فرستادن نامه بران نهاده اید که هرگاه من در زمره حقیقت منددان ضمیر شما به نیکی در دل گذرم بنامه یاد فرمائید یعنی چون شمار امردمانیکه بفکر شما حقیقت مند هستند یاد آیند در ان آشنا مرا هم به نیکی یاد کنید تا نامه نویسید قوله یا قاید اقبال رهنمونی فرموده بدار المقدس حقیقت رسانیده با من از ان عالم سلوک می فرمایند و با دیگران از راه مدارا سش قاید رهنماه قاید اقبال درینجا کنایه از تائید بخت ست و مراد از دار المقدس حقیقت مقام قرب حق و معرفت ست و مفعول رسانیده مکتوب الیه است و اشارت از ان عالم بسوے دار المقدس حقیقت قوله با دیگران از راه مدارا یعنی بدیگر آشنایان که خطوط می نویسید از روی خاطر داری ظاهری ست قوله غرض از استکشاف آنست که با شما مکالمه که خاطر بالراس از ان مسرور ست در میان افتد العاقبت بالخیر ش حاصل آنکه ازین کلام ستیزه آمیز من رنجیده نباید شد چرا که غرض من از پرسیدن سبب های نوشتن خطوط آنست که با شما هم کلامے در میان آید که خاطر من بسر و چشم از هم کلامی شما مسرور ست بالراس اشارت به بالراس والعین ست که در محل کمال آرزو گویند

بمیر شریف آملی

قوله حقیقت بگفت در نیاید و مجازه گفتن را نسزد لیکن بسر نوشت آسمانی در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا سر لشورش برداشته باشد پس ناگزیر در مرتبه کشاده پیشانی و در حالتی گره بر ابرو این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصاً که دل می خواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ش یعنی مضمون حقیقت که ذات الٰہی و معرفت اوست بگفتن نمی آید و به سخن نمی گنجد از ان چگونه سخن توانم کرد باقی ماند مجازه که دنیا و متعلقات دنیا باشد لایق گفتن من نیست چه از نیجی آن نمی خواهم که بگویم لیکن چه باید کرد که گفتن مجازه ضرور افتاده از باعث نوشته قسمت در گرده

اہل دنیا گرفتار آمده ام اگر درین مردم بالکل از کلام دنیا خاموش شوم بالتحقیق نزد ایشان منسوب ابشر وفساد خواہم شد پس بناچاری دریکبار بخوشی وبار دیگر بناخوشی اسے طوعاً وکرہاً یعنی این بار یعنی گفتگو کردن بر دوش دل کشیده می شود خصوصاً درین وقت بطریق اولے کشیده می شود که دل من می خواسته باشد که شما بلندی تجرد را گذاشته به پستی تعلق و دنیاداری بخوب وجه متوجه شوید و آن گفتگو این ست که آینده گوید قوله ای ہوشمند چنانچه تعلق شدن آسان ست ہمان طور در خلوت سرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان کار آنست که در نقاب تعلق و ہجوم خاکساران طبیعت فتوری در دلبستان معنوی او نرود ش حمیدن بفتح خمیدن و خرامیدن از برہان قاطع درینجا این ہر دو معنی مناسب چون خمیدن از لوازم نشستن است مجازاً بمعنی نشستن گیرند و خاکسار بمعنی مانند خاک پس خاکساران طبیعت یعنی کسانیکه عاجز و محکوم طبیعت خود باشند حاصل آنکه ای ہوشمند مجرد شدن و متعلق گشتن ہر دو آسان است لیکن کار بزرگ آنست که در دنیاداری کار فقر کند چنانچه گفته اند دست در کار و دل با یار قوله چنان زلیست نماید و آن چنان نشست و برخاست کند که راتبه خواران این دو عالم حظی وافر بردارند و باین والا کردار سرخروئی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایه یقین رسد ش لفظ باید که بالاے کلمه چنان زلیست نماید مقدر ست راتبه خواران بمعنی روزینه خواران و این ہر دو عالم کنایه از فقر و دنیاداری حظ به تشدید ظا نظا معجمه بمعنی بہره و نصیب و اشارت این والا کردار بسوے آنست که در دنیاداری کار فقر کردن و فاعل گردد مخاطب ست یعنی میر شریف قوله مظنون خاطر بپایه یقین رسد الخ یعنی چون من در ابتدا گمان غالب داشته ام که از میر شریف سر انجام کار دنیاداری و فقر ہر دو خواہد شد پس حالا این ہر دو کار کرده گمان من بپایه عین الیقین رسانند

بمیر شریف سرمدی

قوله سرمد الخ ش موضعی ست از پرگنات حاب قوله شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جا دار و استدعا نموده که اندرزی چند نویسد که در ہنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا و واعظ مہربان او باشد ش سرگرم بمعنی مصروف و مشغول قوله در خاطر جا دارد یعنی در خاطر من جا دارد و فاعل نموده میر شریف سرمدی و کاف برای بیان استدعا اندرز بفتح دال بمعنی پند و نصیحت و فاعل نویسد ابوالفضل و کاف براے بیان اندرز و ضمیر او راجع بمیر شریف سرمدی و فاعل باشد اندرز قوله اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بکاغذ

نهادن جمعی از ساده لوحان وتشت نادانی را در گمان آن انداختن ست که گذارنده سخن و نگارنده کلام رموزدان نشار صورت وخفایا شناس عالم معانی ست لیکن چون خطاب من باکسی ست که ترازوی قدردانی ومراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلود دنیا نبوده وچارسوی روزگار سود وزیان خرید وفروخت می نماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه بازآورده کردار خود چون گوید فهمیدگیهای خود را در رقم می آرد وش این معامله اشارت ست بنوشتن اندرز ونصیحت گذارنده یعنی او الفنده ای گوینده ومراد از گذارنده ونگارنده ذات خود ست یعنی ابوالفضل وهای لفظ نبوده اصلی ست که بعضے این راهاے عاطفه وبعضے تعقیبیه نامند وروزگار مضاف وسود وزیان مضاف الیه واین مجموع مضاف الیه است برای مضافی که لفظ چارسوی باشد وفاعل می نماید لفظ کسی ست ای مخاطب من ومفعول آن خرید وفروخت که عبارت از داد وستد معاملات ست قوله بخواهش او یعنی برای خواهش آن مخاطب که شریف سرمدی باشد واشارت از آن اندیشه بسوی این معنی ست که ساده لوحان خواهند گفت که ابوالفضل مدعی رموزدانی ودنیاداری وفقر وتجرد ست قوله کردار خود چون گوید الخ یعنی ای نمی گویم که آنچه از قسم اندرز ونصایح به شما می نویسم این همه تبدیل آورده من ست بلکه این میگویم که من این مقدمات واین افعال را نزد خود بهتر فهمیده ام حاصل آنکه از نصیحت نویسی من اگرچه بعضی بی وقوفان آن گمان برند که ابوالفضل مدعی رموزدانی ودنیا وفقر ست لیکن چون مخاطب من عاقل وقدردان ست برای خواهش او از اندیشه غلط فهمی ساده لوحان خاطر خود را بازآورده فهمیده های خود را رقم میسازم قوله ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه آسان دانسته در تصحیح آن مداهنت کردند ونداستند که چنانچه غذاهای روی طبعی فساد بدن وهلاک صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که وارد وی مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه وموروث موت معنوی خواهد بود وهرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین ودنیا چه کار آید بناچار کلمه چند در لقمه حلال می نویسد تا اساس معامله دانی وخداشناسی بر نهج صواب باشد شورش عبارت از فساد وکارخانه امکان کنایه از دنیا تصحیح درینجا عبارت از تحقیق حل وحرمت مداهنت بضم میم وفتح ها وبعده نون اگرچه بمعنی چرب ونرمی کردن ست مگر مجازا بمعنی سستی ودرنگ مستعمل ست چنانچه در کنز اللغات ست وفاعل کردند ونداستند مردم روزگار که مذکور نیست ردی بفتح را وکسر دال وتشدید یا بمعنی زبون وفاسد واین فعیل ست از ردائت وغذای

روی طبعی یعنی غذای که موافق وسازوار طبیعت نیفتد و هلاک مفسد رسیت و بهلاکت نه یاد ثنا ساے
مفسد ری بهتر نیست پس مراد از هلاکت صوری موت ظاهری ست غذاے ناگوار بضم کاف فارسی
بمعنے طعامیکه از خوردن آن طبیعت خوش نشود پس غذاے ناگوار روحانی کنایه از غذائیکه از
وجه حلال نباشد بلکه از جنس مشکوک وحرام باشد وموت معنوی کنایه از قساوت قلبی وخدا
فراموشی ست قوله چه کار آید یعنی چه امر خیر آید قوله امروز که ناراستی وناورستی چون درستی ودرستی
محبوب ومطلوب جمهور عالم وخیانت وحیله ومکر در شیوع تمام وستم وتعدی رسم وعادت گشته
ومتغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمه حلال پس دشوار ست اش بعد لفظ عالم لفظ شد
وبعد لفظ تمام لفظ گردیده محذوف ست متغلبان یعنی زبردستان وظالمان چه تغلب بضم سیم
مشدد غلبه کردن وچیره شدن وبزور بر مال کسی متصرف شدن ست قوله زمین خرابه که حق کسی
بآن متعلق نگشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار وبر تقدیر بهم سیدن اسباب زراعت از
وجه حلال بدست آوردن پس مشکل ست خرابه یعنی غیر آباد وویرانه وصحرا وضمیر شین راجع بزمین
وفاعل بهم سیدن زمین ست واسباب زراعت مثل قلبه وگاو وکلند وبیل قوله وقوتے که
بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید پس عزیز ست قوت اول بتخفیف واو
بمعنے غذا وقوت ثانی به تشدید واو عزیز مجازاً بمعنی کمیاب قوله ویافتن معدن طلا ونقره وامثال
آن از محتملات دور وبر تقدیر وجدان آن اسباب کندن وبرآوردن ناپدید ست امثال آن
اشارت است پس وارزیز وغیره یا الماس ویاقوت وغیره محتملات بفتح میم دوم بگمان آورده شده یا
ومحتملات درینجا بکسر تاء آخر موصوف ست ودور صفت آنست وجدان بکسر واو وسکون
جیم بمعنی یافتن یعنی بر تقدیر وجدان معدن طلا ونقره اسباب کندن وبرآوردن آن طلا ونقره
که بیل وکلند وتیشه وغیره باشند از وجه حلال بدست آمدن ناپدید ست یعنی ناممکن قوله میوه
خدا آفرین که ملک کسی نباشد وزراعت غیبی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه باشد
از معموره عالم بغایت دور از ینجا بحال سایر محترفه ومکاسب چه پیتوان بردش خدا آفرین
بمعنی آفریده خدا چنانکه از ترکیب اسم وامر معنی اسم فاعل پیدا میشود همچنین معنی اسم مفعول نیز حاصل
میگردد چنانچه جامه نقره باف وچشم سرمه سا معموره بمعنی زمین آباد محترفه بکسر راء مهمله اهل پیشه مکاسب
بفتح میم وکسر سین جمع کسب خلاف القیاس چنانچه مطاعم ومطاعن ومناکح جمع طعام وطعنه ونکاح
حاصل آنکه همچنین لقمه محترفه ومکاسب هم حلال محض نیست قوله وقطع نظر ازین مغز معامله کاندکی

از بسیار گفته آمد تختین قوم سپاهی معاوضه جان بمال ست و اول اندیشه سوداگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایه نفع خواهد و اندش یعنی قطع نظر ازین مغز معامله که بالا بیان کردم حالا حال سپاهی و سوداگر این ست که سپاهی معاوضه جان بمال می کند یعنی عوض ہلاکی جان مردم مال بگیرد ای به طمع منفعت خود مردم را که جرم او نکرده اند می کشد لهذا به نیت بد لقمه او خراب ست وانچه که بعضے معنی این مقام چنین گویند که سپاهی جان خود برای مال می دهد این معنی درست نباشد زیرا که تشنیع را عیب و الزام سپاهی منظور ست و حال آنکه درین معنی هیچ الزام بسپاهی نمیرسد چراکه برجان خود مختار ست و بعضے چنین گویند سپاهی که مال غارت می آرد عوض جان خود می شمارد ونمی داند که حلال نیست این معنی هم از عبارت بیرون نمے آرد و لقمه سوداگر هم بضرر اندیشی عالم حرام ست قوله کو سپاهی که از بخت بیداری آن کار بجهت انتظام جهان و خود را از جادهان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفایس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند ش اشارت آن کار بسوے سپاهگری ست و بعد لفظ جهان لفظ اختیار نماید محذوف ست بقرینه آنکه در آخر فقره ثانی لفظ اختیار نماید مذکور ست و از ناظم کل مراد پادشاه است نفایس بمعنی اشیاء بهتر قوله پس کار لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان به بوستان می آرد ش از گلستان و بوستان حلت مراد ست و از خارستان حرمت مقصود ست قوله هوش بامن دار این عالم عنصری از مشیت الٰهی از افراد انسانی پر و بتقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه که جز صلاح خود و فساد دیگر اندیشه تباه شان نگذارد بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر ش عالم عنصری دنیاست مشیت خواهش و مراد از کوران خودخواه بیدانشان خودمطلب و لفظ بسیار اند متضاده بفتح دال مهمله مشدد باهم ضد شونده تباین بضم یای تحتانی که حرف چهارم ست بمعنے باهم فرق داشتن درینجا عبارت از اختلاف مضمر بمعنی پوشیده قوله پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین که سلسله بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت ست در هر زبانی بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و بباطن پرورش یافته قوله انظار قدسیه ایزدی بوده بنده یگانه الٰهی باشد بر مسند فرمانروای جا داده او را بزرگ گردانده و او را قهرمان آن گروه سازدش یاد در آخر لفظ بخشیده و صلیه ست

ومراد از صورت جهان ظاهری مرابطات بضم میم وکسر بای معجده بمعنی امورات رابطه دهنده
واشارت ازین گروه بسوی گروه انسان ست وهای بوده وصیله است وفاعل جاداده و
وفاعل لفظ ساز وایزد جهان آفرین ست وتهرمان بمعنی حاکم باجلال واشارت آن گروه بسوی
گروه آدمیان ست قوله تا آن برگزیده خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والاکه جز بر
اصلاح عالمیان نظرش نیفتد ونیت حق طویت او غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید وطبقات
انام را باقسام تباین وتخالف در وحدت قهری درآورده هنگامه قهر ولطف را گرم سازد ش
حرف تا برای علت یا ترتیب فائده وکاف بیانیه برای بیان مقتضای خرد والانه برای عین خرد والا و
ضمیر شین راجع بسر برگزیده خداکه بادشاه باشد قوله نیت حق طویت الخ این جمله نیز درباب مقتضای
خرد والاست وضمیر او راجع بهمان بادشاه وفاعل نماید همان برگزیده خدا که بادشاه باشد وحرف
با در لفظ باقسام بمعنی باوجود ووحدت قهری عبارت از یکدل ومتفق گشتن مردم کثیر بقهر وغلبه
حاکم چنانچه متفق ویکدل گردیدن نوکران سلطان برهمی وحال آنکه در باطن اتحاد ندارند قوله
هنگامه قهر ولطف الخ یعنی برحال بعضی قهر نماید وبرحال بعضی لطف کند زیرا که انتظام عالم در همین هردو
کارست قوله وگاه باشد که داور جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک سعالمگی وحسن انتظام
صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی ودریافت والا وعطوفت کامل ظاهر وباطن وصورت
ومعنی را رواج بخشد ش حرف از بالای کلمه نیک سعالمگی سببیه است ومراد از صورت عالم دنیا و
جهان ظاهری ست وانتظام مضاف وصورت مضاف الیه وبادشاه معنی کنایه از ولی کامل ومراد
از ظاهر انتظام دنیا ومراد از باطن هدایت طریقت فقر وتلقین وحقایق معرفت الٰهی وصورت
ومعنی مرادف همان هردو مذکورین قوله پس بمقتضای عقل دور اندیش که مخالفت آن منازعت
خدای جان آفرین ست لازم آمد که شوکت وابهت وعظمت صوری این چنین نادره ذاتی
افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد وشایسته ریاست عامه تواند
شدش مخالفت آن یعنی مخالفت عقل دور اندیش وکاف برای بیان لازم آبهت بالضم والتشدید
بزرگی ونادره ذاتی ودر آخر یای مجهول برای تعظیم بمعنی شخصی که مثل هستی او در عالم کمیاب باشد و
تانیث نادره بمناسبت لفظ ذات ست چراکه لفظ ذات هم مونث ست بلجهت آنکه تا
دارد ومحتمل که بموجب محاوره فارسیان زاید باشد چنانچه غباره ومعشوقه که بر مذکر هم اطلاق کنند
ولفظ بود بالفتح واو بمعنی باشد ثروت بفتح ثای مثلثه مالداری ودولتمندی وتانیث لفظ عامه که بسبب

تشدید میم ست برای مطابقت موصوف خود ست و آن لفظ جماعت باشد که از بالای لفظ عامه
محذوف ست و فاعل توانند شد خدیو جهان یعنی بادشاه قوله و املاک عالیان که از حسن قوانین متقنه
او مصون می ماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن فراخ
حوصله دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدر که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت تا
بوسیله آن کارخانه سلطنت بنظام آید شرح املاک بالفتح جمع ملک و کاف برای بیان املاک
و حسن بالضم بمعنی خوبی متقنه بضم میم و سکون تاء فوقانی و فتح قاف و نون بمعنی استوار و محکم مصون
بضم صاد بمعنی محفوظ و نگاهداشته شده و اشارت آن بزرگ جهان بسوی همان بادشاه قوله حق
نگاهداشت الخ یعنی حق نگاهداشت املاک عالیان و ناگزیر بمعنی بالضرور و تعیین بدو یای تحتانی
بر وزن تفعیل بمعنی مقرر کردن اندازه چیزی و اشارت لفظ آن بسوی حق نگاهداشت منوط بمعنی
پیچیده و متعلق و لفظ چه برای علت حاصل آنکه بادشاه املاک عالیان را که نگاه میدارد گرفتن
حق نگاهداشت آن املاک از عالیان ضرورست و آن حق خراج و باج ست و مقرر و معین کردن
مقدار خراج و باج هم بر ذمه همت آن بادشاه است که از فراخ حوصلگی و دوربینی و عدالت زیاده
طلبی از رعایا نشود و هم کارخانه های سلطنت او و سپاه و لشکر منتظم ماند قوله پس لقمه سپاهی در گرو
عدالت و دادپرستی و داددهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی جهانبان کاری ندارند روزی ایشان
پس دشوار شرح گرو بکسر کاف فارسی و فتح را و سکون واو بمعنی قید مگر درینجا او گرو را بکسره اضافت
مکسور باید خواند حاصل آنکه چون سپاهی معاون بادشاه عادل ست پس لقمه او در میان عدالت
و دادپرستی محصور ست باین طور که بادشاه نگاهداشت املاک رعیت بمعاونت سپاهیان میکند
حق نگاهداشت که از رعیت می ستاند بعوض محنت کشی بسپاهیان میدهد لهذا لقمه ایشان در عدالت
محصور گشته حلال گردید و اهل تجرد که معاونت کاری ندارند حلال شدن روزی ایشان پس
دشوار ست قوله هر قدر که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لایق و ایشان را گرفتن آن
معقول شرح مراد از سد رمق قوت قلیل و غذای اندک و اشارت گروه باهل تجرد و مراد از والی
بادشاه و مراد از آن معقول مناسب قوله پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت
تو لازم ست آنست که روز بروز در اخلاص خدیو جهان افزای شرح خطاب ست بمیر شریف
سرمدی و فاعل در آورده اند قضا و قدر و افزای بصیغهٔ واحد مخاطب از باب لازم بمعنی افزون شدن
قوله حکمت پژوهان بالغ نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی یا وهمی

منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی وغیره آن از تعلیم علوم اکتساب سایر هنرها و پیشه سوم خیریت
ذات مستجمع بودن او ملکات فاضله را چهارم مرکب ازینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار
کرده رونق افزای بزم اخلاص گردی‌اش یعنی دانایان کامل فکر سبب های پیدا شدن دوستی
درین چهار وجه محصور داشته اند اول سبب دوستی این ست که از کسی توقع وصول منافع دنیاوی
باشد خواه آن منافع از روی حقیقت باشند یا محض وهم وخیال این شخص باشد و دوم سبب
دوستی آنست که از کسی فواید دینی وغیره منظور باشد مثل طریقه اشغال فقر و معرفت الٰهی دفعه
یا غیر آن که آموختن علوم رسمی و حکمی یا آموختن هنرها و یا پیشه ها باشد و سوم سبب دوستی داشتن
با کسی آن ست که آدمی داند که فلان شخص بذات خود خیر ست و ملکات فاضله که خصلت های
نیک و اخلاق وصفات حسنه باشند درو جمع هستند او را دوست باشد چهارم سبب دوستی آنست
که شخصی چنان باشد که هر سه صفات مذکوره در ذات او مرکب و مجتمع باشند پس قسم کامل ازینها
آنست که قسم چهارم باشد چرا که هر سه اسباب دوستی در ذات واحد مندرج ست پس ذات بادشاه
ما چنان ست همه سببهای دوستی کردن درو موجود اند لازم که رونق افزای بزم اخلاص بادشاه
شوی قوله چون کار لقمه در اخلاص درست آمد در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین را دو
نشار ست عقبیٰ و دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اندیش یعنی چون از تقریر ما دانستی که کار
صحت حلت لقمه در میان اخلاص بادشاه راست و درست آمد و در دیگر اوضاع و اطوار
لقمه حلال بدست آمدن ممکن نیست لهذا ترا می گویم که بعد ازین در حسرت و آرزوی تجرد و فقر
مباش زیرا که حق تعالیٰ دو عالم آفریده است یکی عقبیٰ و دوم دنیا و این هر دو عالم مظهر قدرت اوست
پس چون ترا در دنیا آورده است باید که دنیا را بد ندانسته در انتظام آن مصروف باشی و آنچه در
اکثر نسخ چنین واقع شده که چون قوله کار لقمه و اخلاص درست آمد الخ مستحسن نیست ظاهرا از قلم کاتب
اول حرف را رمهمله از لفظ در ساقط شده ناقل دوم آن دال را واو پنداشت و لفظ درست
صفت اخلاص نیست بلکه درست آمد خبر کار لقمه است و اخلاص ظرف اوست قوله موجودات
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجا آرد و پس از آنکه این مهم بتقدیم رسد مستعدی
که بے وقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر از روی تجرد کنی مبارکت باد اما
بشرطیکه والی کل بدل خوشی رخصت دهد و بپیشانی کشاده اجازت فرماید یعنی در ینجا مراد از موجودات
عمده موجودات ست و آن نوع انسان را باشد یعنی انسان را اول این کار باید که خود را از جمله اسباب

انتظام عالم گرداند زیرا که از پیدا کردن اکثر خلایق مقصود خلایق همین ست قوله شکر وجود بجا آرد یعنی شکر هستی خود بجا آرد ادای شکر هستی همین ست که انسان خود را در انتظام عالم مصروف سازد قوله وپس از انکه این مهم بتقدیم رسد الخ یعنی بعد از انکه این مهم انتظام عالم با نجام رسد و شخص صاحب استعداد ترا میسر گردد که قایم مقام تو بوده بتوقع فتوری سرانجام انتظام عالم نماید اگر درین وقت تجرد اختیار نمائی ترا مبارک باد لیکن این تجرد هم باین شرط اختیار کنی که بادشاه که منتظم عالم ست بدل خوشی ترا رخصت تجرد دهد قوله وچنانچه در نشاء تجرد نیت درست وریاضت نفس و دوام آگاهی عبادت ست در طریق تعلق جز درستی نیت که نمک هر دو دیگ ست خلاف رای تجرد وعبادت ست پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد خود را از معاونان آن عادل کل دانستن وگردانیدن وهر غفلتی که درین راه واقع شود داخل عبادت است بسیار بهوش باید بود ندمت این نشاء نکرد که اخلاق ناپسندیده وآن ناستوده بزرگان ست نه این نشاء بش ریاضت نفس عبارت ست از تنگ داشتن نفس خود را بعدم استعمال لذات ومراد از آگاهی یاد الهی ست و در ینجا هر دو دیگ گنایه از تجرد و دنیا داری ست و درستی نیت را نمک هر دو دیگ از ان گفته که درستی نیت در تجرد و دنیا داری هر دو لازم ومراد از درستی نیت خیال خوشنودی خداست خواه بانتظام کار جهانیان خواه بانتظام نفس خویش وریاضت قوله خلاف راه تجرد وعبادت ست یعنی در طریق تعلق و دنیا داری ترک کردن ریاضت نفس ودوام آگاه بود عین عبادت ست چراکه چون از ریاضت ها که برای تکمیل فقط یک نفس خود ست مرد عاقل غفلت ورزد البته بکار انتظام دنیا که فایده عام ست خواهد پرداخت قوله پس از تصحیح نیت الخ تصحیح بمعنی درستی نیت یعنی بعد درستی نیت که آن خیال خوشنودی خدا بانتظام جهانیان باشد بهتر کار خود را ملازم ومعاون بادشاه دانستن وکردن ست درین صورت غافل بودن از لوازم تجرد عبادت ست زیرا که انتظام جهانیان بعدل وانصاف از عبادات فقرا افضل ست واین نشاء اشارت بدنیاست ولفظ نکرد بمعنے نباید کرد بعده کاف عاست قوله باید که همواره در مهمات کلی وجزوی غرض را منظور نداشته با دوست ودشمن یکسان سلوک نماید در رفاهیت برایا ومعموره ولایت را همین دولت خواهی شناسند بش قوله غرض را منظور نداشته یعنی غرض خود را منظور نداشته رفاهیت بفتح اول وتخفیف تحتانی آسودگی وفراخ عیشی برایا بمعنے خلایق یعنے دولت خواهی

بادشاه درین نیست که رعیت را تباه کرده مال کثیر حاصل نماید بلکه بهتر دولت خواهی آنست که رعیت را خوش داشته آبادی ملک سازد قوله و در پرسیدن معاملات بر شهود وقسم مدار نه نهند که زمانه فاسد ست به پیرو بیا که از فروغ خرد بر نیز و تکیه کرده در ازمنه مختلفه تبقاریر متنوعه باید پرسید و فراست دوور بینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمودش شهود بضمتین جمع شاهد که بمعنے گواه است و پیرو بیا بمعنی تدبیرات تفحص و تجسس چه معنی حقیقی تدبیر بعقب کارے در آمدن و پایان کار را اندیشیدن ... ت قوله در ازمنه مختلفه الخ یعنی چندبار در اوقات مختلف یعنی گاہے صبح وگاہے شام وگاہے در وقت سیری وگاہے در گرسنگی قوله تبقاریر متنوعه الخ یعنی گاہی بتقریر طمع دادن و رحم نمودن وگاہی بتقریر وعید وقهر و اشارت این حال بسوے پرسیدن معاملات در ازمنه مختلفه بتقاریر متنوعه ولفظ نمود بمعنی باید نمود یک دو نظیر برای پیرو بیا که از فروغ خرد پیدا می گردد گفته می شود **حکایت** روزی مغلی از حلوائی شیرینی یک روپیه خواست حلوائی از از حجره بیرونی دوکان برای آوردن شیرینی بهتر بحجرهٔ اندرونی رفت مغل روپیه ها و فلوس در غلک او دیده فرصت یافته دو سه مشت بر داشته در کیسه خود انداخت چون شیرینی با و داد مغل روانه شد حلوائی دید که غلک از مقدار خود خالی ست فی الحال دویده دامنگیر مغل شد مغل انکار کرد بازاریان متفق شده او را کشان کشان پیش نواب خانبهادر صوبه دار لاهور بردند وکیفیت حال بیان نمودند مغل بهمان انکار استوار بود نواب جامی پر از آب گرم طابیده بمغل فرمود که هر قدر که نقود بر کیسه داری درین جام انداز چون نقود خود را مغل در جام ریخت و هنیت روغن بر آب ظاهر شد پس بحاضران نموده گفت که یقینی این نقود از حلوائی ست که از دست چرب او چرب شده اند اگر از مغل می بودند هنیت چرا داشتند نقود بحلوائی داده مغل را تعزیر نمود **حکایت** دو برادر بسفر می رفتند در اثنای راه دو لعل یافته هر یکے یک گرفت برادر کلان لعل خود مع چند روپیه ببرادر خرد داده بخانه روانه نمود که بزوجه من برسانی آن بدکردار فقط روپیه ها بزن برد. داده لعل نزد خود نگاهداشت چون برادر کلان بعد چندی بخانه آمد لعل از زوجه طلب کرد زوجه اش گفت که سوای روپیه ها از لعل آگاهی ندارم آخرش هر دو برادران این قضیه بحاکم بردند برادر خرد گواهی در دروغی تفویض لعل گذرانید حاکم هر چهار شخص را بمکانات علحده که همدیگر را دیدن نتوانند نگاهداشت و چهار قطعه موم نرم پیش هر یکے فرستاد که شکل و مقدار آن لعل از این موم درست ساخته بیارید هر یکے بفهمید خود ترتیب داده حاضر کرد چون گوایان آن لعل را

ندیده بودند لهذا دو شکل لعل آن چنان ساختند که باوجودیکه باهم در هیئت و مقدار تفاوت عظیم داشتند
بآن دو شکل که هر دو برادران مشابه اصل راست کرده بودند اصلا مناسبتے پیدا نکردند مثلاً یک گواو
بشکل نصف نارنج ساخت و دیگر بصورت خربا و هر دو برادران بر هیئت بادام حاکم گوا هان
را مردود نموده بتهدید تمام لعل از برادر خرد گرفته ببرادر کلان داد **قوله** و همواره به نیازمندی
و شکستگے مصاحب بوده در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجا آوردش یعنی
بجناب باری عز اسمه به نیازمندی و فروتنی مقرون بوده در آراستگی اخلاق که آنها مسمی بملکات
چهارگانه هستند کوشش بجا باید آورد و آن چهار این ست اول حکمت دوم شجاعت سوم سخاوت
و عفت چهارم عدالت پس انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیاری اوراک نفس ناطقه چنان
قوی گردد که بمجرد توجه بر آوردن نتایج از مقدمات نماید دوم صفائی ذهن و آن بلکه استخراج مطلوب
ست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و خطا ست چهارم تحفظ و آن استعدادی
ست که صور معقوله و محسوسه را اینکو ضبط نماید تا بوقت حاجت لحاظ آن به آسانی رو نماید و انواع
شجاعت شش اند اول کسر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهاے بزرگ
و التفات نکردن بمشقت آن دوم علو همت که در طلب ذکر جمیل مکروهات این جهان را ملحوظ
نکند سوم حلم و آن ثبات و استقامت ست بهنگام غفلت چهارم تواضع و آن مزیت نشمردن
خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند اما بوجه اعتدال پنجم حمیت و آن قصد محافظت حرمت
خود و احباب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت و عفت آنست که خواهش
طبع مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضاے عقل باشد و انواع این هفت ست
اول حیا و آن احتراز نمودن ست از افعال قبیحه تا الم پشیمانی نرسد دوم رغبت در اکتساب فضایل
سوم صبر و آن ضبط قواے نفسانی ست در لذات قبیحه با وجود قدرت چهارم قناعت و آن راضی
بودن ست بر اندک مطلوب که بقدر ضرورت او باشد پنجم وقار آن اطمینان نفس ست
در تحصیل مطلوب و احتراز از شتاب زدگی ششم خیریت و آن اکتساب مال ست از مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه لایق هفتم سخاوت و آن بلکه صرف کردن مال ست بآسانی در مراعات
محتاجان بر وجه اعتدال و عدالت آنست که یکے همه قوت ها باهم یکدیگر اتفاق کنند و قوت
ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر شود و انواع عدالت پنج ست اول صداقت و آن
دوستی صادق ست بر وجهے که آنچه در حق خود خواهد بر دوست نیز پسند نماید و آنچه بر خود ۶۰

نه پسندد بر دوست نیز روا ندارد دوم وفا و آن رعایت بنی نوع ست خصوصاً با قارب سوم تسلیم
و آن به احکام الٰهی و اوضاع شرعی رضا دهد و قبول نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت
و آن تعظیم الٰهی ست به بجا آوردن فرایض و واجبات پنجم توکل و آن درستی کار خود
بخدا سپردن ست و توکیل نعم الوکیل نموده خیال سعی خود تا تائید غیر برطرف سازد قوله در
در رفع و ازاله ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نمایدش ازاله بکسر اول دور کردن ملکات
بمعنے عادات ردیه بفتح راء و کسر دال و تشدید یاء تحتانی بمعنے فاسد و زبون مخفی نماند
که هر فضیلت را اعتدالے ست که چون ازان تجاوز نماید خواه با فراط خواه بتفریط بر ذیله
گراید پس فضایل بمنزله اوساط ست و رذایل بمنزله اطراف ازین جهت بمقابله هر فضیلت
دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط آن هر دو باشد چون اجناس رذیله هشت باشد
لهذا ملکات ردیه هشتگانه اطراف باشند مر ملکات جمیله چهارگانه را که آنرا فضایل اربعه نیز
نامند پس افراط حکمت را سفه گویند و آن استعمال فکر بیجا ست در انچه فکرت واجب
نیست و تفریط حکمت را بله نامند و آن بیکار داشتن فکر ست باراده و ترک استعمال
فکر ست بقدر واجب و افراط شجاعت را تهور گویند و آن اقدام بر مهالک ست که عقل آنرا
جمیل نداند و تفریط شجاعت را جبن گویند و آن حذر ست از چیزے که حذر کردن ازان
مستحسن نیست و افراط عفت را شره نامند و آن میل بشهوت ست زیاده از مقدار مستحسن
و تفریط آنرا خمود گویند و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و
عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار و افراط عدالت را ظلم نامند و آن تصرف
در حقوق مردم و اموال ایشان ست و تفریط عدالت را انظلام گویند و آن تمکین ظالم ست
بر ظلم و خاموش ماندن در انچه خواهش ظالم باشد و بعضی در هر دو طرف عدالت را جور نامیده اند
از اخلاق جلالی و ناصری وغیره آن قوله و متقرر عقلا ست که دو طائفه باضاعت وقت مطعون
و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که ازین دو گروه نباشی اضاعت
بکسر اول و ضاد معجمه ضایع کردن وقت بمعنی عمر ملوم بفتح میم و ضم لام و سکون واو بمعنی ملامت
کرده شده مجدان بضم میم و کسر جیم و تشدید دال بمعنی سعی و کوشش کنندگان و مستعدان بضم
میم و سکون سین و فتح تاے فوقانی و کسر عین و تشدید دال بمعنی لیاقت و صلاحیت دارندگان
حاصل آنکه از گروه کوشش کنندگان بی استعداد و استعداد دارندگان بی کوشش هرگز نباشی

مثال مجدان غیر مستعد آنکه کوری که تغیر فاحش در هیئت چشم او افتاده باشد تلاش داروے بینائی کند یا پیر نود ساله مصروف بنکاح شود یا مرد بی دست ارادهٔ محاربه دشمن کند تلاش چنین کسان فایده ندارد و محض ضایع کردن عمرست مثال مستعدان غیر مجد آنکه آدم ذهین سبب شوق که از طلب علم نفرت کند یا مالدار توانا تجارت دنیا و آخرت نسازد یا مرد جری و پرقوت بگدائی بر سر راه نشیند کوشش نکردن چنین اشخاص اوقات را بعبث ضایع ساختن ست قوله و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل در میان آرش حاصل آنکه با فرقه های مذاهب مختلفه بهتر آنست که دوستی کنی چرا که این همه گوناگونی ظاهری و باطنی باقتضاے حکمت و صنعت اوست و اگر حوصله و دریافت بقدر دوستی نداری باری بهر وجه که باشد یعنے بالضرور دشمنے هم نکنی با همه صلح دار قوله و سینه خود را نه بدان کینه مکن ش یعنے کینه با کسے تا مدت دراز در دل مدار زود مصالحت نما قوله و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشدش حاصل آنکه پیش بی انصافان بر حقیقت سخن خود اصرار مکن هر چند که سخن تو باشد قوله لجاجت مکن و حق را در خلوت بگو خصوصاً با بزرگان ش لجاجت بفتح بمعنی ستیزه و مجادله و کسانیکه بمعنے زاری و عاجزی گویند محض غلط و مراد از بزرگان امراست قوله و راه مطایبه بسته دار و هرزه کاری کمتر بین کن و بست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دینی و دنیوی سے قسمت آدمیانه بجا آرش مطایبه حرف چهارم یاے تحتانی نه همزه بمعنی خوش طبعی و مزاج و هرزه کاری عبارت از شطرنج یا چوسر و شکار و مرغبازی و اشعار خوانی و کمتر از آن گفت تا امتناع کلی ثابت نشود چرا که از هرزه کاری تفریح طبع پیدا می شود و اهل دنیا را تفریح طبع هم کارگاهی ضرورست قوله قسمت آدمیانه یعنی تقسیم عاقلانه که لایق هر معامله باشد باقتضاے وقت قوله و هر هفته اول مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الٰهی بجا آمده و چند چیز نا مرضی و خوشامد کار از اندازه بیرون مگو و با هر که گوئی البته راستی تلخ وش نیز بگو که کفارهٔ آن خوشامدش یعنی اگر هر روز نتوانے اقل مرتبه آنست که در هر هفته محاسب احوال خود باشی و مرضی صیغه اسم مفعول ست بمعنی پسندیده و لفظ راستی بیاے مجهول وحدت یا تنکیر بمعنی یک سخن ست و تلخ وش یعنے سخن راست که مانند تلخ باشد و عین تلخ نباشد حاصل آنکه اندکی مخالف طبع مخاطب باشد نه بسیار کفاره بفتح کاف و تشدید فا آنچه در جزاے گناهی فی سبیل الله به مسکینان دهند قوله و هر کاری که رو دهد صلاح و فساد آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانا بی غرض نیز در میان آر و تنها بر عقل خود عمل

مکن وہرگاہ اعمال حسنہ از تو بظہور آید مستی مکن وہمیشہ از دلہاے آگاہ ہمت خواہ وباخدا
جویان وگوشہ نشینان ومجردان توسل جو ہش حسنہ بفتحات مونث حسن کہ بمعنی بہتر ونیکوست
ومراد از مستی غرورست ودلہاے آگاہ یعنی دلہاے خدا آگاہ ہمت بمعنی دعا قولہ وبرحافظہ اعتماد
نکردہ در مہمات نخستین یادداشتی بنویس وور اصلاح مردم اہتمام نما عبرت بین باش ودولت
خواہی ور کفایت اموال منحصر بدان ملک عمدہ آن تحصیل مردم مخلص کار گذارش یادداشتی
بیاے مجہول وحدت یعنی باید کہ اول یک نوع یادداشت بنویسی قولہ عبرت بین باش یعنے از
خرابی کار مردم پند پذیر باش ودولت خواہی یعنی دولت خواہی بادشاہ وعمدہ مضاف ولفظ
آن مضاف الیہ واشارت بلفظ آن بسوے دولت خواہی ست ولفظ است بعد لفظ کار
محذوف ست قولہ وبجبت خاطر توی بر ضعیف ستم روا مدار واز صحبت خوشامد گویان پرہیز
نما وکسے کہ تلخ گوید ور است رساند عاشق او شو وسخن تا از بغیر ضمان معلوم نشود آنرا راست
اعتقاد مکن ہش معنی این فقرہ باظاہر ست قولہ ودامن شب را بزاری گذران وخود را
بدست غضب مدہ وحلیم وران پایہ مباش کہ از تو حسابی برنگیرند ہش مراد از دامن شب آخر
شب کہ چہار پنج گھڑی شب ماند قولہ خود را الخ یعنی آن قدر غضب را بر خود غالب مکن کہ عقل
تو برجا نماند قولہ از تو حسابی برنگیرند یعنی مردم ترا در شمار نیارند واز تو نترسند قولہ بکیف مخور
وخندہ بسیار مکن ودر شدائد وحوادث از جا مرو ومال دوست مباش وخوش خود کشادہ پیشانی باش
ہش مکیف بضم میم وفتح کاف ویاے تحتانی مشدد مکسور بمعنی ہر چیز کہ نشہ وبیہوشی آرد مثل شراب
وبنگ وافیون وغیرہ قولہ از جا مرو یعنی مضطرب وبیحواس مشو قولہ مال دوست الخ یعنے در
بعض محل بہ سبب ندادن مال خود را مغضوب خدا ومطعون خلق نسازی قولہ واگر با مال غم
باشی بمہمات مپرداز کہ مبادا ور کار مردم خللے اتفاق افتد ہش زیرا کہ در حالت کثرت غم عقل
وحواس برجا نمی باشد قولہ وہرگز چون عامہ خرچ زمانہ وطالع را تہمت زدہ مدار ہش زیرا کہ
فاعل حقیقی حق تعالیٰ ست قولہ دیگر صحبت میر شریف آملی کہ باخلاق پسندیدہ وفطرت بلند وہمت
علیا بخاطر فارغ مثل ذات شریف الیشان کسے بنظر در نیامدہ است مغتنم داشتہ دلجوئی
الیشان ودلجوئی مسکین والبتہ لوازم آشنائی درست بل مراسم محبت بل طریق صداقت
بجا آوردہ ہش دیگر یعنی دیگر نصیحت آنکہ واز خاطر فارغ شیخ را مراد از خاطر خود ست یعنے
درخاطر من کہ از تعلقات دنیا فارغ ست وضمیر الیشان راجع بطرف میر شریف آملی بہ جہت

تعظیم یعنی باخلاق پسندیده و فطرت بلند چنانکه میر شریف آملی را دیده ام کسے دیگر را ندیده ام لهذا شمارا باید که صحبت میر شریف آملی را مغتنم داشته و انچه در اکثر نسخ بجاے داشته لفظ دانسته نوشته اند تحریف ست چراکه این قسم تکرار قبیح از بلاغت شیخ بعید مے نماید و مسکین عبارت از ذات خود و لفظ آشنائی موصوف و درست صفت آن مخفی نماند که از آشنائی درجه محبت بلند ست و از درجه محبت رتبه صداقت که اخلاص کامل ست بلند تر قوله بست و پنجم آبان ماه آلهی سال سی و شش قلمی شد ش آبان مدت سیر آفتاب ست در برج عقرب که بهندی ماه پهاگن باشد تقریبی و مراد از آلهی اکبری ست

	بخدا شناس ابوطالب	

قوله الله تعالی عاقبت و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد ش کردار عبادت از اعمال و افعال و دید بمعنے دیدن چراکه ماضی گاهی بمعنی مصدر می آید حاصل آنکه با وجود دیدن مخالفت از جمهور عالیان که با تو داشته باشند دوستی کنی و با نفس خود معامله دشمنی نمائی قوله درین قحط سال مردمی اگر نویسم از دوری ظاهری ما ولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی ش قوله پس از دوری ظاهری یعنی از دوری ظاهری شما قوله این گروه یعنی گروه اهل مردمی قوله بر خاطر انصاف گزین من الخ حاصل آنکه در ایامیکه اهل مردمی یعنی مردم با انسانیت در عالم بسیار باشد جدائی مثل شما بر خاطر من بغایت گران باشد چراکه شما در اهل مردمی مستثنی هستید چه جائی که قحط سال انسانیت باشد پس درین هنگام که قحط سال مردمی ست چگونه جدائی شما بر من گران نباشد بارے چون مرا هر دم خیال عزم ملک رضا و تسلیم آلهی ست این دوری شما را من جانب الله دانسته صبر می کنم اگر این فهمید مرا نبودے در جدائی شما کار من بهلاکت رسیدی قوله مدتی ست که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلات و مکاتیب آگاهی ندارد امید که نیت خیر بعمل شایسته قرین باشد العاقبت بالخیر ش فاعل ندارد کاتب ست یعنی ابوالفضل یعنی اگرچه زبانی آیندگان احوال شماے شنوم مگر شما گاہے خط خود نمی فرستید باری از شما امید ست که هر کار نیک که کنید برای خوشنودی حق تعالے باشد نه براے ریا و ناموری

به شیخ حسن علی موصلی

قوله شیخ حسن علی موصلی که با آزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را اشتیاق دارندش موصلی بفتح میم و سکون واو و کسر صاد منسوب بموصل که شهرے ست از متعلقات عراق عرب و حرف با بالاے لفظ آزادگی سببیه است و کم تعلقی مضاف و مشاغل صورے مضاف الیه قوله در خاطر دارد یعنی در خاطر من یا در خاطر مردم قوله و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش را در ان گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحت صوری ایشان ست ش ضمیر او راجع به شیخ حسن علی یعنی هرگاه که طبیعت من از بلندی دریافت گنجایش نیست فرو می آید بجز خواهش ملاقات شما بچیز دیگر دنیاوی نمے پردازد قوله استر خاص سفر موصل می فرمایند اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در نشاء بمعقول عذرے دلپذیر بدست نمی افتدش آنکه در باب مراجعت وطن خود رخصت طلبی مے کند اگرچه این چنین اراده همه اهل دنیا می کنند شما هم کردید مضایقه ندارد مگر در عالمے که بعقل محققان تعلق دارد در ازاله این خطا هیچ عذر معقول بدست فکر نمی آید قوله کجا پاے خود را در طلب آبائی معنوی آبله گردی که آهنگ جست و جوے ملاقات آبائی عنصرے می نمائی ش یعنی اعتراضی که بر شما وارد می شود این ست آبائی معنوی عبارت از اهل هدایت و معرفت و مرشدان کامل بموجب حدیث خیر الاباء من علمک و پاے آبله کردان بمعنی بر آبله کردن پاست و آبای عنصری جد و پدر و عم وغیره قوله ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوے نوافل می کنی بهوش باش که هنگام تکاپوے مقصود بیشتر گذشت باقی مانده را ضایع مکن چه جاے فراهم آوردن تمنیات عنصری ست زیاده چه نویسدش فرض مضاف و وقت مضاف الیه فرض وقت کنایه از طلب آباے معنوی ست و مراد از نوافل طلب آباے عنصری ست و تکاپو بمعنی تلاش و مقصود کنایه از آباے معنوی قوله باقی مانده را الخ یعنی ایام باقی مانده عمر را در طلب آبای عنصری ضایع مکن تمنیات بضم میم و فتح تاء فوقانی و میم دوم و تشدید نون مفتوح و تحتانی بمعنے آرزوها و مراد از تمنیات عنصری آرزوی های دنیا

به حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث

قوله شیخ زبان وان ضیاء الله دوست وارنده خرد مندان ستانیده و الشوران گماشته ایزد منان برداشته حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضاے پروردگار خود

منظور داشته بنگاشته خبر طرا از خاطر دوستان خود را خوش داشته بودند مصرعه چنان خوشحال گردیدم
که پندارم ترا دیدم پس مراد از زبان دان رموز دان ست ستاینده حرف چهارم همزه بمعنی
ممدوح قوله گماشته ایزد منان یعنی برای هدایت عالمیان متعین کرده حق تعالی و منان
بالفتح وتشدید نون اول یکے از اسمار الٰہی ست بمعنی بسیار منت نهنده و برداشته بمعنی سرافراز
کرده و عزت بخشیده و مراد از حرکات و سکنات کردن افعال و نکردن افعال مثال حرکات
جسمانی خوردن و دیدن و رفتن و گفتن وغیره مثال حرکات روحانی فرح و حزن و غضب
و رحم و خوف و خجالت و در آخر لفظ منظور داشته ہاے حالیه است که معنی حالت او زان مراد دادند
و نگاشته درینجا بهاے اسم مفعولیت بمعنی مکتوب و نامه و از لفظ دوستان بقاعده ذکر عام اراده خاص
شیخ را مخصوص بذات خود ست حاصل آنکه ای شیخ ضیاء الله تو که چنان و چنین هستی درحالیکه
بجمیع افعال خود رضاے پروردگار خود منظور داشته بودی بخط خود خاطر مرا خوش کردی و آن
چنان خوش شدم که گویا ترا دیدم قوله شوق صحبت دوستان را هرگاه در مشافهه با عتضاد اشارات
و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد غایبانه بنوشته تنها تصدی بیان آن شدن از کوتاهے
خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند کردش از لفظ دوستان بقاعده
ذکر عام اراده خاص درینجا شیخ را مقصود ذات شیخ ضیاء الله است مشافهه بروزن مبالغه بمعنے
رو برو اعتضاد بمعنی یاوری غایبانه ای درحالت غیبت قوله بنوشته تنها یعنی بفقط مکتوب و نامه
متصدی بمعنی متعهد و مشار الیه لفظ آن شوق صحبت دوستان ست حاشا بمعنی بعید ست لفظ فقیر
درینجا قایم مقام من ست که ضمیر متکلم باشد و اشارت لفظ آن بسوے نوشته یعنی نامه و خط
قوله کاش آرزوے ملاقات قبل از زمان مقدار اثر داشتی تا بمقتضاے آرزو غیبت نشدی
و خود در الحظه از ان خالی ندیدی ش زمان مقدر عبارت ست از زمانه مواصلت که در علم الٰہی ست
که در فلان روز ملاقات این هردو خواهد شد و فاعل اثر داشتی آرزوے ملاقات است غیبت
بفتح غین معجمه بمعنے مفارقت و اشارت لفظ از ان بسوے ملاقات ست و فاعل ندیدی
کاتب و یاے مجهول داشتی و نشدی و ندیدی تمنائی ست که بعد جمله شرط و جمله جزا هر دو
واقع می شود حاصل آنکه اگر آرزوے مراکه بجهت ملاقات تو دارم بیشتر از زمانه مقرر کرده خدا
اثر بودی از توجدا نشدی قوله اگر بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موقف
علم الله است جز خرسندی نداشتی تا به شکایت چه رسد ش مبلغ بفتح میم و فتح لام بمعنے مقدار

چراکه در استعمال فارسیان مبلغ بمعنی مقدار آمده است وفاعل توانستی کرد وبداشتی کاتب است
یعنی ابوالفضل حاصل آنکه علم من بسیارست مگر عمل اندک ست اگر بقدر علم خود عمل کردن
می توانستم هرگز از دوستی شما که بمرضی الٰہی ست جز خرسندی نمی داشتم وشکایت مهاجرت از من
بسیار بعید بودی قوله اگر باختیار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از فوت سعادات وخیرات
است دوست دارندگان کمال را مسرت رسانم هر آئینه بهتر ازان ست که باعلام انبساط خاطر
حق ناحق شناس خود که در اغلب منشی از نابالستی چندست که بمیزان خرد خوشی را ناشایسته است
دانادلان را ملول گردانم ش اخبار بالکسر مصدر ست وقبض عبارت ست از ناخوشی ودل
تنگی وباصطلاح صوفیه عدم ظهور لطایف غیبی درحالت مراقبه وبعد لفظ اکثر لفظ اوقات مقدر ست
ناشی اسم فاعل از نشو بمعنی پیدا شونده ومراد از سعادات وخیرات نیکی ها وعبادات است اعلام
بالکسر بمعنی اطلاع ودرصورت انبساط حق ناشناس ازان گفته که اگر حق شناس بودے
بانبساط نپرداختی وبعد لفظ اغلب لفظ احیان مقدر ست منشی بضم میم وسکون نون وفتح
شین معجمه ودر آخر الف بصورت یا اسم مفعول از انشا که باب افعال ست بمعنی پیدا کرده شده
ولفظ از سببیه ومراد از نابالستی چند حصول مقاصد دنیا ست ودانادلان کنایه از اہل معرفت
حاصل آنکه اگر باطلاع تنگی وناخوشی خاطر خود که آن در اکثر اوقات پیدا شونده از فوت نیکی و
عبادات می گردد دوست دارندگان کمال را مسرت رسانم یعنی چون اوشان دانند که ابوالفضل
از فوت سعادت پشیمان ودل تنگ ست باری او را در طلب الٰہی ست جاے مسرت
ونشاط ست هر آئینه این معنی بهتر ازان ست که باطلاع انبساط وشادمانی خاطر خود که در
اکثر اوقات پیدا کرده شده بسبب حصول مطالب نالایق دنیا مے باشد وعند العقل خوشی
بران نباید واقفان حقیقت فقر را ملول گردانم یعنی عارفان بدریافت انبساط من افسوس
خواهند کرد که حیف ابوالفضل بدنیا فریفته شده از خدا غافل ست قوله الله تعالیٰ بحوادث
روزگار دل خوش دارا دنهم ربیع الاول سنه نه صد ونود وشش در لاهور نوشت
ش معنی ظاهرست

المکتوب به شجاعت شعار شیر خواجه از نسل خواجه احرار

قوله ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بے همتا رسید
اخلاص وعقل وشجاعت ایشان را تازگی خاطر نشان ساخت ش مبارز بکسر را مهمله

سپاهی دلاور که از فوج خود برآمده در میدان کارزار ظهور کند قوله ازانجاکه همگی خواهش این نیازمند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایق ست و اقبال شاهنشاهی روزافزون و مثل
شما یکتادلان حقیقت منش سعادت پژوه یاورش ازانجاکه کلمه شرط ست و این هر سه فقره
متعلق شرط و یکتادل بمعنی بی نفاق و لفظ اند بعد لفظ یاور محذوف و پنج فقره آینده جزای
این شرط ست و آن این ست قوله کارها بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد
و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم برآمد آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و خلود دولت
بیهمال را طلبگار شوند خلود بضمتین همیشگی بیهمال بفتح ها و بضم نیز آمده بمعنی بی مثل و بی انباز و
مراد از دولت بیهمال دولت بادشاه است قوله چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای
جوانی و کامرانی به باده پیمائی و خلوت دوستی می گذرانند و اهالی دکن از دید این اطوار و نابودن
یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع
بدرگاه می آورند این خیرخواه جهانیان را که لحظه از بساط قرب دور نمی ساختند رخصت این حدود
فرمودندش لفظ مسامع که جمع ست برای بادشاه که شخص واحد ست از روی تعظیم و فاعل
می گذرانند شاهزاده از راه تعظیم و مفعول آن اوقات عمر اهالی بفتح جمع اهل و لفظ دید بمعنی مصدر
و فاعل نمی ساختند بادشاه و اشارت این حدود بطرف دکن قوله چنانچه فرمان سپهر مطاع شد
که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد و اگر وقت اقتضای
آن کند مرزا شاهرخ و مرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه مالوه و اجمیر تعین اند طلب دارد
و نیز باین نامبرده ها فرمان شد که بمجرد رسیدن نوشته فلانی خود را بزودی رسانند و نیز فرمودند که اگر
داند که آمدن رایات اقبال ضروریست آنرا نیز عرض دارد که بالغار خود را رسانده ظلال معدلت
بر مفارق آن دیار اندازیم ش مطاع بضم میم اطاعت کرده شده پس فرمان سپهر مطاع بمعنی
فرمانی که سپهر اطاعت او کند تعین بروزن تیقن بمعنی متعین که اسم مفعول باشد و این قسم تعبیر لفظ و
معنی در لفظ تعین که بدو یای تحتانی مصدر تفعیل ست بیک یا نوشتن و بمعنی اسم مفعول
آوردن نوعی تفرس ست از تصرف فارسیان و از فلانی کنایه ابوالفضل و فاعل داند
ابوالفضل الغار بالکسر لفظ ترکی ست بمعنی بزودی بر دشمن دویدن ظلال بفتح سایه و بکسر سایها
مفارق بفتح میم و کسر رای مهمله جمع مفرق که بفتح میم و کسر را باشد بمعنی میان سر که بفارسی
کاچک و بهندی کهوپری گویند قوله اکنون سرنوشت ایزدی این چنین بود یعنی

شاهزاده فوت شد قوله برهم خورده بودند یعنی متفرق و برگشته اعتقاد شده بودند قوله دلاویز دوستان
آگهی برخواندمش دوستان مضاف و آگهی مضاف الیه و دلاویز صفت دوستان آگهی ست که
موصوف خود مقدم آمده و فاعل برخواند ابوالفضل ست یعنی برخواندم اے گفتم و فاعل گفت
نیز ابوالفضل ست و ایشان را یعنے شاهزاده را قوله همه یعنے همه اهالی دکن و فاعل
کرده و نمود ابوالفضل و لفظ است بعد لفظ شاگرد پیشه محذوف ست و فاعل دارید ابوالفضل
قوله و مردمی که بجانب ایشان نامزد اند هر که اینجا بود یک نحو تسلی نموده فرستادم و آنچه که در
باب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت
وحق بر فراز ظهور خواهد آمدش یعنی مردمانیکه نامزد شما هستند و به تقصیر خود ها از شما خایف گشته
نزد من آمده بودند تسلی داده فرستادم قوله و آنکه در باب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه
خواهد کرد عنقریب خزانه می رسد همه کارها خوب خواهد شدش قوله دیگر نوشته اند یعنے دیگر
بار نوشته اند قوله بالفعل خود میران جیو نزدیک اند بایشان یک جهتی نموده دفع متمردان
آن نواحی خواهند کرد و تفصیل منصب داران و جمعیت هر کدام را نویسندش ضمیر ایشان بمیران
جیو و مراد از جمعیت فوج ست یعنی تعداد فوج هر منصب دار نویسند قوله اگر احتیاج شود
نواب میرزا یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسد بلکه فقیر با توپخانه و فیل خانه و گزین لشکر نیز
خود را میرساند و هیچ گونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشور کشائی همت نبندندش گزین
بضم کاف فارسی اگرچه صیغه امر ست مگر بمعنی اسم مفعول می آید بمعنے برگزیده و بهتر قوله چه توان
کرد برسات رسید هرچند لشکر بسیار ست کار فرما کم و گرنه یکے را در سرحد صوبه برار گذاشته
خود متوجه می شدش برسات لفظ هندی ست و فارسی و عربی بهم رسیدن را سبب این ست
که درین موسم برسات سوای هندستان بولایات دیگر بارش نمی شود و مراد از کار فرما منتظمان
لشکر قوله متوجه می شد یعنی متوجه بشما می شدم قوله خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد اگر هر سه
دکن فراهم آیند بتائید الهی و اقبال بادشاهی نصرت اولیاے دولت ستش سه دکن
باعتبار سه دار الامارت ملک دکن گفت گویا که ملک هر سه دار الامارت به سبب وسعت
دکنی دیگر ست و آن دولت آباد و بیجاپور و گولکنڈه است و درینجا از اولیاے دولت
شیخ را کنایه بذات خود و شیر خواجه است قوله قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال ش
خانه بادشاهی باین صوب برآمده من خود در عرضداشت نطلبیده ام غیر از آنکه بمیرزا شاهرخ

دو کلمه نوشته بودم و اگر متوجه این صوب شوند مناسب میدانند ش قوله چهارم شوال الخ این
کاف برائے بیان جمله مطویه است و آن کلمه چنین گفته‌اند ست یعنی قاصدان آمدند و چنین گفتند
که چهارم شوال الخ و فاعل متوجه این صوب شوند بادشاه است یعنی شاید که بادشاه طلب خود و
از ان لفظ که بخط شاهرخ نوشته بودم معلوم کرده متوجه این صوب می شوند قوله و شما را از خود
میداند هر رنگ قولی که بکسی میدهند بهتر خواهد بود ش ازینجا خطاب بشیر خواجه است یعنی بهر طوریکه
قول اقرار بدادن جاگیرات و خلعت بسرداران دکن خواهید کرد من همه وفا خواهم ساخت قوله
و چنانچه درین چند روز غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند مدارا کنند بعد از ان هر طوریکه
می خواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد ش فاعل خواهد داد ابو الفضل فقط

نجفضر خان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی

قوله الله تعالی آن نقاوهٔ خاندان عز و علا را در حمایت عنایت دارا د از صحبت ایشان خوش شد
و آثار هوشمندی و سعادت منشی از ناصیه احوال برخواند ش صحبت درینجا بمعنی ملاقات است
و فاعل خوش شد و برخواند ابو الفضل ست قوله اگرچه فهمیدن آدمی بیک دو صحبت بس دشوار
بل بسا لها مشکل لیکن چون بشناسائی تجربه چند آمیخته و لختی درین وادی ورزش کرده قدری
اعتبار را می شاید ش یعنی چون بشناسائی خود تجربه چند هم آمیخته ام اے باوجود شناسائے
کامل بارها تجربه هاهم نموده ام پس هوشمند و سعادت منش دانستن من شما را البته قابل اعتبار و درست
خواهد بود قوله لختے درین وادی ورزش کرده یعنی اندکی درین مقدمه استعمال کرده ام پس
فهمیدن من اعتبار را مے شاید قوله دادگری و عفو از گناهگاران و پرسش دادخواهان و آگاهی
از همه بر خود لازم شمرند و بر نسبت هائیکه قرار یافته بودند نوشته فرستاده مکرر بخوانند ش یعنے آن
بند و بست و قانون ما که در حضور بادشاه مقرر شده بودند همه را نوشته بشما فرستاده ام باید که چند
بار بغور خوانند تا یاد گردد قوله و شناسائی را بکردار رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن
آن ست ش یعنی آنچه آثار سعادت در شما شناخته ام در افعال خود بظهور آرند که آبادی
صوری و معنوی شما در ضمن آنست یعنی هم بادشاه از شما خوش خواهد شد و هم خدا از شما راضی خواهد بود
قوله دیگر از ملازمان و متوطنان آن دیار از اهل تعلق و تجرد یکه دوئی که در رسائی و بیغرضی و خیراندیشی
امتیاز داشته باشند بغر اوان کوشش و پیروی سخت بهم رسانده مامور گردانند که هر چه بفهمیدگی خود
بدانند در خلوت بے ملاحظه می گفته باشند و آزرده نگردند و از مکرر گفتن اندیشه ننمایند ش و یگر یعنی

نصیحت دیگر این ست اہل تعلق دنیا دار و اہل تجرد درویش یکدوی بیاے مجهول تنکیر یعنے یکدو کس از جنس ہر کدام که باشند و سخت بمعنی بسیار و مراد از بیروی اراده و تلاش و بے ملاحظه یعنی بخوف و بے لحاظ تعظیم قوله آزرده نگردند الخ یعنی از عیب گیری شان باید که شما آزرده نشوند و اگر او شان یک سخن را دو سه بار اظهار کنند او شان را بے ادب و نادان تصور ننمایند قوله عزیزمن بیشتر مردم خوشامد شنو اند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطه مشاغل بهمه نتواند رسید نش ور آخر بیشتری یاے مجهول تعظیمی ست برای تاکید کثرت و خوشامد شنو بمعنی خوشامد شنونده یعنی خوشامد شنونده ہستند و جز آن یعنی سواے خوشامد قوله بهمه نتواند رسید یعنی ہر سخن را دریافت نتواند کرد که این سخن از راه خوشامد ست یا بیان واقعی قوله ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداری پیدا کنند و اگر ناپدید باشد به تکلف چندی را بهم رسانند که باین گزین روش دولت حقیقی چهره افزود العاقبت بالخیر ش ناگزیر بمعنی ضرور و لازم و ناگزیر مضاف و بخت بیداران مضاف الیه دوستداری بیاے مجهول تنکیر قوله اگر ناپدید باشد یعنی اگر یک شخص کامل العقل میسر نیاید به تکلف یعنی برنج کشی بسیار چند کس را برای این کار مقرر گردانند تا فکر همه برابر عقل یک مرد کامل گردد قوله که باین گزین روش الخ کاف علت و گزین بمعنی برگزیده و این گزین روش اشارت است به پند شنوی و دولت حقیقی کنایه از دولتی که به لیاقت کمال خود باشد و غیر حقیقی آنکه بنا خلف بمیراث رسیده باشد

بخضر خان پور راجی علی خان

قوله ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که در نیولا ارسال یافته بود رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر خبرهاے ناخوش آزرده بود از درستی مزاج الیشان و ایمنی از کینه بدگهران ان جائی بهجت یافت ش یعنی از دریافت صحت مزاج شما و دریافت احوال ایمنی شما از دشمنی دشمنان آن حدود خوشی یافتم قوله و ازین که درین سانحه چنانچه باید نپرداختند و بجهت خوشامدگو خانه خراب کن زمان فرصت از دست میرود بغایت آزردگی دارو ش یعنے بدو سبب خاطر من از شما آزردگی دارد یکے ازین که درین مهم که کار بادشاهی ست شما کوشش بدل نکردید و دیگر آنکه این خوشامدگویان خراب کننده خانه که مصاحبان شما ہستند قباحت کم توجهی شما را درین مهم بر شما ظاهر نمی کنند و حال آنکه بلحظه به لحظه فرصت و موقع کار از دست میرود پس باین سبب بغایت آزردگی دارم قوله و از نوشته هائی که بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است

که آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها بآن موافق نمی آید بهر حال گذشت انچه گذشت
ش اشارت لفظ اینها بسوی نوشته ها و اشارت لفظ بآن بسوے سعادت پیشانی ست یعنے چون
نوشته های نا سعادت مندانه بپادشاه فرستاده بودید از جهت رشته داری که به شما دارم پیش بادشاه
شرمنده ام قوله اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک بآمدن خود نمایند و اگر بآن صورت
نه بندد و خوشامد گویان براے آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت مند
را روانه اردوی منصور نمایند ش یعنی و اگر آمدن شما صورت نه بندد و خوشامد گویان باندیشه
بے آرامی خود بر آمدن شما راضی نشوند فی الفور فرزند خود را روانه باین لشکر بادشاهی نمایند
قوله و جمعی که از باسک برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا زود به لشکر فیروزی اثر
ملحق گردند ش باسک بباے موحده و فتح سین مهمله نام قصبه و ملحق بفتح حا بصیغه اسم مفعول
حاصل آنکه جماعتی که باسک باشارهٔ شما برخاسته نزد شما آمده اند باز بسوے باسک روانه
سازید تا به لشکر بادشاهی که نیز بسوے باسک متعین ست ملحق شوند قوله الله تعالے از
ناشایستگی ها نگاه دارد ش مخفی نماند در دعاے عنوان کنایه است که شما نیکو کاری نمی دارید
و در دعای اختتام تعریض ست که شما ناشایستگی میدارید

بیکی از امراء عبد الله خان اذبک والی توران

قوله حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطر نشین اولیاے دولت
است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود ش فطرت بالکسر بمعنے
خلقت و آفرینش ست پس مراد از جوهر فطرت کمال ذاتی ست یا آنکه فطرت بمعنی دانائی باشد
چنانکه صاحب کشف اللغات وغیره نوشته است و از اولیاے دولت شیخ را ذات خود مراد
ست قوله زهی دولت مند بخت بلند که قلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت
و معنی گرداند هر آئینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه
صورت خواهد گرفت ش قلاوزی بضم واو لفظ ترکی ست بمعنی رهبری و پیش روی قوله این پیوند
الخ یعنی پیوند اخلاص که بپادشاه دارید و دلخواه بمعنی حسب خواهش دل قوله پیوسته حقایق
احوال نوشته خود را بیاد میداده باشند و آئین کاروانان عقیدت گزین آنست که
همان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خودمی باشند در تحصیل همرنگان و هم پیشه هاے خود می کوشند
ظاهر ست که آن سعادت نقش در هر دو کار روز به خواهد شد ش یعنی طریقه کاروانان با اعتقاد

آنست که چنانچه خود با بزرگی اخلاص خود محکم دارند در بهر سانیدن دیگر هم اعتقاد ان خود کوشش مے نمایند حاصل آنکه شمارا باید که سرداران دیگر را که بشما آشنائی داشته باشند براه اخلاص بادشاه ما آورید دنباره از سعادت منشی شما خوب معلوم ست که شما درین دو کار که یکے استحکام اخلاص خود بباد شاه ما داشتن ست و دوم سرداران آنجا را تعلیم اخلاص نموده براه عقیدت بادشاه آوردن ست هر روز ترقی پذیر خواهید بود قوله چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارت گیهان خدیو چنان شد که این فدوی راه مراسلت مفتوح سازد ش یعنی چون حکیم همام بمرد بادشاه مرا فرمود که تو بامرای آنجا طریق نامه نویسی اختیار کن لهذا حسب الامر نوشته ام قوله باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر ش مکنون بمعنے پوشیده وحقیقت درینجا مراد از باطن اعلام بالکسر آگاهی دادن

مکتوب بیکی از امرای عبداللہ خان اُذبک

قوله راستی و درستی آن قدوه کرام همیشه مرکوز خاطر بوده محبت افزا است لیکن ازانجا که ارسال رسل ورسائل در خویش وبیگانه شیوع دارد ومصدع نوشته نمی شدش قدوه بالضم وبالکسر بمعنی پیشوا وکرام بکسر کاف عربی جمع کریم که بمعنی مرد بزرگ قدر ست قوله محبت افزا است یعنے راستی و درستی شما محبت افزا است شیوع بضمتین آشکارا شدن یعنی رواج وشهرت مصدع بضم میم وفتح صاد وکسر دال مشدد اسم فاعل از تصدیع وانچه در بعض نسخ متصدع نوشته از باب تفعل غلط ست حاصل آنکه اگرچه از قدیم راستی و درستی شما بخاطر من محکم بوده محبت پیدا کننده است لیکن چونکه خطوط نویسی در عام رواج تمام دارد این رسم را متبدل پنداشته بنامه خود شمارا تصدیع دهنده نمی شدم قوله درین دلا که حکمت مآب صلاح اندیش حکیم همام جهان فانی را پدرود کرده بحکم والای حضرت شاهنشاهی سلسله جنبان محبت شدش مخفے نماند حکیم همام که بایلچی گری بتوران رفته بود باین امرا اتحاد داشت چون ازانجا مراجعت کرد باین امرا اکثر خطوط می نوشت اکنون که حکیم مذکور بمرد بادشاه بابوالفضل فرمود که تو بآن امیر راه مراسلات جاری دار قوله باید که پیوسته بنامه هاے اتحاد سرور رسانند وحقایق احوال مفصل نویسند زیاده چه نویسد ش باید که در خطوط خود اخبار آنجا مفصل نویسند

مکتوب بمیر قوام الدین شقدار

قوله شقدار ش بکسر شین معجمه وقاف بمعنی عامل پرگنه زیرا که شقی از ملک در تصرف و اختیار دارد وظاهراً این میر قوام الدین عامل جاگیر شیخ ابو الفضل بوده باشد قوله سیادت وسعادت مآب عقیدت وحقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرایف توجهات اختصاص یافته بداند ش مآب جاے بازگشتن یعنی وطن وخانه انتساب نسبت داشتن بچیزی مخفی نماند که قوام بکسر بمعنی نظام وبمعنی اصل چیزے که آن چیز بدان قایم ماند مرتضی منسوب بمرتضی علے کرم الله وجهه ودر صحت لفظ مرتضوی اختلاف ست قوله که پیوسته از عرایض او آثار رشد وکاردانی و اخلاص وسربراهی ودل سوزی وکفایت ظاهر می شود وخاطر آدم شناس نکته دریاب را روز بروز در دریافت خوبی ذات او دلیلی استوار بدست می افتد ش رشد بالضم وبفتحتین براه راست بودن سربراهی بمعنی طیاری وانتظام امورات وخاطر عبارت از خاطر خود ست قوله امید از درگاه الهی آنست که آن چنانکه در دل ما جا دارد همان طور بل زیاده از ان برعالمیان ظهور یابد ش فاعل دارد وفاعل یابد همان خوبی ذات ست که سابق مذکور شد ودرینجا محذوف ست غرض آنکه سربراهی ودل سوزی درکار من زیاده ازین باید ساخت تا برعالمیان شهرت یابد قوله ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از خواب بے اعتبار تر ست واز سایه بیقرار تر بس خجلت زده می یابد وبغایت شرمنده می بیند اما چه کند وچه چاره سازد که اولاً خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامرد نیستم که خلاف آن کرده را تجرد که قبله همت من ست پیش گیرم ش ازینجا دفع اعتراض مقدر ست وآن این ست که ای ابو الفضل تو باوجود دعوے فقر از درستی کار دنیا این قدر خوش وممنون می شوی وآینده را بحرص آن تقیید می نمائی لهذا می گوید که اے عزیز فطرت بلند خود را در باب توجه کردن بامور دنیای ناپایدار بس خجل می یابم ونهایت شرمنده می بینم لیکن چه کنم وچه علاج سازم که مانع تجرد گزینی مراد وامر ست اولاً آنکه در ابتداے حال بادشاه از من استدعا کرد که کار وزارت ما را سرانجام خواهی نمود من از کم تجربگی گفتم که آری یعنی سرانجام خواهم نمود پس مرا پاس آن قول خود ضرور افتاده ست نامرد یعنی پست همت وبی جرات نیستم که خلاف قول خود کرده تجرد را که منظور من ست اختیار نمایم قوله وثانیاً بر ذره احسان صاحب ومربی خودم کافر نعمت وبے حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من ست اختیار کنم ش یعنی دوم

مانع تجرد گزینی من این ست که پرورده احسان بادشاه خودهستم منکر نعمت و بے انسانیت
نیستم که این همه احسانهای او را بخاطر نیاورده گوشه تجرد که اگرچه مقصود دل داناے من ست
برگزینم **قوله** هرگاه قضیه چنین باشد و می خواسته باشم که نان سپاهگری که فرمان رواے زمان از
دور بینی در من کنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانیده حق نعمت رسیدگی بجا آرم تا از زمره
نیک بختان حقیقی باشم **ش** قضیه بکسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی بمعنی ماجرا و حکم و خبر و فرمانرواے
زمان عبارت از بادشاه حاصل آنکه هرگاه که ماجرای عدم تجرد گزینی من این باشد که شنیدی و
سوای آن دو سبب مذکور سبب سوم این ست که مرا منظور ست که نان سپاهگری خورم چراکه
در سپاهگری از جهت معاودت بادشاه اسلام نان حلال ترا از وجوه دیگر پیشه ها حاصل مے شود
و سوای آن بادشاه نیز از من توقع کار سپاهگری دارد پس درین صورت مرا لازم ست که کار
سپاهگری را بتقدیم رسانیده حق نعمتی که از بادشاه بمن رسیده است بجا آرم تا از جمله نیک بختان
حقیقی باشم **قوله** تراکه از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده و بهمت از سوداگری گذشته و بدرجت
اخلاص رسیده محرم دل ساخته نوشتم تا در مهمات هر سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد
ش خانواده بمعنی خاندان و یاے حقیقی براے خطاب یعنی از خاندان حقیقت هستی یعنی آبا و
اجداد تو سید و بزرگ بوده اند و مردان عبارت از درویشان کامل و سوداگری کنایه ازان ست
که خدمت آقا بقدر مشاهره کردن و زیاده ازان نکردن و اخلاص آنکه خود را بخدمت آقا محو
سازد و یای خطاب که در آخر لفظ کرده و گذشته و رسیده واقع ست در رسم خط در چنین مواضع
تحریر نمی آید فقط بهمزه که بالاے ها نویسند ادا می شود هر سه لفظ بمعنی کرده هستی و گذشته هستی و رسیده
هستی لفظ تا بعد لفظ نوشتم براے علت حاصل آنکه ترا که باین صفت ها موصوف هستی محرم راز
دل خود ساخته نوشتم براے آنکه در مهمات من هر سرگرمی و سعی که کنی داخل عبادت تو باشد
چراکه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم وارد ست **قوله** نخستین کار آنست که در افزونی
و معموری آن محال صالح لبسیار اراضی و رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد بربندی
ش یعنی نخستین کار ازان مهمات آنست و مراد از افزونی درینجا افزونی زر جمع دیهات آن
محال ست و محال بفتح میم پرگنه کلان که چند پرگنات خرد بآن متعلق باشند و صالح لبسیار اراضی
هر دو صفت محال ست صالح آنکه همان زمین آن قابل زراعت باشد و صلاحیت کشت کار
داشته باشد و در قاموس نوشته که آراضی جمع ارض ست خلاف القیاس و جمع ازان

آورد که هر قطعه زمین بمنزل زمین علحده است و رفاهیت بفتح و تخفیف تحتانی بمعنے آسودگی و
وفراخ عیشی رعایا بالفتح جمع رعیت و رعایاے ریزه غله ندافان وسفید بافان و روغن گران وحریم
گران قوله وثانیاً آن چنان کوشش نمائی که دخل تحصیل تو زیاده از سایر اعمال باشد ش دخل بمعنی
آمدنی و لفظ زر که مضاف بسوے تحصیل ست محذوف و سایر بمعنی جمع و تمام و عمال بالضم وتشدید
میم جمع عامل حال آنکه آن چنان کوشش نمائی که آمدنی زر تحصیل محال تو زیاده به نسبت زر تحصیل
دیگر عاملان محالات باشد وانچه در بعض نسخ بجاے دخل و اصل نوشته و در بعض در اصل مرقوم
کرده تکلف طالب ست غالباً از تحریف ناسخان ست فافهم والالتفت الیهما قوله وثالثاً
ملاحظه نرخ و کرایه نموده و از جنس عالی یا سافل در هر چه فایده دانی در فرستادن آن تساهل
نمائی ش جنس عالی درینجا عبارت از اجناس قیمتی که از زراعت حاصل مے شود مثل پنبه وگل
کاجیره که آنرا گل معصفر و ہندی کسنبه نامند و شکر سفید و برنج باریک و گنجد سافل بمعنے فرودینه
و درینجا مراد از جنس سافل اجناس کم قیمت ست که سواے اشیاے مذکوره دیگر غلات
باشند وانچه درمیان عالی و سافل بجاے حرف تردید لفظ تا بتاے فوقانی بعضے از ناسخان
نوشته اند نامستحسن بلکه خطا وانچه نوشته که ملاحظه نرخ و کرایه نموده حاصلش آنست که چون تجارت
منظور ست پس ترا باید که تفاوت نرخ خریدن و جاے فروختن و خرچ کرایه باربرداری وغیره
همه حساب کرده اگر فائده و منفعت معقول دریافت نمائی در فرستادن آن سستی نه کنی قوله چون
دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد لله گذرانده ام وخوب گذرانده ام
ش کاف براے بیان منافع رسمیه و گذرانده ام یعنی رہانیده ام یعنی حرص تحفه و نذرانه گرفتن از
رعیت و مستاجرین ندارم و اصلا خیال اخذ و جز پیرامون خاطر من نمی گردد قوله پس اگر در سرانجام
مهمات اهتمام رود کاری که خواهم بعنایت الٰهی پیش برم و سرخروی درگاه صاحب خود گشته کامیاب
صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامرواے معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور دهد ش اهتمام
بمعنی غمخواری و سعی و پیش بردن بمعنی بتقدیم رسانیدن و سرانجام دادن و صاحب خود کنایه
از بادشاه و مراد از صورت عالم دنیاداری ست حاصل آنکه چون پیشکش و رشوت وغیره
نمی گیرم یقین ست که مردم از من راضی باشند درین صورت اگر از تو در سرانجام مهمات سعی
بظهور رود و بعنایات الٰهی کاری که منظور دارم بتقدیم رسانم و از عهده آن برآیم یعنی نیکنامی
دربار و خوشنودی بادشاه حاصل نمایم و سرخروئی درگاه صاحب خود گشته کامیاب صورت

نشوم و این کامیاب گشتن من درین عالم صورت آن چنان خوب باشد کہ چنانچہ بتوفیق ایزدی کامروا ے دولت باطن گشتہ ام و نقش مراد من در عالم عقبیٰ بخوبی ظہور نماید و مخفی نماند کہ نقش مراد جلوہ ظہور دہ ہر جملہ دعائیہ علٰحدہ است و بجملہ ہاے سابقہ مشبہ و مشبہ بہ تعلق ندارد قولہ پس بذمہ او لازم ست کہ چنان سامان کند کہ مزیدی بران تصور نتوان کرد ش یعنے چون مراد چنان منظور ست کہ گفتم پس درین صورت بر ذمہ تو لازم ست کہ آن چنان سامان سر انجام کار و بار من کنی کہ زیادہ ازان کسی بتصور آوردن نتواند قولہ و انچہ در باب بخاطر رسد اعلام بخشد کہ تر ا اہل دانستہ نوشتہ ام زیادہ چہ نویسد ش و انچہ در ہر مقدمہ صلاح بہتر و تجویز نیکو بخاطر تو رسد مرا ازان آگاہی دہی زیرا کہ این ہمہ مقدمات مخفیہ ضمیر خود ترا مرد صالح و نیکو کار دانستہ نوشتہ ام و زیادہ ازین چہ نویسم کہ تو خود عاقل ہستی براے عاقل اشارہ کافی

خاتمہ کتاب از جانب مصنف

جواہر حمد بے انتہا نیاز جناب ملک منان و لآلی سپاس لاتحصی نثار بارگاہ ایزد سبحان کہ جسری قوی البنیان برروے رود گنگ وسیع الفضا بستہ آمد اعنی از تشریح و توضیح معضلات و تیسیر و تفسیر مشکلات دفتر ثانی مکاتبات ابو الفضل مبارک تغمدہما اللہ بغفرانہ بتاریخ یازدہم شہر شوال فی سنہ الف و مائتین و اربع و ستین من ہجرت نبینا علیہ الصلوٰۃ والسلام و علے آلہ الکرام و اصحابہ العظام فراغت دست داد چون بہ لفظ کافی اختتام یافتہ امید کہ در حل مطالب طالبان کافی افتد اگر چہ خاطر منکسر من ضعیف قوت قوی ضعف عدیم الفرصت ندیم الامراض مستعد آنست کہ بشرح دفتر ثالث پردازد مگر بعض احبا بمقتضاے شفقت امتناع فرمودہ فرمودند کہ ازانجا کہ افراس ہمم ارباب طلب زمانناً ہذا چہ از جہت ملالت طی طوالت دفتر ثانی و چہ از کسل تجشم افتتاح حصون حصینہ دقایق و رقایق و چہ از مر عدم فرصت کہ از تکثر مقتضیات بشریہ طاری حال و ساری بال ہر شیخ و شاب مے گردد در میادین عبارات و مضامیر مضامین ثالث تازان نیستند پس بشرح آن پرداختن بکاری کہ بکار نیاید در ساختن است و ماوراے آن بجز قال و مقال اہل قال و اخبار حال بعضے رجال نصلف خصال فایدہ دیگر معتد بہا کہ بطلاب فن انشا بکار آید ازان متصور نیست ناچار بگفتہ شان ہمین قدر کہ نوشتہ آمد اکتفا نمودم اگر بتوفیق الٰہی از زمانہ فرصت نصیب من ست بخواستہ کردگار ساخت ناساختہ حبیب من ست جامع کمالات عجیبہ موشگاف نکات غریبہ صاحب العز والکمال منشے ہیرا لال در ضبط

سال اختتام این شرح پر فرح کہمی بہ نجم السعید ست شانزدہ مادہ تاریخ بیان نمود منجملہ آن بالتشبیہ تطویل چہار مادہ درینجا برای یادگار ثبت نمودہ می آید و باقی در بیاض علیحدہ نوشتہ آمد اول مبین المخفیات دوم مصرعہ منسلج وقایق ابوالفضل سوم روضہ رموز چہارم مظہر لطف تمت بالخیر

خاتمۃ الطبع طبعزاد دبیر بے نظیر مولوی امیر احمد صاحب امیر بلگرامی مصحح مطبع متلمذ سلمان زمان رشک سحبان خواجہ عزیز الدین صاحب عزیز

برناثر نثر شہود نثرہ حمد شنا رو برناظم نظم وجود شعری مدح انیار کنم کہ ظلومی را بہ نور عرفان منور ساختہ و جہولی را بہ شعور ایقان موقر داور توانائیست کہ نحیفی را باکلیل انی جاعل فی الارض خلیفہ سرفراز نمود تا شہوہ باری کانون کینہ بسینہ افروخت و قادر داناست کہ ضعیفی را بخلعت لقد کرمنا بنی آدم مخلع فرمود تا مردود ناری در آتش حسد سوخت ہمان خداست کہ انسان را بہ نطق و حکمت آراست و ہم بدولت و عزت پیراست و یکدگر را محتاج یکدگر فرمود اللہ اکبر اکبر باشوکت و فر با آنکہ مالک ملک و تاج بود در ہمہ حال باہل حکمت محتاج بود از ہمہ نورتن نہ تن افسر دولت را گوہر تابان اکبر جم مرتبت را آصف دوران احمر دانش جوہر بنیش حکیم زمان ادیب آوان صاحب الفضل و افضال ابوالفضل باکمال بود کیست از آموزندگان روزگار کہ آن لقمان صاحب کمال را نستود و کدامیست از آزمودہ کاران دیار کہ کلامش را نامہ پند و حکم نفرمود کلامش کلامیست دلکش زبانش زبانیست خوش مرمخزن قوانین جہانی و معدن آئین قاآنی دارہ و مدار سیاست و مدارائی مرکز دائرہ سلطنت و دارائی اعنی ثانی دفتر از جریدہ ثلثۂ انشای ابوالفضل ست بسکہ در تعقل معانیش عقل کم عقلان عقال بود و در درک افکارش ادراک کم مدرکان در تعطل و اہمال نظر برین حلال غامضات محقق اریب کشاف مشکلات مدقق لبیب شارح مشہور ملا غیاث الدین مبرور صاحب غیاث اللغات انار اللہ برہانہ این آئین حکمت را تشریحی مبسوط و تفسیری مربوط در ربط تحریر آورد و طالبان فن را مرہون و مستفیض کرد و للہ الحمد کہ بتوفیق رفیق الٰہی و بدریا دلی صاحب جود و جہان محمود باذل عاقل باذل امیر و بیر دانشور جناب منشی نولکشور مرحوم باتفاق و ترسیل جناب مولوی محمد عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف مبرور و تحریک جناب منشی عبداللہ صاحب رجسٹرار کتب خانہ دار السرور رام پور و پس از تصحیح فقیر امیر در زمان سعادت عنوان ماہ اکتوبر ۱۸۹۷ء بار دوم بہ تحفظ حقوق تصنیف بحلیۂ طبع آراستہ مطلوب جہان و مرغوب جہانیان شد

کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ

گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررۂ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم -
شرح گلستان - از ملا اکرم ملتانی -
شرح گلستان مسمی بہ ریاض رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہے -
شرح گلستان - از شیخ ولی محمد اکبر آبادی -
شرح گلستان - بنام خیابان از شیخ آرزو مع متن
گلستان مترجم - با ترجمہ اردو تحت لفظی سریع الفہم
بہار باران - شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات -
تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال تفتہ -
گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی -
بہارستان جامی - بطرز گلستان سعدی -
خارستان - از ملا مجد الدین خوانی بحشی جدید -
ہم پہلوے گلستان سعدی -
بوستان - سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم محررۂ خوشنویس شمس الدین صاحب -
بوستان - محشی متوسط قلم بمراتب بالا -
بوستان محشی ادنی قلم بمراتب بالا مع ٹیٹل رنگین
بوستان محشی متوسط قلم مطبوعۂ علوی -
بوستان - محشی خرد بمراتب بالا -
بوستان - محشی خرد مطبوعۂ ثمر ہند
بوستان - محشی خرد مطبوعۂ نظامی -
بوستان مترجم - یعنی اردو نظم شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا -
بہار بوستان - شرح بوستان از ٹیک چند بہار
اخلاق جلالی - محشی نفیس و خوشخط از علامۂ دوانی معروف متداول -
اخلاق ناصری - از شیخ نصیر الدین محقق طوسی
اخلاق محسنی - بہ تحشیۂ جدید واضح قلم مصنفۂ ملا حسین واعظ الکاشفی -
مثنوی سلسبیل - بروش موعظت حکیمانہ از حکیم سنور حسین امروہوی -
نکات احسانی - در تہذیب اخلاق -
مجموعۂ صد پند سودمند لقمان - مع سعادت نامہ و رسالۂ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین -

کتب نایاب زمانہ

عجائب المخلوقات - و غرائب الموجودات از علامۂ علاء الدین زکریا با تصویرات دو طرح -
(۱) با تصویرات رنگین -
(۲) با تصویرات بغیر رنگ -
معلومات الآفاق - عجائب خلقت از امین الدین خان با تصویرات دو طرح -
(۱) با تصویرات رنگین -
(۲) با تصویرات بے رنگ -
مجموعۂ اسکندر ذو القرنین علم کیمیا ہیمیا سیمیا ریمیا -
